

اساس الاقتباس بالعارسية
للنصير الطوسي في المنطق



قد وقف هذا الكتاب المستطاب حضرة سلطاننا الاعظم الاعظم
ظل الله في الارض على كافة الامم السلطان ابن السلطان السلطان
السلطان الغازي محمود خان خلد الله ملكه الى يوم الدين
وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع واستفاد وحرره العبد الراجي
درويش مصطفى المفتش باوقاف الحرمين الشريفين.
غفر له





بسم الله الرحمن الرحیم وبه العون

خداوندا متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقین صدق و توفیق خیر مؤید گردان و همتهای ایشان بطلب کمال و تحری صواب و اقتناء
فضیلت مصروف دار تا براستی و اتقان آراسته باشند و از کژی بحذر و بایقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستانس و از جهل مستوحش و از نقصان
متنفر و از ترای بکمال مشغوف و از تعنت و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنت و تلبیس
و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق و ترفع و تفوق و مرا
و افترا و استغوا و استهوا ممتنع و از خدعت وساوس تقلید و شبهت هواجس تسویل و تتبع مالایعنی و سلوک سیر غیر مرضی بیزار و حق شناسی
ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی غوایل حسد و مدافعت متکفل و شکرگزاری نعمت حکمت را بایثار رایج اکتساب اقتباس
کرده باشند بر دیگر ابنای نوع بی شوایب بخل و منافست و مطل و مضایقت متشمر و از کسالت و بطالت و تعطیل عمر
و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمت دین قویم و متابعت صراط مستقیم ثابت قدم تا بنهایات مقاصد ایشان که حلول در
جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت سرمدیت باشد برسند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء محرر این کلمات و مقرر آیه
این مقالات گوید نعمت حکمت که عبارت است از مجموع سه چیز اعتقاد حق و قول صدق و عمل خیر نعمتی بزرگ است و مصداق
این قول ایزد است عز من قایل ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و بازاء هر نعمتی شکری مناسب آن نعمت واجب است که
واشکروا لی ولا تکفرون و چون خدای تعالی بحجتی که باعث باشد بر طلب چنین نعمتی در دل این ضعیف راسخ گردانید بر خویشتن
واجب دانست که بازاء آن شکری که مقدور او بود بگزارد و شکر نعمتی که غیر را در آن مشارکت صورت نه بندد ایثار است
بر اهلش پس این موجب چنان است که آنچ او را روشن می شود از علوم حکمت از جهت متعلمان حکمت ثبت می کند و از اجزای حکمت
علم منطق بتقدیم اولی است که میزانیست ممیز حق از باطل پس بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که
وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیا و اولیا علی الخصوص بر محمد
و آلش علیهم السلام در تحریر این مجموع شروع کرده آمد بر عزم آنکه طرفی صالح از آنچ مؤلف مجموع از اهل علم منطق درین فن
استفادت کرده است بحسب قواعد و اصول این صناعت استنباط کرده بر وجهی که او را روشن شده است ایراد کند
و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی مواضع ذکر مذهبی فاسد
احتیاج باشد بر اشارتی موجز اقتصار کند و آنچ تصرف را در آن مجال نباشد بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند
تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت بمثابت قاعده و بنیاد است این مجموع را باساس الاقتباس
موسوم کرد و توقع بکرم کسانی از اهل علم که این کتاب بنظر ایشان بگذرد آنست که خیر دریغ ندارند و باصلاح خللهایی که قابل
اصلاح بود مضایقه نکنند والله الموفق والمعین ابتدا سخن در منطق هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار
کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد باشد از حکم چه باثبات و چه بنفی و آنرا تصور خوانند یا مقارن حکمی باشد باثبات یا نفی و آنرا

اسم کتاب

تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق و مثال تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی از این دو قسم یا بی
واسطه اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتسابی حاصل آید مثال تصور نامکتسب شناختن مردم و مثال تصدیق نامکتسب دانستن
آنکه مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست و همچنانک در
اکتساب چیزی که حاصل نبود مادۀ مخصوص باید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید
مثلا نجار را در نجارت تخت بچوبی که شایستۀ آن کار بود حاجت افتد تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن
و غیر آن بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او متقرر باشد
پیش از کسب حاجت بود و بتصرفی در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطۀ آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب
حاصل کند و همچنانک آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت نجارت گویند
این تصرف را که مردم در معانی کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوبی که خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند و چنانک نجار استاد
آن کس باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت و کدام چوب شایستۀ تخت بود و کدام چوب ناشایسته و بر انواع تصرفات که
مؤدی بود بمطلوب بر وجه اتم یا بر وجهی ناقص تر یا خود مؤدی نبود بمطلوبی اصلا واقف و قادر باشد منطقی استاد آن کس باشد که
داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که مؤدی بود بتصورات و تصدیقات که
اقسام علم است بر وجه اتم یا بر وجوه ناقص یا بر وجهی که مؤدی نبود بمطلوب واقف و قادر باشد و چنانک نه هر مردمی نجارت تواند
آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد و چنانک بنادر افتد که مردم نجارت ناآموخته تختی نیک تواند تراشید بنادر افتد که
مردمی منطق ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد بل همچنانک بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنکه چوبی ببرند و بتراشند
اما واثق نباشند بآنک آن چوب بدان تراشیدن باصلاح آید یا نباید بل که تباه شود و بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرفی توانند
کرد اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بل که در حیرت سر برآید یا در ضلالت افکند و نه هر که کاری کند داند
چه می کند یا چه می باید کرد بل بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط و هم چنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت
منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن معنیهاییست که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنک از هر معنی
بکدام علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدی بمطلوب و بر وجهی که مؤدی نباشد بمطلوب یا اگر مؤدی باشد
نه چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که با شناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد تا
بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد و از انواع تصرفات ممکن بود تا بر اکتساب انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت
ایمن و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف و این قدر اشارتی است بتصور ماهیت علم منطق و بمعنی بر فایدۀ آن بحسب امکان
درین موضع چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن بمعانی
بی توقف بر احوال الفاظ متعذر است لامعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان مقاصد

شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه مقالت است مقالت اول در مدخل منطق که آن را ایساغوجی خوانند چهار فن است
آ در الفاظ ب در کلی و جزوی ج در ذاتی و عرضی د در کلیات خمسه فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است

فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی واضعان لغت الفاظ را بازا معانی وضع کرده اند تا عقلا بتوسط آن بر معانی
دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند که تعلق بوضع دارد و به مردم خاص است چه در دلالت طبع که نه
بطریق تواطی باشد مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند و چون معانی بعضی
داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه چه دیوار جزوی از خانه بود و اما
لازم چنانک معنی دیوار که لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود و بس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهایی دیگر
باشد که داخل باشند در آن معانی یا لازم آن معانی باشد بر سبیل تبعیت و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند
بود اول آنک بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازا او نهاده باشند چنانک مردم گویند و بآن حیوان ناطق خواهند و آن را دلالة
مطابقه خوانند و دوم آنک بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازا او نهاده اند چنانک بمردم حیوان خواهند
یا بمردم بعضی اعضاء مردم خواهند و آن را دلالت تضمن خوانند و سیم آنک بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازا
او نهاده اند چنانک بمردم ضاحک خواهند و بدراز گوش خر خواهند و آن را دلالت التزام خوانند و ازین سه صنف دلالة مطابقه
وضعی تنها باشد و دو دلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل بود و ازین دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه اجزاء معنی محصور باشند و التزام
نامحدود بود چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهورتر بدلالت اولی بود چنانک بشیر
شجاع خواهند نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازا معنی موضوع بود و هم بازا جزو آن معنی و بر هر دو بمطابقه دلالت کند
مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند و همچنین یک لفظ گاه بود که هم بازا معنی موضوع بود و هم بازا لازم
آن معنی و بر هر دو بمطابقه دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنک این دلالات
مطابقه است نه تضمن و التزام آنست که بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل فصل دوم در نسبت الفاظ با معانی گاه بود که
یک لفظ بر یک معنی بیش دلالت نکند و گاه بود که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی
یا بر زیادت از یک معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند و چون این وجوه را حصر کنند از چهار قسم خالی نبود یا اعتبار الفاظ
بسیار کنند بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار یک لفظ کنند بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ
بسیار بر یک معنی دلالت کند آن را اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی
بسیار دلالت کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراک آن را اسماء متباینه خوانند مانند انسان و فرس و باشد که میان الفاظ مشاکلتی
افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر و نصیر
و منصور و بهر آینه یا اول لفظی موضوع بوده باشد یا دیگر الفاظ از و اشتقاق کرده باشند مانند نصر درین صورت و اشتقاق را

چهار شرط دیگر باید مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو و اسماء منسوبه نیز چون عربی و عجمی ازین
قبیل بود و دوم را اسماء متجانسه خوانند مانند بشیر و بشر و تجانس تام در اسماء مشترکه باشد چنانک بعد ازین گفته شود و میان مترادفه
و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن و گمان افتد که هر دو لفظ
مترادف اند و نباشد بل که متباین باشند مانند سیف و حسام چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و یا هر دو لفظ بر آن معنی مقارن
معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و صمصام که یکی شمشیر بران بود و دیگر کند رنج در وقت زخم و اما قسم سوم که یک لفظ بر معانی
بسیار دلالت کند آن را الفاظ متفقه گویند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول بازا بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب
مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور و یا نه چنین بود بل که همه
در وضع متساوی باشند بی اولویتی مانند اطلاق چشمه بر چشمه آب و چشمه زر و چشمه آفتاب و قسم اول را اسماء متشابهه خوانند
و قسم دوم را اسماء مشترکه و بعضی مشترکه را عام تر نهند و آن را بمتشابهه و متفقه قسمت کنند و بر جمله در متشابهه وجه تشابه
باشد که مناسبتی غیر معنوی بود چنانک سر گویند سر جوان را و سر شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانک جسم گویند طبیعی
و تعلیمی را و همچنین باشد که مناسبتی تام بود چنانک مردم گویند شخص را و عکس شخص را در آینه و باشد که غیر تام بود چنانک
کلب گویند سگ را و کوکبی را که تابع صورتی بود چون کلب جبار و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراک بود در خبری مثلا
در سبب فاعلی چنانک طبی گویند کتاب را و دارو را و یا صوری چنانک فلک گویند بادریسه و آسمان را و یا مادی چنانک لبنی
گویند ماست را و پنیر را و یا غائی چنانک صحی گویند غذا و دارو را و اسماء متشابهه دو قسم بود یکی آنک استعمال لفظ در معنی اصلی
ممهد بود و در معنی شبیه بسبب ملاحظت آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را
بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز چنانک اطلاق نور بر نور آفتاب و نور باصره و نور بصیرت و درین موضع گاه
باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب بلاغت بود در سخن یا مبالغت در معنی و چون چنین بود خالی نبود از آنک در اطلاق
لفظ بر شبیه اظهار مشابهت کنند با اصل یا نکنند بل چنان فرا نمایند که دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالتی است بر سبیل اصالت
و اول را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی نیکو بتشبیه یا بتمثیل و همچنین شیر بر حیوان
و بر مرد شجاع و دوم را استعارت خوانند مانند اطلاق ذنب السرحان بر صبح اول و اما آنچ گفته اند مجاز آن بود که لفظ
در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب عقل یا قرائن لفظی چنانک و سئل القریة و حقیقت بخلاف این باشد
خاص باشد با قوال مولفه قسم دوم آنک اطلاق لفظ در اصل ممهد بود و در شبیه نیز استعمال کنند و لکن نه باعتبار ملاحظت
اصل بل که آن مناسبت و مشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم بدو قسم
شود یکی آنک شبیه در اطلاق مساوی اصل بود و آن را اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدتی
معین بنقل و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر داد که موصوف است بآن صفت و دیگر آنک شبیه بر اصل

راج شود وان هم دو نوع بود یکی انک اطلاق بحسب جمهور بود وانرا متعارف خوانند مانند اطلاق لفظ غایط بر زمین
نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر انک ان اطلاق بحسب اهل صناعتی بود وانرا مصطلح خوانند چنانک اطلاق
لفظ قدیم بر کلمه بوضع و بر انچ وجودش را اوّلی نبود بحسب اصطلاح پس اسما متشابهه بسه قسم شود یکی انک ترجیح اصل را
بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعارت است و دیگر انک ترجیح فرع را بود وان قسم عرف و اصطلاح است و سوم انک
اصل و فرع متساوی باشند وان قسم نقل مجرد است واما قسم چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت کند وان دو قسم بود
یکی انک معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع واضع بود از قبیل اسما اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص
و اگر بحسب ارادت گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر ان معنی خاص نبود بیک
شخص بل که وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم از دو نوع خالی نبود یا در همه یکسان بود در اولویت و ترجیح مانند اطلاق
لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است وانرا اسما متواطیه خوانند و یا در بعضی اول و اولی بود و در بعضی غیر اول
و اولی مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و یا بر جوهر و بر عرض و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و بر انچ
قسمت پذیرد و لفظ ابیض بر برف و عاج وانرا اسما مشککه خوانند و باشد که میان مشترکه و متواطیه اشتباه افتد وان اشتباه
باختلاف اعتبارات زایل تواند شد چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات مختلف شود از قبیل مشترکه بوده باشد والا
از قبیل متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغات است چنانک تیز در طعوم و در اجسام صلب که پارسی یک لفظ است اگر گمان افتد
که از متواطیه است چون بتازی کنند یکی را حریف گویند و دیگر را حاد پس معلوم شود که از مشترکه است نه از متواطیه و هم چنین
نظر در ترادف چنانک قوّت در دو موضع بکار دارند و چون بقرینه بگردند یکی را قریبه ضعف بود و دیگر را فعل و همچنین نظر در اضافت
و عدمش که در یک موضع اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که با شوهر گویند و زن که با مرد گویند و هم چنین نظر در تضاد که
یکی را ضد بود و دیگر را نبود مانند طاق در عدد که ضد جفت بود و در تاکه ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود ولیکن مختلف بود مانند تیز
در آواز و در اجسام صلب که یکی گران بود و ضد دیگر کند و گران انجا که ضدش سبک بود و انجا که ضدش نیز بود و یا هر دو را ضد بود
و مختلف نبود ولکن یکی را میان ضدین متوسط باشد و دیگر را نباشد مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است ولکن در مستقیم
الخطین میان هر دو متوسطی است وان قایمه است و در انچ یک ضلع مستقیم بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و برین قیاس می باید
کرد و مراد از ضد درین موضع متقابل است وان عامتر بود از ضد حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد متواطی بنسبت با شخصی دیگر و با شترک
بنسبت با شخص ثالث مانند چشمه که بر چشمه آب افتد متواطی بنسبت با چشمه ترازو و نیز باشد که ان لفظ باین دو نسبت میان دو شخص
بود ولکن در یکی بدو جهت مانند اسود بود و نامش اسود بود و بر قیر و باشد که یک لفظ باشترک بر یک شخص تنها افتد ولکن از
دو جهت چنانک اسود بر اسودی که نامش اسود بود و ازین جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود و این قدر مثال را کافی باشد
و بعضی از مباحث این فصل خارج است از علم منطق اما چون با این نوع سخن مناسب است برین جمله یاد کرده آمد والله المستعان

ضد ه

بو شخصی که اسود 4

4

فصل سوم در قسمت الفاظ لفظ مفرد بود یا مولف لفظ مفرد ان بود که جزوی ازو بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند
انسان که بر مردم دال است چه جزوی ازین لفظ بر جزوی از معنی دال نیست بل که درین حالت که جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال
نیست اصلا و لفظ مولف ان بود که جزوی ازو بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دال است بر این مردم
چه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارتست و انسان بر مردم و این را قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مولف باشد مانند
عبد الله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه اسما اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبود و چون بنده
خدا خواهند مولف بود و این جنس مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو چه خمسه عشر و امثالش
مرکب بود در نحو و در منطق مولف است و عبد الله که اسم علم است مولف است در نحو و مرکب در منطق و باشد که حرفی مقارن
لفظی شود و ان چیزی در معنی بیفزاید در نحو و بنزدیک منطقیان حرف با ان لفظ مولف بود مانند الرجل و رجل که با لام اقتضا
تعریف کند و با تنوین اقتضا تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در نفس خود باستقلال یا دال بود بر معنی در غیر خود بتبعیت
مثال اول رجل که دال است بر مرد و مثال دوم لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل و تعریف بی چیزی که با و
معروف شود تصور نتوان کرد بخلاف رجل که بنفس خود متصور است و قسم اول اگر دلالت نه از ان جهت کند که واقع باشد
در زمانی محصل انرا اسم خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دلالت از ان جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی یا حال
یا مستقبل انرا فعل خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را اداه پس لفظ
مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون ناطق
و هم چنین یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح یا بر معنی که لا محاله واقع باشد
در زمانی غیر محصل چون مضی و ضارب و فرق میان این اسم و فعل یا ان بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانک گفتیم و زمان فعل محصل بود
چون مضی و ضرب و هم چنین اسم جامد بود یا سایل جامد آن بود که ازو اشتقاق نتوان کرد مانند خیزبون و هیهات و سایل
ان بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و هم چنین اسم یا موضوع بود چون ضرب یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل
در بیشتر لغات مشتق بود چنانک در لغت عرب از اسمی مشتق است که انرا مصدر می خوانند و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود
معنی و محلی ان معنی را و حدوث معنی را در ان محل و زمانی حدوث را چنانک در ضرب که ضرب معنی است و محل آنچ بجای فاعل بود در فعل
اقتضاء فاعلی کند و هر چند یا معین باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب ان معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث
زمان ماضی است درین صورت و ازین چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد که در نحو انرا فاعل گویند و از
صیغت فعل خارج بود چنانک در ضرب زید پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش و گاه بود که
معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث چنانک در کان
زید ضاربا که بجای ضرب زد است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان انرا کلمه وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ دال

مفرد بود و بیک اعتبار 4

بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی ان لفظها دال باشد بر وقوعش در حال وانرا فعل قایم خوانند و با ان لفظها خاص شود
ماضی یا مستقبل وانرا فعل مصرف خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر انک زمان محصل نبود چنانک گفته ایم و بهری
گمان برده اند که تواطی و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که دران موضع گفتیم خاص باسما است وانین گمان خطاست چه افعال و حروف
بل مرکبات را همین عوارض باشد و هر یکی از اسما و افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب و یا غیر محصل چون لاضرب و ماضرب
اینست اقسام لفظ مفرد و اما لفظ مولف که انرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند و دو صنف ازان در علوم
مستعمل باشد یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصورات افتد و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانک بعد ازین معلوم شود
ان شاء الله **فن دوم** در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است **فصل اول** در تعریف کلی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت
کنند یا مفهومش اقتضا ان کند که دران معنی شرکت نتواند بود وانرا جزوی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم چه بسبب مغایرت
اشارت غیر او را دران معنی با او شرکت نتواند بود و یا مفهوم لفظ اقتضا منع شرکت نکند وانرا کلی خوانند مانند مردم و افتاب و عنقا
چه مفهوم این سه لفظ با انک اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود و دوم مثل بر یک شخص موجود و واقع نیست و سیم بر هیچ شخص موجود
واقع نیست اقتضا منع شرکت نمی کند وازین سبب در توهم فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوم و سوم در وجود
بر اشخاص بسیار نمی تواند افتاد ان منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است بل از سببی خارج لفظ است و جزوی بدو معنی اعتبار کنند
یکی انک گفته آمد و دیگر هر لفظی که معنی او خاص تر بود از معنی لفظ دیگر عام و اگر چه کلی باشد انرا باضافت با او جزوی خوانند چنانک
انسان باضافت با حیوان و حیوان باضافت با او کلی باشد و وقوع لفظ جزوی برین دو معنی باشتراک است چه یکی بحسب اضافت با غیر است
و دیگری بی اعتبار اضافت پس کلی نیز درین دو موضع باشتراک برین دو معنی بود چه مقابل هر دو مختلف است در معنی هر چند این دو معنی
متلازم اند و کلی بطبع بر جزوی محمول افتد و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم تا این حکم مقرر شود **فصل دوم** در حمل و وضع چون
دو معنی در ذهن ارند و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بان طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل بان طریق که گویند انچ این معنی برو اطلاق کنند
همانست که دیگر معنی برو اطلاق کنند ان دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوان است مراد نه انست که مفهوم
این دو لفظ یکی است بل مراد انست که انچ او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند یعنی حیوان مقول است بر انسان پس
انسان درین صورت موضوع است و حیوان محمول و مشار الیه درین عبارت که گفتیم انچ این معنی برو اطلاق کنند باشد که بعینه
موضوع بود در لفظ چنانک گوییم انسان ضاحک است و باشد که محمول بود در لفظ چنانک گوییم ضاحک انسان است و باشد که امری
ثالث بود چنانک گوییم ناطق ضاحک است چه انچ او را ناطق و ضاحک گویند انسان است وان امری ثالث است و این نوع حمل را که
بطریق هو هواست حمل مواطاه خوانند و حمل مواطاه اقتضا ان کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی و گاه باشد که
گویند ضحک محمول است بر انسان و بدین نه ان خواهند که انچ او را انسان گویند هم او را ضحک گویند بل ان خواهند که انچ او را انسان
خوانند او را ضحک حاصل است یعنی ذو ضحک است و این نوع حمل بطریق هو ذو هواست وانرا حمل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی

اشتقاق کنند که ان لفظ را بمواطات بر انسان حمل توان کرد و ان ضاحک است و اطلاق حمل برین دو معنی باشتراک بود و محمول
از انجا که محمول است شایسته آن باشد که از موضوع عام تر بود چنانک در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد چنانک گوییم
انسان ناطق است ان مساوات را سببی بود خارج از مقتضا طبیعت محمول و خاص تر نتواند بود بی سور چه نتوان گفت حیوان انسان است
مگر بان بعضی از حیوان خواهند وانگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضا شایستگی عموم میکند و طبیعت موضوع
اقتضا شایستگی خصوص کلی که عام است بمحمول اولی باشد و جزوی بموضوعی پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر
جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و جزوی بمعنی اول یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان گفت که زید
عمرو است مگر که دو نام بود ازان یک شخص وانگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود **فصل سوم** در فرق میان کل
و کلی و جزو و جزوی هر چیز که از گرد آمدن چیزها بسیار حاصل شود ان چیز را ازان روی کل خوانند وان چیزها را اجزا او و فرق میان
کل و کلی از وجوه بسیار باشد و بهری که ظاهر تر است اینجا ایراد کنیم اول انک کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع جزویات
نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود دوم انک کل بمواطاه بر اجزا محمول نبود باسم و حد و کلی
بر جزویات محمول بود بمواطاه باسم و حد سوم انک وجود کل بی وجود جزو محال بود و از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی
نه چنین بود چهارم انک وجود کل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود چه یک شخص انسان کلی نتواند بود پنجم انک اجزا
کل محصور بود و جزویات کلی محصور نبود ششم انک کل جزو جزو خود نتواند بود و کلی جزو جزوی خود تواند بود مانند حیوان که
جزو انسان است هفتم انک کل واقع نبود در حد جزو و کلی واقع بود در حد جزوی و این نزدیک است بگذشته و همین معنی بعبارتی
دیگر بتوان گفت و ان چنان بود که گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو واجب بود و سبقت تصور ماهیت کلی بر
تصور ماهیت جزوی واجب بود وانقدر کافی بود درین موضع و هر چند انکس را که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند باین
فروق احتیاج نیفتد **فصل چهارم** در دیگر معانی لفظ کلی لفظ کلی باشتراک بر سه معنی اطلاق کنند اول انچ قابل وقوع
شرکت باشد در وی چنانک گفتیم وانرا کلی منطقی خوانند دوم چیزهایی که بان صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات
مانند انسان و سواد و غیر آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر ان هم شایستگی ان دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا
انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی انک با منع شرکت مقارن شوند تا این انسان و این سواد یا انسان و سواد جزوی باشند
پس این ماهیات را که محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود برین وجه یا هم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی
و سیم انک مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات ازان روی که قابل شرکت باشد و مقول بر کثیر وانرا کلی عقلی
خوانند و این بحث بمنطق تعلق ندارد اما اینجا از جهت ازالت اشتباه درین معانی ایراد کنند و معهد باشد **فن سوم** در مباحث
ذاتی و عرضی چهار فصل است **فصل اول** در معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانک گفته آمد شایستگی آن باشد که محمول
باشد بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او و نسبت با ان موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا تمامی ماهیت ان موضوع باشد

مانند انسان بنسبت با زید و عمرو بل ضاحک هست با این ضاحک و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را بیرون معنی ضاحک ماهیتی و حقیقتی نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دال است بران نه اختلافی است که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبت با سواد چه ماهیت سواد لون تنها نیست بل بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها دران اشتراک دارد خصوصیتی دیگر هست که بآن از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد سواد بآن دو معنی است که مقارن یکدیگرند پس هر یکی ازین دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع مانند اسود بنسبت با ضاحک چه آنجا که گوییم این ضاحک اسود است مفهوم از اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه داخل دران ماهیت بل که خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم دران اشتراکی دارند که ماهیت موضوع را بآن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع باشند و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی درین اصطلاح منسوب بنسبت با ذات چه بیک وجه جزو عین ذاتست و بغیر ذات منسوب نتواند بود با خود و قسم سوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی غیر منسوب نیست با عرض چه این عرضی بمقابل ذاتی است و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحک که باضافت با انسان عرضی است و باضافت با این ضاحک ذاتی

فصل دوم در اقسام ذاتی ذاتی چنانک گفته ایم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت است و جزو ماهیت دو گونه بود یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی باضافت با او ذاتی است یا نبود بل که همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را یا او دران شرکت است چه بیاض نیز هم لون است و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او با آن از دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو خاص بود با او و از حال لغات معلوم است که آن کس که چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند سوال از آن بلفظ چیست کند و بتازی ماهو گویند که ماهیت ازین لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور بود و امتیاز از اشباه حاصل نشده سوال از آن بلفظ کدام است کنند و بتازی ای شیء هو گویند یا ای ما هو و ظاهر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور نتوان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نه بندد پس جزو ماهیت یا مقول در جواب ماهو بود یا مقول در جواب ای شیء هو و تمام ماهیت خود نفس جواب ماهو است پس ذاتی باین اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ماهو و مقول در جواب ای شیء هو

ازم

فصل سوم در اقسام عرضی و عرضی یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیات با شک در وجود خارجی ممکن بود و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود و مثال لازم ماهیت زوجیت دو را و مثال لازم وجود سیاهی زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود باشد که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت یا بین بود یا غیر بین بین چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه مانند زوایا سه گانه مثلث را و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت مانند مساوی دو قایمه بودن

زوایا سه گانه مثلث را چه این لوازم محتاج بیانی بود یعنی بیانی لزومش معلوم شود و آن بیان عبارت از استحضار متوسطات بود در ذهن چه هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خود بین بود و چون با متوسط بود بتصور متوسطی که آن لازم او را بین باشد ماهیت مفروض را نیز بین شود و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل رود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود برتبت چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم مقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور لازم باشد مثال وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایا سه گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث بی تصور این دو چیز نتواند بود میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا مثلث در ذهن متمثل نشود زوایا سه گانه او را در ذهن نیابد پس بنظر دوم این اشتباه زایل گردد و اما عرضی مفارق یا بطی الزوال بود چون جوانی و پیری و یا سریع الزوال چون ضحک مردم را

فصل چهارم در اقسام مقول فی جواب ماهو سوال بماهو یا از یک چیز باشد یا از چیزها بسیار و یک چیز یا کلی بود یا جزوی و چیزها بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند انسان و فرس و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود و اختلاف پس بعدد شود چون زید و عمرو بل چون این انسان و آن انسان پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود یک چیز جزوی و یک چیز کلی و چیزها بسیار مختلف الحقایق و چیزها بسیار متفق الحقیقة پس چون مسئول عنه بماهو یک چیز جزوی بود مانند زید جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسان است درین صورت و چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان جواب تمامی اجزا ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان اینست چنانک بعد ازین معلوم شود و ناطق هرچند مقول در جواب ای شیء هو است باعتباری دیگر چنانک گفتیم اینجا واقع است در طریق ماهو باین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات یاد می باید کرد و چون مسئول عنه چیزها بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترک بود و آن حیوان است درین صورت چه اگر بر بعضی از آن ذاتیات اقتصار کنند مثلا بر جسم نامی و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرک بارادت یاد نکنند جواب سوال بتمامی نگفته باشند چه سوال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بعضی از آن حقیقت است پس این جواب نه نفس جواب ماهو است بل داخل در جواب ماهو است و اگر زیادت بر آنک مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است با انسان یا صهال که ذاتی خاص است بفرس سخنی فضله غیر جواب با جواب اضافت کرده باشد از بهر آنک سوال از آن مجموع یک سوال فرض کرده ایم و جواب یک سوال یک جواب تواند بود و اگر مثلا سایل گفته بودی که انسان چیست و فرس چیست تا سوال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است در طریق ماهو ایراد بایستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سوال از یک یک کلی کرده باشند بانفراد چنانک یاد کردیم و نه چنان است بل که اینجا سوال از جمله بر سبیل اجتماع یک سوال است و چون مسئول عنه چیزها بسیار بود که بحقیقت متفق باشند

وبعد دسیار مانند این مردم وآن مردم و زید و عمرو جواب هم بان ذاتی بود که کمال ماهیت این جزها بود وان انسان است
درین صورت وان جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسؤول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در جواب ما هو
سه صنف باشد یکی آنچ در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند وان جواب یک جزوی است بتنهایی و جواب جزویات بسیار که
بحقیقت متفق اند وبعد دسیار چه در هر دو حال جواب بماهیت ان جزویات است که واحد و کثیر در ان یکسان اند وچون اختلاف
میان ایشان بعوارض غیر ذاتی است در جواب ما هو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضله
افتد و دوم آنچ در حال خصوصیت تنها گویند وان جواب یک چیز کلی بود چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب در حال شرکت
دیگر باشد وسوم آنچ در حال شرکت تنها گویند وان جواب چیزها مختلف الحقایق بود ما هم چه در حال خصوصیت هر یکی را ازان
چیزها جوابی دیگر است اینست اقسام مقول در جواب ما هو و فرق میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل فی جواب ما هو
و واقع در طریق ما هو هم باین بیان معلوم شد وانست مطلوب

فن چهارم در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است

فصل اول در تعریف کلیات خمسه از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ما هو بر چیزهای بسیار در حال
شرکت دو است یکی آنچ مقول بود بر چیزها مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است و دیگر آنچ مقول بود بر
چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت مانند انسان که بر زید و عمرو مقول است اکنون می گوییم اول را ازین دو کلی
ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنچ گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که
اختلاف ایشان بعدد بیش نبود در جواب ما هو وانرا نوع حقیقی خوانند و دوم هر یکی ازان کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات
مشترک ایشان است و بر ایشان محمول است مانند انسان و فرس وانرا نوع اضافی خوانند و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی را باضافت
با اشخاص اعتبار کنند که در تحت اوست و نوع اضافی باضافت با جنس که بالای اوست و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود و نوع
اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهای افتد که بعدد بیش مختلف نباشند و نوع اضافی گاه بود که بر چیزها مختلف
الحقایق افتد مانند حیوان که باضافت با نامی نوعی است و بر انسان و ثور می افتد که مختلف الحقیقة اند واما کلی ذاتی که مقول بود
در جواب ای شیء هو وان ذاتی خاص بود که امتیاز بان حاصل شود انرا فصل خوانند مانند ناطق انسان را پس کلی ذاتی یا جنس بود
یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود واگر جزو ماهیت بود و مشترک بود جنس بود واگر جزو ممیز بود فصل بود و نوع
مرکب از جنس و فصل باشد جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند چه جنس و فصل بر
مرکب محمول باشند بمواطاة و ماده و صورت بر و محمول نباشند برین وجه و باید دانست که مراد ما ناطق درین مثال که می گوییم فصل
انسان است نه نطق بالفعل است چه ابکم که عادم این نطق باشد هم انسان است بل مراد قوت تمیزی است که با وجود ان قوت او را
ممکن است که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص بنوع انسان است
واما کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را یا شامل بود زیادت از یک نوع را مانند متحرک انسان را

واول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری خاصه را عرض خاص خوانند و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات
پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام واین پنج را خمسه مفرده نیز خوانند و کلی این پنج را بجای جنس است و هر یکی ازین
پنج او را بجای نوعی و ممکن بود که یک چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس اسود و ابیض باشد و نوع متکیف
و فصل کثیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان

فصل دوم در مراتب اجناس و انواع جنس را جنس دیگر تواند بود بر بالای
او که بنسبت با ان جنس نوعی بود و هم جنس در تحت او نوعی تواند بود که بنسبت با مرتبه دیگر در تحت او هم جنس باشد اما چنانک پیش
ازین گفته ایم کلیات را ازان جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود و چون در خارج موجود باشند لا محاله در اشخاص
جزوی موجود توانند بود پس در جهت تحت با اشخاص متناهی شوند و این نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق نشاید که
بالای هر جنسی جنسی بود نامتناهی که انگاه لازم اید که یک معنی را اجزا نامتناهی بود و تا ان اجزا نامتناهی تصور نکنند ان معنی متصور نباشد
و این محال است پس انتها ارتقا بجنسی بود که بالای او جنسی نبود و انرا جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را
نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع خود باعتبار انک در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی باشد چنانک گفته امده است و انچ میان
جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب هر یک باضافت با شیب خود جنسی بود و باضافت با بالای خود نوعی و ان نوع که در تحت
جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر نبود و ان جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه شیب آن جنس
دیگر نبود و باقی اجناس و انواع متوسط باشد مثالش انسان نزدیکترین کلیات با اشخاص است و جنس او حیوانست و جنس او نامی
و جنس او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع و نوع سافل
و جسم و نامی و حیوان هر یک باضافت با شیب خود جنسی و باضافت با بالا خود نوعی و ازین سه جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل
و جسم و نامی جنس متوسط و جمله مرکب باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود و ازان جهت او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع ونامی و حیوان نوع متوسط
الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترک و تازیک و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان بعوارض باشد نه بذاتیات و انرا
اصناف خوانند بحسب اصطلاح تا با اجناس و انواع مشتبه نشود

فصل سوم در احوال فصول و فصل باضافت با نوع مقوم
باشد چه ذاتی است او را و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسان را و باضافت با جنس مقسم باشد چه قسمت کند جنس را بحصه که جزو نوع
بود و بعض ان حصه که حصص دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان بان فصل منقسم شود بناطق و غیر ناطق و هر اینه هر جنسی با فصلی
مقسم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهر را و نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را و حساس و متحرک بالارادة
نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول مقوم نوعی باشند که در تحت ان جنس بود و هر فصل که مقسم جنس بود مقسم جنسهایی بود که
بر بالا او بود مانند ناطق که مقسم حیوان است مقسم جوهر و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود چه قابل ابعاد
ثلاثه که مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بل باشد که مقوم او بود و هر فصل که مقوم نوعی بود مقوم نوعهایی بود که شیب او بود و لازم
نبود که مقوم نوعی بود که بالا او بود بل باشد که مقسم باشد که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم ان حصه از جنس که نوع را باشد چنانک

ناطق مقوم این حیوان بود که انسان است و این بان وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسان است موجود نبودی پس مقوم اینجا
علت وجود باشد و بان معنی که می گوییم فصل مقوم نوع است جزو ذاتی می خواهیم و لفظ مقوم درین دو موضع باشتراک باشد
فصل چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود بل اگر بعضی را باشد
و در بعضی اوقات بود دون بعضی مانند کاتب باضافت با انسان انرا هم خاصه خوانند و بدانک اگر بضاحک و کاتب ضاحک
و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک و کاتب بالقوة خواهند همه اشخاص را بود و در همه اوقات
و در دیگر خواص همین اعتبار روان کرد و همچنین در عرض عام گاه بود که همه اشخاص را بود و در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را
مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص را بود اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود
مانند بیاض و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوعهایی بود که بالا او بود چنانک کاتب
خاصه حیوان و نامی نیز باشد اما واجب نبود که خاصه نوعهایی بود که شیب او بود بل باشد که عرض عام ان نوعها بود چون ملون که خاصه
جسم است و عرض عام انچه شیب اوست پس خاصه دو گونه بود یکی انچ لاحق نوع بود لذاته نه از برای امری خاصتر ازو مانند صحیح و مریض
حیوان را و دیگر انچ لاحق او بود بسبب امری خاصتر ازو مانند کاتب حیوان را که از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب امری عام بر
بود از قبیل عرض عام بود و بعضی آن خاصه را که لذاته لاحق باشد نه بسبب امری عام تر و نه بسبب امری خاصتر عرض ذاتی خوانند و لفظ
عرض در عرض عام بان معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی می گویند نه بان معنی که مقابل جوهر است چه گاه بود که این
عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن فصل پنجم در احوال این کلیات پنجگانه هم چنانک نوع را جنسی و فصلی است جنس را نیز
ممکن است که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرک و فصلی
بود مانند ممیز و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانک ابیض را ملون جنس بود و مفرق بصر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرض عام
ممکن بود و برین قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد و این پنج کلی دران اشتراک دارند که کلی اند و مقول بر چیزها بسیار و در انک باسم
و بحد بر موضوعی که باضافت با او باشند بمواطاة محمول باشند چنانک ابیض که عرض انسان است برو محمول توان کرد هم باسم که گویند
انسان ابیض است و هم بحد که گویند انسان ملونی است مفرق بصر و برین قیاس جنس و فصل و خاصه و عرض دران اشتراک دارند که
در تعریفات حدی و رسمی واقع باشند چنانک بعد ازین معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراک دارند دران که ذاتی اند و خاصه و عرض عام
اشتراک دارند در انک عرضی اند جنس و نوع اشتراک دارند در انک مقول در جواب ما هو اند و جنس و فصل اشتراک دارند در انک اجزا
ماهیات اند و نوع و فصل اشتراک دارند در انک در حمل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراک دارند در انک اجزا
رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراک دارند در انک در تعریفات ممیزی واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراک دارند در انک بر انواع
مختلف محمول باشند و هر یکی را ازین پنجگانه خاصیتی بود که بان منفرد بود چه جنس مقول بر چیزها مختلف الحقیقه است در جواب ما هو
و نوع حقیقی مقول بر چیزهایی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ما هو و نوع اضافی ان کلی که جنس برو و بر غیر او محمول بود حملی ذاتی

اولی با خاصتر ازین کلی ازان دو کلی که در جواب ما هو گویند و فصل کلی است محمول بر شیء در جواب ای شیء هو فی جوهره و خاصه آن
عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود و عرض عام ان عرضی که بر انواع بسیار مقول بود مقالت دوم در مقولات عشر و انرا
قاطیغوریاس خوانند نه فصل است فصل اول در ابتداء سخن در مقولات واضع منطق افتتاح این علم را بایراد ذکر
اجناس عالیه کرده است که انرا مقولات عشر خوانند و هر چند رای متاخران آن است که بسبب انک تعیین طبایع کلیات چه عالی
و چه سافل و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسایل این نوع نه بمنطقی نسبت
اشتغال بان مباحث در منطق محض بتعسف و تکلف باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات
قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند و تمیز هر مقوله از مقولها دیگر ممتنع باشد و نیز وقوف برین فن اقتدار بر ایراد
امثله و نظایر هر مسئله بسهولت که اسهل طرق ایضاح است فایده دهد پس ازین جهت بک و قواعد این فن را بر سبیل نقل و
حکایت ذکر کرده آمد از جهت ارشاد مبتدی و حوالت طالب تحقیق خود با کتب اهل صناعت باشد والله الموفق و پیش
از شروع در مقصود گوییم جمهور حکما بران متفق اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بان احاطت تواند بود در تحت این ده مقوله
محصور است و بیرون اموری معقول که عام تر ازین مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود و وجوب و امکان
و با اخرهایی که مبادی و نهایات بعضی انواع بود مانند وحدت و نقطه و ان که هر یکی ازان نوعی حقیقی اند و لکن در تحت جنسی منطقی
نیامده چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلالت لفظی در ذهن متمثل تواند شد ازین مقولات خارج نیفتد و اعتماد در حصر
این مقولات درین ده جنس هر چند دران سخن بسیار گفته اند بر استقرا است و بیان انک وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را
انست که تصور این معانی با شک در وجود ان ممکن است و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات نا ممکن پس اگر وجود جنس این
معانی بودی بتصور ان با شک در وجود ممکن نبودی و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را و موجود
بودن سواد و مثلث را علتی و سببی طلبد پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر
انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود و وجود بر موجودات بتشکیک محمول بود چه موجود بخود از موجود بغیر و قایم
بذات خود از قایم بغیر و موجود قار از موجود غیر قار بوجود اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد
فصل دوم در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود بعضی موجودات یافته می شود که با موجودی دیگر
ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سبیل مماست و مجاورت بل چنانک میان هر دو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد و موجود دوم را
از موجود اول صفتی حاصل آید چنانک سیاهی و جسم که هر گاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد ان ملاقات نه بر سبیل مماست و مجاورت
بود بل ملاقاتی تمام بود و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود و آن انست که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات را در اصطلاح حکما
حلول خوانند و ان موجود را که بسبب او این صفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند و ان موجود را که باو موصوف شود مانند جسم
محل گویند و حال دو گونه بود یا حالی بود که بسبب قوام محل باشد و محل بی او متقوم و موجود بالفعل نتواند بود مانند امتداد جسمانی

ان جزرا که قابل ان امتداد است چه قابل امتداد ی امتداد موجود نتواند بود و چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده
یا حالی بود که محل بی او متقوم و موجود بالفعل باشد وانگاه ان حال در وی حلول کرده مانند سیاهی در جسم چه جسم بی سیاهی جسم باشد
و موجود بالفعل بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال یا صورت بود یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع
و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود و هر موجود که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع درین مقام محلی است که محتاج
نبود در قوام و وجود بالفعل بانچ در وحال شود و شبهت نیست در انک وقوع موضوع برین معنی و بر انچ محمول بازا او باشد با اشتراک
محض تواند بود چه ان موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی برو مقول بود بر سبیل مواطاه و هو هو و ان موضوع ماهیتی بود
ماهیتی دیگر در و موجود بود و برو مقول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو اما هر دو موضوع را اشتراک باشد در انک
موصوف باشند یکی بانچ در و موجود بود و دیگر بانچ برو مقول بود و بهری خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان کنند
گفته اند موضوع هر موصوفی بود صفتی را که هم متقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او بود یعنی اگر متقوم موصوف بود از ماهیت
او خارج نبود و اگر از ماهیت او خارج بود متقوم او نبود مانند انسان حیوان را یا اسفر را و جسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را
و بعد ازین گویند چیزها از چهار گونه خالی نباشد یا هم موجود در موضوع و هم مقول بر موضوع باشند و ان اعراض کلی بود و یا نه موجود
در موضوع و نه مقول بر موضوع بود و ان جواهر جزوی باشد و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع نبود و ان اعراض جزوی بود
و یا موجود در موضوع نبود و مقول بر موضوع بود و ان جواهر کلی باشد و بطریق مزاوجه میان این دو حکم گویند مقول بر چیزی که مقول بود
بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود نبود در موضوع مانند جسم که مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم نیز مقول بود
بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که
موجود در اسود است که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع همین
حکم دارد مانند لون که مقول است بر سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع و مقول
نبود بر موضوع مانند خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول نبود بروی فصل سوم
در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع و معنی موضوع بیان
کرده آمد و مراد ازین عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جز و نیست چنانک گفتیم و الا جنس عالی
نبودی و نه انک وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد انست که جوهر چون موجود باشد وجودش از قبیل
چیزهایی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهایی دیگر باشد که در بعضی از ان بعض اعراض نیز مشارک
باشند مثلا چنانک جوهر را ضد نبود و از شان او بود که محل اضداد بود چه ضدان دو عرض باشند از یک جنس که میان ایشان غایت
دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جوهر قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نبود
بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و بعد ازین گویم جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب بود یا نبود و جزو مرکب

یا محل بود و ان جزوی بود که مرکب بی او بقوت باشد و انرا ماده خوانند و یا حال بود و ان جزوی بود مرکب با و بفعل بود و انرا
صورت خوانند و مرکب مرکب بود ازین دو و انرا جسم خوانند و این سه نوع را جواهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود
و انرا جواهر مفارقه خوانند هم دو گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و انرا نفس خوانند یا نبود و انرا عقل خوانند
پس جوهر بدین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا جزوی باشد یعنی اشخاص و انرا جواهر اولی خوانند
یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و انرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند اینست انواع جوهر بقسمت اولی و باید دانست که جوهر ذاتی است
انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را و بدین سبب اجناس اعراض بتفصیل در اجناس عالیه برشمرده اند
و انواع جواهر را در تحت یک جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و انک چون موجود باشد نه
در موضوع بود لازم ان ذات و مفهوم از عرض عارض بود نیست موضوعی را و لازمش انک چون موجود باشد در موضوعی بود
و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت ان چیز بود و نه لفظ عرض دال است بر ان حقیقت که او عارض غیری است و معنی
رسم او پس هر یک از اجناسی که عرض لازم ان اجناس است جنس عالی است چه دال بر ان حقیقت و ذاتست و هیچ ذاتی نیست که
میان همه مشترک باشد و بجای جنس بود همه را و اینست بیان انچه گفته شد فصل چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او
کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر انچ لذاته قابل مساوات و لامساوات باشد و مطابق و هی با وجودی و لامساوات
تفاوت بود و بیان این رسم انست که چیزهایی هست که قابل مساواه و لامساوات نیست مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی
مساوی بعضی است و بعضی مساوی نیست بل که بزرگتر است یا خردتر و چیزهایی هست که قابل مساواه نباشد مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت
نفس مساوی نفسی است یا بزرگتر یا خردتر از وست و انچ قابل مساواه و لامساواه باشد هم دو گونه بود بعضی بود که لذاته قابل
مساواه و لامساواه بود و بعضی باشد که لغیره بود مثلا چون گویند این زمین مساوی ان زمین است اگر از علت ان بپرسند که چرا
چنین است گویند بسبب انک این ده ذراع است و ان ده ذراع یا چون گویند این جامه دراز تر است از ان جامه و اگر از علت بپرسند
گویند بسبب انک این ده ذراع است و ان هشت ذراع پس سبب مساواه زمینها مساواه ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند و سبب
تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع داشته بوند پس زمین و جامه قابل مساواه و تفاوت نه بذات خود اند بل که بسبب
انک ممسوح اند بذراعهای معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب انک انجا دو ده اند و انجا ده
و هشت و بضرورت دو ده متساوی باشند و ده و هشت متفاوت پس اعداد قابل مساواه و لامساوات بذات خود اند نه بسبب
چیزی دیگر و هم برین قیاس در دیگر کمیات و از خواص کمیت انست که قابل تقدیر بود لذاته یعنی ازو مقدر توان کرد و بچیزی غیر
او حاجت نبود در تقدیر او اما اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از
لوازم کمیت ان بود که قابل تجزیه بود لذاته چندانک خواهند و از لوازم کمیت ان بود که تضاد برو در نیاید و قابل اشد و اضعف نباشد
و این پنج لازم است بعضی خاص کمیت و بعضی انچه بهری مقولات را با او در ان شرکت باشد و کمیت را دو گونه قسمت کنند اول

ولامساواة

بر این نسق که گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدان یک قسم بود
و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگر است و بان معنی که چیزی بچیزی دیگر متصل شود یا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک حاصل
شود مانند اتصال سیاه و سفید در ابلق دیگر است و متصل درین مقام فصل کمیت و منفصل بخلاف این و منفصل آن بود که اجزاء او را حد
مشترک نبود مانند هفت چون او را به دو قسم کنند به سه و چهار هیچ حد نباشد که نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح
حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و قار الذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند
با هم موجود توان یافت و غیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را اجزا فرض کنند در حال وجود یک جزو دیگر اجزا موجود نبود
و کم متصل قار الذات سه نوع بود خط و او طول تنها بود بی عرض و عمق نبود و سطح و او را طول و عرض بود و عمق نبود و جسم و او را طول
و عرض و عمق بود و این جسم را جسم تعلیمی گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشتراک محض بود و بعضی این
جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک نوع بود و آن عدد
باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد
و مبدا عدد بود هر چند متعلق باشند بدین انواع اما بدات داخل نباشند در جنس کم چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند و اما قسمت کم بچیزی
دوم چنان بود که گویند کم ذو وضع باشد یا غیر ذی وضع و وضع بسه معنی بکار دارند یکی هر چه قابل اشارت حسی بود گویند او را
وضع است و بدین معنی گویند نقطه را وضع باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارت بود و وحدت از آن روی که وحدت
باشد نبود دوم هر چه او را وجودی قار بالفعل بود و اتصالی و ترتیبی چون اجزاء او با یکدیگر نسبت دهند او را وضع خوانند مثلا گویند مربع را
وضعی است که ضلع او با زاویه بر چه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر چه نسبت و این وضع بحقیقت از مقوله اضافت بود و سوم هر چه اجزای
بود و اجزاء او را با یکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را بسبب این نسبت هیئتی لازم شود این هیئت را وضع خوانند و این وضع خود
مقوله است بانفراد چنانک یاد کرده شود و غرض درین موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط
بود یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود زمان بود و عدد را وضع
نیست بسبب آنک اتصال ندارد و زمان را بسبب آنک قار نیست و بدانک بعضی مقولات بعضی را عارض شوند چنانک اضافت اینجا کم را
عارض شده است چه وضع بدین معنی از مقوله اضافتست و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانک کم متصل و منفصل که
یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل را بسبب تجزئه واحد شود با جزاء نامتناهی مانند کمیات متصله و اما عروض انفصال
کم متصل را بسبب شمردن آن شود با آحاد مانند درعان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن و قومی مکان را نوعی مفرد از کم متصل شمرده اند
و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و بحقیقت مکان از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته آید
الا آنک عدد حروف را عارض شده است و هم چنین قومی ثقل را در کمیت شمرند و از باب کیفیت باشد فصل پنجم در معرفت کیفیت
و بیان انواعش کیفیت هر هیاتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیات احتیاج نیفتد بتصور نسبتی

غیر آن هیات و مجموع این رسم دال باشد الا بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود و بسبب کم موضوع را تقدیری
لازم آید و در تصور هفت مقوله دیگر بتصور نسبتهایی دیگر غیر هیات احتیاج افتد چنانک بعد ازین معلوم شود و کیفیت را
چهار نوع بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آن را انفعالیات و انفعالات خوانند و این نوع را نامی که بیک
لفظ مفرد و چون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون سیاهی و سپیدی
و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس
بحاسه سمع و آن اصوات باشد و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که موجب
گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند و محسوس بحاسه شم و آن بویها خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس
بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و هم چنین آنچ
از آن مرکب شود و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت
و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند و بعضی خشونت و ملاست را مقوله وضع شمرند و بعضی گویند کیفیتی ملموسه باشد تابع استواء
وضع یا عدم استواء وضع و این کیفیات دو گونه بود راسخ مانند زردی زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و اول را
انفعالیات خوانند و دوم را انفعالات و امتیاز میان این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت
بود نه از مقومات و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و آن را حال و ملکه خوانند و نام این نوع هم به یک لفظ باشد و آن هیاتی بود که اجسام
ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بمشارکت ابدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت
و دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی
و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقاداتی که راسخ نشده باشد و خشم
حلیم و صحت ممراض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا آن را حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه
و مانند آن آن را ملکات خوانند و ملکه هیاتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی و مباینت میان حال و ملکه
بعوارض بود و حال آن هیات بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه باشد پس نسبت حال با ملکه چون نسبت
طفل بود با مرد و نوع سوم استعدادات افعال و انفعالات بود و آن را قوت و لاقوت خوانند و آن چنان بود که چون چیزی در
موضوعی بقوت بود دو طرف حصول و لاحصول را ترجیحی نه بعد از آن یک طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف
باشد و لا محاله آن استعداد هیاتی باشد در موضوع پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعل باشد از آن موضوع مانند هیات
مصارعی در مرد که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را در کشتی بتواند افکند یا موجب ترجیح طرف قابل بودن موضوع انفعالات را
مانند هیات مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت باسانی منحرف نشود و مانند هیات صلابت در جسم که مقتضی قابل
نابودن خرق و تفریق اتصال باشد باسانی آن استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول انفعال باشد مانند هیات

انصراعی و ممراضی ولین ان استعداد را لاقوت خوانند و باید دانست که مصراعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود ان در قوت
ادراک صارع صناعت کستی کرفتن یک دانند و بران قادر بود و نه ملکه قوت تحریک که در اعضا بسبب ادمان راسخ شده باشد
وبحریکان بروجهی که مودی بمطلوب بود با وجود ان ملکه اسان باشد چه ان ملکها از نوع دوم بود از کیفیات بل هیاتی بود در
اعضا که با وجود ان قابل انعطاف وانحنا باشد باسانی و هم چنین مصحاحی نه هیات صحت بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی
بود که با وجود ان مرض عارض نادر شود یا باسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت
وانحنا در خط وچون استدارت واستوا در سطح وچون تقعر وتحدب در جسم وچون شکل که تربع وتثلیث وتکعب ومخروطی را شامل بود
در سطح وجسم تعلیمی وهم چنین را وبه درین دو نوع وچون خلقت وان هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل ولون حاصل شود در سطوح اجسام
طبعی وچون زوجیت وفردیت واولیت وترکیب ودیگر عوارض کم منفصل در اعداد وحصر این انواع چهارگانه را وجهی ظاهر بیرون
استقرا نکفته اند وبعضی کویند کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود وقسم دوم تا از عوارض نفوس بود یا نبود وقسم آخر یا هیاتی بود یا لفعل
حاصل یا استعداد حصول ان واین چهار نوع مذکور باشد وانواع خواص کیف وقوع اضداد باشد در وی وقبول اشد واضعف وان
سه نوع اول خاص بود ودر نوع آخر سخنها چنانک در کمیات سخنها وکفته اند کیفیت ان بود که بسبب مشابهت ولا مشابهت بود
در اجسام واین خاصیت را معنی محصل نیست چه در وضع وشکل وغیر ان همین موقع باشد **فصل ششم** در معرفت مقوله
مضاف وانواعش مضاف از مقولهای بزرک است که بیشتر موجودات را عارض شود ودر رسم او کفته اند مضاف امری
باشد که ماهیت او بقیاس با غیر ان ماهیت معقول باشد واین رسم بحسب شهرست نه رسمی حقیقی چه پدر مثلا که مضاف امری است که
ماهیت او بقیاس با پسر معقول تواند بود پس مضاف بود لکن پدر را انجا که ذات اوست از مقوله جوهر است وممکن نیست که ماهیت
شاید که از دو مقوله بود پس مضاف بحقیقت ان هیات باشد که پدر بدان پدرست وان پدری است چه پدری این هیات مردی
بود واز مقوله جوهر بود وپدری هیاتی است نه از مقوله جوهر ونه از هیچ مقوله دیگر الا از مقوله مضاف وپدر مجموع این دو معنی است
که یکی از جوهر است ویکی از مضاف وبحسب این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد تا مضاف مشهور
ازان جدا شود وان چنان بود که کویند مضاف امری باشد که ماهیت ان بقیاس با غیری معقول بود واورا وجودی دیگر
جز این نباشد چه پدری با صفت است واورا جز این معنی وجودی دیگر نیست اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است وان جوهر
بودن اوست وکفته اند مضاف نسبت متکرر باشد وبیانش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است وان آنست که
بر دیوار مستقر است وبدین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا کیرند وان چنان بود که اورا
مستقر علیه سقف خوانند وسقف را با او نسبت دهند کویند مستقر است بر مستقر علیه چو از روی مضاف بود چه مستقر با صفت
با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت متکرر بود وخاصیت مضاف آنست که موضوع او وان ماهیت که مضاف معقول
باشد بقیاس با او باهم مع باشند یا در خارج چون پدر وپسر یا در ذهن چون عالم ومعلوم ومتقدم ومتاخر ودر هر یکی ازین

دو مضاف اضافتی باشد یا هر دو از یک نوع مانند برادری چه هر دو را برادر یکدیگر کویند وهم چنین دوستی وبرابری و
ومساوات ومشابهت وتضاد وغیر ان وانرا اضافت متکرر خوانند ویا در هر یکی اضافت از نوعی دیگر بود چون پدری
وپسری وعلت ومعلول وعالم ومعلوم وقوی ومقوی علیه ومانند ان وانرا اضافت غیر متکرره خوانند وفصول مضاف که مقوم
انواع او باشند هم مضاف باشند لکن عارض شده ماهیتی را از ماهیات چنانک فصل مساوات موافقت در کمیت است نه
مطلق وفصل برابری مشابهت در این نه مشابهت مطلق ودرین قیاس وخاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است
سوی انعکاس که خاص باین مقوله باشد چنانک پدر پدر پسر باشد وچون عکس کنند پسر پسر پدر باشد وعالم عالم معلوم باشد ومعلوم
معلوم عالم ومتقدم متقدم بر متاخر ومتاخر متاخر از متقدم ودرین مثالات باشد که بعضی انعکاسات بی حروف باشد چنانک
در پدر وپسر وبعضی در هر دو طرف چنانک در متقدم ومتاخر که از یک طرف حرفی دیگراست واز دیگر طرف حرفی دیگر واز خواص
مضاف ان باشد که مضاف همه مقولات را عارض شود اما جوهر را مانند اب وابن واما کمیت را مانند طویل وقصیر در خط ومواز
در خط وسطح وعظیم وصغیر در جسم وکثیر وقلیل در عدد بل مساواة ولا مساوات وضعف ونصف در همه کمیات واما در کیفیات مانند
احرار ودو سیاه تر وسپید تر در نوع اول وعالم ومعلوم وقادر ومقدور وملکه وصاحب ملکه در نوع دوم واصلب والین در
نوع سوم وواسع وضیق راویه ومنحنی تر ونامنحنی تر خط در نوع چهارم واما در مضاف مانند دوست تر وکمتر در دوستی واما در این
مانند برابر وبالا وشیب واما در متی مانند متقدم ومتاخر واما در وضع مانند منتصب تر ومستلقی تر واما در ملک مانند پوشیده تر
وکمتر در پوشیدگی واما در فعل مانند برنده تر وکمتر در بریدن واما در انفعال مانند بریده تر وکمتر در بریدگی ودر هر دو بهم مانند
علت ومعلول ومحرک ومتحرک وامثال ان وعلامت انچ از دیگر مقولات باشد وانرا اضافت عارض شده ان بود که چون
نوعی ازان با شخصی یکیرند انرا از اضافت خالی یابند وانچ ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود بل که انواع واشخاص
او بی حقیقت اضافت تصور نتوان کرد مثال انچ جنس مضاف بود ونوع از اضافت خالی علم است چه علم علم بود بمعلومی وطب که
نوعی است از طب باشد بجزوی بل که بنفس خود بی اضافت با غیری طب بود ومثال انچ نوع مضاف بود وشخص از اضافت
خالی راس است که با اضافت با ذو الراس باشد وچون مشخص کنند وکویند راس زید مضاف باشد باجزی دیگر ودخول ضدیت
وشدت وضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بران در اید **فصل هفتم** در شش مقوله باقی وبعضی کفته اند این شش مقوله
با مقوله مضاف یا بی مقوله مضاف انواع یک جنس عالی است وان نسبت است واین سخنی ضعیف است چه نسبت با ماهیت این مقولها نیست
خارج شامل معلوم شود واز این شش مقوله یکی وضع ونسبت است وان هیاتی باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزا اورا
با یکدیگر ونسبتی که اجزا اورا با جهات عالم افتد مانند قیام وقعود واستلقا وانبطاح وغیر ان واختلاف میان اوضاع باشد که
بعد بود چنان که میان اوضاع که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید با اوضاع که مستدیر را در وقت استدارت
نسبت با جزی خارج از او یا داخل در او لازم اید و باشد که بنوع بود مانند اوضاع که شخص را بسبب قیام وانتکاس لازم آید

معقول

معقول

وبعضی باهم در یک طرف چنانکه در عالم ومعلوم صح

چه هر دو حال انتصاب قامت که نسبت اجزاست با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت اجزا با جهات مختلف بود و باید دانست که مراد
بقیام به حالتی است که در اثنای نهوض باشد غیر مستقر بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام در لغت باشتراک برین دو معنی
افتد و ضد و شدت و ضعف درین مقوله در اید بسبب نسبت با اضداد چون قیام و انکاس و استلقا و انبطاح و هم چنین شدت
و ضعف چون اشد در استلقا و اضعف دران دیگر مقوله این وان بودن جسم است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر
محوی مشتمل بود و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن
در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد وان هیأتی بود غیر ذات متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم
اید و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او دران مکان نتواند بود چون کوزه آب را وقتی که پر آب باشد
و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را و هم چنین بعضی طبیعی یا ذاتی بود چون فوق آتش را و بعضی قسری یا عارضی چون هوا سنگ را که
بر اندازند و بعضی قار چون مکان زمین را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت پریدن و دخول ضد و شدت و ضعف درین مقوله
بسبب نسبت با امکنه باشد که میان ایشان غایت بعد باشد چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی وان بودن جسم است در زمان یا در
طرف زمان وان آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل وان مقدار حرکت است و متی نسبت متزمن است با زمان چنانکه در مکان
گفتیم و زمان حقیقی بود وان زمانی بود که دو طرف آن مطابق حال حدوث و فنای متزمن باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود
و غیر حقیقی بود وان زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن مردم در مداره فلان یا در دور فلان و آن را زمان عام خوانند و جایز باشد
بسیار را در یک زمان اشتراک توانند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آنی معین و لفظ این و متی
برین دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است
و نه بر حقیقت متمکن و متزمن پس این دو لفظ مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را دیگر مقوله جده و ملک وله
است وان هر سه نامهای این مقوله است وان نزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال
و مال و فرزند و مکان و امثال آن زید را و نزدیک متاخران هیأتی است که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاصقی یا محیطی با شاملی که
منتقل باشد با انتقال آن جسم مانند تلبس و تسلح و تقمص و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود چون بودن حیوان در پوست خود
و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه و بعضی کلی بود چون پوشیدگی و بعضی جزوی چون پوشیدگی بخر دیگر مقوله ان یفعل و مقوله
ان ینفعل وان دو مقوله است یکی دال بر هیأتی که مودی فعل را باشد از آن روی که موثر بود در وقت تاثیر و دیگر دال بر هیأتی که
مثال 2 قابل فعل را باشد از آن روی که متاثر بود در وقت تاثر و لا محاله وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام بود پس غیر قار الذات باشد
فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع و احتراق وان سه حال را که در موضوع افتد از موثر بنفس خود اعتباری بود
و نسبت با فاعل اعتباری و نسبت با منفعل اعتباری آن اعتبار که او را در نفس خود بود از آن روی که متجدد و متصرم بود آن را حرکت
خوانند وان اعتبار که نسبت با فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود آن را فعل خوانند وان اعتبار که نسبت با منفعل بود

از آن روی که قابل آن حال بود آن را انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعه بود آن را حرکت نخوانند و چون فعل و انفعال بحسب
اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرک گویند و حرکت در چهار مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یا سمن و
هزال و در کیف مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابیضاض و آن را استحاله خوانند و در این مانند شدن از مکانی بمکانی و آن را نقله خوانند
و در وضع مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاص و آن را دوران خوانند و اگر اعتبار بغیر مطلق کنند از آن روی که
دفعه و لا دفعه را شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعه باشد و آن را کون و فساد خوانند و لفظ ان یفعل وان ینفعل برین
دو مقوله بدین سبب نهاده اند که فعل و انفعال باشتراک بر دو معنی افتند یکی حالت توجه بهیأتی چنانک گفته آمد و دیگر حالت استقرار
هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد از حصولش چنانک سخونت در متسخن و سواد در مسود وان بحقیقت از آن مقوله نتواند بود که حرکت
در وی باشد و لفظ ان یفعل وان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آن است و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین
دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است اینست تمامی سخن در مقولات عشره و عادت اهل صناعت
چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تاخر کنند **فصل هشتم** در معرفت اقسام تقابل متقابلان
دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک زمان مجتمع نتوانند بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار قسم
بود اول متقابلان بسلب و ایجاب وان دو نوع بود مفرد مانند فرس و لا فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه
اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان محال بود دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه
اجتماع این دو نوع در یک موضوع بیک وجه در یک زمان محال بود سوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت
و ضدان دو متقابل را گویند که در یک موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگر محال نبود و لا محاله اضافت عارض متضاد
باشد چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود چهارم متقابلان بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل بصر و عمی و مراد ببصر
اینجا نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان بود و جنین را در شکم مادر حاصل بود و نه آن فعل ابصار که در حال مشاهده مبصرات
حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن
قوت قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار
مانند حیوانی که کور باشد و بینایی از شان او باشد نه مانند حیوانی که او را در خلقت چشم نبود مانند کژدم و یا مانند عدم بدگیر در اثبات
و اگر کسی این را عدم خواند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده شد و در صورت دوم نوع را و بحسب اعتبار مذکور
این معانی نه از باب عدم ملکه باشد و هم چنین مانند بینایی حیوانی را که هنوز وقت بینایی او نبود مانند بچه سباع پیش از آنک چشم باز کنند
عدم ملکه نباشد باین اعتبار چه ابصار دران وقت از شان او نیست و گفته اند درین موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از و بعدم
انتقال تواند کرد و از عدم با او انتقال نتواند کرد مانند بینا که باشد که کور شود و کور نشاید که بینا شود و باین اعتبار کوری و انوثت
ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار این شرط نکنند این قسمها که گفته اند در ملکه و عدم داخل بود و اینست

اقسام تقابل و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلین سلب و ایجاب در موضوعی تواند بود که این دو متقابل برو مقول فرض کنند
بطریق مواطاة و هو هو و امتناع اجتماع متقابلان متضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان درو موجود فرض کنند
و مقول باشند برو الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو چه متقابلان سلب و ایجاب در یک موضوع بوجه دوم موجود توانند بود مانند
جسم متحرک اسود که حرکت و لاحرکت در وی موجود باشد چه سواد لاحرکت بود و چون سواد درو موجود است لاحرکت موجود بوده
باشد چه مقول بر موجود در موضوع موجود بود در موضوع چنانک گفته آمد پس چیزهایی که وجود ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع
جایز بود قول ایشان نیز بر موضوع جایز بود و آنچ قول ایشان جایز بود وجود ایشان جایز بود اما منعکس نشود و درین موضع
زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد و هم چنین ناطق و اعجم را
در حیوان و هم چنین خیر و شر را و باشد که خیر و شر بر دو چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نیز ذکر باشند مانند نور و ظلمت و علم و جهل
و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط بود مانند فاتر و ادکن و موضوع این ضدین خالی بود گاه بسبب آنک متوسط موجود بود
و گاه بسبب آنک ضدین و متوسطان مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شفاف از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند
زنده مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه انجا متوسط نتواند بود
و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی بدیگر معقول بود و باید دانست که مثالهایی که درین دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم
آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضع منطق هر یکی ازین دو متقابل درین موضع که غرضش مرور این معانی بر مسامع
مبتدیان علم منطق بیش نبوده است بحسب شهرت ایراد کرده است چنانک متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب
نظر دقیق با موضع آن از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصا آنچ درین موضع آورده است بتقدیم رسید و با آنچ مصطلح خواص است
نسبت داده آید معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عامتر از تضاد حقیقی باشد و ملکه و عدم بر عکس چه تضاد درین موضع میان دو
معنی است که در یک موضوع بالفعل بهم موجود نتوانند بود و موضوع بالقوه بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگری محال نبود
پس شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون و شاید که میان
هر دو وسایط بود چون ادکن میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانک میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون
عدد زوج و فرد را یا نوعی بود چون مردم نر و ماده را یا اعم مطلق چون شی خیر و شر را و شاید که طرفان هر دو بر موضوع علی سبیل
البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الانقسام بود چون اعجم و ناطق و شاید که در یک وقت موضوع شایسته هر دو بود چون
عدل و جور یا در دو وقت چون امرد و ملتحی و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل اقتسام
بود و شاید که یکی چیز را یک ضد بود چنانک سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانک جبن را اعتباری شجاعت و باعتباری تهور را
و اما بحسب تحقیق ازین خاصتر بود چه تضاد بحقیقت اموری وجودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در یک موضوع بالفعل
جمع نیایند بل که بر سبیل تعاقب در وی حال توانند شد و چون چنین باشد چه میان دو موجود تواند بود و یک چیز را یک ضد بیش نبود

و اگر چه وسایط باشد و ممکن بود که با موضوع خاص متقارنی بود که اقتضای یک ضد کند بطبع و آنگاه انتقال جایز نبود چنانک غراب
سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال برو جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود بود
در موضوعی که از شان آن موضوع بود اتصاف بآن موجود مانند وجود بینایی و موی سر و دندان در وقت خویش و عدم آن عدم آن
موجود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنک از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند عمی و صلع و در دندان که بسبب
نزول ما مثلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن طفولیت افتد و موی و دندان زایل شود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند
و بحسب تحقیق ازین عامتر بود بل که هر موجودی بود نسبت با موضوعی که طبیعتی انطباعی او قابل آن موجود تواند بود خواه آن طبیعت
جنسی باشد یا نوعی یا عامتر از آن و عدم عدمش از آن موضوع خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر آن
و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود و خواه نبود بل عامتر ازین جمله پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمت که موضوع که موضوع
هر دو معنی جنسی است و انقسام انواع کرده اند یعنی تعاقب و تنازع و ذکورت و انوثت که انقسام اشخاص کرده اند هم چنین و حرکت
و سکون و نور و ظلمت که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و صحت
و مرض که نه جنس اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی است و دیگر عدمی و هم چنین
اعدامی که بشرط مذکور نباشند مثلا در موضوعی که امکان وجود ملکه باشد بحسب جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصر جانور را
یا کژدم را یا بحسب شخص چون عدم ذکورت زنان را اگر ممکن باشد و لیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد مانند امردی یا در وقت
امکان لیکن آنک از ملکه انتقال کرده باشد مانند کوسجی یا بعد از انتقال و لیکن انتقال از عدم نه ممکن بود مانند آنچ بسبب داء الثعلب
بود یا بعد از وقت چون عدم مشایخ هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم و حصر تقابل درین چهار قسم
چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بل یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنک یا ماهیت هر یکی معقول
بقیاس با دیگری بود و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار
کنند یا بحسب وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و سلب بود پس اگر قابل صدق و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم
ملکه و عدم حقیقی بود و آن خالی نبود از آنک یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی درین موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود
ازو جایز بشرط آنک انتقال از عدم بوجود باز دیگر ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور بود و دوم را چون
با تضاد حقیقی فرا هم گیرند تضاد مشهور باشد و حمل تقابل برین اقسام نه چون حمل اجناس بود چه ماهیت بعضی بی تعقل تقابل معقول نیست
بل چون حمل لوازم بود فصل نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت تقدم و تاخر بپنج معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی
بر امروز و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تاخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث از قدیم و این بالذات بود مانند تقدم دی بر امروز
بالعرض بود مانند دیگر مثالها دوم بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که
هرکجا متاخر باشد متقدم نیز باشد اما هرکجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط هم ازین قبیل بود   سوم

برتیب مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تاخر انها از یکدیگر
چون از ان جانب در ایند و بعکس چون ازین جانب در ایند و این تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدایی بود چه اگر مبدا مختلف شود مقدم
متاخر گردد و متاخر مقدم و تقدم مکانی ازین قسم بود چون تقدم پیش نماز بر مقتدی باعتبار انک مبدا طرف قبله بود و این تقدم
بالطبع بود مانند تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبدا فوق باشد یا بوضع مانند تقدم صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم
مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری ازین قسم بود و باعتباری از قسم تقدم بالطبع چهارم تقدم بشرف
مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و تاخر متعلم و مفضول از ایشان پنجم تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول و تاخر معلول
از علت و اگر چه بزمان مع باشند چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت دست مقدم بود و وجود حرکت انگشتری
از و باشد و اگر چه بزمان مع باشند و متاخر بمقابل مقدم بود بمقابل تضایف و هر یکی از مقدم یا متاخری که بازا او باشد اشتراک
بود در ان معنی که تقدم و تاخر بآن اعتبار گرفته باشند و مقدم را بر متاخر اختصاص مرتبتی یا قربتی باشد بمبدای مفروض مثلا در پسر
در زمان متشارک باشند و پدر بماضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود متشارک باشند و علت بانک وجود معلول از وست ممتاز
و درین قیاس بر مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی ازین وجوه بعد از اشتراک در ان معنی که اقتضا
یکی ازین اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگری تقدم و تاخر نبود یا دو ذات موجود که معلول یک علت باشند و درین قیاس و اقسام
معیت هم پنج بود دانستن این جوابستم که درین مقالت ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالت شبیه مصادرات است و در علوم دیگر مبرهن شود
و بالله التوفیق   و غرض ازان مباحث اقوال جازمه است و ازین اینجا ازین مقالت را ارمینیاس خوانند
و این مقالت مشتمل بر دو فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا **فن اول** در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع
و اصناف قضایا شانزده فصل است **فصل اول** در اصناف دلالات و احوال مدلولات مردم چون بواسطه حواس
ظاهر ادراک اعیان موجودات کند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد بالطبع و بعد از ان آن صور بمعاونت حفظ و ذکر بر اعیان
موجودات دلالت کند هم بالطبع و چون خواهد که غیر خود را از ان مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق باشد
افعال و حرکات ارادی خود را از ان دلیل سازد بوضع و از افعال او ملایم‌ترین چیزی درین باب ایجاد صوت است که بلندی و پستی
آن حاضر را و غایبی را که در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف اعلام توان کردن و باختلاف کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف هیات
مخرج صوت بود و مقتضی حدوث حروف باشد و ترکیباتی که بعد از ان از حروف حاصل شود بر معانی متغیر دلالات توان ساخت و
بانواع شمایلی که مقرون آن گردانند محاکات حالها مختلف مستمر گردد و آن اصوات بعد از حصول استماع بی مقاسات تعبی منعدم
گردد و زحمت لقائی منعت منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت و عقد انگشت و غیر آن از افعال مختلف
شناسیکی دلالت بر معانی حاصل است اما نه بآن مثابت که در نطق گفته آمد و چون استماع نطق خاص است بزمان حال و کسانی که
حاضر اند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج می‌باشد که غایبانی را که آواز ایشان نرسد یا کسانی را که در زمانی دیگر باشند از ان

بزاولت

معانی اعلام کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود در وقتی دیگر بذکر ان معانی کنند و نطق بافادت این کمال وافی نتواند گزیرین در این
صورت بعضی ازان افعالی که اثر آن باقی ماند مانند کتابت بتصویر احتیاج افتاد و دلالت کتابت عامتر است چه بتصویر چو حکایت
صور ممکن باشد و بکتابت ممکن بود که بر جملگی آنچه بنطق بر آن دلالت توان ساخت استدلال کنند و دلالت کتابت نیز بوضع
بود مانند دلالت نطق و هر چند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد اما چون وضع تواطی
با یکدیگر با توقف دادن یکدیگر رابطه بی تعلم و تعلیم ممکن نیست و بایدهٔ آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت بندد و بتجشم این تعهدات
تعلم الفاظ بکار ضروری است پس اگر بجهت تعلم کتابت و استدلال بر آن بر معانی اول استیناف آن تجشم کنند تکلفی مضاعف
شود اما چون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق بآن معانی توسل کنند مطلوب بی زیادت
مشقتی حاصل آید و باین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی و از اینجا معلوم شد که باین
اعتبار چیزها را وجودی است در اعیان و وجودی در اذهان و این هر دو بالطبع باشد و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نه و وجودی در عبارت
و وجودی در کتابت و این هر دو بوضع باشد و بحسب اختلاف اغراض و اصطلاحات مختلف و متغیر شود و ازین چهار وجود سه دال بود و آن
کتابت و عبارت و معنی است و سه مدلول و آن عبارت و معنی و عین است و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود و در عین مدلول
بود و دال نبود و در قول و ذهن هم دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات بحسب استعمال سه است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان
خارجی بوضع و سوم دلالت نقوش کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسطان بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب
ضرورت دو صنف بیش نیست یکی بالطبع و دیگر بوضع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر غیر ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهنده را
چنانک گفته آمد اول از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهد از عبارت بکتابت و استعلام کننده را عکس یعنی از کتابت
بعبارت و از عبارت بمعانی و از معانی باعیان و دلیل بر آنک معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی
و واضعان الفاظ بازا معانی نهاده اند نه بازا اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده و آن عین را که
معنی بر وی دال بود نشناخته بسیار بود که آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه میخواهند اما نداند که آن چیز حاضر است و دلالت
کتابت و عبارت که وضعی اند باختلاف امم و ازمان متغیر گردد چه در اول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است
اگر چه مدلول نه وضعی است و دلالت معانی بر اعیان که بالطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود چه دال و مدلول هر دو بالطبع است نه
بوضع و غرض از ایراد این بحث در فاتحت این مقالت آنست که تا معلوم باشد که دلالت عبارت که بعد ازین در احوال آن نظر خواهیم
کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجی است و نه عبارت لفظی بل آن معانی است که
متوسط است در دلالت میان هر دو و از روی ضرورت احتیاج می افتد بنظر در احوال عبارت **فصل دوم** در تعیین قول جازم
و حکو یکی بالف از الفاظ مفرده پیش ازین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مولف و احوال لفظ مفرد شرح داده اکنون می گوییم
لفظ مولف را قول خوانند و ازو اصناف بسیار بود مانند مولف تالیف تقییدی و مولف تالیف خبری و هم چنین استفهام

و آن بطبع است و دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی و نیست صور ذهنی بر اعیان خارجی ۲

و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی مصنفان درین موضع بحصر و عد آن
اصناف مشغول شوند و بحث از آن درین موضع نه مهم است و نه متعلق بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و جدل آمده مانند خطابت و شعر
لایق تر بود و از جمله این باب الغیها انح بعلوم خاصه است دو صنف است بعدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و دیگری که اقوال جازمه
از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاص است بطرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه بطرق اکتساب تصدیقات و درین مقالت
احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ان شاء الله وحده گوییم قول جازم مشتمل بود بر اخبار از امری باثبات یا نفی و خاصیت خبر
آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقوال و بالطبع نه استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب باشند الا بعد از آنک
از آن مقتضای آن صیغت بگردانند و با مفهوم اخبار برند و بالف تقییدی خود در قوت مشابه مفردات الفاظ است چه مفرد کجای
آن مولف باشند و آنچه بعضی متاخران گفته اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مستعمل باشد بر
معنی خبر ممکن نباشد تعریفی دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه بامسازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا منازع
امن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که بنسبت با دو کس یا دو حال شبه دوری حادث شود و اما در حقیقت دور نبود مثلا عین را
در موضع اشتباه با چشمه آب بصر تعریف کنند و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند و هم چنین بنسبت
با پارسی زبان عین را بچشم تعریف کنند و بنسبت با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بل که دور آنجا بود که
معرفت اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بر معرفت اول و صورت نه بندد مگر بدو نسبت با یک شخص بود و در یک
حال و چون مراد درین موضع تمییز خبر است از آن که جاری مجری اوست از دیگر اصناف اقاویل و در معنی صدق و کذب اشتباهی
نه شاید که تعریف خبر کنیم بانک مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است و چون این معنی
روشن شد گوییم هر قول که مشتمل بود بر حکمی باثبات یا نفی از آن قضیه خوانند و در هر قضیه لا محاله تالیفی باشد و اول تالیف خبری که
ممکن بود میان دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت یعنی اسم باشد یا کلمه و شاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت
ادات مستقل نیست بخود و درین صورت چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه بود و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد چه خبری
حکمی باشد باثبات چیزی چیزی را یا نفیش ازو و تالیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تالیف میان ایشان بود و این امر را مواضعه و تواطی
تعلق نبود و بدین سبب در لغات مختلف نشود اما هیات تالیف متعلق بمواضعه باشد و بدین سبب در لغتها مختلف باشند مثلا در لغت
تازی کلمه را بر اسم مقدم دارند گویند قال زید و در پارسی بر عکس گویند زید گفت و گاه بود که بازاء آن تالیف در لغت اداتی وضع
کنند که دال بر تالیف بود و آن را رابطه خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات محض تجرد از ادوات با قران معنوی بر بعضی الفاظ دلیل
سازند مثال اول لفظ است در پارسی در این قضیه که زید دبیر است یا حرکت را دبیر در بعضی لغات عجم که گویند زید دبیر و مثال
دوم تجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی و آنست مراد نحویان از آنک گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی و آن بمعنی
اسناد است و رابطه گاه بود که در صیغت اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی یا قص که از کلمه وجودی خوانند چنانک زید کان بصیرا

که بود و لم ز الفاظ دا ...

لفظی

و تحد بصیرا اما انچ دال بر رابطه بود همیشه بمعنی ادات بود چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون محکوم
به کلمه بود رابطه در و مندرج بود چه کلمه بذات خود متعلق است با سمی چنانکه گفته آمده است و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم چنین
اما محکوم به از هر دو صنف شاید و هر قضیه که مولف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در و متضمن بود در لفظ از آن ثنایی خوانند و آنج رابطه را
لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به از آن ثلاثی خوانند و مکان رابطه در وی بالطبع نزدیک بمحکوم به باشد مقدم بود چنانک
در مثال تازی گفتیم یا متاخر چنانک در مثال فارسی گفتیم و ما درین فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیک است استعمال کردیم
چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در همه یکی است الا آنک این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق کنند
پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق با حد طرفی النقیض بر سبیل بت و قطع از آن قول جازم خوانند و از آن روی که
اعلام غیر را شاید اخبار و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر و از آن روی که مشتمل بر ربط دو معنی بود بیکدیگر با
ازالت توهم ربط حکم و از آن روی که اقتضاء جزم کند باثبات یا نفی بر داخته و گزارده قضیه و باید دانست که در هر قضیه موضع
تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود چه یک خبر یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد
و نشاید که نه راست و نه دروغ بود که خبر نبوده باشد و نشاید که بعضی راست بود و بعضی دروغ که یک خبر نبوده باشد و آن موضع
موضع ربط است و ربط چنانک گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر اجزاء قضیه زیادت ازین باشد و متعلق نبود بیکدیگر
بر وجهی که جمله بجای این دو رکن بود ربط نیز زیادت بود و آنگاه این قضیه بحقیقت قضایا بسیار بود چنانک بعد ازین بیان کنیم پس
ازین بحث معلوم شد که اجزاء اولی هر قضیه را دو بیش نبود و تالیف سه جز شود یا سه جزو نشود چه تالیف جزوی نبود بل ربط اجزا بود
بیکدیگر و اگر تالیف جزوی بودی ربطی بتالیف حاجت افتادی و اگر لا محاله بالف اجزوی شمرند باید که در اعتبار بمثابت جزو صوری
بود نه جزو مادی و دیگر اجزا جزو مادی بود و رعایت این دقیقه از مهمات بود چه از قلت العنایات بامثال این دقایق خبطها لازم آمد

فصل سوم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوتست مقدم باشد چه تصور
نفی جز رفع تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل وضع کنند و رفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون
خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند و چون خواهند که از نفیش اخبار کنند ادات رفع و نفی با آن الفاظ
مقارن گردانند با الفاظ موازی معانی باشد و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ از آن محصله و بسیطه خوانند و چون با حرف سلب مرکب شود
و دال بود بر رفع آن معانی آن الفاظ معدوله خوانند یعنی عدل بها عن مفهوماتها مثالش واحد و لا واحد و زال و لا زال در تازی و بینا
و نابینا و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است اما معنی مفرد است چه لا واحد همان بود که کثیر و لا زال همان کم
ثبت و نابینا همان که کور و نرفت همان که بایستاد و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت ربط قضیه ایجاب خوانند و برفع ربطش
سلب و آن قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب و موضع حرف سلب بالطبع نزدیک رابطه بود چه فایده او رفع
ربط است چنانک گویی زید بینا نیست چه نیست مرکب است از نه که ادات سلب است و از است که رابطه است و در معنی همچنانک رابطه

نها ثبوت ربط اقتضای کند این دو ادات بعد از ترکیب رفع ربط اقتضای کند و هر دو بجای یک حیز اند و ازین سبب قضیه بسبب
حرف سلب رباعی نشود و قضیهٔ ایجابی را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تالیف در موجبه تام بود هم معنوی بود و هم لفظی و در سالبه
ناقص بود چه لفظی بود نه معنوی و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشند یکی آنک اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کنند چنانک گویی
زید هست زید نیست و آنرا بسیط خوانند و دیگر آنک اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند چنانک زید بصیر است زید بصیر نیست
و آنرا غیر بسیط خوانند فصل چهارم در اقسام قضایا از انواع که گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو جزو باشد محکوم علیه
و محکوم به اکنون می گوییم آن تالیف دو گونه بود تالیف اول و آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد یا آنچ در حکم بسایط و مفردات
بود یعنی مولف تالیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد چنانک الحیوان الناطق که انسان بجای آن بایستد ولا محاله آن تالیف نیز
ربطی بود میان آن لفظها که اقتضا تقیید کند و تالیف دوم و آن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب تالیف
شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود و قضیه که از جمله مولف بود بعد از تالیف شایستهٔ آن قبول گردد و قسم اول را قضیه حملی
خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر یک از محکوم علیه و محکوم به مفردی اند یا در قوت مفردی ربط میان ایشان
حمل محکوم به بر محکوم علیه بود چنانک گویند زید بصیر است و این قضیه را حملی موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند زید بصیر نیست
آنرا حملی سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین قضیه موضوع و محمول خوانند چنانک پیش ازین گفته ایم و بعضی منطقیان خصوصا
قدما محمول را در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقع است یا مقولست بر همه انسان یا بر بعضی اجسام پس اعتبار حکم باید کرد
نه تقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیوفتند اما چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشند و درین صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال
بود پس خالی نبود از آنک میان این دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند بثبوتش یا نفیش
بر وجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله خوانند و اگر اعتبار معاندت و مباینت
کنند و حکم کنند بثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول و دوم با هم متعاند باشند یا نباشند آنرا شرطی منفصله خوانند اما اگر ثبوت هیچ
مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند میان این دو قضیه تعلقی نبود نه باتصال و نه بانفصال پس از تالیف هر دو ربط با رفعش
فایده حاصل نیاید و قضایا بدین اعتبار منحصر باشد درین سه نوع پس شرطی متصله موجبه بود یا سالبه موجبه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت
چنانک گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانک گویند چنین نیست که اگر آفتاب
طالع است روز موجود است و همچنین شرطی منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه موجبه آنک حاکم بود باثبات عناد چنانک گویی یا آفتاب
طالع است یا شب موجود است و سالبه آنک حاکم برفع عناد بود چنانک گویی چنین نیست که یا آفتاب طالع است یا روز موجود است
و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیادت از دو چنانک
گویند عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام اما چون تتبع انحلالش کنند اول عناد دو قضیه باشد بعد از آن هر یکی بدو شده تا آنجا که رسیده میان
باشد چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند تا هر کدام که بوضع

و واقع نیست یا مقول نیست بهیچ حال و یا بر بعضی اجسام

مقدم

مقدم افتد مقدم باشد و باید دانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بل که رفع هر یکی
عامتر بود از وضع دیگری یک جا آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و آنجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو
واجب نبود و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید و ادات جواب که شرط که بر تالی درآید اگر هر یکی را اداتی مفرد بود
و باشد که بوقع جواب که در شرط بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی درآید و سلب چون در سالبه برین ادوات
درآید رفع ربط کند و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود و در پارسی
مانند اگر و چون و ادات عناد در تازی أو و اما و مانند آن و در پارسی یا و اگر و آنچ بدان ماند و اطلاق حمل و اتصال و انفصال درین قضایا
بر موجبه بحقیقت بود و بر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این معانی در موجبه است و در سالبه عدم این معانی است و نسبت سالبه با موجبه
نزدیک است بنسبت عدم با ملکه درین معانی فصل پنجم در اقسام شرطیات قضیه شرطی چنانک گفته آمد آنست که تالیف او
از قضایا باشد و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع ممکن
باشد و ضرب سه در سه نه بود پس شرطی متصله نه گونه بود آ مرکب از دو حملی چنانک گفته آمد ب مرکب از دو متصله مثالش
اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود ج مرکب از دو منفصله
مثالش اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن پس انسان یا متحرک بود یا ساکن د مرکب از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان حیوان است
پس هرگاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود ه بر عکس مثالش اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس
وجود آفتاب مستلزم وجود روز است و مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش اگر این حرارت تب است پس حاصل از روح
یا خلط یا عضو ز بر عکس مثالش اگر علت این حرارت التهاب روح نیست یا عفونت خلط یا انبثاث حرارتی غریب متعلق باعضاء
اصلی پس این حرارت تب نیست ح مرکب از متصله مقدم و منفصله تالی مثالش اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر
از دو ضلعش باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده ط بر عکس مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه
پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه نه قائمه بود و اما شرطی منفصله شش نوع بود چه مقدم و تالی در منفصله
بطبع از یکدیگر متمیز نباشد پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود آ از دو حملی چنانک گفته آمد ب از دو متصله
مثالش یا چنین است که هرگاه که آفتاب بود روز بود یا چنین است که گاه بود که چون آفتاب بود روز نباشد ج از دو منفصله
مثالش یا این تب دموی است یا صفراوی و یا این تب بلغمی است یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزا الا آنک
منفصله دو جزوی بدین شکل جذر یح کثیر الاجزا شود د از حملی و متصله مثالش یا آفتاب علت وجود روز است یا گاه بود که
چون آفتاب برآید روز موجود نبود ه از حملی و منفصله مثالش یا این شخص را مزاج معتدل است یا چنین است که سوء المزاج
ساده دارد یا مادی و از متصله و منفصله یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب
طالع بود یا روز موجود بود اینست اقسام قضایا شرطی و بعد ازین اگر دیگر بار ازین قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود

فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن در حملیات گاه بود که زیادت از یک لفظ مفرد در جانب
موضوع یا در جانب محمول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گویی زید و عمرو کاتب اند و این در حقیقت دو قضیه است
چه مثابت آنست که زید کاتب است و عمرو کاتب است و هم چنین اگر گویی زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه است چه بجای
آنست که زید کاتب است و زید شاعر است و اما اگر گویی زید و عمرو کاتب و شاعر اند درین صورت هر یکی از هر دو جانب اقتضا
ثبوت قضیه می کند و دو در دو چهار بود پس این چهار قضیه بود و بجای آن بود که زید کاتب است زید شاعر است عمرو کاتب است
عمرو شاعر است و این حکم مشروط بود بآنک این الفاظ که در هر دو جانب افتند هر یکی خود محکوم علیه یا محکوم به باشند و مؤلف نباشند
تالیف تقییدی چه اگر الفاظ بسیار در هر جانب افتند و میان ایشان تالیف حاصل بود بران وجه جمله بمثابت یک قضیه بود مثالش
اگر گویند جسم ذو نفس حساس متحرک بارادت منتقل است اقدام بران وجه که وضع یک قدم و رفع دیگر قدم می کند این جمله یک
قضیت بود و حیوان ماشی است در معنی همان بود و اما در متصلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم افتد جمله با تالی یک قضیه
بود چنانک گویی اگر زید را تب لازم است و سعال یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض او منشاری است پس او را ذات الجنب است
و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن قضایا چنانک گویی اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم
دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع ناخس و این پنج قضیه است چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب می تواند
بود و درین صورت باید که آن قضایا متحمله دال بر یک مفهوم نباشند چه اگر دال بر یک مفهوم باشند قضیه بحقیقت متکثر نشود مثالش
گوییم اگر ماده بی امتداد جسمی متقوم نیست پس امتداد جسم حال است در محل است و هم متقوم آن محل چه حاصل تالی آنست که پس امتداد صورت است
و این ترکیب تقییدی نزدیک است و در منفصلات هم برین نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوییم یا آفتاب طالع است و روی
زمین روشن یا شب موجود است و ستارگان پیدا معنی چهار منفصله بود چه قضایا مقدم و تالی متباین اند و اگر گوییم جزو جسم
یا حال بود در محلی و متقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و متقوم بدان حال بود جمله یک قضیه بود و مانند آنک جزو جسم یا صورت
بود یا ماده و باید دانست که از آنچ گفتیم جزو شرطی قضیه بود لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از قضیه باشد آن قضیه شرطی بود
چه گاه بود که جزوی از حملی هم قضیه بود اما وقوع آن قضیه در بجای مفردی باشد چنانک گویی زید آنست که پدرش بصیر است
چه پدرش بصیر است قضیه است اما چون لفظ الّتی موصوله است مفردی بجای او بایستد و هم چنین گویی دانستم که زید
عالم است چه این بجای آنست که دانستم عالمی زید **فصل هفتم** در نسبت اجزاء قضایا با یکدیگر در حملیات موضوع و محمول باید که
یک چیز نبود چه حمل الشی علی نفسه نشاید و محمول چنانک گفته ایم بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاصتر مانند
اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل نبود اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل از دلیلی منفصل باید و در لغت عرب انما
فایده مساوات دهد گویی انما زید کاتب یعنی کاتبی خاص زید است و هم چنین چون گویی الانسان هو الضحاک مساوات معلوم شود
و لیکن بدین دو قضیه در امثله مساوات کنند و پارسی گویی همین انسان ضحاک است مساوات معلوم شود و چون گویی همین انسان

حیوان

حیوان است مثل مساوات کند و چون گویی لیس الانسان الا الحیوان الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست یکی ازین دو معنی فایده
دهد یا مساوات در دلالت یا آنک ماهیت انسان حیوان ناطق است اما خصوص حمل از سوار معلوم شود چنانک بعد ازین گفته شود
و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنک بوجوب بود یا بامکان یا بامتناع و وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود
الا که محمول او را حاصل بود چنانک انسان را حیوان و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته چنانک انسان را
حجر و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود چنانک انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا
خوانند و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوب است و نسبت کاتب با انسان
بامکان و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند و تحقیق این بحث در فن دوم ازین مقالت بر سبیل استقصا
آورده شود و اما در متصلات هم شاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی با مقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول
بود با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تالی دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیلی باید و انما هم حصر فایده دهد در عرب گویی
انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنک بلزوم بود یا باتفاق لزوم آن بود که
مصاحب را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد و آن چنان بود که مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول مساوی
او باشد یا معلول علتش بود که از و منفک نشود یا مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضایفی بود مانند طلوع آفتاب
وجود روز را یا احتراق مماست آتش را یا حصول احتراق وجود دخان را یا حصول علم وجود حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را
یا بوجهی دیگر بیرون این وجوه و بر جمله چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود و علت لزوم باشد که
معلوم بود و باشد که معلوم نبود و آنچ معلوم بوده باشد که بدیهة عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود و متصل
لزومی از یکی ازین دو قسم خالی نبود اما آنچ علت لزوم معلوم نبود از لزومی نشمرند و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بل که از
اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و از علتی معلوم نباشد و هر یک از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم
لزومی دایم چنانک وجود روز طلوع آفتاب را و اتفاقی دایم چنانک وجود فرس وجود انسان را و لزومی غیر دایم چنانک وجود خسوف
مقابله ماه و آفتاب را چه این لزوم بعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دایم چنانک آواز خر طلوع آفتاب را در وجود چه این
اتفاق بعضی اوقات خاص بود و باشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود چنانک گویی اگر انسان
ضاحک است غراب ناعق است چه در ماهیت دائما این دو حکم متقارن باشند و در وجود نه پس معلوم شد که متصله یا لزومی باشد
یا اتفاقی و هر یک یا دایم بود یا در بعضی اوقات و هم چنانک در حملی تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا هم نسبت تالی با مقدم غیر
نسبت مقدم با تالی بود و باشد که یکی لزومی دایم بود و دیگر نبود مانند کتابت و حرکت دست چه دوم اول را لازم است همیشه
بوجود اول یا دوم نه بدین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود آن را بعضی لزوم تام خوانند و آن متجانس بود و لزوم
بود و اگر از یک طرف بود آن را لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص تام آن بود که مقدم و تالی مجتمع

توانند شد و نه مرتفع و آن بحقیقت دو عناد بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانک گوییم عدد یا زوج بود یا فرد و این را مانع جمع
و خلو خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمین مترددا باشند میان نفی
و اثبات هر منفصله که از آن اقسام یا از اخص مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند
و نه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود به متساویین یا نبود و زوج مساوی قسم اولست و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گوییم عدد یا زوج است
یا فرد منفصله مانعة الجمع و خلو باشد و عناد تام بود و این را منفصله حقیقی خوانند و باشد که هر قسمی از آن دیگر باز منقسم شود با قسام دیگر و بدان سبب
اجزاء انفصال بسیار شود چنانک فرد درین صورت یا اوّلی بود یا مرکّب و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج و الفرد
پس منفصله باین اعتبار از پنج قضیه بود و منفصله حقیقی باشد و اگر بجای یکی از اقسام مترددا میان نفی و اثبات چیزی دیگر نهند مساوی خالی تسمیت ه
نبود از آنک آن چیز یا خاصتر از آن قسم بود یا عامتر و اول منفصله مانع جمع تنها بود و دوم منفصله مانع خلو تنها پس عناد ناقص بود چه اقسام
اول بر کذب جمع آیند و اقسام دوم بر صدق مثالش این شخص حیوان است یا حیوان نیست و حجر از لاحیوان خاصتر است پس اگر بجای
او نهند و گویند این شخص حیوانست یا حجر و همچنین انسان از حیوان خاصتر بود اگر بجای او نهند و گویند این شخص انسانست یا حیوان نیست
منفصله مانع الجمع تنها باشد و نیز لاحجر از حیوان عامتر است اگر بجای او نهند و گویند این شخص حجر نیست یا حیوان نیست و همچنین لاانسان
از لاحیوان عامتر است اگر بجای او نهند و گویند این شخص یا حیوانست یا انسان نیست منفصله مانع خلو تنها باشد و ازین مثالها معلوم
شود که مانع جمع از موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالب می تواند بود و مانع خلو از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف می تواند بود.
اما مانع جمع و خلو در معنی چه از موجبات و سوالب با هم بود چنانک گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد از دست ه
چنانک عدد زوج است یا فرد و عدد زوج نیست و ممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزا نامتناهی بود چنانک گوییم اشکال متساوی الاضلاع
یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی لانهایة له اما منفصله مانع خلو را نشاید که اجزا نامتناهی بود چه با اجزاء انفصال تمامت حاصل نیاید
ممکن بود که عامتر از جزوی بجای جزوی نهند پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو در علوم
اندک باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایل منع خلو مسلّم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا گوید این شخص هم حیوان است
و هم حجر چه این سخن اقتضاء آن کند که از هر دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم صادق است پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند
یا چون منع جمع یا منع خلو که در سخن او مضمر است و از ذکر مستغنی مضمر شود منفصله حقیقی شود و منع جمع یا نفی صدق یا با اثبات کذب
بود در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع بتردد صدق کنند گویند این شخص یا حیوان است یا حجر یعنی از دو یکی صادق است نه هر دو منفصله مانع
جمع تنها آورده باشند و اگر بتردد کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر نیست یعنی از دو یکی کاذب است منفصله مانع خلو آورده
باشند پس هر یکی ازین دو منفصله درین موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمر بود چه تقدیر سخن چنین بود که این شخص نه ازین دو صفت
خالی بود و نه هر دو صفت در وی جمع پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع و خلو است و بمجاز برین دو قسم نیز اگر بر هر دو صنف
و معلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس بل این قدر هم که ارتفاع هر دو بهم نه ممکن نیست و باشد که

صنف

صنف عناد در موضعی که نه عناد بود بآن معانی استعمال کنند مثلا گویند زید از عمرو می گوید یا از وی اندیشد و مراد منع خلو باشد از این
هر دو نه منع جمع و نیز گویند زید را دیدم یا عمرو را و مراد از دیدن یکی بر انفراد بود بر سبیل شک نه منع خلو و امثال این از توسعات
لغوی باشد و اگر خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد کنیم گوییم هر دو قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع
یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم را اگر مقید بود با امتناع ارتفاع هر دو عناد خوانند و الا هم لزوم بود اما لزوم اول بایجاب بود
و لزوم دوم بسلب و سیم خالی بود از آنک آن متابعت دائم الوجود بود یا دائم العدم یا گاه موجود و گاه معدوم و دائم الوجود را
اتفاقی دائم خوانند و موجود لا دائم را اتفاقی لا دائم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و در جانب عناد این اعتبارات معارف
نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباینت نام نهد و قسمت کند بعناد و اتفاق دائم و لا دائم تا همه اقسام
عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباینت انقسام همه اقسام کرده باشند چنانک از سلب هر یکی وجود یک قسم لازم آید اما
منطقیان این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزاء قضایای شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود
اگر مشترک بود یا تمامی اجزا مشترک بود یا بعضی مثال مشترک تام اگر انسان حیوان بود بعضی حیوان انسان بود و اگر همه انسان
حیوان بود بعضی انسان نه حیوان بود و یا انسان حیوان بود یا انسان حیوان نبود و اما اشتراک بعضی اجزا اگر انسان حیوان بود انسان
ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک
انسان بود و در منفصله هم درین قیاس و در منفصله چون موضوع قضایا مشترک بود گاه بود که از آن حرف عناد مقدم دارند
و گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند مثلا عدد فرد است یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر بعکس کرده
باشند که همه اعداد در معنی این دو وضع تفاوت باشد چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول بقوت حملی باشد
و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشد یا همه اعداد زوج باشد چه درین صورت این قسم
محذوفست که یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج یا منفصله مانع جمع و خلو باشد و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها بود
فصل هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایا شرطی و اجزاء آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی بود چنانک گفتیم از قضیه بودن
برخیزد و خاصیت اخبار یعنی تعلق صدق و کذب با او از او زایل شود و متعلق گردد بربطی که میان آن قضیه و قضایا دیگر که باقی اجزا
شرطی باشد حادث شود مثلا چون در متصله ادات شرط برین قضیه در آرند که آفتاب طالعست و گویند اگر آفتاب طالعست
امکان تصدیق و تکذیب از و منتفی گردد و باین اعتبار قضیه نباشد بل که جزو قضیه بود و همچنین قضیه دوم که روز موجودست چون
در موضع جواب شرط افتد همین عارض در و حادث شود و بر عکس پس اگر از قضیه شرطی ادات شرط و جواب یا ادات انفصال بر دارند
دو قضیه باز شوند هر یکی مستتبع صدق و کذبی و قابل تصدیقی و تکذیبی و چون این قاعده ممهد شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب
از حال رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایایی که اجزاء وی بود و روابط آن پس اگر اجزاء قضیه شرطی جمله یا بعضی یا منفرد
کاذب بوده باشد و ربط آن بر یکدیگر صادق بود حکم بصدق قضیه کنند و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی بود دلیل حسب

وضع لفظ باشد نه آنک فی نفس الامر واجب بود چنانک گویند اگر هیچ زوج است پس عدد است چه لزوم تالی به تالی علتست فی نفس الامر
وان قضیه در لفظ صادق بود و لیکن در معنی کاذب چه مشتمل بر وضع محالی است پس لزوم یا حقیقی بود یا لفظی و چون اعتبار تلازم صدق
قضیه و اجزا او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گوییم یا دو جزو متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل
صدق و کذب یا مقدم صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس یا مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس
و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی و متصله صادق و لزومی از شش قسم مولف تواند بود که در آن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد
در صدق و کذب و احتمال یا اشرف از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسان است
پس حیوانست و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید فرس است پس صهال است و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است دستش متحرکست
و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است پس حیوان است و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کاتب است پس
ناطقست مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید فلک است پس متحرک است و اما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام
صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید و امتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم
استلزام کاذب لازم اید اما اگر قضیه متصله کاذبه بود اگر چه لزومی بود وقوع این اقسام تماميت در وی ممکن بود اما از دو صادق
چنانک گویی اگر آفتاب طالعست حمار ناطقست چه این قضیه چون مقدم مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاقی
صادق بود و بر این قیاس در دیگر امثله و از اینجا معلوم شد که لزومی خاصه است در صدق از اتفاقی و مثال آنک بهر دو وجه کاذب بود
اگر انسان ناطقست پس غراب صهال است و قضیه اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزا خود بود در آن معنی از دو صادق [تا] باشد و ممکن
نبود که کاذب بود و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب
بود و بر این قیاس و ایراد امثله اسان باشد و چون این اصول ممهد شد معلوم شد که کسانی که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی
بر سبیل شکست سهو کرده اند چه شک و یقین و صدق و کذب را مقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلقی نیست و در قضیه صادقه
یقینی ممکنست که مقدم کاذب وضع کنند فضلا عن المشکوک فیه چون لزوم با تالی صادق بود او را و اما در منفصله بعضی از اجزا بهمه حال
کاذب بود و در منفصله مانع جمع ممکن بود که همه اجزا کاذب بود و در منفصله مانع خلو یا مانع هر دو لامحاله بعضی اجزا صادق بود
چه قسمت مترددست میان نفی و اثبات از صادقی و کاذبی خالی نبود و این دو منفصله بر این نسبت مشتمل اند **فصل نهم** در خصوص و حصر
و اهمال قضایا موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه
خوانند و این یا موجبه بود مانند زید کاتبست یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود
اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانک مردم کاتب است و سالبه چنانک مردم کاتب نیست چه در این دو قضیه مذکور
نیست که همه مردم یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بود یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا
بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه کلیه موجبه چنانک همه مردمان کاتب اند یا هر مردمی کاتبست و کلیه سالبه

چنانک هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانک بعضی مردمان کاتب اند و جزویه سالبه چنانک بعضی مردمان کاتب نیستند
یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردمی کاتب است و لفظ همه و بعضی را که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و بعضی محصوره را
مسوره نیز خوانند و تازی سور در ایجاب کلی لفظ کل باشد و در سلب کلی لا شی و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و در سلب
جزوی لیس بعض و بر عکس یعنی سور بر سلب مقدم و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است و اگر چه در دلالت مختلف است
چه لیس بعض سلب جزوی است و تقدیم سور همان است اما در وی ابهام عدول باشد و لیس کل سلب عموم است و همچنین در
پارسی همه مردم کاتب نیستند و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب معنی صیغ سالبه کلیه باشد
و اما سلب عموم دلالت کند بر آنک ایجاب کتابت عام نیست بر همه مردم پس ممکن بود که سلبش عام بود همه را و ممکن بود که
خاص بود بعضی و در هر دو حال سلب بعض صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود و بس بعض کتابت از بعضی مردمان مسلوب
بود و در باقی شک بود و مفهوم قضیه آن قدر باشد که بقطع معلوم شود نه آنک بر سبیل شک و ابهام مظنون باشد و همچنین
چون گویند بعضی مردمان ناطق اند ممکن بود که دیگر بعضی نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعضی در لفظ
ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشند و اگر نه بعضی را تخصیص نکردندی اما این ظن از لفظ نبود و حکم بر همان قدر بود که
از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد پس جزوی از هر بابی در صدق عام تر از کل بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود
و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکسش و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانک مکان رابط
نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده می دهد و چون در معنی محمول و موضوع حقیقی و رابطه
چیزی زیادت نمی شود قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند و فرق است میان کلی و میان کل واحد چه کلی آن معنی است که قابل
شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص از اشخاص که در تحت او باشند بر سبیل حمل جایز بود و کل واحد یک یک از اشخاص آن معنی است
بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهت نیست در آنک یک یک شخص قابل شرکت نبود و حمل بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر
و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است پس چون گوییم کل انسان کاتب مفهومش آن بود که
کل واحد واحد من اشخاص الناس کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از کلی و بدین سبب
نشاید که گویند کل انسان نوع و شاید که کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص
دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت و نه بر حصری جزوی اما دلالت
عقلی معلوم شود که چون حکم بر طبیعت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص بود چه وقوع آن طبیعت
بر هر دو یکسانست اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی اصل حکم باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود
و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک پس این قضیه مهمله حکمی بر بعضی موضوع یعنی حکمی جزوی
لازم آید چنانک هر قضیه را مثلا عکسی لازم باشد پس مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشند چنانک

درصناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت
قضایا جزوی باشد پس مدار قضایا برین چهار قضیه محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم فایده دهد و تجرید از ان
خصوص چون الانسان و انسان و این موجب بعضی را غلط افتاده است که چون یکی ازین دو هیئت لازم آمد پس دران لغت
مهمله را صیغی نبود و حق آنست که الف و لام دران لغت باشتراک هم بر کل مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر وی از آن روی که
عام بود بمعنی کل واحد و هم بر تخصیص شخص مذکور و اول را لام تعریف طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس و سوم را لام
عهد مثال اول الانسان مقول علی زید و مثال دوم الانسان والد و مولود و مثال سوم رایت انسانا و فرسا فعلی الانسان
و این بحث نحوی است نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلی و در
صورت سوم موضوع شخصیه و اما در قضایا شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود قضیه مخصوصه بود چنانک اگر امروز
ا ب بود ج د بود و امروز یا ا ب بود یا ج د و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانک هر گاه که ا ب بود ج د بود
و همیشه یا ا ب بود یا ج د و اگر خاص بود بعضی احوال نامعین قضیه جزویه بود چنانک گاه بود که چون ا ب بود ج د
بود و گاه بود که یا ا ب بود یا ج د و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانک اگر ا ب بود ج د بود و یا ا ب بود
یا ج د بود و سالبه در همه بر آن قیاس چنانک معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر … و در کلیه هرگز چنین نبود که
اگر … و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر … و در مهمله چنین نبود که اگر … و در منفصلات بجای اگر یا و در سالبه جزوی چنانک گفتیم
گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه چه سلب خاص و سلب عموم یکسان نبود در دلالت و حکم مهمل همانست که گفته آمد و سورها
در لغت تازی کلما کان و لیس البته اذا کان و قد یکون اذا کان و قد لا یکون اذا کان و لیس کلما کان باشد و حال عموم و خصوص این
قضیه در صدق ازین لوح در نظر آید چه حکم در قضایا یا کلی بود
در ایجاب یا کلی بود در سلب یا جزوی بود در هر دو جانب و مهمله موجبه
دران حال که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه در
کلی سلبی و جزوی سلبی پس مهمله موجبه و سالبه دران حال که حکم جزوی
بود خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بابی
همین بود پس مهمله در قوت جزوی بود و بدین سبب از اعتبار
ساقط شود اینست آنچ مطلوب بود درین باب

لوح مهملات و محصورات و عموم و خصوص آن				
	حکم کلی ایجابی	حکم جزوی ایجابی و سلبی	حکم کلی سلبی	
ایجاب	مهمله موجبه			سلب
		مهمله سالبه		
	موجبه کلی	سالبه جزوی		
	موجبه جزوی		سالبه کلی	

فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تحصیل اجزاء آن لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکت است
و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه خاص چنانک پیش ازین گفته ایم و آنرا کلی طبیعی نام نهاده و چون بعضی لواحق که
اقتضاء عموم یا خصوص کند با آن ضم شود آنرا عام یا خاص گرداند و تصور عموم بی ملاحظت اشخاص ممکن نبود پس لاحقی که مفهوم

انسان را

انسان را عام گرداند باعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر یک یک شخص مقول بود باعتبار یک یک شخص بود از آن روی که
انسان بر انسان مقول بود و لاحق اول آنست که آنرا کلی منطقی خوانده ایم و آن کلیت و عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی بود
و این کلی عقلی بود و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد پس این اعتبار یا متناول همه
اشخاص بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نامعین و اول سور کلی بود و دوم سور
جزوی پس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود از آن جهة انسان برو مقول بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع
قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص لا بعینه چنانک پیش ازین گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعین اشخاص بود مانند اشارت با این و آن
با مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوضعی انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود و انسان مجرد از این لواحق موضوع قضیه مهمله
و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق یکی کنند و آنرا با آن صفت بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرک که مفهومش دو چیز است
یا چیزی که او را ذو حرکت است یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف و صفتی را بهم تالیف کنند تالیف تقییدی و آن مجموع را موضوع کنند
مانند انسان متحرک پس آن صفت موصوف خود را یا لازم بود یا عارض اگر عارض بود یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق
بود باعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کند یا در زمان مفارقت و این چهار قسم بود و موصوفات این اعتبارات چهار باشند
آ موصوفی که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست ب موصوفی که صفتش عارض
غیر مفارق است چون فلک حرکت را ج موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت
د موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرک بر اطلاق شامل این
چهار قسم بود مگر که مقید کنند تقییدی و اگر قید این بود که تا دام که متحرکست شامل باشد سه قسم اول را و قسم آخر ازو خارج بود
و با این اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه لفظی ازین جنس بود و تقیید نکنند بشرط مذکور مفهوم
او شامل این معانی چهارگانه باشد و باید دانست که در واسطه میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه
حصول این معنی درو بقوت باشد مانند متحرکی که بالفعل متحرک بود و اگر همه در یک وقت باشد و میان آنچ ممکن باشد که متحرک شود
یعنی متحرکی درو بقوت بود و از روی صحیح بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابو نصر فارابی که
او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف متعارف و متداول اهل لغت و علوم است چه بر آن تقدیر
لازم آید که چون گویند انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است درین لفظ داخل باشند و چون گویند تخت
چوبی را که ازو تخت باید درین اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارفست بل متعارف و متداول آنست که چون گویند تخت
هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر همه یک لحظه باشد درو داخل باشد بشرط آنک بالفعل تخت باشد مگر در موضعی که
لفظی باشتراک بر مفهومی اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانک کاتب گویند کسی را که
کتابت می کند و کسی را که کتابت داند و نکند و درین موضع باید که معلوم بود که کدام معنی اطلاق می کنند چنانک بعد ازین

گفته شود و باید دانست که ایجاب استدعا وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی باید
مقرر در ذهن صورت بندد خواه این حکم بایجاب باشد خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود
و هم چنین محمول اما ایجاب ازان روی که مقتضی کون وجود چیزی چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه کافی
نباشد بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هر چه او را چیزی موجود باشد باید که در اصل موجود باشد تا بعد ازان او را
چیزی موجود تواند بود و اگر نبود او را نتوان گفت چیزی موجود است مانند زیدی که نبود نتوان گفتن زنده است یا
بینا است یا او را صفتی است و سلب اقتضا این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفتن که زنده نیست و بینا نیست و چون
این معنی مقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا خارج عقل و یا همیشه بود و یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق
داخل باشند چه هر قیدی ازین قیدها وجود را خاص کرداند بتقسیم و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود و مراد ما از انکه موضوع
موجبه موجود باشد نه است که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی می کنیم با انکه این موضوعات نمی دانیم که
در خارج موجود هست یا نه چنانکه گوییم کره محیط بذی عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود و نه است که در عقل تنها موجود
بود چه بر موجود خارجی هم حکم می کنیم و هم چنین در دایم الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد انست که موضوع موجود بود بوجودی که
ازین اقسام عامتر است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلا و جوهر فرد پس باید که دانیم که این
احکام بالمعنی سلبی باشند چنانکه گوییم خلا ممتنع الوجود است یا در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم بران وجه که قایلان
بوجودش گویند چنانکه گوییم خلا بعدی غیر مادی است و جوهر فرد را وضعی است و امثال این پس ازین مباحث معلوم شد که
هرگاه که گوییم در موجبه کلی کل ج ب مثلا ازین لفظ یا این سور مفهوم شود که این حکم بر یک یک شخص است از اشخاص که ج بر و مقول
بود بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر همه یک وقت بهم باشند خواه در ان وقت که صفت جیمی او را حاصل باشد و
در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی ازین اعتبارات جیم باشد از و خارج نبود و چون گوییم بعض ج ب بعضی
ازان اشخاص بود با این همه اعتبارات و چون گوییم لا شیء من ج ب این همه اعتبارات در موجود حکم بر همه اشخاص بود اما
وجود این اشخاص بان نوع که گفتیم از وجود سلب لازم نیاید و سالبه جزوی برین قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات
معلوم شد گوییم هرگاه که لاحقی که مقتضا معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد و همان لفظ بهمان معنی
و اعتبارات مذکور شایستگی ان داشته باشد که محمول بود پس در محمول قضایا جمله اعتبارات واجب باشد هم برین سیاقت
مذکور الا انکه معنی سور او را عارض نباشد و وجود و عدمش بثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود و در باقی احوال میان موضوع
و محمول تفاوتی نبود در معنی مثلا در انکه گویی کاتب ضاحک است یا ضاحک کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه
اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا شایستگی عموم که در محمول باشد از مقتضا حمل و آن عارض محمول را بود ازان روی که
محمول است و سور در لغت عرب درین موضع ادات این معنی باشد و چون محمول نبود ان عارض ازو زایل شود دانست

این جا

انچ درین موضع مهم است دانستن و اگر چه بعضی مکرر شد اما عوض ایکه تخصیص بود چه از اهمال این اعتبارات خبطها زیادت از حد
لازم آمده است اهل تحصیل را و بعد از تخصیص مفهوم اجزا قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه شش انچ راجع با هر یکی از
محمول و موضوع بود و چهار انچ راجع با هر دو باشد بهم آ انکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که
بکدام معنی بکار می داریم ب و اگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع ان معانی بکار داریم باید که دانیم که ان قضیه
بحقیقت نه یک قضیه بود بل قضایا بسیار بود و موضع تعلق صدق و کذب در و بسیار بود چنانک اگر گوییم عین مدور است
و بان چشمه آفتاب و دینار خواهیم هم دو قضیه بود و اگر گوییم انسان متحرک است و متحرک طبعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی
بالقوه و بالفعل پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یک صیغت نه یک قضیه ج اگر محتمل بود بقوت و فعل را چنانک گفتیم باید که دانیم که
مراد کدامست مثلا اگر گوییم کل کاتب باید که دانیم که کاتب بقوت بعید است مانند طفل یا متوسط مانند امی یا قریب مانند کسی که
کتابت داند و نمی کند یا بالفعل مانند کاتب در حال کتابت و هم چنین در محمول چون گوییم خمر مسکر است بقوت می خواهیم چون خمر
در خم یا بالفعل چون خمر دران وقت که طبیعت شارب در و اثر کرده باشد و قوی نفسانی ازو متاثر شده د اگر لحوق شرطی
یا قیدی ممکن بود و بحسب ان لحوق و تجرد ازوی ان معنی مختلف باشد باید که ازان اعتبار غافل نباشیم مثلا انسان من حیث
هو انسان دیگر است و بی این اعتبار دیگر و در اول حکم بانک حیوان است ممتنع بود و در دوم واجب ه و اگر یکی مضاف بود
باید که دانیم که مضاف بقیاس با چه حسب چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم
فصول مضاف مضافست مثلا چون گوییم ده نیمه باید که دانیم که ازان که و چون گوییم عدد مساوی است باید که دانیم که مساوی
چیست و اگر یکی را از موضوع و محمول جزو و کل بود یا مقداری قابل کثرت و قلت باید که از تعیین ان بحسب حاجت غافل
نباشیم مثلا چون گوییم زنگی سیاهست باید که دانیم مراد ظاهر بشره اوست یا همه تن او و هم چنین مکان هر قطره آب در مکان
طبیعی آنست باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی می خواهیم لا بعینه نه کل و هم چنین خمر مسکر است باید که دانیم که چه مقدار
اندک یا بسیار اینست این شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمولست و اما ان چهار که عاید با هر دو است بعد
از اجتماع اینست آ اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود چنانک گوییم هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم این حکم مطلقا
صحیح نبود بل بشرط وجود کتابت صحیح بود و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم چه ان عاید با مفردات بود
و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه میان انکه گوییم انسان متحرکست همیشه یا در بعضی اوقات یا امروز تفاوت
بسیار بود ج اعتبار مکان در بعضی قضایا چنانک گوییم سقمونیا مسهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود چنانک در بلاد
ترک می گویند این فعل نمی کند اما انک گفته اند چون گوییم زید جالس است باید که دانیم بر تخت یا بر زمین از قبیل لواحق محمول
تنها بود و عاید با اقسام گذشته باشد د اگر لاحقی بود که الحاق ان بمحمول و موضوع ممکن بود و در حکم معنی متفاوت
باشد باید که از الحاق ان یکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چون گوییم متحرک لا دایما جسم است اگر لا دایما لاحق موضوع بود صادق

باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه نیفتد و با این اعتبارات تقدیم نزدیک قضیه
بالفعل صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوییم ایجاب کلی در متصله لزومی آنگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوال که
عارض و لاحق مقدم تواند بود وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است و اما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم
محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایای دیگر با مقدم بهم وضع کنند صادق یا کاذب بشرط آنک وضع مقدم مقارن آن احوال
ممکن بود فی نفس الامر یا بحسب تصور مصوری اسلزام تالی در جمله آن احوال حاصل بود مثلا درین قضیه که اگر انسان کاتبست دستش
متحرک است گوییم اگر انسان کاتبست و قایم یا اگر انسان کاتبست و قاعد یا اگر انسان کاتبست و مستلقی یا اگر انسان کاتبست
و نایم دستش متحرک است و هم چنین در وضع قضایای دیگر با مقدم گوییم اگر انسان کاتبست و شمس طالع یا اگر انسان کاتبست و کواکب
ظاهر دستش متحرکست و چنانک واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود واجب نیست که این احوال صادق بود چه اگر گوییم
اگر این پنج زوجست منقسم است بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال و عروض حال ممتنع مقدم را
استلزام لازم خود باشد که منع کند چنانک پنج را درین صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اقتضا کلیت
قضیه کند و عموم احکام بر وقوع مقدم نمی‌خواهیم چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نبود و حکم کلی بود مثلا گوییم هر گاه که زید مرده بود
متعفن بود چه این قضیه با آنک مقدم و تالی او بحقیقت است و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه اما از جهت لزوم تالی در عموم احوال که
مقارن این مقدم باشد بالغرض کلی است و چون این معنی واضح شد گوییم لفظ کلما در لغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ
هر گاه که در پارسی و اما در اتفاقی دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت و اما جزوی لزومی چنان بود که
در بعضی احوال و اوقات لزوم حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی اشتباه افتد پس گوییم جزوی گاه بود که
در بعضی کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانک در حملیات گفتیم مثالش گاه بود که
چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق بود اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم
بهم حکم لازم بود و در بعضی احوال دیگر لازم نبود پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه بود که چون این شخص حیوان بود
انسان بود چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس حیوان مطلقا گیریم حکم بود
جزوی بود و لزومی و این در ماده‌ای است که محمول مقدم موضوع را واجب است در بعض اما اگر ممکن بود چنانک گوییم گاه بود که
اگر این شخص انسان بود کاتب بود پس بر تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال این وضع قضیه لزومی جزوی بود
و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب با عدمش قضیه اتفاقی بود و صورت اول هیچ حال اتفاقی نبود بل لزومی بود اینجا یا سلبی و نیز
حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و همچنین گوییم گاه بود که اگر همه مردمان
متحرک دست باشند همه کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان بحرکت دست الا جهت کتابت نکنند این حکم صحیح بود پس مطلقا
با اعتبار آن تقدیر جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال

و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این حصر در تازی قد یکون باشد و در فارسی گاه
بود اما در اتفاقی هم این صیغتها بکار دارند و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را بی بیان آنک عام بود
در همه اوقات و احوال یا نبود اهمال بود و ان و اگر ادات این معنی اند و متی و اذا و چون ادات استصحابی اند که خاص نبود بلزوم
یا اتفاق و لما در تازی فایده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند
و اما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و اول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از سلب عام پس اگر گوییم
چنین نبود که اگر انسان موجود بود حمار ممتنع بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود و فرق است
میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب چنانک بعد از این مستوفی‌تر از این بیان کنیم و در سلب لزوم بشرط
آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت هر چه ملزوم تالی بود تالی از تجرد او لازم نیاید نه آنک در هر وقت
و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود مثلا
اگر گوییم اگر این پنج منقسم است بدو متساوی زوج بود و حال انقسام که مقارن این پنج فرض کرده ایم بآن سبب که ملزوم تالی است
لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر جایی که لزوم را علتی مساوی باشد با علتی محصور وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود سالبه کلی
باشد بمعنی سلب لزوم و اما سالبه کلی ملزوم سلب چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی با وضع تالی صادق
نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود پس وضع مقدم اقتضا امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات و سلب اتفاق
و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است اما سلب عناد
در یکی از سه حال تواند بود آ آنک قضایا همه صادق باشند پس عناد مسلوب بود مثلا چنین نیست که پنج فرد بود یا منقسم بود
بدو متساوی ب آنک هر دو کاذب باشند و هم عناد مسلوب بود مثلا چنین بود که انسان یا حجر بود یا شجر ج آنک یکی
صادق بود و دیگر کاذب اما اقتضا عناد نکنند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس
باید کرد و هم چنین جزویت و اهمال و بالله التوفیق فصل یازدهم در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا
تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان
و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان محمول و لواحق
همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجبه و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب
ممکن بود چه ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد
و در کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لا محاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزوی وضع کلی لازم آید
و لکن این دخول و لزوم منعکس نشود و تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیف اما بر وجهی که لذاته اقتضا آن کند که یکی از آن
دو قضیه بعینه لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کیفیت گاه بود که اقتضا اقتسام صدق و کذب نکند چنانک گویند

انسان کاتب است انسان کاتب نیست وگاه بود که اقتضا اقتسام صدق وکذب کند اما ان اقتضا لذاته نبود بل که بسبب امری
دیگر بود چنانک زید ناطق است زید انسان نیست چه این اقتسام از جهت تساوی دلالت انسان وناطق است نه از جهت اختلاف
سلب وایجاب لذاته اما چون گویند زید انسان است زید انسان نیست بهمه حال این اختلاف اقتضا امتناع اجتماع هر دو قضیه کند
بر صدق وکذب ومراد از اختلافی که در تناقض افتد اینست واما تعیین ولا تعیین طرف صدق وکذب باعتبار مواد باشد چه در ماده
وجوب وامتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب بعینه بود مثالش زید انسان است زید انسان نیست واین ماده
وجوبست وهمیشه موجبه صادق بود وسالبه کاذب وهمچنین زید حجر است زید حجر نیست واین ماده امتناع بود وبر عکس اول
باشد ودر ماده ممکن اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب وایجاب حاصل آمده باشد مانند ماضی وحال همیشه صدق در طرف
حاصل بود چنانک زید دی کتابت کرد زید دی کتابت نکرد واما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد دهر یکی
ممکن بود که یکی از دو لا بعینه صادق بود ودیگر کاذب اینست معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح واز همه مهم تر معرفت تناقض بود که
در علوم ومحاورات از اعتبارش گریز نبود گوییم در قضایا شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمانی
معین گویند زید کاتبست زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض بود وشرطی دیگر حاجت نبود ودر مهملات تناقض واقع نبود
چه مهمله در قوت جزوی است ودو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود که بر صدق جمع آیند چنانک در ماده امکان گویی بعضی انسان
کاتب است وبعضی کاتب نیست پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند واما در محصورات اگر دو کلی یکی سالب ودیگر
موجب ودر مواد اعتبار کنند کلی موجب در ماده وجوب صادق بود ودر ماده امتناع کاذب وکلی ممتنع بر عکسش اما در ماده امکان   سالب
هر دو کاذب باشند مثالش همه انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست همه انسان کاتب است هیچ انسان کاتب نیست همه انسان
حجر است هیچ انسان حجر نیست واگر دو جزوی یکی بدیهم ازین امثله هم جزوی موجب در ماده وجوب صادق ودر ماده امتناع کاذب
وجزوی سالب بر عکسش اما در ماده امکان هر دو صادق باشند چنانک گفتیم پس نه دو کلی متناقض بود ونه دو جزوی اما چون یکی کلی
بود ویکی جزوی در همه مواد اقتسام صدق وکذب کنند پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد با زیادت یک شرط وآن اختلاف در کمیت بود واز اینجا
معلوم شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد وسالبه کلی نقیض موجبه جزوی
وازین لوح احوال قضایا محصوره که شرح داده اند در نظر آید ودر شرطیات
چون اتفاق مقدم وتالی واختلاف سلب وایجاب هم برین قاعده بعینه رعایت
کنند حال تقابل وتداخل وتضاد وتناقض معلوم شود وهم برین نسق بود هیچ

موجبه کلی کل ا ب	متضادتان	سالبه کلی لا شیء من ا ب
متداخلتان	متناقضتان متناقضتان	متداخلتان
موجبه جزوی بعض ا ب	داخلتان تحت التضاد	سالبه جزوی لیس بعض ا ب

تفاوت بشرط آنک در متصله اگر موجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند واگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند ودر منفصله عناد که
موجبه اثبات کرده باشد سالبه همان عناد را سلب کند بعینه وایراد امثله بتطویل نی طایل باشد وبا تمهید این قواعد بآسانی متیسر

والله التوفیق **فصل دوازدهم** در قضایا محصله ومعدولیه وعدمیه ولوازم آن قضیه حملی را که جزوی از دو لفظی معدول
باشد معدولیه خوانند واگر در وی هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه ومعدولیه گاه بود که موضوع او معدول بود وگاه
بود که محمول او معدول بود مثال اول نامتناهی معقولست ومثال دوم حوادث نامتناهی است وباشد که هر دو معدول باشند چنانک
گوییم نامتناهی نامتوهمست وموجبه معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی بسالبه بسیطه نزدیک باشد چنانک زید نادانست وزید
دانا نیست پس بدین سبب بحث درین نوع معدولیه مشهور رود وچون اطلاق کنند وگویند معدولیه ازان معارف این نوع فهم کنند
ومعدولیه الموضوع را مقید کنند بموضوع وگاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان وکور بازاء نابینا
وآنرا عدمی خوانند وقضیه را که در وی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند وبعضی گویند عدمی اخص المتقابلین باشد آنجا که هر دو متقابل
موجود باشند مانند کل وجزو وحقد وشرارت وباشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود
آن چیز بود مانند عمی وسکون وظلمت یعنی عدم ملکه ودر معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند که دلالت او مانند دلالت عدمیه است
بر عدم ملکه یا بر اخص المتقابلین وبعضی گفته اند دلالت او عامتر است مثلا نابینا گویند کسی را که بینایی از شان شخص او بود مانند
اعمی یا از شان نوع او مانند اکمه یا از شان جنس او مانند کور موش وکژدم ودیوار را که نه از شان او ونه نوع ونه جنس اوست نابینا
نگویند واین بحثها لغوی است نه منطقی وبحث منطقی درین موضع آنست که فرق میان موجبه معدولیه وسالبه بسیطه از روی لفظ
آنست که در معدولیه حرف سلب جزوی از محمول است وربط بر محمول که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است وبدین سبب
قضیه موجبه است ودر سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است ورفع ربط کرده چنانک گفته ایم واز روی معنی آنک در موجبه
معدولیه موضوع وجودی باید چنانک گفتیم ودر سالبه شاید که موضوع وجودی بود وشاید که نبود وبدین سبب سالبه بسیطه
از موجبه معدولیه عامتر باشد پس زید موجود را توان گفت که بیناست وتوان گفت که نابیناست اما زیدی را که موجود نبود
نتوان گفت که نابیناست بل توان گفت که بینا نیست زیرا که چون در اصل نیست نابینا وبینا نباشد ودر قضایایی که موضوع موجود
بود میان عدول وسلب در دلالت فرقی نبود الا آنک یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود ودیگر مشتمل بر حکم سلبی وچون در لفظ مشتبه شود
نگاه کنند یا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب مثال اول زید لیس هو ببصیر مثال دوم زید هو لیس ببصیر
واول سالبه است ودوم معدولیه ودر قضیه ثنایی چون حرف سلب میان موضوع ومحمول افتد عدول از سلب در لفظ تمیز نبود
بل که باصطلاح لغوی باقرائن دیگر ولیس در تازی بسلب خاصه است وغیر ولا بعدول ودر پارسی نیست بسلب خاصه است ونه
ونا وبی بعدول چنانک زید نه نیک است ونابیناست وبی کارست وچون در پارسی ثنایی کمتر باشد این اشتباه کمتر افتد ودر سالبه
معدولیه سلب مکرر شود یکی آنک اقتضا عدول کند ودیگر که اقتضا سلب کند وسلب مکرر ایجاب فایده دهد پس زید نابینا
نیست در قوت آن بود که زید بیناست واول عامتر بود چنانک گفتیم وچون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود
وازواج دلیل ایجاب واز عدمیات موجبه موجبه معدولیه نزدیک بود وسالبه بسالبه معدولیه وعادت منطقیان چنانست که

اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا کنند در قضایا شخصی و مهمله و محصوره و ابتدا بشخصیات کنند پس گوییم محمول خالی نبود
از آنکه او را مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یا نبود و اگر بود یا میان طرفین متوسطی بود چون فاتر میان حار و بارد
و مختلط العدل والجور میان عادل و جایر و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود این حال محمولست و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی
اگر وجودی بود یا موصوف بود بیکی از دو مقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود اگر نبود یا وجود هر دو در او بقوت
بود یا نبود پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است برین ترتیب آ آنکه موضوع موصوف بود باشرف متقابلین چنانکه زید
عادلست ب آنکه موضوع موصوف بود باخس متقابلین چنانکه زید جایر است ج آنکه موصوف بود بمتوسط چنانکه
آب فاتر است د آنکه موصوف نبود بهیچ کدام اما هر دو در او بقوت بود مانند کودک خورد که عدالت و جور و اختلاط هر سه
در او بقوت بود یا بچهٔ سگ که هنوز چشم باز نکرده بود و بینایی و نابینایی در او بقوت بود ه آنکه هیچ کدام در او موجود نبود
و بقوت نیز نبود چنانکه عدل و جور سنگ را و بینایی و نابینایی دیوار را و آنکه موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود
و ایجاب بر او ممکن بود پس لوحی بنهیم مشتمل بر شش قضیه مذکور در شخصیات برین گونه

لوح شخصیات

موجبه محصله	سالبه محصله	سالبه معدولیه
زید داناست — صادق بود در صورت اول که موصوفست باشرف المتقابلین و کاذب در پنج صورت باقی	زید دانا نیست — کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوفست باشرف المتقابلین و صادق در پنج صورت باقی	زید نادان نیست — صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقی
موجبه معدولیه	**سالبه عدمیه**	**موجبه عدمیه**
زید نادانست — کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار باقی	زید جاهل نیست — کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی	زید جاهل است — صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و کاذب در پنج صورت باقی

و چون موجبه محصله و سالبه معدولیه و سالبه عدمیه را که برابر یکدیگر نهاده ایم در طول و بمعنی یکدیگر نزدیک اند اعتبار کنیم موجبهٔ
محصله در یک صورت صادق است و سالبه معدولیه در همان صورت و در صورت ششم و سالبه عدمیه در همان دو صورت
و در سه صورت دیگر معلوم می شود که موجبه محصله خاصتر است از سالبه معدولیه و سالبه معدولیه از سالبهٔ عدمیه و از وضع خاص
وضع عام لازم آید و هر عامی لازم خاص باشد و منعکس نشود پس سالبهٔ عدمیه لازم سالبهٔ معدولیه بود و او لازم موجبه محصله و در
متقابلات این قضایا خصوص و عموم و تلازم بر عکس بود یعنی موجبهٔ عدمیه خاصتر از معدولیه بود و معدولیه خاصتر از سالبهٔ محصله و سالبهٔ
محصله لازم موجبهٔ معدولیه و او لازم موجبه عدمیه بود و منعکس نشود و در عرض هر دو قضیه که از یک جنس اند متناقضان اند و اما در قطر
موجبه محصله با دو موجبهٔ باقی بر کذب جمع آیند و آن آنجا بود که زید معدوم باشد و بر صدق نه و سوالب بر صدق جمع آیند هم در آن صورت
و بر کذب نه و موجبه محصله با موجبهٔ عدمیه بر کذب جمع آیند در چهار صورت و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار صورت و موجبه معدولیه

با سالبه

با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه و مقابل هر دو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه اینست
حال این قضایا چون موضوع شخصی بود و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتها مذکور بحسب حصر عقلی سی و دو شود جهت اختلاف
اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و از این سی و دو شش بسیط بود و ده ثنایی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی خماسی و معدوم را با غیر
معدوم ترکیب نتوان کرد پس از بسایط او را با آخر همه افکنیم و جمله این صورتها مفصل اینست بسایط آ اشخاص مردم که
در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا ب همه جاهل بجهلی که ضد علم بود نه عدم علم تنها ج همه متوسط یا مختلط
العلم و الجهل د همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان ه همه نامستعد علم و جهل را مانند اغبیا و مجانین ثنائیات
و بعضی دانا و بعضی جاهل ز بعضی دانا و بعضی متوسط ح بعضی دانا و بعضی بقوت ط بعضی دانا
و بعضی نامستعد ی بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی بقوت یب بعضی جاهل و بعضی نامستعد
یج بعضی متوسط و بعضی بقوت ید بعضی متوسط و بعضی نامستعد یه بعضی بقوت و بعضی نامستعد ثلاثیات
یو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل
و بعضی نامستعد یط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت ک بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کا
بعضی دانا و بعضی بقوت و بعضی نامستعد کب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کج بعضی جاهل و بعضی متوسط
و بعضی نامستعد کد بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد که بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد رباعیات
کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد
کح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد
ل بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد خماسی لا بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی
بقوت و بعضی نامستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع لب همه معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی این
سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم زیادت همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد
و تفصیل این اقسام است ا و ح ط یو یز یح یط ک کا کو کز کح کط لا و همه یا بعضی جاهل در شانزده صورت کو
ب و ی یا یب یو یز یح کب کج کد کو کز کح ل لا و هشت صورت که در و ذکر دانا و جاهل هم است اینست
یو یز یح کو کز کح لا و هشت صورت که در و نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است اینست ج د ه یج ید یه که لب
و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه اینست ا ز ح ط یط ک کا کط و هشت صورت که ذکر جاهل هست
و ذکر دانا نه اینست ب ی یا یب کب کج کد ل الی ههنا اعتبار طول موجبه محصله از سالبه معدولیه خاصتر است
چه اول در شانزده صورت صادقست و دوم در هفده صورت شانزده بعینه همان و سالبه معدولیه از سالبه عدمیه خاصتر است
چه اول در هفده صورت صادقست و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر پس سیم لازم دوم بود و دوم لازم اول

ومتعاکس شوند و در متقابلات این قضایا حال بعینه همین بود اما بر خلاف ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود و موجبه معدولیه لازم موجبه عدمیه من غیر عکس

لوح مهملات

موجبه محصله مهمله
مردم داناست
در پانزده صورت که همه یا بعض دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب

سالبه محصله مهمله
مردم دانا نیست
در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند دران صورت تنها کاذب بود

سالبه معدوله مهمله
مردم نادان نیست
در هفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و در پانزده صورت باقی کاذب بود

موجبه معدوله مهمله
مردم نادانست
در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا یا همه معدوم اند در این دو صورت کاذب بود

سالبه عدمیه مهمله
مردم جاهل نیست
در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهل اند در این صورت تنها کاذب بود

موجبه عدمیه مهمله
مردم جاهلست
در این شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب

اعتبار عرض دو محصله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و دو معدولیه هم دران پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند و دو عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهل اند بر صدق مجتمع شوند و هیچ کدام با مقابل در کذب مجتمع نشوند اعتبار تقاطع دو موجبه محصله و معدوله در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند و تقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند و دو موجبه محصله و عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که در و ذکر دانا یا جاهل نبود بر کذب جمع شوند و تقابل ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم بود بر کذب جمع آیند و تقابل ایشان در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند این است اعتبار تلازم و تعاند مهملات در صدق و کذب و بعد ازین محصورات را در دو لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم هم برین سیاقت

لوح اول محصورات

موجبه کلیه محصله
همه مردمان دانا اند
در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در دیگر صورتها کاذب

سالبه جزویه محصله
همه مردمان دانا نیستند
در همه صورتها صادقست الا یک صورت که همه دانا اند دران صورت تنها کاذبست

سالبه کلیه معدوله
هیچ مردم نادان نیست
در دو صورت صادقست که همه دانا یا معدوم اند در باقی کاذب

موجبه جزویه معدوله
برخی مردمان نادان اند
در همه صورتها صادقست الا دو صورت که همه دانا یا معدوم اند دران دو صورت کاذبست

لوح دوم محصورات

موجبه جزویه محصله
برخی مردمان دانا اند
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادقست و در شانزده صورت باقی کاذب

سالبه کلیه محصله
هیچ مردم دانا نیست
در شانزده صورت که ذکر دانا نیست صادقست و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب

سالبه جزویه معدوله
همه مردمان نادان نیستند
در هفده صورت صادقست شانزده آنکه همه یا بعضی دانا اند و یکی آنکه همه معدوم اند و در پانزده صورت باقی کاذب

موجبه کلیه معدوله
همه مردمان نادانند
در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادقست و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذبست

سالبه کلیه عدمیه
هیچ مردم جاهل نیست
در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادقست و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذبست

موجبه جزویه عدمیه
بعضی مردمان جاهلند
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادقست و در شانزده صورت دیگر کاذب

سالبه جزویه عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند
در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه جاهل اند دران صورت تنها کاذبست

موجبه کلیه عدمیه
همه مردمان جاهلند
در یک صورت که همه جاهلند صادقست و دیگر در همه صورتها کاذب

اعتبار طول موجبه محصله در هر دو لوح از سالبه معدوله و سالبه معدولیه از سالبه عدمیه خاصتر بود و در مقابلات برخلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاص بود من غیر عکس اعتبار عرض و چون هر دو قضیه که از یک جنس اند در هر لوحی متناقض اند اقسام صدق و کذب کنند اعتبار تقاطع موجبه محصله با موجبه معدولیه در یک صورت که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو بضد یعنی دران صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبه محصله با موجبه عدمیه در پانزده صورت در کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هم دران پانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت در لوح اول آنست که در و ذکر جاهل و معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در و ذکر دانا و معدوم نیست و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقایض ایشان هم دران چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول آنست که در و ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در و ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست انست سخن در هر لوحی بانفراد و چون اعتبار هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر جا از یک جنس اند در تحصیل یا در عدول یا در عدم اگر در ایجاب یا سلب متفق باشند متداخل باشند والا یا داخلتان تحت التضاد چنانک گفته آمده است یا متضاد و چون اعتبار محصله با معدولیه کنیم چنانک یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح دوم موجبه محصله با سالبه معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند در یک صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو بضد یعنی در باب صدق و کذب و موجبه محصله با موجبه معدولیه اگر محصله از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه معدوم بود بر کذب و نقایض جمله بضد و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح اول بود با سالبه در یک صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه جاهل بود بر کذب و با موجبه در همه صورتها بر کذب جمع آیند جز دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود و بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله از لوح دوم بود با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا هست و جاهل نه بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل

و دانا بهم است برصدق جمع آیند و در شصت صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب و نقایض جمله بضد بود و چون اعتبار معدولیه
و عدمیه کنیم اگر موجبه معدولیه از لوح اول بود یا سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا جاهل یا معدوم بود برصدق
جمع آیند و بر کذب نیایند و با موجبه در یک صورت که همه جاهل بود برصدق جمع آیند و در دو صورت که همه دانا بود یا همه معدوم
بر کذب و اگر موجبه معدولیه از لوح دوم بود با سالبه در هفت صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم برصدق جمع
آیند و در هشت صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل هست و دانا
نه برصدق جمع آیند و در نه صورت که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند و نقایض جمله بضد بود در صدق
و کذب و اگر لوح مهملات یا یکی ازین الواح اعتبار کنیم حکم همین بود چه هر مهملی در قوت یکی از جزویاتست و هم چنین باز الواح مهملات
اگر لوحی دیگر بهم جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر الواح هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهد و مقرر
شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصات سالب محصل و موجب معدولی متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدولی متلازم
باشند و یکی در قوت بجای دیگر بود و در محصورات چون کمیت و عدول و تحصیل مختلف باشد و کمیت موافق تلازم حاصل بود مثلا
چون گوییم همه مردمان دانا اند لازم آید که هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود بعضی که بعضی مردمان نادان
صادق بود و لیکن گفته ایم همه مردمان دانا اند و برین قیاس پس در شخصات اگر مقابل آنک گوییم زید بیناست یکبار سلب گوییم یکبار
بعدول تفاوتی نباشد اما در محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند بعدول گیریم باید که جزوی گیریم هم چنانک در سلب چه اگر کلی
گیریم بقوت متضاد باشند و هم چنین در جزویات اینست احوال عدول در جانب محمول اما اگر قضیه معدولیة الموضوع بود و کلی بود
چنانک گویی کل لا ج فهو ی در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ی اقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشند چنانک
گوییم کل لا واحد فهو کثیر و درین مواد معدولیة الموضوع و معدولیة المحمولیه متلازم باشند چه کل واحد فهو لا کثیر مساوی قضیه مذکور باشد
و هر یکی با سالبه که در قوت معدولیة المحمول بود متلازم باشند پس باعتبار عکس هر یکی از قضایا متلازم در هر ماده شش شود و اگر محمول
عامتر بود لا محاله بعضی یا همه ج ی بر باشند و بحسب صورت میان این معدولیه و سالبه چون هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی مناسبتی
نبود در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان متصور و لا شیء من الانسان متصور نتوان گفت و توان گفت لا شیء من الانسان بفرس
و نتوان گفت کل لا انسان فرس و هم چنین توان گفت بعض اللاانسان حیوان و نتوان گفت لیس بعض الانسان بحیوان و توان گفت لیس بعض
الحیوان انسانا و نتوان گفت بعض اللاحیوان انسان اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی معدولیه لازم سالبه بود بر تقدیر وجود
موضوع در ماده امتناع چه هرگاه که لا شیء من الحیوان بحجر حق بود بعض اللاحیوان حجر حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه توان
گفت لا شیء من الحیوان بمریض بالامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه توان گفت لیس بعض الحیوان انسانا و نتوان گفت کل لا حیوان انسان و توان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت
لیس بعض الانسان بمتصور اما درین صورت باید که محمول انسان و لا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود

و سلب حرف سلب در معدولة الموضوع با سور هم چنان بود که در معدولة المحمول با رابطه چه هم چنانک اینجا تقدم سلب بر رابطه تحصیل اقتضا
کند و عکسش عدول اینجا نیز تقدم سلب بر سور تحصیل اقتضا کند و عکسش عدول و چون حال تلازم بهری قضایا حملی باعتبار سلب و عدول
گفته آمد تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم

فصل سیزدهم در تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر
شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایایی که اجزاء آن شرطیات باشند نباشد بل در شرطی موجبه باشد که مصاحبت
یا معاندت میان دو موجبه باشد و یا میان دو سالبه و یا میان سالبه و موجبه و هم چنین در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه
کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازآنکه معدولیه در شرطیات آن بود که
مقدم یا تالی سالبه باشد که مناقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود مثلا چون گوییم کلما کان کل ا ب فکل ج د و این محصله است
بازاء او در معدولیة التالی باید گفت کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د نه آنکه گویند فلا شیء من ج د لکن عادت رفته است که در شرطی
امثال این قضایا را معدولیه خوانند و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند یا اعتبار متصلات تنها کنند یا اعتبار منفصلات تنها یا اعتبار
هر دو نوع با یکدیگر اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی نهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی
متصله که از تالیف قضایای محصوره حاصل آید و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی بعکس یکی
از موجبات باشد و هم چنین جزویات را برین شکل

لوح کلیات						لوح جزئیات					
الاعداد	موجبه		الاعداد	سالبه		الاعداد	موجبه		الاعداد	سالبه	
	المقدمات	التوالی		المقدمات	التوالی		المقدمات	التوالی		المقدمات	التوالی
ا	کلما کان کل ا ب	فکل ج د	ا	لیس البته اذا کان کل ا ب	فلیس بعض ج د	ا	قد یکون اذا کان کل ا ب	فکل ج د	ا	قد لا یکون اذا کان کل ا ب	فلیس بعض ج د
ب		فلاشی من ج د	ب		فبعض ج د	ب		فلاشی من ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلاشی من ج د	ج		فبعض ج د	ج		فلاشی من ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د	د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ه	کلما کان لاشی من ا ب	فکل ج د	ه	لیس البته اذا کان لاشی من ا ب	فلیس بعض ج د	ه	قد یکون اذا کان لاشی من ا ب	فکل ج د	ه	قد لا یکون اذا کان لاشی من ا ب	فلیس بعض ج د
و		فلاشی من ج د	و		فبعض ج د	و		فلاشی من ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلاشی من ج د	ز		فبعض ج د	ز		فلاشی من ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د	ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط	کلما کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	لیس البته اذا کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د	ط	قد یکون اذا کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	قد لا یکون اذا کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ی		فلاشی من ج د	ی		فبعض ج د	ی		فلاشی من ج د	ی		فبعض ج د
یا		فبعض ج د	یا		فلاشی من ج د	یا		فبعض ج د	یا		فلاشی من ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د	یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د
یج	کلما کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	لیس البته اذا کان لیس بعض ا ب	فلیس بعض ج د	یج	قد یکون اذا کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	قد لا یکون اذا کان لیس بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ید		فلاشی من ج د	ید		فبعض ج د	ید		فلاشی من ج د	ید		فبعض ج د
یه		فبعض ج د	یه		فلاشی من ج د	یه		فبعض ج د	یه		فلاشی من ج د
یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د	یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د

و السلب

پس گوییم هرد و قضیه از این شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف و در مقدم متشارک و در تالی متناقض چنانک در لوح بازاء
یکدیگر نهاده ایم متلازم باشند و در مصاحبت مالزوم متساوی از بهر آنکه اگر مقدم یک قضیه اقتضا مصاحبت مطلق کرده باشند با تالی
در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشند با نقیض تالی و هم چنین اگر مقدم یک قضیه اقتضا لزوم تالی کرده باشد در متلازمش
سلب لزوم کرده باشد با نقیض تالی با اگر اقتضا اتفاق کرده باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشد بعد از آن چون حروف
سلب بر متلازم در آید و سلب سلب ایجاب بود قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود و همان شود که در اول بود مثلا این دو
قضیه که کلما کان کل اب فکل جد ولیس البته اذا کان کل اب فلیس کل جد متلازم اند اما در مصاحبت از جهت آنک چون
در همه اوضاع و احوال که کل اب صادق بود کل جد هم بمصاحبت او صادق است پس نقیض کل جد که لیس کل جد باشد
کاذب باشد پس در هیچ وضع و حال که کل اب صادق بود لیس کل جد بمصاحبت او صادق نبود و هم چنین از دیگر جانب و اگر در هیچ
وضع و حال که کل اب صادق بود لیس کل جد بر سبیل مصاحبت او صادق بود نقیضش صادق بود پس در همه اوضاع و احوال که کل
اب صادق بود کل جد به مصاحبت او صادق بود پس متلازم باشند و اما در لزومی چون در همه احوال و اوضاع کل اب لازم آید که
کل جد بود لازم آید که لیس کل جد نبود پس در هیچ حال و وضع که کل اب بود چنین نبود که لیس یلزم کل جد بود و بل یلزم کل
جد بود و از دیگر جانب برین قیاس و باید دانست که فرق بود میان آنکه لزوم جزو تالی گیرند و میان آنک لزوم جهت ربط تالی
بمقدم گیرند چه اگر لزوم جزو تالی گیرند و تالی کل جد بوده باشد نقیضش لیس یلزم کل جد بود و اگر لزوم جهت ربط گیرند تا نقیض
تالی هم چنین بود که یلزم لیس کل جد و اول عامتر از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید دوم عامتر شود از اول و لازم مساوی
قضیه لزومی اول بود نه دوم چه دوم لازم اعم بود پس چون گوییم کلما کان کل اب یلزم کل جد لازم مساوی او این
بود که لیس البته اذا کان کل اب لیس یلزم کل جد و اگر چه این قضیه نیز صادق بود که لیس البته اذا کان کل اب یلزم ان
لا یکون کل جد اما عامتر بود و اتفاقی طرفین را نیز شامل بود و این قضیه با آنک گویند کلما کان کل اب لا یلزم ان لا یکون
کل جد یعنی یحتمل ان یکون کل جد متلازم بود و ظاهر است که یحتمل ان یکون کل جد عامتر بود از آنکه گویند کل جد
مطلقا پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی لیس یلزم باید گفت نه یلزم لیس تا تلازم حاصل بود و اتفاقی بر
قیاس استصحابی باشد و چون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگر یک باشد اما منعکس نباشد پس مقتضی مصاحبت
مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال عموم
و خصوص این قضایا و نسبت هر یکی با دیگر در باب جهات استقصا تقریر کنیم ان شاء الله و اما در منفصلات نیز اگر منفصله
موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو بود لازم او بود اما این لازم منعکس نشود و مثالش
چون گوییم دائما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید که لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد یا اما لیس بفرد و اما زوج اما اگر
منفصله سالبه بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار عناد شامل است

چنانکه گفته ایم مثلا توان گفت لیس البته اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الاثنان زوجا و نتوان گفت دائما
اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان لا یکون الاثنان زوجا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی درین یکسان بود و اگر منفصله موجبه حقیقی بود
از دو جزو منفصله موجبه حقیقی که از نقیض این دو جزو بود لازم او بود و این لزوم منعکس شود و اگر خواهد درین موضع نیز لوحی بنهند
مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی و لوازم هر یکی بازاء آن و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود
و ایجابی یعنی تالی مساوی مقدم بود و لزوم از طرفین حاصل منفصله حقیقی ایجابی از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو لازم مساوی
او بود چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود و هم چنین
یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود و این دو منفصله بود در عکس منفصله موجبه حقیقی را متصله موجبه لزومی که لزوم او تام بود
و مقدمش عین یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو و بالعکس هم لازم مساوی باشد چنانکه گوییم عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که
اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر زوج نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و این چهار متصله باشد
اما اگر لزوم متصله تام نبود و آن چنان بود که تالی عامتر باشد چنانکه گوییم اگر زید می نویسد دستش می جنبد لازم او منفصله غیر حقیقی
بود یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی چنانکه گوییم یا زید می نویسد یا دستش نمی جنبد و یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی
چنانکه گوییم یا زید نمی نویسد یا دستش می جنبد و هم چنین اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله
مانع جمع بود متصله را مقدم عین یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو چنانک گوییم این شخص یا حیوانست یا حجر لازمش بود که اگر حیوانست
حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و اگر منفصله مانع خلو بود متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو چنانکه گوییم
این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و این لوازم جمله منعکس بود و هر
متصله لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است عم منعکس و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس
و هر منفصله موجبه را منفصله سالبه موافق در کم متناقض در یک جزو لازم بود و لازم لازم نیز اما وجود انعکاس مشروط بود
بحصولش در هر دو لزوم و اما متصلات موجبه مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه انفصال بی عناد نباشد
و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف مثلا چون گوییم کلما کان کل اب فکل جد لازمش بود که لیس البته اما ان یکون
کل اب و اما ان یکون کل جد و این لازم منعکس بود چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاصتر بود چنانکه گفته ایم و هم چنین در
منفصله چون گوییم دائما اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل جد بهر نوع که اتفاق افتد لازمش بود که لیس البته کلما کان اب
فکل جد و منعکس نبود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاصتر بود و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یک
جزو با تالی متصله لازم بود مثالش این متصله را که لیس البته اذا کان کل اب فکل جد این منفصله لازم بود که لیس البته اما کل اب
و اما لیس کل جد چه این متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که کلما کان کل اب فلیس کل جد و این متصله ملزوم منفصله
مذکور است و لازم لازم لازم بود اما این لازم منعکس نبود و اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضا امتناع وضع تالی کند

منفصله سالبه موافق در کم و مناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود مثالش این متصله را که لیس البتة اذا کان کل ا ب فکل ج د این معنی این لازم بود که لیس البتة اما لیس کل ا ب واما کل ج د چه هر گاه که اوضاع مقدم بعض امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلما کان کل ج د لیس کل ا ب حق بود پس لازمش لیس البتة اما کل ج د واما لیس کل ا ب حق بود و این لازم نیز منعکس نبود اما اگر سالبه منفصله نه این معنی بود این قضیه لازم او نبود و سالبه منفصله را سالبه متصله بمعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود چه اگر در سالبه منفصله عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یک جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانک گفته ایم پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزوم هم حق باشد پس سالبه متصله باین معنی حق بود اینست آنچ خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است و متلازم ضد ضد قوت بود و متلازم نقیض نقیض قوت بشرط انعکاس و الا لازم ضد لازم نقیض بود و هم چنین در تقابل و تداخل پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و قوت معلوم شود و لازم هر یکی هم چنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود والله الموفق

فصل چهاردهم

در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا و انعکاس اجزا و متقابلات اجزا هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون از آن با معنی دیگر مانند او اعتبار کنند خالی نبود از آنک یا یکی بر دیگر حمل توان کرد با ایجاب کلی یا نتوان کرد و اگر بتوان کرد یا منعکس بود هم در حمل ایجابی کلی یا نبود اگر بود آن دو معنی متساوی باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاصتر بود و دیگر عامتر و اگر هیچ کدام بر دیگر حمل نتوان کرد لا محاله میان این دو معنی مباینتی بود پس خالی نبود از آنک یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع بود و از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول یکی از این اعتبارات در صحت ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد مگر آنجا که یکی خاصتر بود و دیگر عامتر چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود پس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد ا آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند انسان و ناطق ب آنک موضوع خاصتر بود از محمول مانند انسان و حیوان ج بر عکس مانند حیوان و انسان د آنک جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و اسود ه آنکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و آنک خلو تنها ممکن بود مانند انسان و فرس ز آنکه هر دو ممتنع بود مانند انسان و لا انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش معین باشد چون محمول موضوع کنیم و موضوع محمول آنرا عکس خوانیم و چون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول آنرا متقابلش خوانیم و چون متقابلها منعکس کنیم آنرا عکس متقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول با تمامی اجزا از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور و جهات متمیز باشند و تمامی منعکس شود مثلا چون گویند هیچ مردم در سرای نیست در عکس گویند هیچ سرای در مردم نیست چه ادات درکه جزو محمول است بر قرار نمانده است و هم چنین در عکس متقابل پس گوییم در نوع اول از عین موضوع

و محمول و از متقابل هر دو بعدول موجبه کلی آید بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود چه توان گفت هر انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان و هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطقی لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از متقابل هر دو موجبه و سالبه آید هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه و هم چنین در متقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از متقابل هر دو سالبه کلی آید بر استوا و انعکاس و جمله متلازم هم بران قیاس و در نوع دوم از دو عین موجبه کلی آید بر استوا و موجبه جزوی یا سالبه جزوی بر انعکاس و از دو متقابل هم چنین الا آنک بخلاف این ترتیب بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوان است و بعضی حیوان انسان است و بعضی نه و هر لا حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان لا حیوان است و بعضی نه و در نوع سیم همچنین بود اما بخلاف این ترتیب بل دو عین از این نوع مانند دو متقابل بود از نوع دوم و دو متقابل مانند دو عین و حال تلازم چنانکه گفته آمد و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید بر استوا و انعکاس و از دو متقابل سلب کلی همچنان و در نوع ششم بخلاف این از دو عین سلب کلی و از دو متقابل ایجاب و سلب جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم و از جهت آنکه تا این معانی در نظر آید این انواع در جدول نهادیم و بار از هر نوعی آنچ متعین بود از محصورات و آنچ صادق بود بحسب لزوم نهادیم تا آنچ لازم غیر منعکس بود و آنچ لازم منعکس بود در هر نوعی را و با چند نوع را بمشارکت جمله در نظر آید و از این جدول روشن شود که هر یکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد مثلا موجبه کلی در دو نوع و موجبه جزوی در پنج نوع اول و سالبه کلی در دو نوع آخر و سالبه جزوی در پنج نوع آخر و هر یک را بحسب صورت از عکس و متقابل و عکس متقابل چه لازم بود و چه منافی بود و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این آید نیک نافع باشد چه معلوم شود که موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض همیشه موجبه نبود بل که سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بل که موجبه نیز بود و عکس نقیضش سالبه جزوی بود و جدول اینست

چند

اول ۹

جدول انواع قضایا حملی باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزا آن و تلازمی که بحسب استوا و انعکاس اجزا بود

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوعی	دو متساوی	موضوع خاص و محمول عام	موضوع عام و محمول خاص	دو متباین جمع و خلو ممکن	دو متباین جمع تنها ممکن	دو متباین خلو تنها ممکن	دو متباین جمع و خلو ممتنع
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لا انسان	فرس	لا انسان
انچه از محصورات متعین بود باستوا در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
انچه از محصورات متعین بود بعکس در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
انچه از محصورات متعین بود باستوا متقابل در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی
انچه از محصورات متعین بود بعکس متقابل در هر نوعی	موجبه کلی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی
انچه از محصورات صادق بود در استوا این انواع	موجبه کلی		سالبه جزوی				
	موجبه جزوی						سالبه کلی
انچه از محصورات صادق بود در عکس این انواع	موجبه کلی			سالبه جزوی			
	موجبه جزوی						سالبه کلی
انچه از محصورات صادق بود در استوا متقابل این انواع	موجبه کلی			سالبه جزوی			
	موجبه جزوی						سالبه کلی
انچه از محصورات صادق بود در عکس متقابل این انواع	موجبه کلی		سالبه جزوی				
	موجبه جزوی						سالبه کلی

واما در شرطیات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا آنکه بجای مقابل اجزا بعض اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صور تنها صحیح نبود چنانکه بعد ازین معلوم شود واگر خواهیم باز اجزا نوع اول متصلات لزومی سهم و بار ازسه نوع اخیر نوع مذکور از منفصلات و بعد ازان اعتبار احوال استوا و انعکاس ے کنیم اگرچه در منفصلات چون اجزا طبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس را دران فایده نبود و چون اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد آسان است ایراد امثله نکردیم با تطویل نجامد

فصل پانزدهم در قضایا منحرفه و محرفه مصطلح منطقیان چنان است که هر قضیه حملی را که سور ری تعارن محمولش باشد منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت یا عناد بود اما مفهوم قضیه اقتضا مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست الا آنکه هر دو از مساقت وجوب تحریف یافته اند اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل یعنی سور باشد پس سور درین موضع بلفظ پیش سور نبود و چون چنین بود محمول را باقتضا معنی ادات سور باید گرفت و هم بران جمله محمول ساخت هم چنانکه در معدولیه با حرف سلب می کنند و جمله را محمول می کنند و بعد ازان در حال موضوع نگاه باید کرد اگر مسور بود قضیه محصوره باشد والا مهمله یا شخصیه و عادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی افتاده باشد مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد و کل انسان کل ناطق صادق باشد و تحقیق هر دو کاذبست چه مراد از کل درین موضع کل واحد است چنانک گفتیم و نتوان گفت هر یکی از مردمان مانند زید و عمرو و بعینه هر یکی از ناطقان باشد و این سهو ازانجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار

داشته اند و محمول قضیه منحرف یا شخصی باشد یا کلی و اگر

شخصی بود لامحاله موضوع نیز شخصی تواند بود و درین صورت

ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید کل هو الشخص الآخر

او بعضه اما توان گفت لیس ولا واحد من هو الشخص ولا بعضه

واگرچه لفظ از قانون استعمال منحرف است و اما چون محمول

کلی بود در همه مواد بر همه اصناف حمل توان کرد و هر چند

در هر صنفی بحثی لازم است اما چون اصل باب بر زیاده فایده

مشتمل نیست مجرد احکام هر یک در جدول نهاده آمد تا این مختصر ازین مسایل خالی نبود و دراز نشود و تحقیق هر حکمی بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند و مهمل را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ باز اانست و هم بر وجه عموم و خصوص که یکی را محتمل است و یکی را ملتزم

اعتبار

اعتبار باید کرد و جدول اینست

جدول قضایای منحرفه

کیف موضوع / کمیت موضوع	امثله	شخصیه موجبه: زید	شخصیه سالبه: لیس زید	مهمله موجبه: الانسان	مهمله سالبه: لیس الانسان	کلیه موجبه: کل واحد من الناس	کلیه سالبه: لا واحد من الناس	جزویه موجبه: بعض ما هو الناس	جزویه سالبه: لیس بعض ما هو الانسان
الاعم	هو کل واحد من الحیوان	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
المساوی	هو کل واحد من الناطق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
الاخص	هو کل واحد من الکاتب	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
المباین	هو کل واحد من الحجر	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
الاعم	هو لا واحد من الحیوان	کاذب	صادق	صادق من حیث الطبیعه کاذب من حیث العموم والخصوص	کاذب من حیث الطبیعه صادق من حیث العموم والخصوص	کاذب	صادق	کاذب	صادق
المساوی	هو لا واحد من الناطق	کاذب	صادق	صادق من حیث الطبیعه کاذب من حیث العموم والخصوص	کاذب من حیث الطبیعه صادق من حیث العموم والخصوص	کاذب	صادق	کاذب	صادق
الاخص	هو لا واحد من الکاتب	محتمل	محتمل	صادق من حیث الطبیعه والعموم کاذب من حیث الخصوص	کاذب من حیث الطبیعه والعموم صادق من حیث الخصوص	کاذب وقیل محتمل	کاذب	صادق	صادق وقیل محتمل
المباین	هو لا واحد من الحجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
الاعم	هو بعض ما هو حیوان	صادق	کاذب	کاذب من حیث الطبیعه صادق بالوجه الاخص	صادق من حیث الطبیعه کاذب بالوجه الاخص	صادق	کاذب	صادق	کاذب
المساوی	هو بعض ما هو ناطق	صادق	کاذب	کاذب من حیث الطبیعه صادق من الوجه الاخص	صادق من حیث الطبیعه کاذب من الوجه الاخص	صادق	کاذب	صادق	کاذب
الاخص	هو بعض ما هو کاتب	محتمل	محتمل	کاذب من حیث الطبیعه والعموم صادق من حیث الخصوص	صادق من حیث الطبیعه والعموم کاذب من حیث الخصوص	کاذب	کاذب	صادق	صادق
المباین	هو بعض ما هو حجر	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
الاعم	هو لیس بعض ما هو حیوان	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
المساوی	هو لیس بعض ما هو ناطق	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
الاخص	هو لیس بعض ما هو کاتب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
المباین	هو لیس بعض ما هو حجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب

واما محرفات شرطی را وجوه بسیار بود و ازان جمله آنچ مشهورتر باشد یکی آنست که گویند آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا و این عبارت در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم یا منفصله از عین هر دو و تازی گویند لایکون اب و یکون جد دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدو متساوی و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر یک باشد و یا متصله از عین هر دو و تازی گویند لایکون اب او یکون جد و اول سلب مصاحبت لزوم می کند و دوم سلب معاندت یا مباینت واگر حرف عناد بمعنی حرف استثنا بود لزوم فایده دهد مثلا او یکون بمعنی الا ان یکون باشد واگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله اول یا صنعت متغیر نشود واگر گویند زید کتابت نکند الا که دستش متحرک بود در قوت متصله کلی بود یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرک بود دیگر باشد که آفتاب طالع بود و خروس بانگ نکند در قوت متصله جزوی بود و هم برین قیاس ے باید کرد

فصل شانزدهم در رد بعضی قضایا با بعضی اما رد موجبه با سالبه و سالبه با موجبه بعدول باشد چنانک گفته آمد اما رد کلی و جزوی با یکدیگر با غراض بود و آن چنان بود که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن بعضی را که محکوم علیه بود بغرض معین کنیم ولا محاله خاص باشد در تحت عام که موضوع است

پس لفظی مفرد و محصل یا معدول بجای او بنهیم مثلا چون گوییم بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم گوییم هیچ آدمی کاتب نیست
و اگر گوییم بعضی مردمان کاتب‌اند و خواهیم که کلی کنیم گوییم هر یک از ایشان که آدمی هستند کاتب‌اند و اگر قضیه کلی بود و برعکس خواهیم که
جزوی کنیم بجای موضوع جزوی عامتر از او بنهیم مثلا چون گوییم هر انسانی ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوییم بعضی از حیوان ناطق است
و در شرطیات همچنین بتعیین وضع وضع کنیم و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم هر مفردی را قضیه باید کرد تا ایجاب یا سلب بسیط پس میان این
قضایا باتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان حیوان است متصله کنیم گوییم اگر انسان موجود است حیوان موجود است
و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گوییم چنین نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است و رد حملی موجبه
با منفصله سالبه چنان بود که گویی چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان موجود است و رد حملی سالبه با منفصله موجبه چنان بود که
گویی یا انسان موجود است یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد و رد متصله با حملی چنان بود که گویی طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است
و رد منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند فردیت اوست و در سالبه هم برین قیاس گویی طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و زوجیت
معاند انقسام بمتساویین نیست و هم برین قیاس می باید کرد چه با معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد و بالله التوفیق

فن دوم

در جهات قضایا و اعتبارات آن در ابواب تناقض و عکس و لواحق بدان تعلق دارد یازده فصل است

فصل اول

در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع جهت در قضایا پیش ازین گفته ایم ماده نسبت محمول باشد با موضوع فی نفس الامر
بوجوب یا امکان یا امتناع اکنون می گوییم گاه بود که مردم را حقیقت آن نسبت معین چنانکه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی
عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن
اخبار کند مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوب است یا بامکان پس از وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند و مستمع از عبارت او آنچ
مقتضای آن عبارت بود فهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار ایشان از آن
و تفاهم آن بر مقتضاء عبارات باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا محاله او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم
باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده
باشد و گاه بود که امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که متغایر باشند اما باعتبار همیشه
دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیه یا مشتمل بود بر لفظی که مبنی بود از جهتی یا نبود و اول را موجهه خوانند و دوم را مطلقه و بسبب اطلاق یا موجهه نسبت
عدم بود با ملکه و هم چنانکه سالبه را با موجبه بهم حملی خوانند مطلقه را با موجهه بهم از موجهات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود قضیه
رباعی باشد چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم و در لغت تازی موضع جهت بطبع مقدم بود بر موضع رابطه مثلا گویی
زید بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود و هم چنانک در عدول و تحصیل گفته ایم و در پارسی
اگر گویی زید بامکان کاتب است موجهه باشد و اگر گویی زید کاتب بامکان است مطلقه بود و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت با موضع
حرف سلب مقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع

آن جهت بود و مقابل او مثالش زید لیس بالامکان هو کاتبا و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت پس نسبت بوجوب نماند
یا امتناع و در پارسی یکبار گویی زید ممکن است که کاتب نباشد و یکبار گویی زید ممکن نیست که کاتب باشد و درین دو قضیه رابطه مکرر شده است
چه لفظ باشد رابطه دیگر است و این تکرار درین لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغت مرکب می شود و اگر خواهی که این تکرار
بیفتد گویی زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است

فصل دوم

در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن
و خارج و فرق میان ضرورت و دوام تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است و حق آنست که
تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد و حال دور در تعریف الفاظ بیکدیگر بر آن منوال بود که در تعریف خبر گفته آمده است
و بعد از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارتست از ضرورت ثبوت و امتناع عبارتست از ضرورت انتفا و چنانکه گفته ایم عبارات
از معانی سلبی مشتمل بر عبارات ثبوتی باشد یا مقارنت رفع و سلب پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی
نفی یعنی ممتنع واجب الرفع باشد اگر گویند برین قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب نیز
ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سبیل مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است
که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود بل موکد نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم
نزدیک است اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال می کنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه
و سالبه را متناول است پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و با ایجاب و سلب متفرق شوند و از جهت ضرورت
و امکان متعاملان باشند چه اقسام همه احتمالات کرده اند پس قضیه یا مطلق بود یا موجه و موجه یا ضروری بود یا ممکن و ضرورت
ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه هر چه متعین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود اما عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که
عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد چه مقابل خاص عامتر از مقابل عام بود پس بعضی ممکنات
ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود و بدین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات
باشد و هر حکم که ضروری بود دائم بود اگر ضرورت بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت بحسب شرطی بود
دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف این ضروری را
دائم نخوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد و هر چه دائم بود
ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستند اند بعلل و وجود معلولات دال است بر وجود علل و با وجود علل
وجود معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم الهی دارد اما نه هر دائم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری
خارجی است پس باعتبار مواد هر دو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاصتر بود از دائم
بوجهی و عامتر بوجهی و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما درین باب مناقضی هست چه گاه ممکن بر ضروری
حمل کنند و گاه هر دو را متقابلین گویند و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند و گاه دائم را عامتر گیرند و همه بحسب این اعتبارات

صادق بود. **فصل سوم** در اصناف ضروری و دایم اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از وی ضروری بود خالی نبود
از آنک مقتضی این ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بودی یا اعتبار امری دیگر و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند یا باعتبار امر دیگر
چنانک کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان ولا شی من الانسان بفرس ولیس کل حیوان بانسان و دوم خالی نبود از آنک یا آن امر که
مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی از این دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و اول هم خالی نبود از آنک متعلق بالموضوع بود یا بالمحمول
اما آنچ متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود لا محاله صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود چه موضوع لفظی مفرد باشد یا نه
لفظی مفرد بجای آن بنشیند چنانک گفته ایم و آن قضیه را مشروطه بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض للبصر ما دام اسود ولا شی
من الاسود بابیض کذلک و همچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود ذات با مفارق آن صفت شود یا نشود و اگر مفارق آن صفت نشود
پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله مقارن آن صفت بود بمعنی ضرورت بود و میان این قضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد
و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکنند بسبب آنک امر مقتضی مفقود باشد
چنانکه گوییم کل ابیض مفرق للبصر ما دام ابیض لا ما دام ذاته موجوده چه حمل مفرق بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از و ضروری
نبود و این هر دو قسم در تحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشند پس مشروطه بشرط وصف موضوع بآن اعتبار که شامل این دو قسم باشد
مشروطه عامه باشد و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخل اند مشروطه خاصه و قسم اول را اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری
ذاتی است در دلالت و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود از بهر آنک که محمول را ذاتی
مغایر ذات موضوع نباشد چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع است مقولست در ایجاب محمول نیز بروی مقولست و در سلب
آنک محمول بر همان ذات مقول نیست و نشاید که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که محمول نفس حمل است و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل اسست
نتواند بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم بآن معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل بسبقت علیت و اما ضرورت بآن معنی که لاحق
شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گویند انسان بضرورت ماشی است ما دام که ماشی است یعنی بافرض وجود مشی عدمش محال بود ضرورتی
باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی و سلبی و در اعتبار آن علی سبیل الانفراد فایده نبود مگر آنک تا دانند که حمل بالفعل حاصلست و خالی از ضرور تنها
دیگر و بآن اعتبار از ضرورت بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود بموضوع و نه بمحمول اگر حصولش خاص
بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند چنانک گوییم قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط بود و اگر
خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر خوانند چنانکه انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نامعین و این دو ضروری لا دایم بود
پس اقسام ضروری بدین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منتشر و بشرط محمول و اما اعتبار دوام
از دو گونه کنند اول آنک عموم و خصوص همان ضرورت و دوام اعتبار کنند بل ملاحظت دوام تنها کنند و بدین اعتبار محمول موضوع را
دایم بود بدوام ذات موضوع یا بدوام وصف او و اول یا دایم مطلق بود ازلا و ابدا و آن آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد
مثالش خدای تعالی عالم است همیشه یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دایم الوجود نبود مثالش انسان حساس است همیشه و این همگی چون

همگی اولست و هر دو را دایم ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل بود و دایم مطلق این دو قسم بود و اما
دایم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند بسببی که بعد از این بگوییم و این یا دایم بود بدوام وصف مطلق و اعتبار مفارقت و لا مفارقت
ذات نکنند یا دایم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات پس حمل دایم نبود بدوام ذات و اول عرفی عام
باشد و دوم عرفی خاص و اول بر دوم مشتمل بود و بر آنک دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود چنانک در ضروری گفته آمد الیست
و حکم دوام بحسب شرطی که عاید با محمول بود هم چنانست بعینه که در ضرورت گفته آمد و اما آنچ بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود از
از اقسام دایمه نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلاند پس بر این تقدیر قضایا دایمه شش بود دایم ذاتی و عرفی
عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دایم و ضروری التفات نکرده اند و متاخران گفته اند بر منطقی واجب بود
احکام هر یکی علی حده بیان کردن و اگر چه شاید که فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی
و دایم ذاتی یکی شمرند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمر الوجود ازلا و ابدا و دایم مشروط بشرط وجود ذات موضوع و همچنین مشروطه و عرفی یکی
شمرند چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت باهم کرده شود دایم چنانک گفتیم بر اطلاق عامتر از ضروری بود
بر اطلاق پس مشتمل بود بر ضروری و بر دایم صرف که لا ضروری باشد و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود ذات را و وصفی که
دایم بود ذات را و همچنین در مشروطه خاص میان لا ضروره وصف ذات و لا دوامش و اقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار مفصل تر
ازین در فصل مفرد بیان کنیم ان شاء الله و باید دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشند و دیگر اصناف را مجاز ضروری
و دایم خوانند چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق بجهات ربط بود همیشه و در دیگر صور تنها باشد که راجع با حال ربط بود چنانک گفتیم
و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بر ربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر چنانک گویی کل متحرک متغیر بالضروره یا دام متحرکا و قضیه بر این تقدیر
مطلقه باشد چنانک بعد از این گفته آید و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر بآن ضروری ذاتی میخواهند
این حکم خطا بود چه گویی کل انسان متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود چه بالحقیقت حمل را ضروری بود همه اشخاص موجود
و غیر موجود را شامل تواند بود و هم چنین چون کلی دایم بود لا محاله مشتمل بود بر ضرورتی که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص که هنوز
در وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نبندد و اما در جزوی شخصی باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی
اوقات و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست چه منطقی را مقتضای هر اعتباری بیان باید کرد اما بیان آنک کدام اعتبار مطابق وجودست و کدام
نه تعلق بعلمی دیگر دارد اینست سخن در جهات ضروری و دایم **فصل چهارم** در اصناف ممکنات ضرورت و امکان متقابلاند
چنانک گفته ایم پس هر چه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیارست ممکن بر وجوه استعمال توان کرد و یکی از وجوه
استعمال امکان آنست که هر چه ضروری ذاتی در یک جانب چه سلب و چه ایجاب از و مسلوب بود آنرا ممکن خوانند چنانک گویند ممکن است که
عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست و ممکن است که زید کاتب نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون بآن امکان گویند ممکن ان یکون
واجب در وی داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنک عوام استعمال کنند

ممکن عامی خوانند و سبب انک اعم وجوه استعمال این لفظ است ممکن عام و اعم خوانند و این ممکن فهمی صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن انست که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از و مسلوب بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع انرا ممکن خوانند و از خواص این ممکن انست که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید و هرچه با این امکان ممکن ان کون بود همان حکم بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون باشد و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشد واجب و ممتنع و ممکن چنانک بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد و باعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر انست که هرچه در و هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین انرا ممکن خوانند چنانکه گویند انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند و سالب و موجب او هم متلازم باشند و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محاله یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب و ان سلب ضروری بوده باشد که علت وجوب و امتناع ان حکم باشد پس باین اعتبار ان حکم از قبیل ممکنات نبود و برین قاعده ممکن ان حکمی باشد که ضرورت طرفین از و مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود یعنی حصول هریکی از جانبین در وقت حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و این سخن اقتضا ایهام ان کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نبود و این وهم خطا باشد چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و صواب انست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال نکنند و از جهت اعتبار این شرط این امکان بقید استقبال مخصوص است و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکن است که انسان شود و درین صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد و هم نظر با استقبال بود و این معنی خاصتر از اصل معنی امکان باشد چه درین موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل یک طرف متعین باشد چه احتراق و لا احتراق نسبت با پنبه یکسان بود اما احتراق بسبب ملاقات آتش یکسان نبود و بحث ازین مسئله بعلوم دیگر مناسب‌تر باشد و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود و باین سبب انرا از جهات نشمرند و باز از ضرورتی بشرط وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بران منوال که گفتیم اثبات سخن در ممکنات

فصل پنجم

در اصناف مطلقات قضیه مطلقه ان بود که در و هیچ جهت مذکور نبود نه ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و نه قیود و الحق بدان مانند و چون حکم بایجاب مطلق کنند مثلا گویند ج ب است باید که انرا حکم گویند بالفعل چنانکه گفته ایم همان چیز را بالفعل ب گویند خواه بضرورت چنانکه گوییم انسان حیوان است و خواه بدوام بی ضرورت چنانکه گوییم زنگی سیاه است و خواه در وقتی دون وقتی چنانکه گوییم انسان متنفس است و خواه در وقت انکه جسم باشد چنانکه گوییم متحرک متغیر است و خواه در غیر ان وقت چنانکه گوییم کاین فاسد است و متنفس بالخنست و خواه عامتر از هر دو چنانکه گوییم ضاحک کاتب است بشرط انک بالفعل ب بر و محمول بود پس جمله قضایا بالفعلی ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را

مطلق عام خوانند اما اگر محمول بقوت و امکان بر موضوع محمول بود در مطلق موجبه داخل نبود چه نتوان گفت چوب تخت است بالاطلاق و باید دانست که مراد از انک می گوییم ج ب است بالفعل نه انست که ب بر جیم محمول باشد در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد ان بود که این حمل بر و بالفعل حاصل بود بر وجهی عامتر از انک در خارج بود یا در ذهن چنانک در موضوع موجبه گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا کلی غیر ضروری و دایم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه بامکان صرف بل بنوعی از انواع ضرورت مثلا گویند هر دو دایره متقاطع که بر محوری که بر دو نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لا محاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این حکم نه امکانی صرفست بل در وقتی ضروری است و نه دایم است تا بضروری ذاتی چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه انست که در خارج موجود است یا در ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضا کند که چون گوییم هیچ ج ب نیست ب از جیم مسلوب بود بالفعل همچنانک در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعضی اوقات و هم بران منوال بعینه اما عرف چنان اقتضا می کند که ب از جیم مسلوب بود در ان اوقات که ذات موضوع بحکمی موصوف باشد نزدیک بانک در عرفی عام گفته ایم و ازین جهتست که نتوان گفت که هیچ کاین فاسد نیست و هیچ خفته بیدار نیست و نتوان گفت که هیچ ضاحک کاتب نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه ضاحک و انسان در زمان ضاحکی و انسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند لا شیء من ج ب مفهومش بحسب تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سالب بر قیاس موجب ایراد کنند باید گفت کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست ب از و مسلوبست و بر جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق دیگرست و بحسب عرف دیگر و ازین جهت قضیه را که محمولش موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگرچه ایجابی بود عرفی خوانند چنانک گفته ایم و باین اعتبار انرا مطلق عرفی نیز خوانند هرچند موجبه مطلق در عرف نه بران سیاقت دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضع منطق در کتاب خود که انرا تعلیم اول خوانند گفته است قضایا یا سه است ضروری و ممکن و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است مذهب تامسطیوس و تاورسطس آنست که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایا بالفعل باشد چنانکه گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر افرودیسی و غیر او گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید و باقی قضایا بالفعل که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق پس قضایا منقسم بود با آنچ حکم در و بالقوه بود و ان ممکن باشد و با آنچ حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق و این مطلق را بعضی مطلق خاص گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است نه بامکان صرف و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف شود یکی انک بلا ضرورت مقید بود و انرا وجودی لا ضروری خوانند و دیگر انک بلا دوام مقید بود و انرا وجودی لا دایم خوانند و این خاصتر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام بود و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی و مطلق خاص لا ضروری و مطلق اخص لا دایم و این هر دو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف متعارف وضع کنند مثلا چون گویند متحرک بان هر ذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی در ان زمان که موصوف بود پس حکم

بر ین موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود با اوقات حصول وصف و در عرفی عام موضوع برا اطلاق وضع کنند و محمول را بشرط
وصف بر وحمل کنند پس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم موجهه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و از جهت احکام هر دو یکسان
بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگر متعلق بربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی لیکن بان
معنی که در اطلاق سلب متعارفست و بازاء مطلق عرفی. اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند مثلا چون گویند ح
متحرکست بمتحرک آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد در ان زمان که حاصل باشد نه بیش پس ازان مطلقی بود بشرط محمول و این اعتبار
در قیاس از فایده خالی نباشد در بعضی مواضع چنانکه بعد ازین معلوم شود و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن چه چنانک
ممکن عام شامل ضروریست مطلق عام شامل دایم است و هم چنانک ممکن خاص قسیم ضروریست مطلق لا دایم قسیم دایم است و هم
چنانک موجب و سالب ممکن خاص متلازم اند موجب و سالب این مطلق متلازم اند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار می کنند
در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم
بر وبر اطلاق مطلق وصفی باشد و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال
گرفته اند گفته اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنک حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکن آنک بزمان
استقبال بود و بس قومی دیگر بنا برین مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود در خارج و بس و بران تقدیر اگر وقتی
بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت که همه رنگها سواد است و این مطلق بود و در غیر ان وقت توان گفت ممکن بود که همه
رنگها سواد بود یعنی در استقبال و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف و مقتضی آنک جهت متعلق بسور بود و کسانی که این اعتبار کنند
مناقضات بسیار لازم آید که ایراد ان مقتضی تطویل باشد و فایده با حاصل بود اینست سخن در اصناف مطلقات **فصل ششم**
در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلب از و بحسب وصف موضوع بود
خالی نبود از آنک یا باعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح
و متداول نیست الا آنک از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات وصف اول این اعتبار لازم آید و از سبب اهل این
صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل
کنند بحسب وصف خالی نبود از آنک یا باعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار دوامی عامتر از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت
خالی بود و اول مشروط بود و دوم عرفی و سوم عرفی لا مشروط پس اگر برین اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل نسبت محمول
با ذات موضوع نکنند این جهات جهات وصفی بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم مقارن شود جهات مرکب
از هر دو اعتبار حاصل آید و اعتبار حال محمول نسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنک یا بدوام بود یا بضرورت یا بلا دوام یا بلا
ضرورت یا بدوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی
ازین اقسام ساقط باشد از جهت آنک ازین اعتبار کمتر کنند و بعضی عاید بود با این اصناف گذشته چنانکه بتفصیل یاد کنیم

و متعارفست میان اهل علم و ارباب
لغات چنانکه در علم برهان و غیر ان معلوم
شود و دوم مصطلح صح

و باید دانست که چون ذات موضوع و صفتش متغایر باشند و محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع
هم نسبتی بود و چون اعتبار ان حال کنند ان اعتبار هم جهتی باشد و ان اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود چنانکه بعد ازین گفته
شود و پس در امثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سوم
میان وصف موضوع و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی ازین جهات بتفصیل و احکام ان ایراد کنیم
اقسام عرفی مطلق و ان پنج بود آ عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب مادام ج و بالضرورة مادام ذات ج
و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنک هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود از ضروری شمرند و ان وصف را
اعتباری خاص نکنند مثالش حیوان انسان را ضروریست پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم مثلا
گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحک و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بر ترکیب تقییدی حمل
کنند از ضروری شمرند مطلقا و اگر چه محمول بعضی را از ان اوصاف ضروری نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوفش
از ان روی که موصوف باشد با ان صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در ان لفظ معنی شیء باشد با خبری خاصه از ان پس باعتبار
دلالت وصف حکم ضرورت و دوام با ان موضوع لاحق شود مثلا انسان کاتب را که معنی او شیء ذو کتابت بود ضروری باشد چه
کتابت مفتقر بود با این محمول و متحرک اسود را که معنی او شیء ذو سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرکی و نه وصفش
و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاریست
بر دیگر اعتبارات از قسمی خاص نشمرده اند و اعتباری مفرد نکرده و هم برین قیاس در دیگر اقسام که بعد ازین ایراد کنیم ب عرفی
دایم یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار عاید بود با صنف دایم مطلق ج عرفی دایم لا ضروری یعنی
محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری و لا ضروری و بحسب ذات دایم لا ضروری و قسم دوم مشتمل بود برین قسم و بر قسم اول
و این صنف را هم اعتباری خاص نکنند د عرفی لا ضروری که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا ضروری و شاید که این قسم را
اعتبار نکنند ه عرفی لا دایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را که شامل
این پنج قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم از اخاص خوانیم و این را
اخص و نسبت وصف موضوع با ذاتش درین قسم لا محاله بلا دوام بود از جهت آنکه اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دایم
بود و وصف بحسب ذات دایم و دایم دایم هم دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود و لکن لا دایم است پس وصف
ذات را لا دایم بود و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لا دایم پس باطلاق عام بود و چنانک قسم دوم
مشتمل است بر اول و سوم قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سوم و پنجم اقسام مشروط مطلق و ان هم پنج بود
آ مشروط ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این صنف عاید بود با ضروری
مطلق ب مشروط دایم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دایمی که محتمل ضرورت و لا ضرورت بود

ج مشروط دایم لاضروری بحسب وصف ضروری بود وبحسب ذات دایم لاضروری د مشروط لاضروری که
بحسب وصف ضروری بود وبحسب ذات لاضروری ه مشروط لادایم که بحسب وصف ضروری بود وبحسب
ذات لادایم وقسم دوم مشتمل بر اول وسوم باشد وقسم چهارم مشتمل بر سوم وپنجم چنانک گفته ایم مشروط
مطلق را که مشتمل بود برین پنج قسم مشروط عام خوانده اند وقسم چهارم یا پنجم را مشروط خاص ومیان هر دو فرقی
نکرده اند پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم وپنجم را اخص ودر سه قسم آخر
وصف ذات را لاضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری است ذات را نیز ضروری
بودی ودر قسم پنجم وصف ذات را لادایم باشد هم باین علت ودر قسم اول ودوم مطلق عام بود چنانک
گفته آمد **اقسام عرفی لامشروط** وآن هم پنج بود واز جهت آنک منطقیان در بیشتر مواضع فرق میان
ضرورت ودوام اعتبار نمی کنند این اقسام ایراد نکرده اند ا عرفی لامشروط ضروری بحسب
ذات واین قسم ساقط بود چنانک گفته آمد ب عرفی لامشروط دایم بحسب ذات واین قسم یا ساقط
بود یا عاید با قسم سوم ج عرفی لامشروط دایم لاضروری که هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دایم
لاضروری بود واین قسم عاید با صنف دایم لاضروری بود د عرفی لامشروط لاضروری بحسب
ذات ه عرفی لامشروط لادایم بحسب ذات واین دو قسم را بر قیاس گذشته عرفی لامشروط خاص
واخص خوانیم وقسم دوم مشتمل بر اول وسوم باشد وقسم چهارم مشتمل بر سوم وپنجم ووصف ذات را
در قسم پنجم لادایم بود ودر دیگر اقسام مطلق عام وازین اقسام پانزده گانه هفت اعتبار را شاید دو از عرفیات
وسه از مشروطات ودو ازین صنف آخر چه درین هفت قسم جهات مختلف است بدوام ولادوام یا ضرورت
ولاضرورت وآنچ مهم‌تر است مشروط وعرفی خاص واخص است وعرفی عام جمله این پانزده
قسم را شامل بود ومشروط عام پنج قسم مشروط را شامل بود اینست جهات وصفی بسیط ومرکبه
واگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف وهم بحسب وقت وقتی بحسب اعتبار وصف چنان بود که
گویند هرچه متحرک بود بر مسافتی مار بود بر منتصف آن مسافت بضرورت در وقتی خاص از اوقات
متحرکی وهر مریضی حاد المرض را بحرانی بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض چه این هر دو حکم ها ضروری بود
در وقتی معین از اوقات وصف ومنتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند همه مسلولان سعال کنند
چه این حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف نا معین واین جمله در مطلق وصفی داخل باشد همچنانک
وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی **فصل هفتم** در بیان خصوص وعموم قضایا مطلقه
وموجهه هر محمول که بر موضوع حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل یافی الباب

آن بود که این حمل محال نبود وهرچه محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود وامکان عام
از اطلاق عام عام‌تر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی بود ودایم لاضروری مخالف ازو خارج بود
ودر امکان عام داخل وامکان واطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان واطلاق که
خاص باشند وامکان خاص از اطلاق خاص هم بدایم لاضروری مخالف عام‌تر بود چنانک در هر دو عام گفتیم
واطلاق عام وامکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق از آن وجه عام‌تر بود که شامل ضروری بود وامکان
از آن وجه که شامل دایم لاضروری مخالف بود ومطلق لاضروری از مطلق لادایم عام‌تر بود بدایم لاضروری
موافق چه دایم از ضروری بهمین قدر عام‌تر است وجهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود ووقتی ومنتشر وعرفی
اخص ومشروط اخص در مطلق لادایم داخل بود وهمه جهات وصفی در عرفی عام وعرفی اخص در خاص وهمچنین
در مشروطات ومشروط خاص در عرفی خاص داخل بود اما میان او ومیان عرفی اخص اختلاف عمومی بود چه
مشروط خاص دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی وعرفی عرفی لامشروط را شامل بود بخلاف مشروط
ومشروط اخص در عرفی اخص داخل بود ودایم در عرفی عام داخل بود وضروری در مشروط عام ومیان مشروط
عام ودایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لامشروط دایم بود وبعضی لادایم مشروط واما در قضایا بوغیر فعلی ممکن
استقبال در اخص داخل بود چه ممکن استقبالی ممکن اخص بود ولکن بعد استقبال وبعضی متاخران گفته اند ممکن
خاص بود باعتبار استقبال وآن تساهل است چه وقتی وعرفی خاص ومشروط اخص وامثال آن باعتبار استقبال
در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود ودر تحت ممکن استقبالی نیاید چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد از جهت ضرورتی که
مقتضی حکم بود وممکن اخص در ممکن خاص داخل بود وممکن خاص در ممکن عام وباید دانست که میان اقسام مطلق
اخص بل میان مطلق اخص وممکن اخص مباینتی اعتباری است نه مباینتی ذاتی نه فی نفس الامر چه ممکن بود که
یک محمول یک موضوع را باعتباری مثلا وقتی بود وباعتباری دیگر مشروط لمحمول وباعتباری دیگر ممکن اخص
چنانک خسوف قمر را که باعتبار وجود در وقت مقاطرت زمین وآفتاب وقتی بود وباعتبار وجود تنها
بی ملاحظت وقت مشروط لمحمول وباعتبار ماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص ومباینت ضروری وممکن با دایم
ولادایم نه چنین بود که یک محمول یک موضوع را بهر دو جهت حاصل تواند بود وما جهات را در سه لوح
وضع کردیم یکی ذاتی بسیط ودیگر وصفی بسیط وسوم
مرکب تا عموم وخصوص واشتمال و
مباینت بعضی با بعضی در نظر آید
وضبطش آسان بود ولوحها اینست

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
ممکن عام ایجابی		ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	
	ممکن عام سلبی	
مطلق عام ایجابی		دایمه سلبی
دایمه ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	
	مطلق عام سلبی	
ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دایم سلبی
دایم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی
ضروری ایجابی که انرا ضروری مطلق صرف خوانند	دایم لاضروری ایجابی که انرا دایم صرف خوانند	ممکن اخص در جانبین
		دایم سلبی که انرا دایم صرف خوانند
		ضروری سلبی که انرا ضروری مطلق خوانند

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی	دایم لاضروری وصفی ایجابی	دایم وصفی در هر دو جانب	دایم لاضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی
عرفی عام ایجابی		مطلق عام وصفی سلبی		
		مطلق اخص وصفی در جانبین		
مطلق عام وصفی ایجابی			عرفی عامه سلبی	
مشروط عام ایجابی	ممکن عام وصفی سلبی			
	عرفی لامشروط عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی		
	ممکن خاص وصفی در هر دو جانب			مشروط عامه سلبی
	مطلق عام وصفی ایجابی		عرفی لامشروط عام سلبی	
	ممکن عام وصفی ایجابی			
مشروط عام ایجابی	مطلق خاص وصفی ایجابی		عرفی عام سلبی	
عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی			مشروط عام سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی			مشروط عام سلبی

لوح قضایای موجهه بحسب ترکیب از اعتبار ذات و وصف بهم

واجب	ممکن			ممتنع
دایم بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی عام موجبه	لا دایم بحسب وصف یعنی مطلق اخص وصفی در جانبین		دایم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه	
ضروری بحسب وصف ایجابی یعنی مشروط عام موجبه	دایم لاضروری بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی لامشروط موجبه		دایم لاضروری بحسب وصف سلبی یعنی عرفی لامشروط سالبه	ضروری بحسب وصف سلبی یعنی مشروط عام سالبه
دایم بحسب ذات	لا دایم بحسب ذات یعنی مطلق اخص وصفی در هر دو جانب		دایم بحسب ذات سالبه	
ضروری دایم موجبه	دایم لاضروری موجبه		دایم لاضروری سالبه	ضروری دایم سالبه

عرفی عام موجبه — مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه — عرفی عام سالبه
ضروری دایم — عرفی خاص موجبه — مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه — عرفی خاص سالبه — ضروری دایم
دایم بحسب ذات — موجبه — موجبه — مطلق عام سالبه
مطلق عام موجبه — عرفی خاص سالبه — دایم بحسب ذات — سالبه
مشروط عام موجبه — ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه — مشروط عام سالبه
ضروری موجبه — مشروط خاص موجبه — ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه — مشروط خاص سالبه — ضروری سالبه
دایم موجبه — موجبه مشروط اخص — ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه — سالبه مشروط اخص — دایم سالبه
مشروط عام موجبه — عرفی لامشروط عام موجبه — مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه — عرفی لامشروط عام سالبه — مشروط عام سالبه
انچه دروی ضرورتی ذاتی یا وصفی بود در ایجاب — عرفی لامشروط خاص موجبه — مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه — عرفی لامشروط خاص سالبه — انچه دروی ضروری ذاتی یا وصفی بود در سلب
انچه دروی ضروری وصفی یا دوامی ذاتی بود در ایجاب — عرفی لامشروط اخص موجبه — مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه — عرفی لامشروط اخص سالبه — انچه دروی ضروری وصفی یا دوامی ذاتی بود در سلب

مشروط ضروری موجبه	مشروط لاضروری موجبه	مشروط لادایم موجبه	عرفی لامشروط ضروری موجبه	عرفی لامشروط لاضروری موجبه	عرفی لامشروط لادایم موجبه	مطلق اخص وصفی	عرفی لامشروط لادایم سالبه	عرفی لامشروط ضروری سالبه	عرفی لامشروط ضروری سالبه	مشروط لادایم سالبه	مشروط لاضروری سالبه	مشروط ضروری سالبه

جمله این قضایا مطلقه و موجهه که درین فصول گفته آمد سه صنف است یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها و سوم باعتبار
هر دو آنچ باعتبار ذات تنها است چهارده قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دایم
و دایم لاضروری و وقتی و منتشر و مشروط المحمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما ازین چهارده یکی و آن
مطلق عرفی است چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف لایقتر پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود
سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف و مستعمل ازان جمله عرفی عام و مشروط عام باشد و باقی را
لقبها خاص نبود و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما آنچ باعتبار ضرورت وصف
یا دوام باشد یازده قسم مذکور است که بعضی ازان مستعمل است و بعضی ساقط چنانک گفته آمد و آنچ بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط
خاص یا اخص بود و جملهٔ این جهات با مطلق عرفی چهل و دو باشد و از ذاتیات و وصفیات تنها نه بعضی را اعتبار بسیط بود مانند
ضروری یا دایم و بعضی را مرکب بود مانند دایم لاضروری و قضایا بالفعل جمله را شامل بود و الاممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب
وصف و قضایایی که در وی دوام معتبر بود و بحسب ذات تنها سه باشد ضروری و دایم و دایم لاضروری و بحسب وصف هم سه بود
و تمامی یانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی سه ازین قبیل بود و باقی موجهات مشتمل بر لادوام بود و بعد از تمهید این قواعد
گوییم هرگاه که گوییم کل ج ب و ج را ذاتی و وصفی باشد که یا او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام کنیم
استعمال بر وجه متداول کرده باشیم و اگر بامکان عام گیریم استعمال بران وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان گفته اند چنانک در مشهور
بیان کرده ایم و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص آن موضوعات حال عموم و خصوص آن جهات
باشد بعد ازان چون محمول برین موضوع حمل کنیم جهت قضیه مقتضی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق یا باعتبار وصفش بان وصف که است
محمول اگر قضیه ایجابی بود یا کیفیت سلبش از و اگر سلبی بود و حکم تقدیم جهت بر ادات سلب و تاخیرش ازو چنانک در رابطه گفته آمد مختلف بود چه
تقدیم جهت بر سلب اقتضا آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهت اقتضا آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که
با آن جهت هم صادق تواند بود و هم چنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضا ثبوت جهت کند در قضیه و تاخیرش ازو اقتضا آن کند که جهت جزو
محمول شود باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچ اقتضا اعتبارات دیگر باشد   اینست سخن در جهات بحسب این
موضع و از آنچ گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود و قدما منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه
یعنی وجوب و امکان و امتناع را شکل لوح وضع کرده اند   برین صورت

طبقه	مقابل	طبقه
واجب / واجب ان یکون لیس ممکن ان لا یکون ممتنع ان لا یکون	این طبقه لیس بواجب ان یکون ممکن ان لا یکون لیس بممتنع ان لا یکون	ممتنع ممتنع ان یکون واجب ان لا یکون لیس ممکن ان یکون

مقابل	طبقه	مقابل
این طبقه لیس بممتنع ان یکون لیس بواجب ان لا یکون ممکن ان یکون	ممکن حقیقی ممکن ان یکون وممکن ان لا یکون	این طبقه لیس بممکن ان یکون ولیس بممکن ان لا یکون

و ممکن درین طبقات بمعنی ممکن عام بود و هرچه در یک طبقه افتاده باشند متلازم باشند و با طبقه مقابل خود در اقسام احتمالات کنند
یا سرها و مقابل هر طبقه عامتر بود از دو طبقه دیگر و همه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد این مسایل و امثال آن تا ضبط
قواعد گذشته آسان بود و از فضول بمعنی والله اعلم

فصل هشتم در تناقض موجهات

در فن اول ازین مقالت
معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط هشت گانه تناقض ذکر زمان رفته است اکنون گوییم
در قضایا کلی و خصوصا غیر ضروری بتعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و بدین سبب
دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانک گویی همه مردمان متنفس اند و هیچ مردم متنفس نیست و نه بعضی اشخاص واقع
در زمان استقبال بود و اوقات حصول حکم بر تعیین حصولش یا اعتبار معین نبود پس هم چنانک در شخصیات چون حکم معقد بود بزمانی معین در تعیینش
سلب وجود حکم می کنند در آن زمان در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید و برین قاعده نقیض
الضروره لیس بالضروره بود و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق و برین قیاس چه هر جهتی با رفع خود در اقسام
هم احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنک باید که معلوم بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد و آن
آنجا بود که دو جهت اقسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه بود که بعد از
رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که یا ازان جهات اسمی خاص نهاده باشند و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی
کدام جهت بماند تا بر حال تناقض موجهات واقف باشد و چنانک گفته ایم یکی از شرایط هشت گانه اعتبار شرط است در دو طرف
نقیض و شرط وصف موضوع شرطی است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیضش همان شرط رعایت کنند تا بالذات
متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته حال تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود الا آنک بر بعضی احتیاج
افتد و ما بر طریق مثال احکام آنچ مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم
ظن بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند و خواجه رئیس ابو علی بن سینا برایشان رد کرده است
و بعد ازان گفته که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود در سلب و ایجاب متناقض بود و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر
نتوانند بود چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود نه اطلاق با رفع چنانک گفته ایم و بیان بتفصیل آنست که دو مطلق عام بدین سبب که اگر حق
مطلق اخص باشد یعنی وجودی لادایم هر دو مطلق عام مختلف با یجاب و سلب دران صورت بر صدق مجتمع باشند نقیض یکدیگر نباشند
و هم چنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است که متلازم اند و اما دو مطلق عرفی بدین سبب که در مطلق اخص بحسب وصف یعنی
وجودی لادایم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق نکنند

ومخلف باشند بسلب و ایجاب متناقض باشند بان سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است و در سلب اطلاق عرفی
گوییم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لا دایم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند
پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه از وجوه متناقض نیستند و از انج گفته ایم معلوم شده است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری
ولاضروری باشند متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفی که دایم است
بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود و معلوم شده است که بان قدر که مطلق عرفی از دایم عامه است مطلق عام باعتبار
وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاصتر بود و بالنقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف چه تعاقب
میان او و مطلق عام بضرورت موافق پس نیست و بالنقیض مطلق اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در
تعلق بدوام متردد نیست اما در تعلق بایجاب و سلب متردد است و همچنین بالنقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت طرفین
یعنی وجوب و امتناع و بالنقیض دایم لاضروری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و بالنقیض ضروری
وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در ان وقت بامکان عام و بالنقیض منتشره متردد بود میان دوام موافق و
امکان رفع حکم در همه اوقات بامکان عام و درین موضع قومی متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین و نقیض منتشره رفعش
در همه اوقات و این سخن مستدرکست چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت است و نقیض جهت منتشره رفع ان جهت پس این حکم
در همه جهات متساوی است و خاص نیست باین دو جهت و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در ان وقت لعینه این سخن باطل بود چه هر دو بر تقدیر آنست که وقتی نه
دوام حکم در جهت موافق و بر چند تقدیر دیگر کاذب باشند و سبب آنست که مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین پس بل مشتمل است بر ضرورت
وجود حکمی خاص در زمانی معین و استغنا از وجود در دیگر ازمنه پس رفع ضرورت بامکان عام بود و رفع استغنا وجود در دیگر ازمنه بدوام
وجود حکم و همچنین در منتشره و بالنقیض مشروط المحمول حکم متردد بود میان حصول سبب ضرورتی از ضرورات پنجگانه باقی و لا حصولش
بر سبیل دوام چه این جهت مطلق است که همه ضرورات ازو مسلوبست پس نقیضش یا وضع ضرورات بود یا رفع اطلاق و بالنقیض ممکن اخص
حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات شش گانه و متردد بود میان ایجاب و سلب و بالنقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق بود بضرورت
و متردد در کیفیت حاصل بود با زیادت اعتبار استقبال که شرط است در یک جانب پس باید که همان شرط حاصل بود و در دیگر جانب و اما
جهات وصفی را نقیض مخمن بود که گفتیم اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام مطلق عام بود مخالف بشرط وصف
و نقیض مشروط عام ممکن عام مخالف بشرط وصف و برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات و وصف در نقیض جهاتی باید
گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند پس نقیض عرفی خاص حکم یا ضروری ذاتی موافق بود یا مطلق عام وصفی مخالف و بالنقیض عرفی اخص
یا دایم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و بالنقیض مشروط خاص یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و بالنقیض مشروط
اخص یا دایم ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و بالنقیض عرفی لا مشروط عام یا مشروط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف
و بالنقیض عرفی لا مشروط لا دایم یا دایم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و برین قیاس در باقی جهات

فصل نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات عکس پیش بر وجهی مجمل بیش ازین بیان کرده آمده است اکنون گوییم
در عرف اهل این صناعت عکس ان بود که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول بشرط
انکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند و بقا کمیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر خواهیم که این تعریف قضایا و شرطی را نیز شامل
بود بجای موضوع محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به و عکس دو گونه بود یکی انکه عین موضوع و محمول عکس کنند و انرا عکس مستوی
خوانند و دیگر انکه مقابل هر دو منعکس کنند و انرا عکس نقیض خوانند و در حملیات بمقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب نقیض خواهند مقابل
نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات مقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس اورده اند چه عکس مستوی از مقدمات
بیان بعضی قیاسات است چنانک بعد ازین معلوم شود و متاخران بسبب آنک این بحث تعلق بقضایا مفرده دارد با این باب مناسب تر
شمرده اند و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا بسالبه کلی که بقا کمیت بر حال در کلیات خود جز در سالبه صورت
نگذرند و انعکاس سالبه کلی نیز واضح تر باشد پس گوییم سالبه کلی در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود و در بعضی
منعکس نشود یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب بود اگر چه در بعضی مواد صادق باشد و ضابط آنست که
در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف ان قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمول از همه
اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلا ب
از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم معقول نباشند بر دایم چه اگر در یک حال
چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی را که انرا ب گویند در ان حال ج گفته باشند و چیزی که انرا ج گویند ب گفته باشند
و این مناقض دوام سلب ب از ج بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هر گاه موضوع بر محمول معقول شوند
بود هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند ضاحک و صهال از یکی و امثال و اگر دوام سلب محمول
بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی بود اما اجتماع ان دو وصف کاذب بود مانند متحرک و ساکن
پس سلب یکی از دیگر مشروط بود بوصف و بیان دعوی دوم آنست که لا دوام سلب اقتضا انعکاس سلب نکند چه بر ان تقدیر که
ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرک جسم را سلب او بر سبیل لا دوام جایز بود و سلب محمول از ان خاصه محال بود
و چون این دو اصل ممهد شد منعکسات موجهات از انواع قابل عکس نبود در سوالب کلی متمیز شود پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات
جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق عرفی نیز منعکس بود و از ان مطلق منعکس خوانند و اما تعیین جهت عکس را
ضابطی دیگر است و ان آنست که اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال خود بماند
اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلا دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات و وصف هم باشند یکی ازین دو یعنی کمیت و جهت بر حال
خود بماند بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاصتر شود و بیان انک در صنف بسیط کمیت و جهت
منعکس مانند اصل باشد آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود

جه اکر ممکن باشد از امکان ایجاب ح ر ت امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید و اکر دایم بود عکسش باید که
خود دایم بود چه اکر مطلق باشد اجتماع حاصل بود و امام فخر الدین رازی گفته است سلب کاتب از انسان مثلا چون در یک حال از یک
شخص ممکن است پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود و بران تقدیر سالبه دایمه صرف صادق بود و عکسش کاذب پس منعکس نشود و موضع
غلط عدم فرق است میان محال و کاذب و درین صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال است چنانک گفته است اما کاذب است
از جهت آنک اکر صادق بودی خاصه را وجود نبودی چه وجودش در غیر موضوع محال است و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس
خاصه خود در اصل نبودی و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از وهم صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصل است چه صدق اصل اقتضاء
صدق عکس کند و لکن درین صورت اصل صادق نیست پس فساد عکس اقتضاء عدم صحت عکس نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروری
و دایم و عرفی و مشروط عام منعکس نشوند بالقاء کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اکر هر دو راجع
با ذات بود چنانک در دایم لاضروری این قضیه در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد و اکر یکی ذاتی بود و یکی وصفی چنانک در مشروط
خاص و عرفی خاص یا اخص آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند پس حکم بر بعضی از
محمول حکم اصل بود و بر دیگر بعض کو بحکم عکس با ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری بود
مثلا چون کوییم هیچ زنگی ابیض نیست دایما ضرورت معلوم شود که زنگی با امکان ابیض می تواند بود پس سلب زنگی از آن ابیض
که زنگی تواند بود و اکر چه موجود نبود دایم لاضروری بود و سلب او از دیگر ابیضها مانند برف و عاج ضروری باشد و آن ابیض
یعنی از ابیض مطلق باشد پس اکر حکم سلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لکن معلوم بود که بعضی از و مانند اصل است بعضی ظ
و اکر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم سلب جزوی صحیح بود و هم چنین چون کوییم هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت ما دوام مادام که
کاتب است لا دایما لازم آید که کاتب ساکن بود با طلاق اخص بحسب ذات کاتب چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو صفت
باشند متعارف یک ذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی موصوف باشند و چون چنین بود محتمل بود که ساکن
عامتر از کاتب بود و آن ساکن که غیر کاتب بود مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم اکر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد
که محتمل ضروری و دایم باشد و درین مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است چنانک در دایم گفتیم و اکر بسلب جزوی
قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود و حاصل آنست که اکر کمیت بر حال خود بماند جهت عامتر شود و اکر جهت بر حال خود بماند کمیت
خاصتر شود و این اختلاف در وی از جهت ترکب اعتبار است چه یک اعتبار در جوب موجبه است که عکسش جزوی بود چنانک بعد ازین
بیان کنیم و دیگر اعتبار سلب کلی صادق است درین قضایا عکس عرفی لامشروط نیز عرفی کلی مطلق بود محتمل مشروط و لامشروط
با مانند اصل و جزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون و باید دانست که
دایم کلی باسه اعتبار ذاتی صادق بود آ آنک حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود ب آنک حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی
ضروری ج آنک بر همه ضروری بود و عکسش سالبه دایمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیم کاذب و همچنین عرفی عام کلی

با جهت اعتبار وصفی صادق بود آ آنک حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد ب آنک بر همه دایم محتمل باشد ج
آنک بر همه دایم صرف باشد د آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد ه آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد
و آنک بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد ز آنک بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار
ذات درین موضع پنج است چنانک گفته ایم آ ضروری ب دایم محتمل ج دایم صرف د لاضروری ه لادایم و چون
در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند سی و یک قسم شود پنج مفرد و ده ثنایی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی خماسی چنانک در باب
مقدوله گفته ایم پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب کنیم جمله اعتبارات
مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبارات صادق باشد دویست و هفده اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آید و از جمله
آنچ لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید و آنچ لادایم در وی
افتد هم چندین و از باقی آنچ لاضروری بود نود و هشت اعتبار بود که از ضروری کلی خالی باشد و آنچ محتمل لادوام بود نهاد و شش اعتبار محتمل ظ
بود که از دایم کلی خالی باشد پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور با صد و دوازده
اعتبار صادق بود و با باقی کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی باشد هم چنان الا آنک اعتبارات خاص بحسب
لاضروری بود و اعتبارات اخص بحسب لادایم و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اکر چه هیچ کدام در عدد باین غایت
نرسد اینست سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجبه کلی همه موجهات منعکس بود و کمیت بر حال خود نماند بلکه همه عکسها جزوی بود و جهت
در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود نماند بل که یکی از دو قضیه بود و ضابط
آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر فعلی را ممکن عام و آنچ بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن عامی بشرط وصف بود
و آنچ مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اکر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش
لاضروری یا لادایم باشد چنانک گفته آمده است جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش باشد چه وصف
موضوع در عکس محمول کردد مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع نسبت با ذات لادوام باشد و اکر چه جهت قضیه باعتبار وصف
دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع لادوام بود و در دیگر مرکبات برین قیاس و اما اکر ترکیب مقتضی یکی
ازین دو جهت نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین است احکام عکس موجبه کلی و این چند حکم است اما بیان اصل
انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنک محمول باشند بر یک ذات و این مقتضا مفهوم ایجابست و اما علت آنک عکسش جزوی
بود جواز آنست که محمول عامتر از موضوع بود چنانکه گفته ایم پس مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع به بود و مساوات مشکوک فیه و چون
چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده متعین بود و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اکر کوییم همه
ج ب است بالاطلاق لامحاله چیزی که او را ج کویند ب گفته باشیم و دران وقت آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم پس چیزی از جمله
آنچ او را ب کویند ج گفته باشیم پس بعضی ب ج بود هم بالاطلاق و اکر کوییم همه ج ب است بامکان بعضی ب هم ج بود

امکان جه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است و هر جه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه
کاذب بود بعضی هریکی حق بود و آن سالبه دایم ضروری کلی بود و هر دو منعکس شوند هم چون اصل و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل
کاذب بوده باشد چه ضدان بر صدق جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود و از فرض کذب عکس لازم امد پس عکس صادق
بود و این بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل این صناعت ولکن در عکس ممکن نظری واجبست چه هر ممکن که با سالبه دایم لاضروری
کلی صادق بود واجب نبود که منعکس شود مثلا چون گوییم ج ب بامکان ب است و صادق بود که هیچ ج دایما ب نباشد پس در عکس
شاید که هر چه ب بود بالفعل بیاش این جز بود که ب بود بامکان و بفعل بیاید در هیچ وقت پس بیاین ج بود بدان و حکم بامکان ج
بر ممکن نباشد مگر که حکم بر آن جز کنیم که ممکن بود که ب باشد بر وجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانک رای قومی است و این خلاف
متعارف باشد چنانک گفته ایم بر مع ذلک لازم امد که عکس ممکن مطلق بود چه بعضی از انج ممکن بود که ب بود ج است و در این صورت
امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شده و سخن در عکس قضیه است که جهتش امکان بود و اگر گویند در عکس این سالبه دایمه صرف جزوی چنانک گفته آمد حق بود و آن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد پس این عکس حق باشد گوییم هر چند سالبه
بحکم تلازم جهات چنین بود اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد حکم بایجاب بر و صادق نبود پس لازم نیاید که
این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه دایم صادق بود مانند ممکن اخص منعکس شود به بیان مذکور و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب
کلی نبود چه سالب کلی دایم منعکس شود و عکسش مقتضی آن بود که با اصل هر دوام سلب کلی صادق بوده باشد و این خلف باشد و هر چند
حقیقت حال اینست اما در این موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات چنانک جمهور منطقیان گفته اند و بعد از این استقصا این بحث و انج
مقتضا آنست ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی و اما بیان آنک دیگر قضایا را عکس هم این دو قضیه بود یعنی مطلق
و ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص یا اعراض عام چنانک
در ایساغوجی گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود چنانک
گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسانست هم چنان و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دایم مانند دو زوایا
قایمه مثلث را و باشد که ضروری و دایم نبود بل بامکان بود یا باطلاق مانند کاتب یا ضاحک انسان را و عکس جمله ضروری بود چه
خاصه را جز در موضوع وجود نتواند بود پس ذو زوایا قایمه بضرورت مثلث بود و کاتب و ضاحک بضرورت انسان بود
و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند زوجیت اثنین را و باشد که دایم باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری
بود و نه دایم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لاضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری
تواند بود و قضیه غیر ضروری را هم چنین عکس هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار ماده اقتضا
انعکاس کند بحکمی که شامل هر دو باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر منقطع نه باشد و اما بیان آنک جهت فعلیات مطلق بود و جهت
انج بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضا وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند چنانک گفته ایم پس از این

وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوه وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا کند و در عکس محمول موجود
فرض کنند با قضیه ایجابی بود اما حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و امام فخر الدین رازی
گفته است عکس قضایای فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بانک روا بود که گوییم کل کاتب بالضرورة انسان بامکان انک گوییم لا شیء من
الانسان بکاتب دایما لا بالضرورة حالش گفته امد است و معلوم شد که چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده
باشیم و الا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجود پس فی نفسه محال بود و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض الناس کاتب باطلاق
لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط وصف هم بقرار
خود بود مثلا چون گوییم کل نائم بالضرورة ساکن ما دام نائما عکسش هم بانک اسباب که گفته آمد بعض الساکن نایم مطلقا بود و لکن هم بحسب
وصف چه نایمی ذات بعض ساکنان را باعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق اما باعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه
سکون لازم نوم است و لازم تواند بود که از ملزوم عامتر بود پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود و اما لازم نبود که نوم در همه اوقات
سکون حاصل باشد بل در بعضی اوقات حاصل باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاصتر بود و هم چنین ممکن چنانک گفته ایم و اما بیان انک
چون جهت وصف موضوع بسبب ذاتش لاضروری یا لا دایم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که
در امثال این قضایا انک ذات را با دو صفت متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد یکدیگر باشد مانند نوم و سکون در قضیه مذکور پس چون
ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود و بسبب نوم با ذات
در اصل چنان بود که بسبب نایم با ذات ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات نایم را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایمست بهمه حال
هم نایم لا دایم باشد و در لاضروری هم چنین پس عکس عرفی و مشروط و عرفی لا مشروط چون هر سه اخص باشند مطلق عام وصفی بود و لا دایم
ذاتی و عکس مشروط دایم لاضروری و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود و لاضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام بهر دو اعتبار
و در موجبه کلی این بیان بخلف توان کرد بر این وجه که چون گوییم کل ج ب ما دام ج لا دایما که عرفی اخص است شاید که عکسش بعضی
ب ج بود دایما چه لازم امد که بعضی ج ها دایما ب بود و اصل چنان اقتضا کرده است که هر ج ب است لا دایما است و این خلف
بود پس عکس دایم ذاتی نشاید و در دیگرها بر این قیاس و اما حکم موجبه جزوی در عکس پس بعینه همانست که در موجبه کلی گفته اند و عکس او حافظ کمیت بود
در همه احوال اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او
و غیر او باشد مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود و اگر بقا کمیت بر حال خود شرط
نکنند سالبه جزوی را در جهت که ایجابی لازم باشد ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکسی بود که کمیت بر حال خود باقی بود و جهت با امکان
عام یا اطلاق عام باشد و دیگر قضایا را نیز یعنی سالبه کلی و دو موجبه را از این نوع عکسها باشد مگر که قضیه ضروری بود اما اصطلاح منطقیان
چنان است که هر چه حافظ کمیت بود انرا عکس نشمرند و باین موجب آن قضایا را و اگر چه لازم اصل باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت و جهت
هم بر حال خود بود عکس آن اصل نشمرند و این قدر کفایت بود در عکس مستوی فصل دهم در عکس نقیض عکس نقیض چنانک گفتیم

آنست که مقابل محمول را مقابل ایجاب و سلب نعز و حالنک میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل موضوع را محمول بشرط
تعاکسند و صدق بر حال خود و مکس و جهت شرط باشد که باقی بود و موجبه کلیه در موجهات دو صنف بود صنف اول هر قضیه که در اعتبار
دوامی بود یا ضروری بحسب ذات یا بشرط وصف و این قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض و از آن جمله هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف
تنها در عکس کمیت و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما اگر مرکب بود از هر دو اعتبار یکی از این دو لا بعینه باقی بود و دیگر عامه یا خاصه
شود و حالنک در عکس مستوی سوال گفته ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان بالضرورة عکسش چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة
و لازم این عکس بود سالبه کلی معدولة الموضوع بر این صفت که لا شیء مما لیس بحیوان هو بانسان بالضرورة و صنف دوم باقی موجهات
ذاتی و وصفی بود و منعکس شود بعکس نقیض اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول مساوی
یا عامتر او بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود
و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص بود و عام بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول بود و بر همه اشخاص مقابل
محمول مقول بود همیشه حالنک در لا انسان و لا حیوان گفته آمد و اما علت حفظ جهت است که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد
مباینت میان ایشان محال بود پس ملاقات مقابل هر دو با یکدیگر هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال اصل است و اگر ملاقات موضوع
و محمول دایم بود حالنک گوییم همه زنگیان سیاه اند عکسش هم دایم بود و کلی چه وجود نا سیاه زنگی اقتضا وجود زنگی نا سیاه کند حالنک در
عکس مستوی موجبه جزوی گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در عکسش هم بحسب وصف بود مثلا چون گوییم هر کاتبی
متحرکست چون ذات کاتب و متحرک مغایر این دو صنف است و کاتبی مستلزم متحرکی پس رفع متحرکی اقتضا رفع کاتبی کند و اگر چه روا بود که ذاتی
که موصوف بود برفع متحرکی در حال متحرکی کاتب باشد پس بالکلیه هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود و در جهات مرکبه اگر
با اعتبار دوام بهم اعتبار لا ضرورت کنند ممکن بود که نه سیاه مثلا از زنگی عامتر بود پس در آن صورت که نه سیاه با مکان زنگی بودن
او لا ضروری بود و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن ممکن باشد که ضروری بود پس حکم بر جمله نه سیاه به نه زنگی بدوام مطلق باید کرد
یا محتمل ضرورت باشد یا بر بعضی بدوام بی ضرورت و همچنین اگر با اعتبار وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک مثلا از کاتب
عامتر بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر وی لا کاتب لا دایم بود و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لا متحرک
حالنک در کوه هست پس مطلقا نتوان گفت هر چه لا متحرکست لا کاتب است لا دایما بل در آن بعض که محمول کاتب باشد در اصل لا دایم بود
و در اینجا سرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لا دایم پس یا جهت اصل باقی بود در عکس و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود و مانند
اصل و جهت محتمل ضرورت یا دوام یعنی مشروطه عامه یا عرفیه عامه اما در بعض مانند اصل حالنک گفته آمد و برین قیاس در باقی مرکبات و اما
بیان آنک باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول دایم نبود بدوام موضوع حمل هم با ایجاب صادق بود و هم بسلب حالنک
حمل ضاحک بر انسان پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید چه نتوان گفت هر چه نه ضاحکست نه انسانست بل بعضی از آنچه نه ضاحکست
بضرورت انسان باشد و همچنین در دیگر جهات و بعضی متاخران گفته اند چون نه ضاحک مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچ

اما

و اما نه ضاحک است نه انسان است صادق بود و همچنین در باقی جهات پس این قضایا نیز برین وجه منعکس باشد یعنی مقابل محمولات
مقید بدوام کنند و اصل این حیلت از آنجا است که هم چنانک حرف سلب را جزو محمول کنند تا قضیه ایجابی شود جهت را جزو محمول
توان کرد تا قضیه ضروری شود مثلا در این قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون جهت را با ضاحک بهم محمول کنیم ضاحک مقید
مطلق بر انسان بضرورت محمول باشد و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول آن بود که بعض جهت را با جهتی
خاصتر از بعض جهت با ضاحک ترکیب کنند مثلا گویند و اما ضاحک یا و اما لا ضاحک پس گویند هر چه و اما لا ضاحک بود لا انسان
بود بضرورت و سانش عاید بود با بیان انعکاس ضروری و چون این اصل معلوم شد گوییم این عکس برین وجه نه عکس نقیض است که مطلوب
باشد درین موضع اما اولا از جهت آنک محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم و درین صورت مرکبست با دوام و اگر در اصل محمول
مرکب گیریم و گوییم انسان ضاحک دائم الضحک است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود
و ثانیا از جهت آنک این عکس خاص نیست بمقابل محمول بمقابل سلبی چه اگر در مثال مذکور گوییم هر چه دایما ضاحک بود لا انسان بود هم
حق بود و علتی که در دایما لا ضاحک لازم می آید و ثالثا این قید که گفته ایم قید دوام است همیشه واجب نبود که قید دوام بود چه
اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوییم انسان بامکان کاتب است مقابل کاتب بامکان کاتب بضرورت یا لا کاتب بضرورت بود
پس اگر گوییم هر چه لا کاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود چه امی لا کاتب دایما است اما نه بضرورت یا آنک بضرورت انسانست
و رابعا اگر مسلم داریم که این عکس عکس نقیض است و لکن در موضع مذکور معتد نیست چه مطلوب عکس قضایا لا دایمه است و این قضیه
بعد از حیلت مذکور ضروری شود و در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس این وجوه معلوم شد که این حیلت معتد نیست و این موجهات
که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض و اما موجبه جزوی در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت او بود محمول
حالنک گویند بعضی حیوان لا انسانست منعکس باشد چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچ لا انسان نبود لا حیوان بود و لازم آید که بعضی انسان
لا حیوان بود و این کاذب باشد و ممکن بود که این ماده در لفظ نه در صنف عدول بود حالنک گویند بعضی از آنچ باقی بود محدث بود و عکس
نقیضش چنین بود که بعضی از آنچ نه محدث بود نه باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین گویی بعضی افراد کثیر بود و عکسش
چنین بود که بعضی از آنچ نه کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجبه جزوی علی الاطلاق بحسب صورت
منعکس نشود و در بعضی مواضع که بحسب ماده منعکس شود و آن جایی بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع حکمش حکم موجبه کلی بود
در جهات و اما سالبه کلی در همه موجهات منعکس بود و عکس نقیضش حافظ کمیت بود و لیکن همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن
عام ذاتی یا وصفی بر حال خود نماند بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات
و وصف تبع اصل بود و عکس جهات مرکب هم مرکب بود و چون ترکیب اقتضا لا ضرورت یا لا دوام جهت وصف نسبت با ذات کند
جهت عکسش بحسب ذات موافق جهت وصف بود نسبت با ذات و اگر اقتضا نکند آن جهت مطلق عام بود حالنک در عکس مستوی موجبه
گفته ایم اما سبب اصل انعکاس آنست که چون میان موضوع و محمول مباینتی باشد بر وجهی از وجوه سلب لا محاله مقابل هر دو بحسب آن سلب میان

باشند پس میان عین هر یک و متقابل دیگر یک ملاقاتی بود و اینجا بی مثال چون گوییم هیچ انسان حجر نیست لا حجر و لا انسان از هم مباین باشد
چه اگر چه لا حجر بود لا انسان بود و انسان حجر بوده باشد پس به همه حال لا حجری لا انسان نبود و اما علت آنک عکس جزوی است آنست که
متقابل هر یکی از محمول و موضوع عامتر از عین دیگر یک تواند بود و مساوی تواند بود و مثال عامتر لا حجر و انسان یا لا انسان و حجر و مثال مساوی
لا واحد و کثیر یا لا کثیر و واحد پس بحسب صورت حکم بر نوع مباینت کلی میان هر دو متقابل یا اثبات مباینت جزوی که مستلزم ملاقاتی
جزوی بود و متقابل یکی را با عین دیگر یک مقطوع به باشد و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک فیه پس همیشه حکم جزوی صادق
بود چنانک در مثال مذکور گوییم بعضی لا حجر لا انسان نیست و این در قوت آن بود که گوییم بعضی لا حجر انسان است چه معدول در قوت
سالب است و سلب سلب در قوت ایجاب و اگر حکم کلی کنیم یا گفت هیچ لا حجر لا انسان نیست یعنی هر چه لا حجر است انسانست و این بحث در این
ماده کاذب است و اما بیان آنک جهات فعلی را عکس نقیض مطلق بود و غیر فعلی را ممکن آنست که چون مباینت محمول و موضوع بالفعل بود ملاقات
متقابل محمول با موضوع هم بالفعل بود و چون مباینت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود چه این ملاقات تبع آن مباینت است مثلا
در مطلق چون هیچ ضاحک بالاطلاق متنفس نباشد بعضی لا متنفس هم بالاطلاق ضاحک بود و در ممکن چون هیچ کاتب شاعر نباشد بامکان
بعضی لا شاعر هم کاتب بود هم بامکان و این قضایا در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانک گفتیم و از اینجا در فساد عکس مستوی بعضی ممکنات
ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشد گفته ایم اینجا در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دایم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود چه بتوان گفت
بامکان هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق بود که همه زنگیان دایما اسوداند و نتوان گفت بامکان بعضی از آنچ لا اسود باشد بالفعل
زنگی بود چه هیچ لا اسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت و اما بیان آنک عکس نقیض ضروری محتمل لاضروری باشد و عکس نقیض لاضروری
محتمل ضروری است که در این ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی لا حجر انسان است هم ضروری است و در این
ماده که هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان کاتبست لاضروری است و همچنین در این ماده که هیچ کاتب
لا ضاحک نیست بلاضروری عکس نقیض که بعضی ضاحک کاتبست هم بلاضروری است و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد
پس عکس نقیض هر یک از این دو صنف محتمل ضرورت و لاضرورتست و از جهت گفتیم مطلق عام باشد یا ممکن عام و اما بیان آنک عکس نقیض
وصفیات هم وصفی بود آنست که چون گوییم هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است در عکسش که گوییم بعضی لا نایم کاتبست حصول کاتبی
در حال لا نایمی تواند بود نه در حال نوم و نه بی اعتبار هر دو حال و بیان آنک این عکس مطلق باشد نه دایم مانند اصل آنست که سلب نایم
از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی اما ایجاب کاتب بر لا نایم دایم نبود بدوام وصف لا نایمی کاتب نبود بل در بعضی
اوقات باشد و اگر بجای کاتب مستیقظ باشد ایجاب بر لا نایم در همه اوقات وصف حال بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام
و بیان آنک لاضرورت و لا دوام جهت وصف بنسبت با ذات اقتضاء موافقت جهت عکس بحسب ذات و جهت وصف بنسبت با ذات
کند آن است که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نیست لا دایما در مثال عرفی اخص پس ذات کاتب در بعضی اوقات کاتب بود و لیکن
ذات لا نایم همان ذاتست پس نشاید که دایما کاتب بود و همچنین در اخ اقتضاء لاضرورت کند و این بیان بخلاف در سالبه کلی هم چنان

چه لا نایم در همه اوقات لا نایمی بود

بود که در عکس مستوی گفتیم و اینجا همچنین بود و عکس نقیضش مطلق عام بود بحسب ذات همان مذکور و اما سالبه جزوی در همه جهات
منعکس بود و بعکس نقیض عکسش حافظ کمیت بود و عکس در جهت همان که در کلی گفته آمد مثالش چون گوییم بعضی حیوان انسان نیست لازم
آید که بعضی لا انسان لا حیوان نبود و بعضی حیوان بود و بیان تمامست که در همه ابواب کلی گفته آمده است تمامی سخن در عکس نقیض و باید
دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجبه بشرط آنک هر دو معدولة الموضوع باشند
احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متکافی است یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب و اعتماد بر خلف
چنانک عادت بعضی منطقیان است در تعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید باشد چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عامتر بود
هم صادق بود و جهتها خلفی در هر دو متساوی از جهت آنک صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهت
خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم نشود چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص
مستلزم کذب عام و باید دانست که هر قضیه که منعکس شود یکی از دو عکس آن قضیه لازمش باشد پس در صدق تابع او بود اما
در کذب واجب نبود که تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود چنانک در شرطیات گفته ایم و مثالش در این موضع اگر اصل کل
حیوان انسان و بالانثی من الحیوان یا انسان بود کاذب بود و عکسش بعض الناس حیوان یا لیس بعض ما لیس بانسان لیس بحیوان صادق
بود اینست تمامی بحث در عکس حملیات

فصل یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایا شرطی

بیشتر منطقیان ماده
و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند آن اعتبار در متصلات خاص است چه اتصال تالی بمقدم
در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر و چه بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزاء و چه
بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزا و چه بحسب احتمال تعلق یکی بدیگر بر انواع نسب مختلف در جانب ایجاب و سلب چنانک گفته ایم
و اما منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست چه اجزاء انفصال نه متمیز است از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عددی معین واجب است
و نه عنا در الحقیقت بیرون منع جمع و خلو دلالتی دیگر هست چنانک بیان کرده ایم و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است
بلزوم و اتفاق چنانک گفته ایم از قبیل جهات نشمرده اند بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده اند لزومی حقیقت و اتفاقی مجاز
و در وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراک پس خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی از
لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل مثلا در لزومی چنانک گوییم اگر زید کاتب است دستش متحرک است
چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی و اگر در بعضی اوقات حاصل بود چنانک گوییم
اگر این شخص انسان است متنفس است یا اگر آفتاب طالع است بر دایره نصف النهار گذرنده است وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادایم
در هر دو باب و اگر وجودش بالفعل معلوم بود و دوام و لا دوام را محتمل چنانک گوییم اگر این جسم در نفس است متحرکست مطلق عام بود و اگر
وجود بالفعل معلوم نبود بل بالقوه باشد چنانک گویی اگر این شخص انسانست کاتبست ممکن بود پس اگر این همه حکمها شامل همه اوضاع و احوال
باشد چنانک گفته ایم این قضیه کلی باشد و اگر مخصوص بود بعضی اوضاع و احوال جزوی بود الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی

لا دایم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و از اتفاق دایم خالی بود استصحاب را علتی نباشد پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی
مقدم را عارض نشود مثلا چنانک گویند هرگاه که آفتاب طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی
تا باتفاق چه رسد نه بان سبب که حکم ممکن لازم نتواند بود چه کاتب انسان را ممکنست و در بعضی احوال که بر علتی کتابت مشتمل بود لازم تا شد
چنانک گوییم اگر انسان موجود بود و بر قسمی که اتحاد کند برایج در ضمیرش بود دلیل نتواند ساخت کاتب بود بل بان سبب که بعضی احوال نیز ازین
وضع خالی نتواند بود و بران تقدیر کاتبی لازم نبود پس حکم بامکان کلی نبود الا جزوی بود و در جانب سلب هم برین قیاس کلی و جزوی اعتبار
باید کرد و اینست آنچ در جهات گفته اند و اگر متصلات را حملیه یک نوع گیرند مارا حملیات و استصحاب مطلق را که مارا حمل مطلق است اطلاق عام
نهند و احتمال استصحاب رای وجودیش بالفعل امکان و لزوم را که بعضی تاکید استصحابست و منه است ضرورت حمل است ضرورت و اتفاق را
وجود خالی از ضرورت یا استصحابی بجای مطلق بود در رای قومی و اتفاقی بجای مطلق در رای قومی دیگر که لاضروری شرط کنند و لزومی
دایم بجای ضروری وقتی و منتشر و اتفاقی دایم بجای دایم لاضروری و اتفاقی لا دایم بجای وجودی لا دایم همانا از صواب دور نباشد
اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوک این طریقت هم متابعت جمهور اولی چه حاصل اقسام بهر دو طریق یکی است و بر جمله در اعتبار این
تفاصیل و استقصا در هر نوعی ازین انواع فایده زیادت صورت نمی بندد و آنچ مهم است درین موضع تحقیق متصلات وجودی است یعنی استصحابی
و دو قسم او که لزومی و اتفاقی است بحسب کیفیت و کمیت چه تحصیل تناقض و عکس که بنا قیاس بران باشد مبنی بران تحقیق است پس گوییم استصحاب
مقدم تالی را یا حاصل بود در همه اوقات و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی
نه اول را استصحابی ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی سلبی کلی و سوم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب
لکن چون جزوی در صدق عامتر از کلی است موجبه جزوی استصحابی بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سوم باشد و سالبه جزوی استصحابی شامل
قسم دوم و قسم سوم و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود یا مقتضی امتناع وضع تالی
بود یا نه اقتضا وجوب و نه اقتضا امتناع کند و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود
موجبه کلی لزومی بود و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه جزوی
لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق هم چنانک گفتیم و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل
لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم این قسم که نه اقتضا وجوب کلی و نه اقتضا امتناع کلی کند خالی نبود
از آنک یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی دون وقتی و اول
موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی و سوم موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی هم چنانک گفتیم
و اول و دوم هر یکی هم بدو قسم شود یا موافقت و لاموافقت در همه احوال بی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال
باتفاق و اول اتفاقی کلی صرف باشد و دوم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود و اگر با سوم گیریم اتفاقی جزوی صرف بود
و اقتصار بر اتفاقی مطلق کفایت باشد و این لوح احوال عموم و خصوص ان قضایا و تقابلات هر یک در نظر آید

مطلق و لزومی غیر دایم بجای جزوی

و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی ان در لوح ثبت کردیم و آن لوح اینست

لوح شرطیات متصله

جانب تالی	در همه احوال ایجاب		در بعضی احوال ایجاب و در بعضی احوال سلب		در همه احوال سلب	
	در همه احوال لزوم ایجاب	در همه احوال اتفاق ایجاب	در بعضی احوال لزوم ایجاب / در بعضی اتفاق ایجاب	در بعضی لزوم ایجاب / در بعضی اتفاق سلب / در بعضی لزوم سلب	در همه احوال اتفاق سلب	در همه احوال لزوم سلب
موجبه کلی استصحابی	سالبه جزوی استصحابی					
موجبه جزوی استصحابی	سالبه کلی استصحابی					
موجبه کلی لزومی	سالبه جزوی احتمالی					
موجبه جزوی احتمالی	سالبه کلی لزومی					
موجـ	ـبـ	ـه جزوی لزومی	سالبه کلی احتمالی			
موجبه کلی احتمـ	ـا	ـلـ	ـی	سالبه جزوی لزومی		
موجبه کلی لزومی	موجبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه جزوی استصحابی				
موجبه جزوی استصحابی	سالبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه کلی لزومی				
موجـ	موجـ	ـبه جزوی لزومی	ـه جزوی اتفاقی	سالبه کلی استصحابی		
موجبه کلی استصحابی	سالـ	سالـ	ـبه جز	ـ	ـزوی اتفاقی	جزوی لزومی

و ازین بحث تناقض متصلات معلوم شود پس قضایا استصحابی چون کمیت و کیفیت مختلف باشند و قضایا لزومی و احتمالی هم چنین لزومی
نقیض احتمالی بود و احتمالی نقیض لزومی و اتفاقی مطلق را نقیض با لزومی موافق بود در کیف و کم با استصحابی مخالف کیف و کم و اقتصار
برین قدر تمام است و اگر در اعتبار باقی جهات فایده صورت بستی ان نیز هم برین وجه تلخیص کرده آمدی چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن
دشوار نبود و اما عکس مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم با بقاء صدق و کیف بر حال خود چنانکه گفته ایم و در متصلات
سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت و کمیت باشد چه هرگاه که همه اوضاع و احوال که مشتمل بر وضع وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود
تالی بود در هیچ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود و الا در ان حال حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چون گوییم هرگز چنین نبود که
چون آفتاب طالع بود شب بود عکسش لازم بود که هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس
بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه انست که در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود
وضع تالی با او بهم صادق نبود بر سبیل اتفاق بلکه وضع مقدم اقتضا امتناع صدق تالی کرده باشد و چون تالی ممتنع بود وضع صدقش

متناقض باشند

تالی هم

سوالب کردیم منعکس نشود مثلا نتوان گفت هرگز نبود که چون سیاهی مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی
اوقات چنین بود که چون اضداد مجتمع باشند سیاهی مفرق بصر باشد بل همیشه اضداد مجتمع نباشند و سیاهی مفرق بصر باشد و اما اگر وضع تالی محال
نبود منعکس شود و حافظ جهت و کمیت بود و بیانش نزدیک بود با آنچ در لزومی گفتیم و حکم سالبه کلی استصحابی چنین بود یعنی بحسب صورت منعکس
نشود چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد ممکن التالی منعکس شود و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود
و اگر جزوی و عکس همه جزوی بود و استصحابی بود و اگر متصلات یک نوع که نه والا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی چون دو نوع
متباین باشند اما سبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی است در همه اوضاع مقدم یا در بعضی اوضاعش و اما آنک عکس جزوی است آنک
تالی ممکن بود عام تر از اوضاع را نه شامل باشد بسبب احتمال عمومش و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل گیریم بیانی دیگر احتیاج نبود
اما اگر گوییم عکس استصحابی است بسبب آنک لزومی باشد که از جانبین بود و باشد که از یک جانب بیش نبود مثالش هرگاه که زید کاتب بود
دستش متحرک بود در سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون دست زید متحرک بود او کاتب بود اما واجب بود که بر سبیل لزوم
بود چنانک گفته ایم و دیگر مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه نتوان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرک نیست
او کاتب است و نتوان گفت گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرک است و اما عکس نقیض در شرطیات
آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط مذکور و مقابل درین موضع نقیض خواهند نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب
و موجبه کلی لزومی منعکس شود و عکسش هم کلی لزومی بود چه رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گویند
هرگاه که مردم غرقه شود در آب باشد عکسش لازم باشد که هرگاه که مردم در آب نباشد غرقه نشود و اتفاقی و استصحابی
بحسب صورت منعکس نشود چه در مواد ممتنع التالی چنانک گفتیم عکسش باطل بود مثلا نتوان گفت چون یکی اسود است اضداد
مجتمع نیست و نتوان گفت چون اضداد مجتمع است یکی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس نشود
چه نتوان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان
بود حیوان نبود و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکس جزوی لزومی بود چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی
کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن منافات صادق نبوده باشد مثلا چون گوییم
هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه بود که چنین بود که چون دست زید ساکن
نبود او کاتب نبود یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه نتوان گفت که هرگز
چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود چه بر تقدیر آنک کاری دیگر کند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود
و سالبه اتفاقی و استصحابی منعکس نشود چه نتوان گفت هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت گاه بود که
چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون بود بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود
و اما بیان آنک عکس موجبه کلی را سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی بود و تالیش عین مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجبه جزوی

هم برین وجه لازم باشد همانست که در پیشتر گفته ایم اینست تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس متصلات و روشن شد که احکام
لزومی در متصله شبیه است باحکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی باحکام وجودی لاضروری و احکام استصحابی
باحکام مطلق عام و اما منفصلات را در باب جهات مدخلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آن قدر که پیش ازین گفته
ایم کفایت باشد و چون اجزاء منفصله را ترتیبی بحسب طبع نیست تقدیم و تاخیر را در وی اثری نباشد پس حکم اصل و حکم
عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله حقیقی همین حکم دارد و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود چه عکس نقیض آنچ مانع جمع
باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچ مانع خلو باشد مانع جمع بود اینست تمامی سخن درین باب و بالله التوفیق

مقالت چهارم در علم قیاس و آنرا انولوطیقا اول خوانند و آن دو فن است اول در قیاس
و دوم در لواحق قیاس **فن اول** در قیاس و آن دو قسم است **قسم اول** در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی
تنها و ده فصل است **فصل اول** در تعریف قیاس چون از بیان احوال اقوال جازمه که مولف است از الفاظ مفرده
فارغ شدیم و فایده این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف و علوم است اکنون می خواهیم که طریق توصل از معارف
اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم و این معنی را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت
از یک قول جازم چنانک از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه گوییم هر انسانی
حیوان است و هر حیوانی جسم چه این قول مشتمل بر دو قول جازم است و از وضع این دو قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که
هر انسانی جسم است پس قول اول را که مشتمل برین دو قول است باعتبار قیاس خوانند و هر یک را ازین دو قول که قیاس
بران مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و هر تالیف که بقصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود و اگر نبود
آنرا اقتران خوانند و آن مولف را قرینه خوانند و درین تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست ا چون در
منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم می آید و قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی
مشتمل بر چند تصدیق فکری که ازان بمطلوب توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت ازان تصدیقات بالفاظ توان کرد و قول مطلق
همین حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند متشابه بر دال بران تصدیقات در فکر و بر عبارتی مطابق آن در لفظ پس اگر مراد
بقیاس تصدیقات فکری بود قول که در تعریف بجای جنس است هم بآن معنی بود و اگر عبارات لفظی بود قول نیز بهمان معنی بود
ب قول مشتمل بر زیادت از یک قول بسوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون آن قولها که مقدمات است بر چیزی
مخصوص چیزی دیگر نیست ج زیادت از یک قول بسوی آن گفته اند که گاه بود که یک قول را قول دیگر لازم بود مانند عکس
مستوی یا عکس نقیض چنانک گفته آمده است بل چنانک در متصلات لزومی افتد و آنرا قیاس نخوانند د آنک گفته اند از
وضع آن قولها قولی لازم آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنک آن قولها فی نفسه صادق باشند
یا مسلم چه بهری مقدمات قیاسات خلف و مغالطی و امثال آن کذب بود و بهری مقدمات قیاسات معاندان و معترضان

نزدیک ایشان مسلّم بود و مع ذلک این قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود ه مراد از لزوم نتیجه جز این است که نتیجه صادق
بود بل است که تسلیم قیاس بعضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد
و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود اما این حکم با منعکس نشود و لزوم یا بیّن بود یا غیر بیّن بود و ببیانی
دیگر بیّن شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است ز قولی لازم آید نه سوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم
جز یک قول نبود چنانک اگر لازم زیادت از یک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آنست که یک قول بهمه حال لازم
بود و بعض زیادت از آن بر سبیل ... و اگر چه حق آنست که از یک قیاس بیش از یک قول بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی
اگر بعضی متوسط بعضی باشد روا بود چنانک بعد از این گفته آید ح قولی دیگر سوی آن گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از
مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل شبیه قیاسات بود چنانکه در مغالطات گفته اند ط قولی دیگر بعضی سوی آن گفته اند که
بهری قرائن باشد که از آن قولی لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه و آنرا قیاس نخوانند مثالش اگر گوییم هیچ حیوان
حجر نیست و بعضی اجسام حیوان است از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست اما این نه مطلوب است از این قرینه در مطلوب از این قرینه
حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول چنانک بعد از این معلوم شود و اگر این دو مقدمه ... باشند مستلزم قول مذکور و قرینه
غیر قرینه اول بود ی بالذات سوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود اما در اضمار دیگری با قولی قولی
دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام این اقوال بانفراد نبود بل باعتبار آن اضمار باشد و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده
باشد و قیاس نباشند مثلا گوییم جسم جزو حیوان است و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود چه این استلزام بعد از معارضت
این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو جزو بود یا و هم چنین گاه بود که قول در قوت قول دیگر بود و چون در قرائن افتاد
آن قولی لازم آید نه بالذات بل سوی آنکه آن در قوت اوست اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی و چون این
استلزام بالعرض بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود بل در قوت قیاس باشد چنانک گوییم هیچ حیوان ساکن نیست و هر چه متحرک است
... است لازم آید که هر حیوانی ... است و سبب این لزوم آنست که مقدمهٔ اول در قوت این سخن است که هر حیوانی متحرک است
و استلزام باین سبب است یب باضطرار سوی آن گفته اند که بعضی قرائن باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه
باشد و در غیر آن مواد نه چنانک گوییم هیچ انسان فرس نیست و هر فرسی صهال است لازم آید که هیچ انسان صهال نیست و اگر
بجای مقدمهٔ دوم این بودی که هر فرسی حیوان است لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان نیست پس چون این استلزام دایم نیست
قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود فصل دوم در انواع قیاسات قیاس بسیط بود یا مرکب و اول
سخن در قیاسات بسیطه باید گفت و قیاسات بسیطه بحسب قسمت نوعی دو قسم بود یا اقترانی یا استثنائی اقترانی آن بود که
نتیجه و نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و در
میان مذکور و موضوع یعنی مسلّم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع باشد و آن چنان بود که جزو قولی بود پس موضوع نبود

اما هر چه در قیاس موضوع بود لا محاله مذکور بود و بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود کامل و غیر کامل کامل آن بود که بنفس خود
بیّن بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود و مثال قیاس اقترانی هر انسان حیوان است و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است
و این سخن و نقیضش در قیاس بالفعل مذکور نیست و مثال قیاس استثنائی اگر زید می نویسد دستش می جنبد ولکن می نویسد
پس دستش می جنبد و در این صورت نتیجه مذکور است چه عین تالی متصله است و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است
و هم چنین ولکن دستش نمی جنبد پس نمی نویسد و نقیض این سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترانی
سه نوع بود از حملیات تنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم یا از متصلات تنها یا از منفصلات تنها
یا از هر دو بهم و نوع سوم یا از حملی و متصل بود یا از حملی و منفصل پس جمله انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد و حملیات
تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم و بعد از آن دیگر انواع ایراد کنیم انشاء الله تعالی
فصل سوم در اجزاء قیاسات و بیان هیأت آن اجزاء ان مقدمات قیاس چنانک گفته آمد مؤلف است از مقدمات و مقدمه هر قضیه
باشد که جزوی از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که
بطبع بر نتیجه متقدم بود و هر قرینه که قیاس بود آنرا منتج خوانند و آنچ قیاس نبود آنرا عقیم خوانند و اجزاء مقدمه و نتیجه را که
محکوم علیه و محکوم به باشند در هر یکی حد و خوانند بحکم مشابهت با ارکان نسب در کمیات که اهل علم ریاضی آنرا اسم حدود
خوانند و اسم حد بر این اجزاء و بر ارکان نسب بطریق تشابه بود و هر یکی از این دو نوع و بر حدی که قول شارح بود ما اگر
بود پس اگر مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود مفردات بود و آن موضوع و محمول باشد و اگر شرطی بود حدود قضایا باشد و آن مقدم
و تالی بود و در اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست لا محاله مذکور بالقوه باشد یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود
چنانکه انسان و جسم در این قیاس که گوییم هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم و الا نتیجه از قیاس اجنبی بود و لزومش قیاس را
بشرایط مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد پس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه
مذکور باشد و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن مقدمه را که محمول
نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر و لا محاله میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید باشد اگر از دو قضایا
اجنبی انتاج صورت نه بندد پس حد باقی را از هر دو مقدمه که بمعنی یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر
در قیاسی مذکور انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت تألیف قیاس بود و رسانندهٔ دو حد
باقی بیکدیگر که انتاج عبارت از آن است و جهات وقوع او را در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی
نبود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه کبری موضوع چنانک در قیاس مذکور افتاده است و آنرا شکل اول خوانند
یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانک گوییم هر انسانی حیوان است و هر فرسی حیوان است و آنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه
موضوع بود چنانک گوییم هر انسانی حیوان است و هر انسانی ناطق است و آنرا شکل سوم خوانند یا در مقدمه صغری موضوع بود

و در مقدمه کبری محمول بر عکس شکل اول چنانک گوییم هر انسانی حیوانست و هر ناطقی انسانست و از شکل چهارم خوانند و این
اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف
دیگرها پس او افضل اشکال باشد و بدین سبب او را بر دیگران تقدیم داشته اند و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت
طبیعی دورتر باشد و بدین سبب او را موخر داشته اند و بعضی منطقیان او را اسقاط کرده اند بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول
و چهارم را در تحلیل یک شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شریفتر و قلیل الوجود تر
باشد چنانک بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان چنان است که ایجاب را از سلب شریفتر شمرند و کلی را از جزوی شریفتر
شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه همین نسق بود که در حملیات تنها گفته آمد چنانک
بعد ازین بیان کرده آید و اما در قیاسات استثنایی چون نتیجه لا محاله قضیه است و بالفعل در مقدمات مذکور است یعنی
بالتفصیل و نمی شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بضرورت جزو مقدمه باشد و هر قضیه که جزو او قضیه بود بدان اعتبار که آن
قضیه که جزو او بود بجای مفردی باشد آن قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از قیاس استثنایی شرطی بود و جزوی از آن
شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیضش و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود بباید که مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمه
دوم هم عین یا نقیض جزو دیگر باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرک است لکن زید کاتبست پس دستش متحرکست و درین
مثال مکرر این قضیه است که زید کاتب است و این بجای حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه دیگر اوست
تنها و اینجا قضیه تمام است و ازرا استثنایی خوانند از جهت دخول حرف لکن یا آنچ جاری مجری آن بود از حروف استثنا
بر وی قیاس را هم بدین سبب استثنایی خوانند و دستش متحرک است که تالی شرطی است چون بانفراد قضیه شود نتیجه است که لازم
قیاس است و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازین در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم چه ایراد این مقدمات درین
موضع روشن نیست در اثنا و مقاصد بموضعی که مناسب تر باشد روشن شود ان شاء الله وحده

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه بهم
مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد پس قرائن ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید
و هر یکی را از آن قرائن ضربی خوانند و بعضی از آن جمله منتج بود و بعضی عقیم و در هر شکلی چند شرط باشد که آن را شرایط انتاج
خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی اختلافات بسیار واقع باشد و آن را مختلطات خوانند و عادت
چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکل بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط
مقدمات و موجهات هر شکلی و هر ضربی و این فصل مقرر بر بحث اول است و در همه اشکال از دو سالبه و از دو جزوی
و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی قیاس نیاید و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در کیفیت و کمیت
و اگر چه بعضی ازین احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد نباشد چنانک بعد ازین معلوم شود شکل اول شرط انتاج درین

شکل دو چیز است یکی آنک صغری موجبه باشد و دوم آنک کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام بود همه محصورات را اما ایجاب صغری
از جهت آنک حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا بسلب تعدی او را نه شامل بود چه اگر صغری سالبه
بود حد اصغر مباین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نتوان کرد و ممکن بود که بتوان کرد پس باضطرار
معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقاتست یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ فرس انسان نیست پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بانک
ناطقست یا بانک حیوانست و یا بسلب بانک صهال نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب پس
ازین قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید و اینست معنی آنک منتج نیست و بدانک ازین قرینه که گوییم هیچ فرس انسان نیست و هر چه
انسانست ناطق است لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما ازین قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس پس مقدمات مقلوب بود
و انتاج او شکل چهارم بود و بدین سبب این قرینه را درین شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال بسیار باشد و اینست مراد
از قید بعینه نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت کبری از جهت آنک چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شاید که عموم دارد
پس ملاقات او با اصغر در بعضی پس واجب بود و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا بسلب آن حکم اصغر را نه شامل باشد اما
اگر حکم بر بعضی کنیم معلوم نبود که آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض پس انتاج ضروری نبود مثالش
چون گوییم هر انسانی حیوان است و حکم کنیم بر بعض حیوان بایجابی یا سلبی بناطق یا صهال آن حکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود
و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه ابو البرکات بغدادی این بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید
و بآسانی در خاطر افتد و آن چنان بود که اصغر را مثلا ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات
خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب بود و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را
علامت جزوی پس جهت بیان شرط اول ج نهیم موازی ب و ا موازی ب یا غیر موازی پس لا محاله ج
را همان حکم بود در موازات که ب را با ا باشد و اگر چه غیر موازی
ب نهیم اگر موازی ب بود باشد که موازی ج نبود و باشد که بود و اگر
موازی ب نبود هم چنین و این چهار صورت بود چنانک نهاده آمد اینست

صورت اول — صورت دوم — صورت سیم — صورت چهارم

پس انتاج حاصل نیامد و کسانی را که با ریاضی الفی بود بدین بیان آسان تر تصور کنند جهت بیان شرط دوم
این صورت بنهیم پس چون حکم بر ج درین صورت ب ایجابی است و حکم بر ب
با جزوی پس ا موازی ج می تواند بود و غیر موازی او می تواند بود و انتاج نکند و هر چند درین
موضع مطلوب واضح است و بدین بیانات احتیاج نه اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا

شرح گفته آمد و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیه کبری شرط است و موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی یا موجبه بود یا سالبه و ضروب

دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا هر دو شرط و بتفصیل

ضروب در جدول نهاده آمد و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه ج باشد یا ایجاب یا سلب

چه ج را یا بعضش را که در و داخل بود شامل باشد پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بود و از دو سالبه قیاس نیاید

بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید

بسبب جزویت کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی

قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط و جدول اینست

جدول ضروب شکل اول				
صغریات \ کبریات	موجبه کلی مثلا وکل ب ا	سالبه کلی مثلا ولا شی من ب ا	موجبه جزوی مثلا وبعض ب ا	سالبه جزوی مثلا ولیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ج ب	نتیجه وکل ج ا	نتیجه لا شی من ج ا	عقیم بود بجهت جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه کلی مثلا لا شی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت جزویت کبری	عقیم بود بجهت جزویت کبری
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه بعض ج ا	نتیجه لیس بعض ج ا	عقیم بود بجهت جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری

و یکی از فضایل این شکل است که محصورات چهارگانه را انتاج می کند بعد از آنک قیاس این شکل بیّنست و وقوع حدود در و بر ترتیب طبعی و ترتیب ضروبش اینست ضرب اول کل ج ب وکل ب ا نتیجه دهد فکل ج ا ضرب دوم کل ج ب ولا شی من ب ا نتیجه دهد فلا شی من ج ا ضرب سوم بعض ج ب وکل ب ا نتیجه دهد فبعض ج ا ضرب چهارم بعض ج ب ولا شی من ب ا نتیجه دهد فلیس بعض ج ا

شکل دوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری هم چنانک در شکل اول و این

شکل انتاج موجبه نکند اما شرط اول از جهت آنک اوسط چون در این شکل بر اکبر و اصغر محمولست اگر بر هر دو ایجاب بود

مانند حمل حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا سلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد ملاقات و مباینت

اصغر و اکبر مطرد نباشد پس انتاج ضروری نبود و اما شرط دوم از جهت آنک با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف

اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مباین پس طبیعت او را مطلقا بحسب

انفصال نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از وی سلب مثالش اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض

انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود حکم با یجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود و هم برین قیاس اگر صغری

سالبه بود و کبری موجبه و خطوط میان شرط اول را چهار صورت نهاده آمد

صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

ج ا ب | ج ا ب | ج ا ب | ج ا ب

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه

و در سیم دو سالبه و نتیجه موجبه و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف آمد بحسب اختلاف مواد و میان شرط دوم را هم چهار صورت نهاده آمد

صورت اول صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

ج ا ب | ج ا ب | ج ا ب | ج ا ب

چه در دو صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی و در دو صورت دوم صغری سالبه و کبری موجبه جزویه و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبه کلی و جزوی شاید و اگر موجبه بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه بود و در کم تابع صغری چه هر گاه که همه ج مخالف همه ا باشد همه ج یا بعضی از و در ملاقات و مباینت ب با بعضی از و مباین ا باشد و چون مقدمات این شکل کامل نیست بر صحت هر ضربی از و محتاج بیانی بود و بیان حقیقی بلمیت بود چنانک گفته آمد و اما بانیت گاه بعکس صغری بیان کنند تا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود بقلب مقدمات کنند و اگر بعکس و قلب معتد نباشد بسبب آنک صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند و گاه بخلف بیان کنند و جدول همه ضروبها منتج و عقیم اینست

جدول ضروب شکل دوم				
صغریات \ کبریات	موجبه کلی مثلا وکل ا ب	سالبه کلی مثلا ولا شی من ا ب	موجبه جزوی مثلا وبعض ا ب	سالبه جزوی مثلا ولیس بعض ا ب
موجبه کلی مثلا کل ج ب	عقیم بود بجهت الاتفاق در کیف	نتیجه فلا شی من ج ا	عقیم بود بجهت الاتفاق در کیف	عقیم بود بجهت جزویت کبری
سالبه کلی مثلا لا شی من ج ب	نتیجه لا شی من ج ا	عقیم بود بجهت الاتفاق	عقیم بود از جزویت کبری	عقیم بود بجهت الاتفاق
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	عقیم بود بجهت الاتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم از جهت جزویت کبری	عقیم جهت جزویت کبری
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم جهت الاتفاق	عقیم بود جهت جزویت کبری	عقیم بود بجهت الاتفاق

و بیان ضروب منتج برین منوال کنند ضرب اول و این اینست کل ج ب ولا شی من ا ب کبری منعکس کنیم لا شی من ب ا باشد با ضرب دوم شکل اول شود و نتیجه دهد فلا شی من ج ا و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود و کبری با او اضافت کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد لیس بعض ج ب و این نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض کرده ایم این نتیجه کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه مطلوبست و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد ضرب دوم و این لا شی من ج ب وکل ا ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم تا ضرب اول از شکل شود و نتیجه دهد بعینه مذکور که لا شی من ا ج و این منعکس باشد پس لازم آید که لا شی من ج ا و این مطلوبست و هر گاه که قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب معین حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم بران قیاس که در ضرب اول گفتیم ضرب سیم و این بعض ج ب ولا شی من ا ب باشد بعکس کبری و ردش با رابع شکل اول و بخلف بیان کنیم که نتیجه لیس بعض ج ا باشد

ضرب چهارم و آن آنست که لیس بعض ج ب وکل ا ب رد با شکل اول ممکن باشد چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری پس اعتراض کنیم مثلا آن بعض را از ج که ب نیست د نام نهیم پس از نسبت ج با د دو قضیه حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج د بود و دیگر کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه سالبه کلی حاصل آید یکی آنک لا شی من د ب و دیگر عکسش لا شی من ب د و این چهار قضیه در این شکل متروک بود دوم و چهارم و چون لا شی من د ب با کل ا ب اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بود و بیان مذکور نتیجه دهد که لا شی من د ا پس بعض ج د با این نتیجه اضافت کنیم از رابع اول نتیجه دهد لیس بعض ج ا و این است مطلوب و اگر خواهند در ضرب سوم هم برین منوال اعتراض توان کرد و اما انجا رد آسان تر و واضح تر است چه خلف در این دو ضرب هم چنانک گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی در این شکل هیچ نتیجه نبخشد و این شکل یک شرط و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اولست و کبری مخالف شکل سوم در این شکل نیز انتاج به دو شرط موقوفست اول ایجاب صغری هم چنانک در شکل اول و دوم آنک از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شامل است همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از جهت آنک اگر اصغر مباین اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط با ایجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر عموم بعضی از و از اوسط خارج بود یا با سلب که خود مقتضی خروج بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس بحیوان با ایجاب بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف بود بحسب مواد و اما شرط دوم از جهت آنک اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط با ایجاب یا سلب جزوی بود تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی بر بعض دیگر باشد پس ملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانک اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا فرس اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت بنهیم

صورت اول صورت دوم صورت سوم صورت چهارم

ج در هر چهار مسلوب از ب و در دو صورت اول ا محمول بر و چنانک یکی اقتضا ایجاب نتیجه کند و دیگر اقتضا سلب و در دو صورت آخر مسلوب از ب چنانک یکی اقتضا ایجاب نتیجه کند و دیگر اقتضا سلب تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هر یکی از ج و ا در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشند اما در یکی ا از ج

صورت اول صورت دوم

مسلوب بود و در دیگر بر و محمول تا معلوم شود که انتاج ضروری نبود و چون این دو شرط مقرر شود ضروب منتج از جمله شانزده ترکیب ممکن شش بود چه صغری موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند و با دو محصوره جزوی عقیم باشد بسبب آنک هیچ مقدمه کلی نبود و نتایج جمله جزوی بود چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عامتر

وملاقات و مباینتی که اکبر را با او باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچ خارج بود معلوم نشود مثلا از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و در کشف تابع کبری بود چه آن بعض از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد بر بعضی لا محاله بر بعضی از اصغر بوده باشد و اگر ملاقی بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد و بیان انتاج ضروب شش گانه بتمثیل است که گفته آمد و بخطوط هم بر قیاس صور تنها گذشته و اما اثبات یا بعکس صغری و رد با شکل اول یا با فتراض باشد یا بخلف و جدول ضروب منتج و عقیم این شکل است و اما بیان ضروب این شکل است

جدول ضروب شکل سیم

صغریات / کبریات	موجبه کلی مثلا وکل ب ا	سالبه کلی مثلا ولا شی من ب ا	موجبه جزوی مثلا وبعض ب ا	سالبه جزوی مثلا ولیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ب ج	نتیج بعض ج ا	نتیج لیس بعض ج ا	نتیج بعض ج ا	نتیج لیس بعض ج ا
سالبه کلی مثلا لا شی من ب ج	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری
موجبه جزوی مثلا بعض ب ج	نتیج بعض ج ا	نتیج لیس بعض ج ا	عقیم بود بجهت عدم کلیت	عقیم بود از بجهت عدم کلیت
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری	عقیم بود بجهت سلب صغری

ضرب اول کل ب ج وکل ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش بعکس صغری تا ضرب سیم شکل اول شود و این نتیجه دهد و بخلف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لا شی من ج ا صادق بود و صغری با این قضیه اضافت کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد که لا شی من ب ا و این با کبری قیاس متضاد بود و هر دو صادق نتوانند بود و کبری قیاس صادق فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود پس بعض صادق بود و این مطلوبست و در دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود و بیان خلف در این شکل بتضاد باشد چون کبری کلی بود چه بعض نتیجه همیشه کلی بود و بتناقض باشد چون کبری جزوی بود ضرب دوم کل ب ج ولا شی من ب ا نتیجه دهد که لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانک گفتیم ضرب سوم بعض ب ج وکل ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف ضرب چهارم کل ب ج وبعض ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا در این صورت عکس صغری نتوان کرد که جزوی شود و از دو جزوی قیاس نیاید بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج پس عکس نتیجه کنیم و اگر خواهیم با فتراض بیان کنیم مثلا آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب که موضوعست دو قضیه بر خیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ب و از نسبت د با ا که محمولست هم دو قضیه بر خیزد یکی موجبه کلی و آن کل د ا باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی و آن بعض ا د باشد و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروکست اول بخلاف شکل دوم و چهارم هم چنان و چون دوم را با صغری قیاس اضافت کنیم از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج پس این نتیجه را با قضیه سوم اضافت کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه دهد که بعض ج ا بیان مذکور ضرب پنجم کل ب ج ولیس بعض ب ا و در این ضرب صغری عکس نتوان کرد و سالبه جزوی چون در شکل اول مستعمل نباشد پس بیانش با فتراض بود چنانک گفتیم الا آنک قضیه سوم و چهارم در این ضرب سالبه کلی بود و بخلف ضرب ششم

بعض ب ج ولا شیء من ب ا پس بعکس صغری با ضرب چهارم شکل اول شود بالخلف اینست بیان ضروب ناتجه و در ترتیب
این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند و بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب سوم و چهارم که منتج
موجبه اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند و بهری ضرب ششم بر پنجم نیز مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب دیگر اشکال این
اختلاف نیست و معلوم شد که درین شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی آید و این شکل نیز یک
شرط دیگر مقدمه وان کبری است موافق شکل اول باشد و بصغری مخالف شکل چهارم شرایط انتاج درین شکل چنان مضبوط
نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سوم است و درین شکل
نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید چنانک در دیگر اشکال و چون این اعتبار را تقدیم باید انتاج این شکل را
دو شرط دیگر کافی باشد یکی آنک سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید و دیگر آنک چون هر دو مقدمه موجبه بود صغری جزوی نبود
و ضابطی دیگر شرطها این شکل را آنست که کبری چون کلی بود اگر موجبه بود صغری جزوی شود و اگر سالبه بود صغری هم سالبه
نبود و چون جزوی بود اگر موجبه بود صغری نه جزوی بود و نه سالبه و سالبه خود نشاید و درین ضابط باعتبار آن سه شرط عام
احتیاج نیست و این شکل انتاج موجبه کلی نکند اما بیان آنک درین شکل از دو سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط یا مانند انسان
با هر یکی از اصغر مانند فرس و اکبر مانند صهال یا حجر مباینت باشد میان اصغر و اکبر که هر دو مباین او اند هم ملاقات ممکن بود چنانک
فرس و صهال را و هم مباینت چنانک فرس و حجر را و اما بیان آنک از دو جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری حکم با صغر بر بعضی
از اوسط بود مثلا بابیض بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه بسلب و در کبری هم باوسط بر بعضی از اکبر مانند اسود یا مغرق
بصر خواه بایجاب و خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی با بعضی جزوی اند از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانک
ابیض و مغرق بصر را و هم مباینت چنانک ابیض و اسود را و اما بیان آنک از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید آنست که چون
در صغری اصغر از اوسط مسلوب باشد مثلا فرس از کاتب و در کبری حکم باوسط بر بعض اکبر بود مثلا بکاتب بر بعض انسان
یا حیوان اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مباینت نیز تواند بود مانند فرس با انسان و این سه
شرط عام است و اما دو شرط خاص و اول آنست که سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید چه اگر یک مقدمه متجمع این دو صفت بود مقدمه
دیگر جز موجبه کلی نتوان کرد چه اگر سالبه کلی یا جزوی بود قرینه از دو سالبه بوده باشد و اگر موجبه جزوی بود از دو جزوی و فساد
هر دو بیان کرده ایم اکنون گوییم اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان از بعض اوسط
مانند اسود جز معلوم نباشد و چون در کبری اسود که اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند ممکن بود که محمول عامه بود و ان
جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزو بود که مباین اصغر بود چنانک در حیوان و قیر یا همان جزو بود چنانک در حیوان و غراب و با صغری موجبه
کلی هم منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که بعضی از اکبر مباین اوسط است نشاید که دیگر بعض هم مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید که
دیگر بعض مباین نبود مانند جسم و حیوان و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر و بر تقدیر دوم ملاقی

او باشد و شرط دوم آنست که چون هر دو مقدمه موجبه باشد صغری جزوی نبود و بیانش آنست که چون کبری موجبه بود لا محاله
کلی باید و الا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد و چون چنان بود اوسط که محمولست بر همه اکبر شاید که عامتر بود از اکبر
مانند حیوان از انسان و بران تقدیر در صغری حکمی که بر بعضی اوسط کنند با صغر باشد که هم بران بعض کرده باشند که انسانست
مثلا گویند بعض حیوان ناطق است و باشد که بر بعضی دیگر کرده باشند مثلا گویند صهالست پس نه ملاقات ضروری بود
و نه مباینت و بیان این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان شرط اول از شرطهاء عام دو صورت اثبات کنیم

صورت اول — صورت دوم

که در هر دو ب مباین ا بود و ج مباین ب بود و در یکی ا و ج ملاقی باشند و در دیگر مباین تا معلوم شود که
ملاقات و مباینت ج با ا ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو بعضی از ب
ملاقی و مباین ا و ج باشد و در یکی میان ج و ا ملاقات بود و در دیگر مباینت بود تا معلوم شود که نه مباینت ضروریست
و نه ملاقات و جهت بیان شرط سوم هم دو صورت اثبات کنیم

صورت اول — صورت دوم

که در هر دو ب و ج مباین باشند و بعضی از ب ملاقی
یا مباین ا بود و در یک صورت ملاقات ج و ا حاصل باشد و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست
و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بنهیم که در دو صورت اول ج از بعضی ب مسلوب باشد و ب
بر ا محمول و در دو صورت آخر ج بر ب محمول بود و ب از بعض ا مسلوب و در یکی از دو صورت

صورت اول — صورت دوم — صورت اول — صورت دوم

صورت سوم — صورت چهارم

اول یا آخر ملاقات ج و ا حاصل بود و در یکی نه
تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط
دوم دو صورت اثبات کنیم

صورت اول — صورت دوم

که در هر دو ب
بر همه ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود
اما در یکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و چون این شرایط مقرر شود معلوم
شود که از جمله شانزده قرینه که درین شکل ممکن بود یازده عقیم بود از آن جمله هفت آن باشد که صغری یا کبری سالبه جزوی
بود و هشتم آنک از دو سالبه کلی بود و نهم آنک از دو موجبه جزوی بود و دهم آنک از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری
بود و یازدهم آنک از دو موجبه بود صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج بود و آن صغری موجبه کلی بود با کبری کلی از محصورات
سه گانه که بعد از اسقاط سالبه جزوی بماند و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی با کبری موجبه کلی

وعلت انتاج این قیاس آن بود که چون در صغری اصغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد لا محاله اوسط در اصغر داخل شود پس هر حکم ایجابی که در کبری با وسط بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعضی از او مانند حمل جنس بر بعضی از ای آن حکم بعینه بر اصغر کرده باشند چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد و حمل بر آن بعض صادق بود و هم چنین اگر در کبری حکم مباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر مانند حجر آن قدر از اصغر که جسم است مثلا و ملاقی اوسط است مباین اکبر باشد و در این صورت حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط نیز بود مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه لازم آید و چون میان اوسط و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد چنانک حیوان بر انسان لا محاله اکبر از اصغر جدا باشد که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود و بیان این برهان بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود و اگر خواهیم که هم بر آن وجه در ضابطه دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوییم کبری موجبه کلی را صغری نه موجبه جزوی شاید و نه سالبه جزوی بهمان بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده ایم پس یا موجبه کلی بود یا سالبه کلی و کبری سالبه کلی را صغری سالبه نشاید که قیاس از دو سالبه بود و فساد آن بیان کرده ایم پس موجبه کلی بود یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه سالبه بهمان که در شروط عام گفتیم پس لا محاله موجبه کلی بود و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم بهمان مذکور پس ضروب منتج پنج بود و عقیم یازده و نتایج این شکل محصورات سه گانه که غیر موجبه کلی بود ممکن باشد اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالبه کلی است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب که از موجبات و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب که کبری سالبه است و بیان ضروب منتج آنست چنانک عادت اهل صناعت تقلیب مقدمات و عکس نتیجه بود تا شکل اول شود در ضربهای که ممکن باشد یا عکس صغری تا شکل دوم شود یا عکس کبری تا شکل سوم شود و در ترتیب ضروب منتج اختلاف است و جدول ضروب منتج و عقیم است بیان ضروب منتج ثانیت است ضرب اول کل ب ج و کل ا ب نتیجه دهد بعض ج ا بیان تقلیب مقدمات تا ضرب اول شکل اول شود و نتیجه دهد که کل ا ج پس نتیجه عکس کند مطلوب نتیجه یا بعکس کبری تا ضرب چهارم شکل سوم شود و این نتیجه دهد ضرب دوم کل ب ج و بعض ا ب نتیجه دهد بعض ج ا بیان هم تقلیب مقدمات تا ضرب سوم شکل اول شود و عکس نتیجه

جدول ضروب شکل چهارم

کبریات / صغریات

مقدمات	موجبه کلی وکل ا ب	سالبه کلی ولا شی من ا ب	موجبه جزوی وبعض ا ب	سالبه جزوی ولیس بعض ا ب
موجبه کلی کل ب ج	منتج بعض ج ا	منتج فلیس کل ج ا	منتج بعض ج ا	عقیم بود بسبب اجتماع سلب و جزوی
سالبه کلی لا شی من ب ج	نتیجه دهد فلا شی من ج ا	عقیم بود بجهه دو سالبه	عقیم بود بسبب آنکه صغری سالبه و کبری جزوی است	عقیم بود بجهه دو سالبه
موجبه جزوی بعض ب ج	عقیم بود بجهه آنکه دو موجبه و صغری جزویست	منتج فلیس کل ج ا	عقیم بود بجهه دو جزوی	عقیم بجهه دو جزوی
سالبه جزوی لیس بعض ب ج	عقیم بود بجهه اجتماع سلب و جزویت	عقیم بود بجهه دو سالبه	عقیم بود بجهه دو جزوی	عقیم هم بجهت دو جزوی

یا بعکس کبری تا ضرب چهارم شکل سوم شود ضرب سوم لا شی من ب ج و کل ا ب نتیجه دهد فلا شی من ج ا بیان هم تقلیب مقدمات تا ضرب دوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا ضرب دوم شکل دوم شود ضرب چهارم کل ب ج ولا شی من ا ب نتیجه دهد فلیس کل ج ا و این ضرب تقلیب مقدمات بیان نتوان کرد بل عکس صغری باید کرد تا ضرب سوم شکل دوم شود یا کبری عکس باید کرد تا ضرب دوم شکل سوم شود ضرب پنجم بعض ب ج ولا شی من ا ب هم بتقلیب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا ضرب سوم شکل دوم شود یا بعکس کبری تا ضرب ششم شکل سوم شود و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است چون آن بعض را د نام نهند چهار قضیه بر خیزد اول بعض ا د و دوم کل د ا و سوم کل د ب و چهارم عکس این بعض ب د و اول و چهارم متروک بود هم چنانک در شکل سوم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که کل د ج و از اقتران این نتیجه با کل د ا از شکل سوم نتیجه آید که بعض ج ا و این مطلوبست و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه بر خیزد چون آن بعض را د نام نهند اول بعض ب د و دوم کل د ب و سوم کل د ج و چهارم عکسش بعض ج د و اول و سوم متروک بود اول چنانک در افتراضات گذشته و سوم بخلاف آن پس از اقتران دوم که کل د ب است با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که فلا شی من د ا و از اقتران چهارم که بعض ج د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لیس کل ج ا و این مطلوب بود و اگر اول و چهارم ترک گیریم چنانک در افتراض گذشته از اقتران سوم که کل د ج است با نتیجه مذکور که لا شی من د ا است از شکل سوم نتیجه آید که لیس کل ج ا اما درین افتراض هیچ قیاس از شکل اول مستفاد است بخلاف دیگر افتراضات و اما خلف در دو ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش گیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که لا شی من ب ا و این منعکس شود که ولا شی من ا ب و این ضد یا نقیض کبری باشد پس کذب بود و لزوم او از نقیض نتیجه باشد پس نتیجه نقیض کذب بود و نتیجه حق بود و در سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض یا ضد صغری بود و بیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانک بعد ازین فصل ایراد کرده آید اما این قدر درین موضع کفایت بود و پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است و بکبری موافق شکل دوم است و بصغری موافق شکل سوم است تمامی سخن در اشکال و باید دانست که هر چند از جمله اقترانات شکل اول بتنها کامل است و بغیر خود بی نیاز و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است بانک در قول بانتاج با شکل اول رد کنند با وجوب انتاج در ذهن متمثل شود چه بسبب طبعی در وضع حدود در ترتیب شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول بتنها کافی باشد و از دیگر اشکال مستغنی چه باعتبار مواد بسیار بود که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و یک جزو بالطبع محمول و ذهن مبادرت کند بوضع و حمل آن دو جزو بر وجه طبعی و اگر عکس کنند صادق باشد اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد و آن عکس ذهن را متکلف آید مثالش در ایجاب چنین گوییم آتش گرم است و در سلب چون گوییم آتش هوا نیست طبعی باشد و عکسش که گوییم بعضی از آنچه گرم بود

اثبتش بود پس ماورای آن نیست نه طبیعی باشد و متکلف بود پس چون در علوم ارتضا با طلب انتاج کنیم بعضی با لغات شکلی از اشکال
دیگر افتد و رد آن با شکل اول بعکس بغیر قضیه از بیانات طبیعی باشد و نوعی از تعسف لازم آید مثالش در بیان آنکه بعض جسم نیست گوییم
بعض منقسم نیست و جسم منقسم است و این برهانات شکل دوم است و در بیان آنکه گوییم قابل جرمی واحد نبود که حافظ آن جرم بود گوییم
آب قابل صور است و حافظ آن نیست و این برهانات شکل سوم است و تعسفی که در این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است
و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتواند بود چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل اول است
اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطقست پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر حیوانی
جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش بر ترتیب
شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید و در دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضا وضع ترتیب کند مثلا مطلوب
این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوییم کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس کبری هرچند مقتضی رد با شکل سوم بود اما باشد که
طبیعی نبود و بر سبب چه در شکل چهارم چون بحسب صورت عکسش طبیعی است وضع مقدمات بر بیان طبیعی بحسب ماده در وی مقتضی
ازالت آن تعسف شود پس بدین سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب
منتج از هر چهار شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی و چهار منتج سالبه کلی و شش منتج موجبه جزوی و هشت منتج سالبه جزوی و در این
نوزده ضرب [illegible] متقدم اند بعد [illegible] از این جمله هر ده موجبه کلی باشد و ده سالبه کلی و هشت موجبه جزوی و دو سالبه
جزوی و هر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزتش و نفاست او بیشتر بود و هم چنین هرچه انتفاع ازو بیشتر بود شرف او زیادت بود
و استنتاج موجبه کلی از یک ضرب بیش ممکن نیست و استنتاج ازو در هژده موضع ممکنست پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و
بعد از و سالبه کلی و بعد از و موجبه جزوی و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله متاخر باشد و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب
کلی از جزوی و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود
بیک ضرب ممکن بود و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد و اثبات مطلوبی که سالبه کلی بود بچهار ضرب
و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض او باشند و هر جزوی در هر دو باب با نقیض خود بر عکس و هم چنین معلوم شد که هیچ
اقتران بی مقدمه کلی و مقدمه موجبه منتج نیست چه از دو سالبه و از دو جزوی قیاس ممکن نیست و چون از مباحث اشکال بی اعتبار
جهات فارغ شدیم بعد از این بحث در مختلطات گوییم

فصل پنجم در مختلطات شکل اول

آنچ در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات بحثی بود بر وجه مشهور میان
اهل صناعت و بطریق تساهل و تقریب و غرض از تقدیم این فصل تمهید قاعده قیاسات حملی بود بر حسب حسب اقتضا نظر اول
و اعتبار امر حملی و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث با اعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاط آن صورت بندد پس
گوییم مقدمات قیاس یا بحسب اطلاق و توجیه از یک جنس بود یا از دو جنس مختلف و مختلط بحقیقت قسم دوم باشد و اول را

نوع هم در مختلطات شمرند و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالب و موجب او متلازم باشند مانند مطلق
لا دایم و ممکن خاص و اخص صغری موجبه و سالبه یکسان بود و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود اما شرط دوم که باعتبار
کمیت بود بقرار خود باشد پس ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود و نتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود مثلا چون گوییم کل ج ب
لا دایما و کل ب ا یا گوییم لا شی من ج ب لا دایما و کل ب ا نتیجه در هر دو حال کل ج ا باشد چه صغری سالبه انتاج نه بالذات
می کند بل از آن جهت می کند که موجبه لازم اوست و هم چنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجبه باشد و موجبه بحسب وقوعش در قیاس
نتیجه دهد آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از جهت آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دایمه ملزوم موجبه لاضروری است
و موجبه لاضروری در صغری منتج بود پس سالبه لا دایمه منتج باشد و امثال این نتایج در کیفیت تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری
باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات باشد که جزو المحمول شود در بعضی احوال پس اگر این معنی در صغری باشد
باید که در کبری موضوع چنان کنند که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط تمامی مکرر باشد چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم
نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از اوسط بجای او بنهند و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب آنکه اوسط بالتقوم
در آن عام داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب لا دایما بود و لا دایما را جزو محمول کنند در کبری و کل ب لا دایما فهو ا باید گفت
و اگر گویند و کل ب فهو ا هم منتج باشد اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دایم و لا دایم را شامل بود پس ب در کبری عامتر
از آن بود که در صغری و اگر بر عکس کنند مثلا ب در صغری عامتر بود از آنکه در کبری البته منتج نبود چنانکه گوییم کل جسم متحرک
علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرک دایم و لا دایم را شامل بود پس گوییم کل متحرک لا دایما فهو عنصری چه حد اوسط چون تمامت
مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزوی است و از اینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری باید که محمول مشروط بود
بوصف چه اگر مطلق بود منتج نبود اما اگر در صغری محمول مشروط بود و در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون
در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این مقدمات گوییم بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است
و آن اصلها اینست **اصل اول** ـــــ هر گاه که صغری موجبه بود بیکی از جهات فعلی و حکم در کبری بحسب ذات موضوع
بود نتیجه در جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضا اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف جهاتش اقتضا اختلاف کیفیت آن
اتصاف بیش نکند و مفهوم کبری آن باشد که هر چه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله است اکبر بر و محمول
بود بایجاب یا سلب بحثی یعنی پس لازم آید که اکبر بهمان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا سلب **اصل دوم** چون
صغری فعلی نبود بل بامکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری بود یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم مانند کبری و اگر
کبری ضروری و دایم نبود نتیجه فعلی نبود مانند صغری و بیانش در مقام اول چنین کرده اند که چون صغری اقتضا صحت اتصاف
ذات اصغر باوسط می کند و کبری اقتضا آنکه هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات
وجود آن ذات چه در حال اتصافش باوسط و چه پیش از آن و چه بعد از آن پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر

او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود که پس از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بوده است و درین
موضع اتصاف اصغر با وسط مقتضی تصدیق بوده باشد نه دوام حکم نه مقتضی نفس حکم پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل
نبود صحتش در تصدیق کافی باشد و این بیان در ضروری روشن تر باشد چه هرچه شاید که ضروری بود بهمه حال ضروری
بود بسبب آنکه لاضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته آمد که امکان صغری اقتضا آن کند که اتصاف
اصغر با وسط محال نبود و بران تقدیر بحکم کبری اکبر برو محمول بود یا ازو مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر یا جاب یا سلب
محال نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنکه چون جهت کبری محتمل لا دوام بود بحسب ذات شاید که حصول
حکم اکبر اصغر را بشرط اتصاف اصغر با وسط بود که بامکان و قوت است نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی نبود مثالش همه مردمان
عادلند بامکان و هر عادلی منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل و بنا برین اصول چون صغری
غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود و این است
اینچ مقتضاء رای محصلان اهل صناعتست و درین مقام بمزید نظری احتیاج است و آن نظر آنست که اگر
ممکن که جهت صغری باشد محتمل دایم لاضروری نباشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل لا دایم لاضروری
بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح بود چه اصغر در اوسط داخل بامکان بود و اوسط که در کبری محکوم علیه
باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاصتر بود از اینچ اوسط بود بامکان پس کبری در حکم جزوی بود مگر که موضوع
قضیه چنان گیرند که هرچه ممکن الاتصاف بود با وسط محکوم علیه بود در کبری تا کبری عامتر شود و این اعتبار
خلاف متعارفست و مع ذلک بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف مذهب متقدمانست
چه توان گفت که هر ضاحک بامکان کاتبست و هر کاتبی محرک قلم و نتوان گفت هر ضاحکی محرک قلمست بالفعل چنانک
گفتیم یا در کلیات دایم و ضروری متنازی که بنا صغری خاصتر شود محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر باشد و بیان
این بحث باستقصا بعد ازین کرده شود **اصل** سوم اعتبار وصف موضوع اگر در یک مقدمه بیش نباشد در نتیجه
ساقط بود اما اگر در هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف بود و بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری
مثلا گوییم هر نایمی ساکنست ما دام که نایمست وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع
بود ملزوم لازم آید پس لابد از ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط ممکن بود که آن
حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلا گوییم هر ساکنی متحرکست بامکان
پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حمل متحرک بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف
اصغر صادق نبود اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط
وصفش بود که در نتیجه ساقط است پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا هر حیوانی نایمست و هر نایمی ساکن ما دام

نایم بود پس هر حیوان ساکن بود و نتوان گفت ما دام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود در نتیجه
هم چنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر
لازم وصف اصغر بود چنانک گوییم هر نایمی ساکنست ما دام که نایمست و هیچ ساکن متحرک نیست ما دام که ساکنست پس
هیچ نایم متحرک بود ما دام که نایم بود **اصل** چهارم اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دایم بود بحسب وصف
جهت نتیجه هم چنان بود و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لاضرورت
و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود و هم چنین در دایم و حکم
دوم در ان صورت که صغری عرفی بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط
است پس تواند بود که حکم اکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود و هم چنین در ان صورت که صغری مشروط بود
چه حکم اکبر اصغر را بوسط وصف اوسط ثابت می شود که اکبر او را ضروری نیست پس شاید که اصغر را نیز
ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول شاید که امری امری را دایم بود و ثالثی هر دو را
ضروری و در حکم دوم شاید که دوام ثالثی را ضروری باشد و یکی از ان دوام دیگر را دایم بود **اصل پنجم**
چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت اتصاف
ذات اوسط بان صفت که با او موضوع باشد با جهت صغری ممنوع الجمع بود بر صدق این دو مقدمه بر صدق جمع نباشند
مثالش کل ج ب بالضرورة و کل ب ا ما دام ب لا دایما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات
چه صغری اقتضا آن می کند که هر ذات که موصوفست بجیمی بضرورت ب است پس بعضی از اینچ موصوف باشد ب
بضرورت بود یعنی اینچ موصوفست بجیمی و در کبری می گوییم هرچه موصوفست ب صفت بایی او را دایم یا ضروری
نیست و این مناقض صغری است پس صغری ضروری با کبری یکی از پنج جهت متناقض بود و آن مشروط و عرفی
و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لا دایم باشند و مشروط که بحسب ذات لاضروری مطلق یا دایم لاضروری باشد
و صغری دایم با کبری یکی از سه جهت مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات لا دایم باشند و صغری دایم
لاضروری با کبری یکی از همین سه جهت پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود
از یکی ازین جهات فرض وضع هر دو مقدمه اقتضا حمل مقدمه عامتر بود بر اینچ نقیض دیگر مقدمه نکنند مثلا صغری ضروری با کبری
مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لاضروری ذاتی است و بر تقدیر آنکه لاضروری بود مناقض صغری باشد پس لا محاله
کبری بر ضروری حمل باید کرد چه استنتاج قیاس بعد از ان صورت بندد که هر دو مقدمه بهم مسلم دارند و نتیجه این قیاس
ضروری ذاتی بود و هم چنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص و مطلق عام شامل ضروری و لاضروری است
و بر تقدیر آنکه ضروری بود مناقض کبری باشد پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود

وبرین قیاس **سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول** وچون این اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج یک یک اختلاط آسان باشد و ما درین مختصر دوازده جهت بحسب ذات ایراد
کردیم سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروط المحمول و سه دایم و ده جهت بحسب وصف سه
بسیط و هفت مرکب که جهت ذات و وصف دران مختلف بود بضرورت ولاضرورت و بدوام ولادوام که
جمله بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت
در نظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر براهین است نسبت داده شود و مطلق عرفی ایراد نکردیم چه عرفی
عام قایم مقام آنست و اخص محمولش مشروط بود هم چنین چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات
بود و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنک چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول کنند ممکن اخص
بجای آن بایستد پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که
در هر یکی از ضروب چهارگانه افتد و دیگر جهات برین قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار
جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که در هر دوازده از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت
احتمال ضرورت و لا احتمالش تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری و حال قوت بران
جمله است که گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری
بود و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سوم مشتمل برین جهات اما وقوع در مقدمات بر عکس آن
و درین صنف هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود و در احتمال و لا احتمال
ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضا مناقضات صغریات دایم کنند با آن صغریات منتج نبود
و با غیر آن اقتضا تخصیص مقدمه کند چنانک گفته آمد مثالش ضروری صغری با عرفی خاص کبری
نتیجه دایم لاضروری دهد چه اگر عرفی خاص لا دایم بود با صغری متناقض بود و اگر ضروری بود عرفی
خاص نبود پس بر دایم لاضروری حمل باید کرد و بران تقدیر نتیجه دایم لاضروری آید و هم برین قیاس
و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج جمله وصفی بود
و آنچ یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه مشروط بود
نتیجه مشروط باشد و آنچ مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود
در مقدمات و نتایج بران جمله بود که در جدول
نهاده آمد و جدول
اینست

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریات / صغریات

مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط المحمول	دایم	ضروری	دایم لاضروری
ممکن عام	هر دو [illegible] یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	[illegible] یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج
ممکن خاص	تابع کبری یا غیر منتج	تابع هر دو یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج
ممکن اخص	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	ممکن خاص	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
مطلق عام	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
مطلق خاص	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
مطلق اخص	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
وقتی	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
منتشر	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
مشروط المحمول	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
دایم	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری	تابع کبری
ضروری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده	تابع صغری
دایم لاضروری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع هر دو بوده

جدول اختلاط وقوع جهات وصفی در صغری و جهات ذاتی در کبری ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریات / صغریات

مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط المحمول	دایم	ضروری	دایم لاضروری
عرفی عام	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
عرفی خاص	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
عرفی اخص	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
مشروط عام	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
مشروط عام لاضروری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
مشروط خاص	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
مشروط اخص	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
عرفی لا مشروط عام	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری
عرفی لا مشروط خاص	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری
عرفی لا مشروط اخص	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری	تابع صغری	تابع کبری

جدول اختلاط وقوع جهات ذاتی در صغری وجهات وصفی در کبری ضروب شکل اول ونتایج آن

کبریات / صغریات

مقدمات	عرفیه عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروطه دائمه لاضروری	مشروط خاص	مشروط اخص	عرفی لادائم مشروط عام	عرفی لادائم مشروط خاص	عرفی لادائم مشروط اخص
ممکن عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن اخص	ممکنه عام	ممکن خاص	ممکنه خاص	ممکن عام	دائمه ضروری	ممکن خاص	ممکنه خاص	ممکن عام	ممکنه خاص	مطلق اخص
مطلق عام	تابع صغری	مطلقه خاص	مطلق اخص	ربع صغری	دائم لاضروری	مطلقه عام	مطلق اخص	ربع صغری	مطلق خاص	مطلقه اخص
مطلق خاص	مطلقه عام	تابع صغری	مطلقه اخص	مطلق عام	دائمه ضروری	تابع صغری	مطلقه اخص	مطلق عام	ربع صغری	مطلق اخص
مطلق اخص	مطلق عام	مطلقه خاص	تابع صغری	مطلقه عام	دائم لاضروری	مطلقه خاص	تابع صغری	مطلقه عام	مطلق خاص	ربع صغری
وقتی	مطلقه عام	مطلق خاص	مطلقه اخص	مطلق عام	دائمه ضروری	مطلق خاص	مطلقه اخص	مطلق عام	مطلقه خاص	مطلق اخص
منتشر	مطلق عام	مطلقه خاص	مطلق اخص	مطلقه عام	دائم لاضروری	مطلقه خاص	مطلق اخص	مطلقه عام	مطلق خاص	مطلقه اخص
مشروط المحمول	مطلقه عام	مطلق خاص	مطلقه اخص	مطلق عام	دائمه ضروری	مطلق خاص	مطلقه اخص	مطلق عام	مطلقه خاص	مطلق اخص
دایم	تابع صغری	دائمه ضروری	سالبه الدوامین	ربع صغری	دائم لاضروری	دائمه ضروری	سالبه الدوامین	ربع صغری	دائم لاضروری	سالبه الدوامین
ضروری	ضروریه	دائم لاضروری	سالبه الدوامین	تابع صغری	سالبه الدوامین	سالبه الدوامین	سالبه الدوامین	دائمه	دائمه ضروری	سالبه الدوامین
دائم الضروری	دائمه	ربع صغری	سالبه الدوامین	ضروریه	تابع صغری	ربع صغری	سالبه الدوامین	ضروریه	تابع صغری	سالبه الدوامین

جدول اختلاط جهات وصفی در مقدمات ضروب شکل اول ونتایج آن

کبریات / صغریات

مقدمات	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط دائم لاضروری	مشروط خاص	مشروط اخص	عرفی لادائم مشروط عام	عرفی لادائم مشروط خاص	عرفی لادائم مشروط اخص
عرفی عام	تابع هردو بودنه	ربع کبری	تابع کبری	ربع صغری	دائم لاضروری عرفی	عرفی خاص	عرفی اخص	ربع صغری	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی خاص	ربع کبری	تابع هردو بودنه	ربع کبری	عرفی عام	دائمه لاضروری عرفی	تابع صغری	عرفی اخص	عرفی عام	ربع صغری	عرفی اخص
عرفی اخص	تابع کبری	ربع کبری	تابع هردو بودنه	عرفی عام	دائم لاضروری عرفی	عرفی خاص	تابع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	ربع صغری
مشروط عام	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع هردو بودنه	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط دائم لاضروری	تابع کبری	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع هردو بودنه	ربع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط خاص	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع هردو بودنه	ربع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط اخص	تابع کبری	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	تابع هردو بودنه	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لادائم وعام	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	عرفی عام	دائم لاضروری عرفی	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لادائم مشروط خاص	تابع کبری	ربع کبری	تابع کبری	عرفی عام	دائم لاضروری عرفی	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لادائم واخص	ربع کبری	تابع کبری	ربع کبری	عرفی عام	دائمه لاضروری عرفی	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص

فصل ششم در مختلطات شکل دوم معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است و آن اینست **اصل اول** پیش ازین گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند از جهت آنکه حمل یک جزء بایجاب و سلب بر جزء های متلاقی بایجاب و بتباین بسلب ممکن است پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضا مباینت اصغر و اکبر کند بسلب اکنون می گوییم نظر در جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج درین شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بر وجهی که این دو حکم در یک قضیه بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود و گاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود بل بمشارکت جهت بود و گاه بود که بحسب جهت تنها بود و اگرچه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع با اختلاف اثبات و نفی باشد بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه بایجاب و سلبی مسلازم با ممکن الجمع علی الصدق بود مانند سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات این اختلاف و اگرچه اختلاف کیفی باشد اما اقتضا مباینت اصغر و اکبر بسلب نکند چه ایجاب و سلب متحرک بر انسان تنها یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق با هم صادق بود و اقتضا سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان ازو نکند و علت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است و هر گاه که امتناع جمع بر صدق بحسب جهت تنها با اتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضا انتاج کند و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود و در دیگر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانک گوییم فلک متحرک است دایما و انسان متحرک نیست در وقتی دون وقتی پس انچه متحرک بود دایما مباین آن چیز بود که متحرک بود در بعضی اوقات بسلب و هم برین قیاس اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود بر صدق چه بحسب کیفیت تنها و چه بحسب جهت یا اتفاق در کیف و چه بحسب هر دو پس چون جهت متفق بود و شرط انتاج با اختلاف کیفیت حاصل شود از شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد چهار ضرب منتج بود و باقی عقیم چنانک گفته ایم و چون جهت مختلف بود و شرط انتاج بی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب منتج بود دو متفق بایجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود بسبب آنک کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل باید و جمله ضروب شانزده گانه عقیم بود چنانک اختلاط از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون ازین بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع اجتماع بر صدق بود و آن انگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوام یا ضرورت ذاتی یا وصفی کند و دیگر مقدمه یا بحسب کیفیت یا بحسب جهت اقتضا معاندت آن حکم کند پس بر هر دو اصل اختلاف راجع با اثبات و نفی است الا آنست که در یک موضع بر نفس حمل در آمده است و در دیگر موضع بر جهت شده و چون این اصل ممهد شد معلوم گشت که از مطلقات و ممکنات و انچ از باب این دو صنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب مگر که از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند وقوع عرفی عام بود چنانک بعد ازین معلوم شود و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط المحمول و غیر آن و اگرچه متباین باشند اما تباین این اصناف

اعتباری بود چنانک گفته‌ایم و در یک ماده باختلاف اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد پس ازین اصناف بسیط و مختلط
نتیجه باید و بر جمله در جهاتی که بحسب ذات بود باید که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لاضروری خواه متفق در کیف
و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و کیف مختلف با نتیجه ضروری دهد و همچنین در دایم با نتیجه دایم دهد و بیانش آنست که
مباینت ضروری الایجاب و ضروری السلب و مباینت ضروری و لاضروری سلب ضروری باشد و الا ممکن بود که
واجب محال بود یا ممکن پس نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضا آن کند که جمع
طرفین کذبی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مباینت ایشان بسلب دایما حاصل
نبوده بود که رفع کذبی غیر محال بود و اینست معنی دوام درین موضع اما درین موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذات
متباین باشند و بران تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجهٔ دایمی باشد محتمل ضرورت و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که
محتمل ضرورت باشد بدان علت که یاد کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل ضرورت بود همین بیان نتیجه دایم بود و اختلاط ممکن
و دایم منتج نباشد چه چون ممکن محتمل دایم بود و دیگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند چنانک گفته‌ایم و بران تقدیر اگر
دایم جزوی باشد هم منتج نباشد و لکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانک بعد ازین
بیان کنیم پس بر مذهب کسانی که حکم با نتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد پس ازین دو مقدمه که گوییم هیچ زنگی
ابیض نیست دایما و هر مردی ابیض است بامکان لازم آید که هیچ زنگی مردم نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است
و باید دانست که بیان ممکن خاص و دایم صرف مختلف درین شکل هشت اختلاط ممکن باشد بتفصیل آ صغری ممکن موجبه
و کبری دایم سالبه هر دو کلی ب عکسش ج صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه هر دو کلی د عکسش ه صغری
ممکن موجبه جزوی و کبری دایم سالبهٔ کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجبهٔ کلی ز صغری دایم موجبهٔ
جزوی و کبری ممکن سالبهٔ کلی ح صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجبه کلی و ازین جمله چهار ضرب که سالبه دایم
در وی باشد بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود و چهار ضرب باقی منتج نبود و اگر کلی دایم و ضروری متساوی
باشند در دلالت شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود بدین بیان مذکور و باقی منتج نبود و از همه واضح‌تر انتاج صغری
سالبه جزوی دایم است با کبری موجبه کلی ممکن که بعد ماش درین صورت که گوییم بعضی مردمان دایما ابیض نیستند و همه طفلان
بامکان ابیض‌اند باتفاق صادق باشد و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه با افتراض چنانک آن بعض را
زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض نیست و منعکس شود و کبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما هیچ ناطق زنگی نیست
و منعکس شود و این مقدمه که بعضی مردمان زنگی‌اند با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعض مردمان ناطق نیستند و بلی بیان
این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی بود و این دو ضرب منتج باشند بیان لمی بهیچ وجه
چه ممکن با عناد دایم جزوی را محتمل تواند بس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند و غرض ازین تطویل بیان حال آن

طلعست و بعد ازین آنچه بران واجب باشد تقریر کنیم ان شاء الله **اصل دوم** و صفات باید که بکیفیت
مختلف باشند تا ازیشان نتیجه وصفی آید بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضا وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش
مختلف باشند معاند باشند یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود و بدین سبب
سلب میان آنچه موصوف بود بیکی و آنچه موصوف بود بدیگر در حال وصف لازم آید مانند کتابت و نوم که یکی اقتضا
وجود بیداری کند و دیگر اقتضا لا وجودش پس موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیگر نتواند بود اما اگر یکی اقتضا
وجود اوسط کند و دیگر اقتضا لا وجود نکند بل که نه اقتضا وجود کند و نه اقتضا لا وجود مانند کتابت و تنفس در مثال
مذکور یا هر دو اقتضا وجود اوسط کنند اما یکی بضرورت و دیگر بی ضرورت مانند کتابت و مشی مثلا مباینت ضروری
میان هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و مباینت از معاندت عامتر باشد چه یک ذات را صفات متباین بود اند
بود که بعضی اقتضا وجود چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی بضرورت اقتضا آن چه کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل
باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه وصفی باشند و در حال اتفاق واجب الانتاج نباشند و اما بسبب
مطلوب **اصل سوم** و چون اقتضا اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشند یعنی هر دو
قضیه مشروط باشند نتیجه هم مشروط بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی باشد اما اگر مختلف باشند یعنی یکی مشروط بود
و دیگر عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی اهل صناعت گفته‌اند نتیجه درین موضع هم مشروط بود
و تمسک بهمان حجت کرده‌اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لاضرورت گفته‌ایم و بران تقدیر باید که در شکل اول
نیز چون کبری سالبه بود و یک مقدمه مشروط نتیجه مشروط باشد چه هر یکی ازین دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس
سالبه مشروط هم مشروط بود و حق آنست که این نتیجه عرفی بود چنانک گفتیم بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات
بضرورت و لاضرورت وصفی که تمسک این جماعت است اقتضا مباینت اوصاف کند بضرورت چنانک گفته آمد اما اقتضا
معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که مباین اوصاف بضرورت یعنی مباینت اصغر و اکبر نباشند بسلب چه اجتماع اوصاف
متباین در یک موصوف ممکن است چنانک گفته‌ایم بل علت مباینت اصغر و اکبر بسلب درین موضع اختلاف اوصافست در اقتضا
وجود و لا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضا ضروری بود اجتماع هر دو بعضی بضرورت محال بود و بدین سبب از دو مشروط
نتیجه مشروط آید و چون هر دو اقتضا دایم بود اجتماع هر دو همیشه کاذب بود و بدین سبب از دو عرفی نتیجه عرفی آید اما چون یک
اقتضا ضروری بود و دیگر غیر ضروری مثلا ج اقتضا لا وجود ب کند بضرورت و آ اقتضا وجودش کند بغیر ضرورت
پس تقدیر لا اقتضا آ وجود ب را که بی غیر محال باشد و بران تقدیر اختلاف ج و آ باقتضا حصول و لا حصول که
دلیل معاندت است زایل شود و این اختلاف علت وجود حکم است بمباینت ج و آ بسلب چنانک گفتیم پس دران حال حکم بابن
مباینت واجب نباشد و ملاقات بایجاب ممکن بود و اگرچه کاذب بود پس نتیجه مشروط نبوده باشد بل عرفی لا مشروط بود و چون

نتایج این شکل همان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد در این نتیجه حکم یعنی مطلق باید کرد که محتمل مشروط بود چه شاید که در اصل
خود اوصاف متعاند باشند و باید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضا منافات موصوفات سلب کنند بی احتیاج تقاسی
مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد اما متعاند بالقوه که یکی مستلزم یک طرف تقابل باشد و دیگر مستلزم
دیگر طرف مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است و دیگر مستلزم لا وجود ش چون امثال این منافات اقتضا
انسان منافات موصوفات را بسلب ثابت شود

اصل چهارم

چون اعتبار وصف و ذات جمع شوند از چهار
نوع خالی نبود آ آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و نتیجه مرکب بود
از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لاضروری با مشروط اخص مختلف یا با عرفی لا مشروط اخص مختلف و نتیجه در اول مشروط بود
و در دوم عرفی بحسب وصف و دایم بحسب ذات در هر دو ب آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضا
انتاج نکند مانند مشروط دایم لاضروری و عرفی اخص متفق و این نوع هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم باشد
در این مثال ج آنکه بحسب وصف تنها اقتضا انتاج کند مانند مشروط خاص با مثل خود یا با عرفی اخص مختلف و این نوع نیز
منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود و آن مشروط عام یا عرفی عام بود در این مثال د آنکه بحسب ذات ممکن الجمع علی الصدق
بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفی خاص و مشروط اخص متفق یا عرفی عام و ممکن عام و صفی مختلف و این
نوع منتج نبود

اصل پنجم

چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد بر
صدق و اگرچه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکن عام
بود و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات منتج نبود بیان اول آنست که امتناع
اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف نتیجه اقتضا آن کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود پس با ملاحظت
اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر منافات ذاتی بود سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عام است
پس نتیجه مطلق عام بود مثالش هر مردمی متنفس است تا دام که نائم است پس هیچ مردم در حال عدم نائم نبود و سلب نائم
از مردم بلاضرورت بود اگر بجای نائم یقظان بود بضرورت بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن بود و کبری مشروط
مثلا گوییم هر مردمی کاتبست بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت ما دام که امی بود لازم آید که هیچ مردمی امی نبود بامکان
یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی منطقیان درین موضع اعتبار
امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند و در صغری ممکن و کبری عرفی بانتاج ممکن عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه
ماده قضیه عرفی لا مشروط اخص بود امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق بود پس بر تقدیر صحت انتاج سلب
الشی عن نفسه بامکان عام لازم آید و این محال بود مگر که دایم مساوی ضروری گیرند چنانکه گفته اند و حال بیانش در شکل
اول همانست که گفته شد درین باب چون سالبه و موجبه در صغری متلازم باشند متفق الکیف که در دوم مختلف باشد همان نتیجه

مطلقا و صحیح نائم متنفس نیست 4

بعینه دهد و بیان دوم یعنی آنکه صغری وصفی یا کبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف
از خواص اکبر بود پس سلب اکبر از او و اگرچه حال هر دو با اوسط مختلف بود یعنی حکم ممتنع الجمع محال بود مثالش هر کاتبی متحرک است
ما دام که کاتبست و هیچ انسان متحرک نیست مطلقا یا هیچ کاتب نائم نیست ما دام که کاتب است و هر انسانی نائم است مطلقا چه
سلب انسان از کاتب محال بود

اصل ششم

چون کبری وصفی مرکب بود و حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب
ذات لاضروری یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لا دایم با هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق
عام دهد بیانش آنست که نتیجه ضروری موجبه با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات نبود متناقض بود همان
بیان که در شکل اول گفته آمد و چون نتیجه ضروری موجبه نشاید پس ممکن عام سالبه بود و همچنین نتیجه دایم موجبه با هر کبری که
بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود متناقض بود پس همیشه مطلق عام سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق صغری را
در کیف یا جهت درین باب تأثیری نبود پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد با هر صغری که با دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود
و با هر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبود و اگر محتمل ضرورت باشد هم برین قیاس و ازینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه
صغریات متفق و مختلف نتیجه مطلق عام دهد و همه کبریات وصفی با صغری لا دایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام دهد چه
اگر وصفی لا دایم بود نتیجه مطلق عام است و اگر دایم بود نتیجه دایم است و هر دو در مطلق عام داخل اند و با صغری محتمل دوام بشرط
اختلاف هم نتیجه مطلق عام دهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروط لاضروری با همه
صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام دهد و همه کبریات وصفی با صغری لاضروری یعنی اگر مختلف باشند نتیجه مطلق عام دهد و اگر
متفق باشند در موضعی که در هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد و اگر خواهند صغری لاضروری فعلی را با ممکن خاص مختلف کنند و هم
بران قیاس حکم کنند که در ممکنات مثلا دایم لاضروری با مشروط موافق در کیف نتیجه ممکن عام دهد چه ممکن خاص مخالف که برو مشتمل بود
همین نتیجه دهد و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام دهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت
احتمال آنکه هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون اختلاطی را بدو اعتبار دو نتیجه لازم آید مختلف بعموم و خصوص حکم بنتیجه
خاصتر را باشد که بهر دو وجه صادق بود مثلا مشروط عام با خاص کبری یا وصفی لا دایم صغری که باعتبار اشتمال وصفی بر لا دایم
نتیجه مطلق عام دهد و باعتبار اشتمال بر لاضروری ممکن عام پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که خاصتر است و برین قیاس

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول

و بعد از تقریر این اصول گوییم تفصیل نتایج اختلاطات جهات مذکور
درین شکل و معرفت آنچ منتج نباشد ازین قواعد معلوم شود و چون از اختلاطات جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه باید بحسب
بساطت و بحسب ترکیب نه مختلف الکیف و نه متفق و نه از اختلاط آن جهات چون در کبری افتد یا در جهت وصفی که در صغری افتد بین
سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت باشد پس باقی اختلاطات را جدا اول نهاده آمد و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات
در کیف ایجابی و بر تقدیر اتفاق برخی نوشته شد و آنچ منتج نیست هم ذکر کرده آمد جدول اول مشتمل بر اختلاط

کبری مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری و از انج از ان جمله منتج باشد هم ضروری یا دایم باشد و در دایم لاضروری دایمی بود و محتمل ضرورت چنانچ نتایج این شکل همیشه سلبی و ضروری یا محتمل ضرورت باشد چنانک گفته ایم و دو جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات انست که گفته آمد و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعضی منطقیان و بحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام و وصفیات مختلف الکیف با کبری اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند و الا عرفی و اعتبار ذات در دوام و لا دوام چنانک گفته آمد و وصفیات متفق نتیجه وصفی دهند و وصفیات لا دایم بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهد و مشروطات لاضروری ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد اما با محتمل دوام منتج نبود و باقی بحسب اصول مذکور چنانک در جدول نهاده آمد

و جدول انست

نتایج مختلطات شکل دوم و صغریات دایمه ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف بسیاهی و متفق بسرخی نوشته است

مقدمات (صغریات / کبریات)	ممکن عام	ممکن خاص	مطلق عام	مطلق [illegible]	مطلق خاص	[illegible]	منتشر	مشروط [illegible]
ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری
دایم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم
دایم لاضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم

جدول نتایج مختلطات شکل دوم صغریات اصناف موجهات و کبریات دایم ذاتی و وصفی مختلف الکیف بسیاهی و متفق بسرخی نوشته است

صغریات / کبریات	ضروری	دایم	دایم لاضروری	عرفی عام	[illegible]	عرفی خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مشروط خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن عام	ضروری	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام
[illegible]	ضروری	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام	ممکن عام	ممکن عام	مطلق عام
ممکن خاص	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
[illegible]	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
مطلق خاص	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
[illegible]	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
وقتی	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
منتشر	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
[illegible]	ضروری	دایم	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	دایم	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام
ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری
دایم	ضروری	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم
دایم لاضروری	ضروری	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم	دایم

است حد اول اختلاطات این شکل ومثل ارین کمقد ایم عادت اهل صناعت حالست که انتاج یک یک ضرب از مختلطات بعکس کبری یا قلب مقدمات وعکس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه منعکس باشد بیان بعکس ورد بشکل اول یا بقلب مقدمات هم چنان بود که گفته آمد چه سالبه بعکس کبری بشکل اول شود مثالش کل حـ ب بالاطلاق ولا شی من ا ب بالضروره نتیجه دهد که لا شی من حـ ا بالضروره چه کبری بعکس لا شی من ب ا بالضروره شود واز شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید واگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات وعکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل حـ ب دائما ولا شی من ا ب مطلقا سالبه منعکس نشود وبر تقدیر انعکاس ارد بشکل اول نتیجه مطلق ابد پس بیان بعکس متعذر بود ودرین موضع بخلف بیان توان کرد گوییم اگر لا شی من حـ ا دائما حق نبود نقیضش بعض حـ ا بالاطلاق العام حق بود وبا کبری نتیجه دهد لیس بعض حـ ب بالاطلاق واین حکم با صغری بهم صادق نتواند بود پس کاذب بود وعلت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود ودر باشد که بعض قرائن که با نتاجش حکم کرده اند نه بعکس بیان توان کرد ونه بخلف مثالش لا شی من حـ ب بالامکان العام وکل ا ب بالضروره ما دام ا نتیجه دهد لا شی من حـ ا بالامکان العام ودرین صورت صغری منعکس نشود وعکس کبری جزوی بود وقلب مقدمات منعقد نبود وبخلف نقیض نتیجه بعض حـ ا دائما باشد وبا کبری بعض حـ ب دائما نتیجه دهد واین نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود واگر نقیض نتیجه را عکس کنیم وبا صغری قرین کنیم لیس بعض ا ب بالامکان العام نتیجه دهد وبا کبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس بخلف بیان نتوان کرد اما طریقت بیانش سهل بود چنانک گفتیم وگاه بود که در خلف این قدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود مثلا کل حـ ب بالاطلاق وکل ا ب بالعرفی الاخص که گوییم نتیجه دهد لا شی من حـ ا بالاطلاق العام والا نقیض بعض حـ ا دائما حق بود واین با کبری بهم صادق نتواند بود پس نتیجه حق بود ودر ضرب چهارم با فرض صغری کلی شود وحالش در اختلاط حال ضرب دوم شود یعنه مثالش اگر صغری لیس کل حـ ب بود بجهتی که فرض کنیم چون این بعض را د نام نهیم لا شی من د ب باشد بهمان جهت بعینها چه درین موضع حرجی بعینه جزوی در ذهن وتسمیه او در قول تصرفی دیگر برو نیست وچون هم بدان قاعده که در این ضرب بیان کرده باشیم نتیجه بدهد که لا شی من د ا بجهتی که اید پس بقیاس دوم معلوم شود که لیس بعض حـ ا واین قیاس از شکل اول باشد وتحقیق نه قیاس بود چه مغایرت یعنی حـ و د درین مقدمه که بعض حـ د مغایرتی لفظی باشد نه معنوی و د محمول باشد بر حـ بل بعینه حـ بود واین افتراض بمثابت آن باشد که گوییم کل بشر انسان وکل انسان حیوان وتحقیق نه قیاس بود چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر مقدمات باشد ودرین صورت کبری بعینه نتیجه است وچون چنین باشد از ایراد این افتراض استغنا حاصل باشد الا آنک بسبب ازالت سهوی که مبتدی راست تغییر اسم وتعیین بعض عارض شود واین بیان در صورت افتراض ایراد کنند ویک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهتی نبود بل وضع وحملش معنوی نبود پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس حقیقی بیش نیفتد واین قیاس مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب در آن شکل بعینه وساده داشت که چون عکس لازم اصل است

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات اصناف جهات و کبریات دایم داوو صغی مختلف الکیف بسببها و متفق بسبب چرخی نوشته است

صغریات / مقدمات	کبریات: ضروریه	دائمه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نتیجه که بعد از انعکاس بعض مقدمات لازم اید عین نتیجه شود بل لازمش بود و لازم گاه بود که از ملزوم عام‌تر بود و در خلف
برق بود بیان اثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه هر یکی با بطال نقیض صورت بندد و ابطال نقیض نتیجه مستلزم
ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در بعض جهت نتیجه اعتماد بر بیانات کلی کردن اولی و بالله التوفیق

فصل هفتم

در مختلطات شکل سوم در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر با یجاب یا سلب در نتیجه ملاقات این دو حد است با یجاب در ان حال
که هر دو اوسط محمول اند با مباینت هر دو بسلب در ان حال که یکی بر و محمول است و دیگر از و مسلوب پس هر گاه که ان ملاقات و مباینت
فعلی باشد حمل اکبر بر اصغر با یجاب یا سلب هم فعلی بود و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود چه از صغری
فعلی معلوم شود که اوسط از ان چیزها بود که اصغر بر ان مقول بود بالفعل و کبری اقتضا ان کند که هر چه اوسط بود بالفعل
حکم اکبر او را ممکن بود پس ان بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود اما اگر صغری بامکان بود
و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه اوسط بر و مقول بود بالفعل حمل اصغر بر و ممکن بود و اوسط از جمله چیزها بی بود که بامکان
اصغر بود پس در نتیجه توان گفت که بعضی از انچ ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان گفت بعضی از انچ بالفعل
اصغر بود آن حکم او را حاصل بود چه شاید که ان بعض که اوسط بود اصغر از و مسلوب بود دایما پس غیر ضروری و باین موجب
این اقتران منتج نباشد و شرح این بحث بعد از این مستوفی تر بیان کنیم مگر که ممکن محتمل دائم نبود پس بعضی از و فعلی بود و ان بعض را
حکم اکبر حاصل بود و برین تقدیر منتج بود چنانک در شکل اول گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از صغری
سالبه نیز که بقوت موجبه بود نتیجه اید اما ان نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و دران صورت ضروب منتج دوازده شود
و هم جنس آنچ هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان جزو بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود چنانک گفته‌ایم
و درین شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوییم هر کاتبی بیدار بود ما دام که کاتب
بود و محرک قلم بود هم ما دام که کاتب بود و لازم نیاید که بعضی بیداران محرک قلم باشند ما دام که بیدار باشند بل در
بعضی اوقات بیداری محرک قلم باشند و هم چنین اگر کبری سالبه بود مثلا هیچ کاتب ساکن الید نبود ما دام که کاتب
بود چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و ان وقت کاتبی باشد پس نتیجه مطلق عام وصفی اید
و صغری مقتضی دوام درین شکل مناقض کبری وصفی لا دایم نبود چه اوسط را شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر
دایم بحسب وصف و لا دایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مباینت اصغر و اکبر حاصل بود چنانک
گوییم هر نایمی حیوانست بضرورت و ساکنست ما دام که نایمست لا دایما پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی اعتبار نوم
باطلاق لا دایم ساکن بود و در جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها با اقتراض هم که اقتضا ثبوت جهت بر حال
خود کند چنانک در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود
بحسب جهتی که موافق جهت صغری باشد الا درین دو حکم که باخر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف مطلقات

مادامات

مادامات بود حکمش حکم صغری مطلق عام بود و اگر از اصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل محتمل
دوام سلب بود عکسش هم چنان بود و اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش هم نبود و اگر از اصناف وصفیات بود حکمش
حکم مطلق عام وصفی بود و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده‌ایم اما این بیان که درین موضع کردیم با کبری
دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه هر چه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی اوقات وصف اصغر بود حصول ان لازم هم در بعض
اوقات وصف اصغر تواند بود و بیان جمله بطلب بر منوال گذشته اسان باشد و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد
کرده‌ایم از ایراد این تفصیل مغنی باشد اما چون انچه درین شکل بان احتیاج باشد اندکست و در وصفیات حکم این شکل دیگر است
این قدر که مهم باشد درین جدول نهادیم با این جداول رجوع باید کرد و آنچ مخالف این جدول باشد هم در نظر آید
و جدول اینست

جدول المختلطات شکل سیم و نتایج آن									
صغریات / کبریات: مقدمات	ممکنات	مطلق عام	مطلق خاص	ضروری	دائمه	وصفیات عام	دائمات لاضروری	وصفیات خاص	وصفیات اخص
[illegible]	تابع کبری اعم منتج	عکس عام اعم منتج	عکس خاص اعم منتج	تابع کبری اعم منتج	تابع کبری اعم منتج	عکس عام اعم منتج	عکس خاص اعم منتج	عکس خاص اعم منتج	عکس خاص اعم منتج
ممکن اخص	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری
[illegible]	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
[illegible]	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
عرفیات	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
[illegible]	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفیات لاشتراطیه	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	تابع صغری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم

فصل هشتم

در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج درین شکل بی اعتبار جهات پنج است چنانک گفته آمد
دو ضرب اول انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سوم انتاج سالبه کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهت

کنند در هر موضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود چنانک در دیگر اشکال گفتیم و معرفت
جهات نتایج مختلطات درین شکل نیز مبنی بود بر چند اصل و آن اینست **اصل اول** در اقترانات ایجابی
چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان نتیجه مطلق عام بود
و اگر صغری ضروری و دایم نبود و یک مقدمه یا هر دو بامکان بود نتیجه ممکن عام بود بر حسب رای جمهور و تحقیق درین
باب گفته آید ان شاء الله تعالی **بیان** این سخن آنست که چون درین شکل اصغر محمول اکبر است اگر هر دو مقدمه
فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود بهمان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگر
غیر دایم حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانک در عکس ممکنات گفته ایم و چون اکبر محمل باشد که خاصه از خواص اوسط
بود مانند کاتب انسان پس بر آن تقدیر حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری نباشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود
و نیز چون اصغر همین احتمال دارد مانند ضاحک ناطق را پس بر آن تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر وی ضروری نباشد و اگر چه
هیچ کدام از مختلطات ضروری نبود پس از این سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود و هم مانند این بیان معلوم شود که
نتایج ممکنات ممکن عام بود و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل با عکس کبری از شکل
سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد و عکسش
مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سوم شود ضروری
بعد از عکس مطلق گردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد گوییم هر مردمی بامکان ابیض است و هر زنگی بضرورت مردم است
و لازم نیاید که بعض ابیض باطلاق زنگی بود بل بامکان عام زنگی بود و حکم اختلاط ممکنات بعد از این بحسب تحقیق بیان کنیم چنانک
وعده داده ایم ان شاء الله وحده **اصل دوم** در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود اقتران
منتج بود پس اگر ضروری یا دایم باشد نتیجه بحسب نوع دیگر دایم صرف یا ممکنی که محتمل دوام بود چه این اقتران منتج بود و اگر
آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود بر وجهی که بعد از این یاد کنیم **بیان** اول آنست که
بعکس صغری اقتران بر هیات شکل دوم شود و بهمان بیان که آنجا گفتیم انتاج لازم آید پس چون سالبه ضروری یا دایم بود
نتیجه هم چنان بود و در ضرب سیم چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم که نتیجه جزوی مطلوبست
تغیر کمیت صغری که بعد از عکس لازم آید مضر نباشد و **بیان** دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که مستمل بر سلب خاصه
موضوع باشد از وی چنانک گوییم هیچ مردم ضاحک بالکتابت نیست باطلاق یا بامکان پس چون کبری موجبه بود چنانک گوییم هر
ناطقی مردم است یا صغری موجبه چنانک گوییم هر ضاحکی بالکتابت ناطق است یا آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک
بالکتاب و نه بسلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود **اصل سوم** و چون از دو مقدمه یکی تنها
وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو مقدمه وصفی بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن وصفی مطلق عام باشد و اگر کلی بود

از عرفیات خالص یا آمیخته با مشروطات نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید **بیان** اول آنست که چون
گوییم هر مایی ساکن است ما دام که مایم است و این کبری که هر مردمی متنفس است این صغری که هر ساکنی جسم است یا این الف کنیم
حمل مردم بر ساکن یا حمل مایم بر جسم لازم نبود که بحسب وصف بود و **بیان** دوم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم که
از دو وصفی نتیجه وصفی آید پس بعکس و رد با یکی از اشکال گذشته معلوم شود که درین شکل نتیجه هم وصفی آید و در چهار ضرب که
نتیجه جزوی آید بعکس کبری و رد با شکل سوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب و رد
با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سوم که نتیجه کلی بود برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص و آمیخته
با مشروطات عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط و این جمله اگر خواهند مثالی چنانک در آن مواضع گفته آمد بیان کنند
اصل چهارم صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقترانی که مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود و با کبری ضروری
و دایم اگر متناقض نبود نتیجه ضروری و دایم آید **بیان** اول آنست که گوییم هر ضاحکی متعجب است ما دام که ضاحک است و هیچ
مردم ضاحک نیست باطلاق و هم چنین هیچ ضاحک باکی نیست ما دام که ضاحک است و هر مردمی ضاحک است باطلاق و حکم نتوان
کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان و **بیان** دوم همانست که در شکل اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم حافظ
جهت بود درین شکل همان نتیجه دهد **اصل پنجم** چون صغری کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که
جهت وصف موضوع مخالف نسبت با ذاتش باشد یعنی بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود و کبری موجبه که با آن صغری صادق باشد
در آن اقتران واقع نتواند بود مثلا چنانک صغری کلی از وصفیات اخص بود و کبری موجبه دایم یا صغری مشروط لاضروری
بود و کبری موجبه ضروری اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از آنچ مناقض دیگر مقدمه بود و مقدمه دیگر بعضی تخصیص او و حملش
بر وجه غیر مناقض باشد چنانک در شکل اول تقریر کرده آمده است و بیان همانست **اصل ششم** و چون کبری کلی وصفی
مرکب بود هم بدان صفت نتیجه که با آن صغری صادق باشد از آن اقتران ممکن نبود هم بدان مذکور در شکل اول پس با کبری وصفی
اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود و با کبری مشروط لاضروری نتیجه ضروری ایجابی محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات
تنها اقتضا انتاج ممکن عام یا مطلق عام کند و این اعتبار را اقتضا و لاضرورت کند آن ممکن یا مطلق خاص شود و اگر این
اعتبار اقتضا لادوام کند مطلق اخص شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت بامکان خاص حکم باید کرد
و ضرب دوم را با اول درین معانی اشتراک باشد چه بعکس کبری از شکل سوم همین نتایج حاصل آید و اما در باقی ضروب که
اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه ممکن عام یا مطلق عام در جانب سلب بهمه حال لازم باشد و کبری بدین صفت که گفتیم لا محاله
یا موجبه فعلی بود یا در قوت موجبه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت موجبه فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول
باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اکبر بر بعض از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن
در ضرب سوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود و محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه چنانک در عکس موجهات مرکبه گفته ایم

واگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص یا مطلق اخص شود واین در ضرب چهارم آید واما اگر صغری جزوی بود
وآن در ضرب پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلی بود نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند و درین مواضع میان نتایج ضرب
چهارم و پنجم تفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر مستیقظی حیوانست بضرورت و هر کاتبی مستیقظ است ما دام که کاتب است
لا دائما پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد و در ضرب دوم هر سفینه جسم است
بضرورت وبعضی متحرکان سفینه اند ما دام که متحرک اند لا دائما پس بعضی اجسام متحرک بود باطلاق اخص و شاید که بعضی دائما
متحرک بود و در ضرب سیم هیچ مستیقظ نائم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است ما دام که کاتب است لا دائما
پس نشاید که نایمی کاتب بود دائما بنظر با کبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار و چون صغری در قوت ایجابی
فعلی است و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد که هر کاتبی نایم است باطلاق و عکسش چنین بود که بعضی نایمان کاتب اند
باطلاق پس از سالبه مطلق عام که می گوییم هیچ نایم کاتب نیست حکم بر بعض نایمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه
یعنی بعضی نایمان را کاتبی در بعضی اوقات حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم
هر نایمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست ما دام که کاتب است لا دائما پس نشاید که حیوانی دائما کاتب بود
بنظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون
صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی نایم است بقلب نتیجه دهد که هر کاتبی حیوان است و بعکس لازم آید که بعض حیوانات
کاتب باشند پس معلوم شود که این مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود و در ضرب پنجم بعضی متحرکان جماد اند و هیچ نایم
متحرک نیست ما دام که نایم است لا دائما پس نشاید که جمادی دائما نایم بود بنظر با کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام
سلبی که بعضی جمادات نایم نیستند صحیح بود و قلب درین اقتران منتج نبود که صغری جزوی است پس حکم بر همان اطلاق
عام بماند و چون درین مادّه ضروری است معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست اینست تمامی اصول و قواعد
درین مطلوب **سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول** از مهد این اصول معلوم شد که مختلطات
ضروب این شکل بر یک منوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل دو ضرب اول بر یک نسق است و ضرب سیم را حکمی دیگر است
و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابه اند الا در وصفیات مرکب کبری میان هر دو ضرب تفاوتی هست و ضرب
سیم بشکل دوم مشابهت زیادت دارد و چهار ضرب های شکل سیم پس بتفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده
آمد یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی بر مختلطات ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول
اول ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لاضروری باشند و بران تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا باز (جدا باید کرده)
کرده شد و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا بار کرده شد و سایر با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون
صغری ضروری یا دائم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد واگر هر دو مقدمه

60
وصفی بود مطلق عام وصفی باشد مگر کبری ضروری با صغری مشروط لاضروری و کبری دایم با صغری وصفی لا دائم که
متناقض بود و نتیجه نیاید و با کبری مشروط لاضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که
ممکن عام گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود و در مطلقات هم چنین مطلق خاص شود و در وصفیات مطلق
عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود و هم چنین با کبری وصفی لا دائم چون نتیجه دائم ممکن نیست
در ممکنات مطلق خاص سلبی آید اما از جهت حفظ کیفیت حکم بممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص
آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لا دائم شود و از صغری مشروط لاضروری با کبری
وصفی چون بقلب ورد با شکل اول نتیجه مشروط لاضروری آید و عکسش ضروری نیاید بود چنانک در باب
عکس گفته ایم پس این نتایج همه مطلق عام وصفی لاضروری بود و بران قیاس از صغری وصفی لا دائم با کبری
وصفی نتیجه هم وصفی لا دائم باشند و در جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات که در
صغری و کبری افتد نتیجه نیاید الا صغری ضروری و دائم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن
و دائم هم اشتباهی بود چنانک در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی
محال بود بحکم منافات و هم چنین چون کبری وصفی لا دائم بود نتیجه دائم ایجابی محال بود پس همیشه با این
کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه باشد بقلب از شکل
اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکسش ممکن عام یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد پس این بعض محتمل
ضرورت یا دوام سلبی تواند بود و باین سبب نتیجه در صغری لاضروری ممکن و مطلق عام کلی یا خاص جزوی
باشد و در لا دائم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی یا مطلق خاص جزوی ایجابی
آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم بممکن خاص جزوی سلبی باید کرد و جمله کبریات این ضرب با صغریاتی که محتمل
ضرورت نبود و در قوت موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد و بعکس پس ممکن یا مطلق عام ایجابی شود
و چون این انتاج حافظ کیفیت نباشد این صورت را منتج نشمرند و صغری دائم لاضروری نیز چون در
قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی دهد بران تقدیر که ممکن منعکس شود پس اگر
کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دائم کلی بود مطلقا یا دائم لاضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت
بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس دائم لاضروری جزوی را محتمل تواند بود و کبری ضروری
و دائم با صغری وصفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یا دائم آید مانند کبری همان
سان که در شکل اول گفتیم و چون منعکس شود پس درین شکل نیز نتیجه هم ضروری یا دائم بود اما چون هر دو
مقدمه وصفی بود از عرفیات خالص و ممتحد یا مشروط نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط

چنانکه گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود در وقت موجبه ممکن
بود پس بعلت عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محالست چنانکه گفتیم پس در بعضی خاص
بود و اگر صغری محتمل دوام نبود در وقت موجبه مطلق باشد و معلوم شود که در نتیجه دوام سالبه محالست
پس نتیجه در بعض اخص گردد و در جدول مختلطات در ضرب آخر چون اختلاط اصناف صغریات را با کبریات
غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی اند این جمله در جدول مشترک نهاده امد و کبریات وصفی مرکب را
با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد و درین ضرب از
کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اصلا نتیجه نیاید و از کبری ضروری و دایم با اصناف صغریات
نتیجه تابع کبری بود دیگر در اختلاط ممکن و دایم که در ان اشتباه است چنانکه گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری
ممکن بران تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام باشد و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق
عام وصفی و کبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سوم با صغریات ممکن با غیر منتج
بود یا نتیجه ممکن عام اید و با صغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام و با صغریات وصفی مطلق عام
وصفی لا دایم بود نتیجه دایم ایجابی نتواند بود پس لامحاله مطلق عام بود و اگر مشروط لاضروری بود
نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود پس لامحاله ممکن عام بود و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان
صغری بود مرتفع شود و نتایج ضرب پنجم هم برین جمله مقرر باشد اما در ضرب چهارم چون وصفیات
لا دایم در وقت موجبه مطلق باشد و بعلت از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق اید و عکسش ممکن عام یا مطلق
عام جزوی ایجابی بود پس در نتیجه جزوی ضروری و دایم سلبی نباشد و باین جهت با صغری ممکن نتیجه که
مطلق عام بود خاص شود و با صغری فعلی بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق عام وصفی
لا دایم بحسب ذات شود و چون وصفیات لاضروری در وقت موجب ممکن باشد پس بر تقدیر انتاج با اصناف
صغریات بعلت از شکل اول نتیجه ممکن اید و بعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج که ممکن عام یا مطلق
عام بود بران تقدیر خاص شود و اگر وصفی بود بحسب ذات لاضروری بود و چون ممکن خاص
با احتمال دایم لاضروری منتج نیست پس بر تقدیر کبری مشروط دایم لاضروری
این اعتبار ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق عام
تمام شد امید بفضل باری این شکل که در جداول
ساده امده است و بیان هر یکی بعکس و خلف
واضح است بر قیاس گذشته آسان باشد و از ایراد امثله مستغنی

پس اگر کبری وصفی ...

جدول مختلطات ضرب اول و دوم از شکل چهارم و نتایج آن

صغریات / کبریات	ممکن عام و خاص	ممکن اخص	اصناف مطلقات	ضروری	دائم مطلق و لاضروری	وصفیات عام	عرفی مطلق لا دائم و مشروط خاص	مشروط لاضروری دائم و خاص	وصفیات احص
ممکن عام و خاص	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه عام اعم نتیجه	[illegible]
ممکن اخص	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام	نتیجه ـــ	ممکن عام	نتیجه ـــ	ممکن عام	نتیجه ـــ	ممکن خاص	[illegible]
اصناف مطلقات	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق اخص
ضروری	مطلق عام اعم نتیجه	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم مطلق و لاضروری	مطلق عام اعم نتیجه	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
وصفیات عام	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام	نتیجه ـــ	نتیجه ـــ	نتیجه ـــ	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفی مطلق لا دائم و مشروط خاص	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
مشروط لاضروری دائم و خاص	نتیجه عام اعم نتیجه	ممکن عام	نتیجه ـــ	ناقص الوزنین	نتیجه ـــ	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
وصفیات احص	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه ـــ	مطلق عام	ناقص العقدتین	ناقص الوزنین	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی لادائم

جدول مختلطات ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم و نتایج آن

صغریات / مقدمات	کبریات مشترک میان چهارم و پنجم: ممکنات و مطلقات	ضروری	دائم مطلق و لاضروری	وصفیات عام	کبریات ضرب چهارم: عرفی مطلق لادائم	مشروط لاضروری	مشروط خاص	وصفیات احص	کبریات ضرب پنجم: عرفی لاضروری	مشروط لادائم	وصفیات احص
ممکن خاص و عام	ممکن عام	ضروری	دائم ممکن	نتیجه عام اعم نتیجه	نتیجه مطلق خاص	نتیجه ـــ	ممکن عام اخاص	مطلق خاص	ممکن عام اعم نتیجه	نتیجه ـــ	مطلق عام
ممکن اخص	ممکن عام	ضروری	دائم ـــ	مطلق عام	نتیجه عام اخاص	ممکن عام	نتیجه عام اخاص	مطلق خاص	نتیجه ـــ	ممکن عام	مطلق عام
مطلقات	ممکن عام	ضروری	مطلق عام	دائم ـــ	مطلق عام اخاص	نتیجه ـــ	مطلق عام اخاص	مطلق اخص	مطلق عام	نتیجه ـــ	مطلق عام
ضروری و دائم	ممکن عام	ضروری	دائم ـــ	مطلق عام وصفی	مطلق عام اخاص	مطلق عام	مطلق عام اخاص	مطلق اخص	نتیجه ـــ	مطلق عام	نتیجه ـــ
عرفیات همه	ممکن عام	ضروری	دائم ـــ	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی
مشروطات همه	ممکن عام	ضروری	دائم ـــ	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی

جدول مختلطات ضرب سیم از شکل چهارم و نتایج آن

صغری / کبریات	اصناف ممکنات	اصناف مطلقات	ضروری مطلق	دایم مطلق	دایم لاضروری	عرفی عام و عرفی لامشروط عام	عرفی خاص و عرفی لامشروط خاص	عرفی اخص و عرفی لامشروط اخص	مشروط عام	مشروط لاضروری دایم ما خاص	مشروط اخص
ممکن عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باقی ممکنات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلق عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باقی مطلقات	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	[illegible]	ضروری	ضروری
ضروری مطلق	دایم	[illegible]	ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دایم مطلق	[illegible]	[illegible]	ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دایم لاضروری	[illegible]	[illegible]	ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرفی عام و عرفی لامشروط عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرفی خاص و عرفی لامشروط خاص	[illegible]	[illegible]	ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرفی اخص و عرفی لامشروط اخص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروط عام	[illegible]	[illegible]	ضروری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروط لاضروری دایم ما خاص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشروط اخص	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل نهم در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات

از جهت اعتبار دایم لاضروری کلی عارض می شود در علم دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر کلی بود لامحاله فی نفس الامر ضروری باشد اما اگر جزوی بود شاید که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانک مثلا زید کعبه ایم و متقدمان منطقیان باین سبب در کلمات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متاخران است در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و مانند آن فرق میان هر دو اعتبار بیان کرده است اما در استعمال هم بران سیاقت رفته است که دیگران و در اشارات گفته است در اثنا ذکر جهات که واما دوام من غیر ضرورة ومثالش در وجودیات آورده که واما مثال الذی هو دایم غیر ضروری فمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص ایجاب علیه او سلب منه صحبة ما دام موجودا ولو لم یکن یجب تلک الصحبة کما انه قد یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة ما دام موجود الذات وان کان لیس بضروری و در موضعی دیگر گفته است ومثل ان یقول کل ج ب دائما حتی یکون کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی ذکرناه یوجد له ب دائما ما دام موجود الذات من غیر ضرورة واما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی حال او یکون دائم الکذب ای انه هل یمکن ان یکون ما لیس بضروری دائما فی کل واحد او مسلوبا دائما عن کل واحد او لا یمکن هذا بل یجب ان یوجد ما لیس بضروری فی البعض لا محالة ویسلب عن البعض لا محالة فامر لیس علی المنطقی ان یقضی فیه بشیء ولیس من شرط القضیة فی ان ینظر فیها المنطقی ان یکون صادقة بعد نظر ایضا فیما لا یکون الا کاذبا پس بمقتضای این قضیه نظر در احوال کلی دایم لاضروری و اگر چه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است و باین سبب قومی که بعد ازو در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با انفراد حکمی ایراد کرده اند و اگر چه سخن ایشان دران باب از خبط خالی نیست و ما درین مختصر هم بران منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم و در هر موضع که مقتضای این اعتبار مخالف وجود و منافی رای جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار نمودیم و باستیفاء بیان وعده دادیم اکنون می خواهیم که آن موعود بانجام رسانیم بتوفیق الله و مشیته می گوئیم اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری درین ابواب در دو موضع متعلق است یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که در آمد و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضع بدیگری سرایت کند خصوصا نسبت عکس اما در جهات چون حکم کلی دایم لاضروری اقتضا آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عامتر بود همین قدر چنانک گفته ایم و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضا آن کند که آنچ کاتب بالقوة والامکان بود از آنچ کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عامتر بود هم بحسب دلالت پس شاید که چند ماهیت مختلف را در جنب کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بود تا که بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود نه در خارج و نه در عقل پس چون گوئیم کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب

بالفعل بود و بر این صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود و نیفتد و از اینجا لازم آمد که کلیت این موضوع واجب بود
چه بر تقدیر آنکه آن ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود این یا اول محکوم علیه کلی بود و بعضی از کاتبان گردد و حکم
کلی در آن حال جزوی شود و چون این مقدمه ممهد شد گوییم هر ممکن موجب که دائم لاضروری کلی با او صادق تواند بود
مانند ممکن عام و خاص منعکس نشود مثلا گوییم هر چه زنگی است بامکان ابیض است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست
دائما مادام غیر صروح هم صادق است پس این مقدمه منعکس شود چه در عکس چون ابیض موضوع کنیم و آن ابیض فعلی خواهیم
زنگی از آن خارج بود و الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده ایم صادق نبود و هر چه ابیض فعلی بر وی افتد
مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد پس نتوان گفت بعض از ابیض بامکان زنگی است و باید که دانند
اگر این مثال مطابق مقصود نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مقصر نیست در مقصود بل اگر حکمی را که برهان ثابت
شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم باطل نشود چه فایده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش و هر چند بیان
این در باب عکس گفته ایم و اینجا گوییم در عکس سالبه دایم لاضروری نیز واجب است چه اگر گفتیم سالبه دائم باشد بعضی از آن
لاضروری و بای محتمل ضرورت و اینجا گوییم سالبه ضروری است اما باید که معلوم باشد که این حکم بحسب و بالیس اقتضاء
وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود ابیض که بامکان زنگی باشد نبود چنانک گفته ایم و این حکم بحسب هیچ حقیقت حال
فی نفس الامر است و تاخر اقتضا رفع این اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن الحالی است کلی
و جزوی در این معنی یکسان باشند و اما ممکن بخلاف چنانک در باب عکس گفته ایم اینجا منعقد نباشد چه بعض عکس ممکن در این مثال
این بود که هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنک ابیض بالفعل فرض کنند زنگی شود بضرورت و این خود حق است چنانک گفتیم و عکسش
این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت و این هم حق است و مناقض
اصل قضیه نیست چه آن ابیض که بامکان بر زنگی محمول است نه آن ابیض است که بالفعل باشد و اگر در این عکس بعد بالفعل از ابیض
منعکس نفسا د انعکاس سالبه ضروری که واضح بر این فضا بامنعکسه است منعکس است که از عکس در مثال مذکور این قضیه که
هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است چنانک گفتیم و در عکس نتوان گفت هیچ زنگی بضرورت ابیض نیست چه اصل قضیه آنست که
زنگی بامکان ابیض است و این خللها از جهت سور قضیه است چه سور کلی در آنک گوییم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر نه
بر سبیل وجوبست بل بر سبیل وجود است چنانک گفتیم و چون اعتبار جزوی خاص زنگی از ثبوت تعقل کرده اند از زنگی از آن
بضرورت مسلوبست بعضی از ابیض بوده باشند نه همه ابیض پس آن قضیه که منعکس نمی شود سالبه سالبه جزوی بوده باشد
و سالبه جزوی منعکس شود و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ زنگی ابیض نیست متعلق بجهت فرض کرده ایم
و در عکس بموضوع و سور سرایت کرد و اینست بیان آنک گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب مدتی سرایت کند
پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکناتست و موردی مذهبی که نزدیک باشد بمذهب آن جماعت که اطلاق

و ضرورت و امکان را باسوار متعلق کرد اند و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنک دائم السلب بود از این لازم
آمد که منتج نبود چه شاید که در صغری اوسط که محمولست بر اصغر بالفعل حاصل نباشد از جهت صدق سلب دائم کلی لاضروری و حکم در کبری بر
اوسطی بود که فعلی بود و این اوسط دیگر است و ما نسب میان اوسط اول بود پس اوسط مکرر نبوده باشد اگر کبری در حکم جزوی بوده
مثالش اگر انسان را بامتناع و بهری حشرات در جهت آنک انسان ایجه بسیار بود نمک نکم اشتر آک با سد بعرض و این حکم در انسان دائم السلب
بود و در ایشان حاصل بالفعل پس نتوان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان و بهر حد حس بود یعنی بنظر با فعل فاقد تمیز بود و ضرورت
یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت و حکم نتوان کرد با ایجاب فاقد تمیز با سلب ناطق بر انسان و هم چنین گوییم هر انسانی ابیض بود بامکان
و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورت و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بعوت و فعل پس با صغری حاصر می باید چنانک محمولش
بوقت بهار اشامل بود با کبری عامه چنانک موضوعش بوقت بهار انیز شامل بود تا منتج بود و اگر بجای این کبری عکسش بنهیم گوییم و هیچ
زنگی ابیض نیست دائما مثال الف با شکل دوم شود و چون میان ممکن و دائم بود منتج نباشد چنانک گفته ایم و در این صورت فساد انتاج
این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور بود و بعد از عکس ورود با شکل دوم متعلق بجهت شده است پس از موضوع بجهت سرایت کرد
بخلاف صورت اول و در شکل دوم ممکن بود که دیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس چنانک گوییم هر انسانی بضرورت ناطق است و هیچ
حیوان که بچه بسیار آرد نمک نکم ناطق بود پس نتیجه دهد که هیچ انسان بضرورت بچه بسیار بیارد نمک نکم و با این حکم بامکان فرض کرده ایم
و در شکل سوم بهر انرا آن که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم بهر انرا آن که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه با اعتبار این اعتبارات
منتج بود و مذهب جمهور منطقیان آنست که اکثر این اقترانات منتج است چنانک گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالف ایشان نکنیم چنانکه گفته ایم التزام
یکی از دو مذهب مذکور باید کرد یا آن مذهب که بعضی از منطقیان منسوب است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف
بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود در تواند بود که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد یا دائم و ضروری
در کلیات یکسان باید گرفت چنانک متقدمان اهل صناعت گرفته اند تا موافق مقتضاء علوم دیگر و مطابق وجود باشد و التزام مذهب اول
اگر چه رافع بعضی از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است چه بر آن تقدیر هر گاه که گویند کل کاتب جمله اشخاص انسانرا شامل باشد چه جمله را
صحت کاتبی حاصل است و مع ذلک مشتمل بود بر التزام مذهب دوم در یک صورت یعنی در موضوع تنها و سرایت خللی که از این اعتبار
در جهت لازم شود بموضوع معلوم است پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد و در یک قاعده مطرد نماند سابق در مثال مذکور آنست که چون
التزام گفته باشیم کل زنجی ابیض بالامکان و لیس بابیض دائما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعض ما هو ابیض زنجی بالامکان العام
و لا شیء من الابیض بزنجی دائما و ابیض در موجبه بآن معنی باید گرفت که هر چه صحت ابیض داشته باشد در آن داخل بود و در سالبه بآن معنی
نتوان گرفت چه آن معنی محمول است بر زنگی و اما سلب زنگی از و دائما کذب بود بل بآن معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق
باشد با آنکه زنگی در موضوع اصل یک معنی می توان گرفت در هر دو حکم و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی با ابیض دیگر است و نسبت ابیض
با زنگی دیگر بیانش آنست که زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ابیض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است پس حکم بایجاب این عارض بر وی

باعتبار امکان و سلبش از و باعتبار وجود بالکل بکرد صادق است و سبب رنگی با هر دو مساوی اما ابیض را ماهیتی است متقوم بخود که آن
ماهیت را رنگی بودن یا رنگی بودن یا برف بودن عارض شود و بسبب یا همه یکسان بود دلیل عموم او ماهیات آن معانی است پس آن
ابیض که برف بود محال بود که رنگی بود و آن ابیض که رنگی صحیح بود محال بود که برف صادق بود و چون چنین باشد در این صورت که
گوییم بعض ابیض رنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از انواع ابیض تواند بود و چون گوییم هیچ ابیض رنگی نیست دائما لامحاله آن ابیض غیر ابیضی
بود که متقوم برنگی باشد پس متقوم بچیزی دیگر بود و ماهیت مخالف آن ابیض بود پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضا تشویش حکم [illegible] احکام م
مذکور رکند اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فساد ها ایمن باشیم و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه متابع جمهور

فصل دهم

در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف حال دائم لاضروری و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط
شود هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود چنانک گوییم هر انسانی حیوانست و هر اثنینی زوج و هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه و
اوقات نبود بل در اوقات معین باشد چنانک گوییم هر کوکبی در کره مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد یا در اوقات نامعین
چنانک گوییم هر انسانی متنفس یا ضاحک است و یا بر همه اشخاص نبود بل بر بعضی اشخاص بود در همه اوقات چنانک بعضی مردمان را گوییم اسود اند و یا در بعضی
اوقات چنانک گوییم کاتب اند و هم چنین با اکثری باشد چنانک گوییم بیشتر مردمان را رنگ دست چپ انگشت بود و با اقلی چنانک بعضی را شش
انگشت بود و یا متساوی چنانک بعضی نر و ماده اند و با وصف موضوع اقتضا دوام حکم کند بخلاف ذات چنانک هر کاتبی متحرک دست است این جمله
لاضروری بود پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا
وجودی خوانند و از این جمله آنچ بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کند موضوع را همین قضایا بعینها در تحت ممکن
خاص افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بالفعل بود و در ممکن باشد که بر همه اشخاص بود و باشد که
بر بعضی بود پس ممکن عامتر بود در دلالت و اما در جزوی هر دو متساوی باشند و اگرچه باعتبار مختلف باشند چنانک گفتیم پس قضایا یا ضروری بود
یا ممکن یا مطلق هم چنانک متقدمان گفته اند و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص که یکی بود و عرفی و مشروط یکی بود و اگر هر یکی را از این سه
جهت عنصر ضروری چنان که نهند که شامل ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکن را که مستعمل شود در بر ضروری
از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود در وجهی که حکم یک طرف مسلوب و نقیض صورت بندد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم اعتبار باید کرد
و اقتصار برین سه جهت کافی بود در این صناعت چه در علوم مثل این استعمال کنند و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروط المحمول و ممکن استقبالی را
نیز بانفراد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات که برشمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فایده ندهد پس برین تقدیر حکم مقدمات دائمه اگر کلی باشند
حکم ضروریات بود و اگر کلی باشند و معلوم بود که لاضروری اند حکم مطلقات خاص بود و اگر معلوم شود حکم مطلقات عام بود و چون دایم جزوی
از ضروری جزوی عامتر باشد اگر خواهند در جزویات تمامی جهات مذکور را اعتبار توان کرد اما از آن زیادت فایده نباشد و در مناقض چنانک
گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند و ممکن و ضروری متناقض و چون دایم و ضروری کلی متساوی اند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی
متساوی باشد و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است چه هر چه مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری

جزوی عامتر بود چنانک گفته آمد و باقی احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد و ما مختلطات این سه جهت را در همه اشکال جدولی
وضع کردیم و اگرچه مکرر است اما با کسی که خواهد که برین قدر اقتصار کند داند که زیادت از این غیر مهم است و جدول اینست

جدول نتائج مختلطات در جملهٔ اشکال

صغریها / کبریها	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام
ممکن عام	در شکل اول و شکل سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و شکل سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]
ممکن خاص	[illegible]	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و شکل سوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود
ممکن اخص	در شکل اول و شکل سوم و در ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و شکل سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]
مطلق عام	[illegible]	در شکل اول و شکل سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود
مطلق خاص	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و شکل سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]
ضروری	در شکل اول و سوم ممکن عام و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و در دو ضرب اول چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و در ضرب آخر شکل چهارم منتج نبود	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در شکل دوم عقیم و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و در دو ضرب اول از این شکل نتیجه مطلق عام دهد و دو ضرب آخر منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری و شکل دوم عقیم و دو ضرب آخر شکل چهارم منتج نبود
عرفی عام	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و سوم ممکن اخص و در دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]
عرفی خاص	[illegible]	در شکل اول و سوم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و سوم و دو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نبود

باقی جدول نتایج مختلطات در همه اشکال

کبریها

صغریها	مطلق خاص	ضروری	عرفی عام	عرفی خاص
ممکن عام	[illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سیم و در ضرب اخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول ممکن عام و شکل دوم عقیم و ضرب سیم شکل چهارم منتج نشود	[illegible]	در شکل اول و سیم و ضرب اول و دوم و چهارم از شکل چهارم ممکن خاص نتیجه دهد و در شکل دوم عقیم و مختلف و ضرب سیم و پنجم شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد
ممکن خاص	در شکل اول و سیم ممکن خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب اخر از شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و دوم عقیم و مختلف و در شکل سیم و دو ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب سیم از شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	در شکل اول و دوم عقیم و مختلف و در شکل سیم و در ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب سیم از شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و سیم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم ممکن خاص و در شکل دوم عقیم و مختلف و ضرب پنجم شکل چهارم ممکن عام و در ضرب سیم شکل چهارم ممکن عام کلی یا خاص جزوی
مطلق عام	در شکل اول و سیم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب اخر از شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و دوم عقیم و مختلف و در شکل سیم و دو ضرب اول و دو ضرب اخر از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در ضرب سیم شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	در شکل اول و دوم عقیم و مختلف و در شکل سیم و دو ضرب اخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و ضرب سیم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و سیم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب پنجم شکل چهارم مطلق عام و در شکل دوم عقیم ممکن عام و ضرب سیم شکل چهارم ممکن عام کلی و خاص جزوی نتیجه دهد
ضروری	در شکل اول و سیم مطلق خاص و در شکل دوم عقیم و مختلف و در ضرب سیم چهارم ضروری و در دو ضرب اول از شکل مطلق عام نتیجه دهد و در دو ضرب اخر منتج نبود	[illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و در شکل سیم و ضرب سوم شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در چهار ضرب باقی از شکل چهارم مطلق عام و شکل دوم عقیم منتج نبود	[illegible]
عرفی عام	[illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و ضرب سیم شکل چهارم عرفی عام و در شکل سیم و چهارم ضرب های از شکل چهارم مطلق عام وصفی نتیجه دهد و شکل دوم عقیم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب سیم شکل چهارم عرفی عام و در شکل دوم عقیم ممکن عام و ضرب پنجم چهارم مطلق عام وصفی و در شکل سیم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق عام وصفی لا ضروری نتیجه دهد
عرفی خاص	در شکل اول و سیم مطلق خاص و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و شکل دوم عقیم و مختلف و سه ضرب اخر از شکل چهارم منتج نباشد	[illegible]	در شکل اول و دوم مختلف عرفی عام و عقیم ممکن عام و در ضرب سیم شکل چهارم عرفی عام کلی یا خاص جزوی و در شکل سیم و دو ضرب اخر از شکل چهارم مطلق عام وصفی و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام وصفی لا ضروری نتیجه دهد	[illegible]

قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی و استثنایی هشت فصل است **فصل اول** در قیاسات اقترانی از متصلات تنها چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانی گوییم که از شرطیات تنها باشد وان چنانک گفته ایم سه نوع بود اول انک از متصلات تنها بود و دوم انک از منفصلات تنها و سوم انک از هر دو صنف بود و امثله و هر یکی ازین انواع دو گونه بود یکی اشتراک مقدمات در جزوی تام بود و دیگر انک اشتراک در جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول کنیم و عقب ان قیاساتی که از شرطیات و حملیات باشد ایراد کنیم چه دران نوع اشتراک از جانب حملیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و ختم این اقترانات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی غیر تام باشد ان شاء الله و درین فصل اقترانات متصلات بیان کنیم سخن در اقترانات از متصلات تنها هم چنانک در حملیات گفته آمد از متصلات نیز قراین قیاسی بر هیات اشکال چهارگانه حادث شود چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حدود سه گانه درین موضع قضایا باشد و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استعاضه ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها بعینه سان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل اخیر بعینه هم چنانک در حملیات گفته امد بی هیچ تفاوت مثال ضرب اول از شکل اول هر گاه اب بود جد بود و هر گاه که جد بود هز بود پس هر گاه که اب بود هز بود و از شکل دوم هر گاه که اب بود جد بود و هرگز نبود که چون هز بود جد بود پس هرگز نبود که چون اب بود هز بود و از شکل سوم هر گاه که اب بود جد بود و هر گاه که اب بود هز بود پس گاه بود که چون جد بود هز بود و از شکل چهارم هر گاه که اب بود جد بود و هر گاه که هز بود اب بود پس گاه بود که چون جد بود هز بود و در افتراض بعین حال وضع درین قضیه که گاه بود که چون اب بود جد بود چنان بود که فرض کنیم که ان حال که وضع اب با وجودش مستصحب جد بود معین کنیم و ان انگاه باشد مثل که حط بود پس هر گاه که حط باشد و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی و نیز هر گاه که حط بود اب بود و هم این کلی بود و عکسش جزوی و از چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که با افتراض محتاج بود مولف شود تا دو قیاس حاصل اید منتج و مطلوب چنانک گفته ایم و متصلات چنانک گفته امده است لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی بود یا لفظی اما تالیف از متصلات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال مشتمل باشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه مگر دران مواضع که بیان نتایج مبنی بر عکس بوجه باشد چه بنا بران قول که عکس لزومی لزومی بود دران مواضع نیز نتیجه لزومی بود و بنا بران قول که عکس لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود و اصل باب قیاساتی است که منتج لزومی بود و رایج در علوم اقتدار بر صنف باشد و هر چه غیر ان بود در مجادلات و مغالطات و غیر ان واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد مثالش اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود و هم چنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود و از ان جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی از اختلاط ممکن بود اما در شکل سوم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانک گوییم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص

حط بود جد

نتیجه سالبه چنانک گوییم اگر هیچ زوج نبود عدد نبود و اگر هیچ عدد نبود انسان ناطق نبود و نتیجه این اقتران بحسب لزوم صادق بود
و به بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاقی بود و لزومی لفظی در کبری شکل اول سوالب بود و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد
گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود و هم چنین اگر آفتاب
طالع بود بخارات متصاعد شود و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود و از و اتفاقی اگر انسان ناطق بود غراب ناعق
بود و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق و هم چنین اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود
پس یکبار نتیجه اتفاقی می آید و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود و محتمل هر دو صنف و بباید دانست که امثال این اقترانات
بحقیقت بر اقترانات قیاسی بود چه مستلزم علتی غیر معلولات باشد بسبب آنک وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است و از اقتران اتفاقی
با آن مقدمه علتی زیادت شود و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد و لکن علتی زیادت
نشود و سوالب احتمالی اگر در معلولات افتد منتج نباشد مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود و چنین نیست که اگر
دست زید متحرک بود زید بیدار بود و در شکل دوم گوییم اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود بیدار
بود و چون این سالبه با موجبه لزومی منتج نیست با اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد و سوالب اتفاقی با موجبات لزومی منتج نباشد و سوالب
گاه اتفاقی بود و گاه لزومی چنانک گوییم اگر دو چیز بود منقسم بدو متساوی باشد و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان
ناهق بود و هم چنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود و دیگر اشکال برین
قیاس پس نتایج این صنف استصحابی بود و از تفصیل این اختلاطات در یک یک ضرب مقتضی زیادت فایده باشد و استخراج آن
کسانی را که اصول گذشته معتبر کرده باشند بی زیادت تاملی صورت بندد و چون استقصا در مسایل این مباحث اقتضا تطویل کند و ثمرهٔ
آن بسیار نباشد بر آن بحاشی بهتر **فصل دوم** در اقترانات از منفصلات تنها در اقترانات منفصلات چون
مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت نبندد الا آنک از دو منفصله باعتبار استنتاج یک جزو انفصال که
مکرر بود ساقط شود و آن بمثابت حد اوسط بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصلات سه صنف است یکی حقیقی و دو غیر
حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد پس بضا منفصله دوازده بود و چون صغری و کبری متمیز نباشند تالیفات ممکن میان
این دوازده هفتاد و هشت بود و اگر خواهند در جدول ضربی وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات عقیم بود و ما نتایج منتج است
بر چند اصل آ هر اقتران که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم عدد زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد
فرد است یا منقسم بدو متساوی یا و چنین نیست که عدد فرد است یا انسان زنده است پس بر تقدیر اول نتیجه سالبه صادق بود و بر
تقدیر دوم کاذب و لازم آید که بحسب صورت منتج نبود و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات ب از دو جزوی نتیجه سالبه محتمل
باشد که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلا چون گوییم گاه بود که اک بود یا حک و گاه بود که اک بود یا دک
پس اگر هر دو وقت یکی بود دک بود و اگر مختلف بود تواند بود که دک بود و تواند بود که نبود و صورت اقتران اقتضا هیچ کدام

نکند پس منتج نبود اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود ج از دو موجبه حقیقی نتیجه یا
جزو یک دیگر را اقتضا آن کند که جزو باقی در دو منفصله بعینه یک جزو باشند یا در دلالت متساوی باشند پس هر دو مقدمه که در این اقتران
افتاده باشند بعینه یکی بود و این نه اقتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه
منقسم بدو متساوی بود و اگر گوییم این شخص انسان است یا انسان نیست و این شخص ضاحک است یا انسان نیست و قوع ضاحک در این
منفصله از آن جهت صادق است که در دلالت مساوی انسان است پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند اما در دو مساوی
مقدمات باشد چنانک گویند این شخص انسانست یا ضاحک نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند چنانک گویند اگر این شخص انسانست
ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بر دو جزو بود و دیگر بر اجزاء بسیار یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزا بسیار باشند و اقسام غیر مکرر مختلف بود
اقسام باقی بعد از اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دلالت مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج یا زوج
الفرد یا زوج الزوج و الفرد پس معلوم شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است و هم چنین این جسم زوج است یا فرد یا عدد نیست
و اول است یا مرکب یا عدد نیست پس معلوم شود که آنچ زوج یا فرد باشد همان جسم اولی یا مرکب باشد د از دو موجبه مانع جمع
نتیجه نباید چه توان گفت این جسم حیوانست یا جماد و این جسم حساس است یا جماد و هم چنین این جسم نباتست یا جماد و این جسم انسانست یا جماد پس
دو جزو باقی محتمل بود که متساوی باشند و محتمل بود که متباین باشند و محتمل بود که مختلف باشند بعموم و خصوص و صورت اقتضا هیچ کدام نکند
پس منتج نبود و بعد از تقریر این اصول گوییم چون یک مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو یا یک مقدمه مانع جمع و خلو بود
و دیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یک مقدمه خاصتر بود از جزو باقی از دیگر مقدمه پس از عین خاص و نقیض عام
منفصله مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها و از عین هر دو یا نقیض هر دو متصله لزومی و جمله ایجابی مثالش
این شخص حیوانست یا نبات و این شخص حیوان است یا انسان نیست و بعد از اسقاط مکرر یک جزو این باشد که نباتست و دیگر جزو این که انسان
نیست و منفصله مانع جمع از این دو جزو چنین بود که یا نباتست یا انسان و مانع خلو چنین که یا نبات نیست یا انسان نیست و متصله چنین که اگر
نبات است انسان نیست یا اگر انسانست نبات نیست و این سه نوع بالفعل که منتج است و هر یکی از دو کلی و از یک کلی و یک جزوی
ممکن بود و جزوی در هر یکی وارد و مقدمه واقع تواند بود پس ضروب منتج این اعتبار نه باشد و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو بود بعد از
اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد و شاید که یکی عامتر بود و دیگر خاصتر اما متباین نتواند بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم
اقترانی بود که از دو موجبه حقیقی بود مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست و این شخص نامی است
یا انسان نیست و سه ضرب منتج از و حاصل آید چنانک گفته آمد و در باقی ضروب غیر منتج بود و بیانها مذکور **فصل سوم**
در اقترانات از متصلات و منفصلات با هم در این اقترانات متصله صغری تواند بود یا کبری و در هر یکی از این دو تقدیر اشتراک
در تالی متصله بود یا در مقدمش پس انواع این اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومی است یا اتفاقی یا استصحابی و هر یکی بحسب
اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است پس ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد

و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص نتیجه منفصله مانع خلو باشد مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست و این شخص جسم نامی است یا انسان نیست ع
پس از عین نامی و نقیض حیوان مانع جمع و از عین حیوان و نقیض نامی مانع خلو ح
یا انسان نیست

بعضی منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از نوعی و باقی عقیم چنانکه شرح داده آید و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید چنانکه
گفته آمده است و از سالبه منفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید از جهت احتمال اشتمال بر اجزاء مختلف چنانکه گفته ایم و بر اصل باب در انتاج
این اقترانات رد منفصلات است با متصله که در قوت آن منفصله باشد بر وجهی که اقتضاء انتاج کند و سالبه منفصله در قوت هیچ متصله از این
متصلات نباشد چنانکه گفته ایم پس بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک نیمه از باقی ساقط بود و بیست و چهار
ضرب در هر نوعی بماند و تفصیل احوال این ضروب اینست نوع اول متصله صغری و اشتراک در تالی و اینجا از متصلات لزومی گیریم
گوییم چون صغری لزومی ایجابی بود و کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر
در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش
اگر این عدد را ربع صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری
چون با این متصله کنند که و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه دهد چنانکه گفتیم و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی
ایجابی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه دهد و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم صغری
بود از شکل دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی دهد که عکس موجبه جزوی که لازم او بود مطلوب باشد مثالش هر گاه که زید کاتب بود
جنبانندهٔ قلم بود و گاه بود که زید جنبانندهٔ قلم بود یا جنبانندهٔ شمشیر پس نتیجه دهد که گاه بود که اگر زید کاتب نبود جنبانندهٔ شمشیر بود و بیانش آنکه
چون منفصله مانع جمع است و جزوی این متصله لازم او بود که گاه بود که اگر زید جنبانندهٔ شمشیر بود جنبانندهٔ قلم نبود و این صغری کنیم و سالبه
کلی را که با صغری و بیانش متلازم است و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود جنبانندهٔ قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم متصلات نتیجه
دهد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید جنبانندهٔ شمشیر بود کاتب بود و این سالبه در قوت این موجبه باشد که گاه بود که چنین بود که اگر زید
جنبانندهٔ شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوبست و همین صغری کلی که گفتیم با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه
بعینه دهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و با نقیض یا عکس نقیض صغری تا از شکل سیم متصلات
این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود می‌گوییم نتیجه دهد که گاه بود که اگر
این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه منفصله را این متصله لازم است که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری اینست که
اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و از این دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود چه از صغری
لزومی کلی با شش منفصله موجبه شش ضرب حاصل آید و از صغری لزومی جزوی با دو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر
حاصل آید و از جمله دوازده ضرب که از احتمال دو لزومی موجبه یکی کلی و دیگر جزوی با منفصلات موجبه باشد چهار ضرب بماند که
منتج بود سه از جهت آنکه اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنکه اگر مثلاً مانع خلو کلی را
ماده چنین بود که همیشه این شخص یا حیوان بود یا لا غراب و لزومی جزوی که با او اضافت کنیم یکبار چنین بود که اگر این شخص اسود بود
حیوان بود و یکبار چنین که اگر این شخص اسفید بود حیوان بود و یکبار چنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود در مثال اول بیان اصغر

واکبر

و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در مثال سوم از و خارج بکلی پس بحسب صورت
اقتضاء نتیجه نکند و اما اگر صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه همین است بود الا آنکه بجای مانع جمع مانع خلو و بجای مانع خلو
مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی باشد و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوییم صغری لزومی سالبه کلی یا جزوی با کبری کلی
مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت تابع صغری بود و بیانش برد منفصله بود با متصله که
از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و با نقیض یا موجبه کلی که لازم صغری باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و همین
صغری کلی با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی دهد از هر دو نقیض و بیانش برد منفصله بود با متصلهٔ جزوی که از نقیض اکبر و عین
اوسط باشد یا با صغری بعینه نتیجه دهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی
کلی و جزوی همین نتیجه بعینه دهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و با نقیض یا عکس نقیض موجبه
کلی که لازم صغری بود تا از شکل سوم متصلات این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار
ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و بیان آنکه
منعکس باشد همین بیانها منتج بود و نتایج استصحابی بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود و نتیجه احتمال اتفاقی
و لزومی استصحابی باشد چنانکه گفته ایم پس حکم کلی ضروب منتج درین نوع چهل و هشت بود و نتایج مذکور جمله متصلهٔ موجبه است و هم
منفصلهٔ موجبه را سالبهٔ متلازم باشد چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم نتیجه متصلهٔ سالبه گیریم که لازم آن موجبه باشد که بیان کرده ایم
و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین
تالی و منفصلات سالبه از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم اما آنچ غیر لزومی بود
از آن منفصلات موجبه لازم نباشد پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود **نوع دوم** متصله هم صغری و اشتراک در مقدم
چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشند نتیجه متصلهٔ کلی آید از نقیض اصغر و عین
اکبر یا از عین هر دو و بیانش بتألیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود
تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تألیف کنند
بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سوم نتیجه جزوی حاصل آید و همین بیان از کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و لکن این
نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس بدین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود هشت بر تقدیر صغری ایجابی
و هفت بر تقدیر صغری سلبی و چون صغری یا لازمش را که کلی بود و ایجابی با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت
کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و بدین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی
صغری موجبه و دیگر صغری سالبه هر دو کلی و کبری هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که صغری جزوی
بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود همچنان که در نوع اول یاد کردیم چه هر یکی ازین دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود و اگر

صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانک گفتیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد **نوع سیوم**
متصله کبری و اشتراک در مقدم صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجبه نتیجه دهد در کمیت
تابع صغری اگر کبری موجبه بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از نقیض هر دو و بیانش برد صغری
بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط تا با کبری یا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل آمد مثالش این عدد یا فرد است
یا زوج و هر گاه که این عدد زوج بود منقسم بود بدو متساوی پس هر گاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی چه این متصله که
هر گاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است و در کبری سالبه گوییم و هرگز چنین نبود که اگر این عدد زوج بود
منقسم نبود بدو متساوی و لازمش همان کبری موجبه است پس نتیجه همان بود و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی
کلی یا جزوی متصله موجبه جزوی نتیجه دهد و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبه کلی یا جزوی که
کبری یا لازمش باشد از شکل سوم متصلات این نتیجه حاصل آمد و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود
و دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج باشد اما در موجبه بسبب آنک گوییم دائما این احاد یا زوج نیست یا عدد است
و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود یا گاه بود که چون عدد بود فرد بود چه در صورت اول سلب کلی حق بود و در
صورت دوم ایجاب کلی و سالبه برین قیاس و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود عقیم بود و حال باقی اختلاطات هم چنانک
گفته آمد **نوع چهارم** متصله هم کبری و اشتراک در تالی چون صغری مانع جمع بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری
موجبه کلی نتیجه متصله ایجابی آید از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اصغر
و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و هم چنین اگر صغری مانع خلو بود حقیقی
یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از هر دو نقیض لازم آید و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر
و عین اوسط باشد تا با عین کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی و کبری موجبه
کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو
و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر تا با لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آید و اگر
صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبه جزوی یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی
از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با عین کبری
هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید و بدین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود یا بسبب
عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته چه هر یکی از این دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قرائن غیر لزومی بر قیاس
این قرائن باشد بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد و وضع جداول الحق کردیم اثار اختصار را
فصل چهارم در اعم انتاج از حملیات و متصلات در این اقترانات هم حملی یا جای کبری بود یا جای صغری و اشتراک حملی

بر هر یکی از این دو تقدیر یا مقدم متصله بود یا با تالی پس این اقترانات بر چهار نوع باشد و در هر نوعی یا الف بیان حملی و آن جزو
از متصله که اشتراک با او بود در بیان یکی از اشکال چهارگانه تواند بود و متصله در این اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی
آید یا نتیجه فی نفس الامر صادق بود و اگر لزومی لفظی بود باشد که از نتیجه محالی ظاهر لازم شود پس استعمالش در خلف روا بود اما در اثبات
مطالب نشاید **نوع اول** حملی کبری و اشتراک با متصله در تالی و این نوع مطبوع تر دیگر بود و متصله موجبه بود یا سالبه اگر
موجبه باشد قیاس ظاهر بود و مستغنی از بیانی زاید بر اینچه در اشکال گفته آمده است چه اگر تالی را قضیه حملی کنند یا بانفراد یا الف بیان
دو حملی افتاده باشد پس حکمش همان بود که حکم قیاسات حملی و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی و شرایط انتاج همه چنانک گفته آمده است
بی تفاوت الا آنک نتیجه درین موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آن دو حملی مثال ضرب اول
از شکل اول کلما کان ه ز فج ب وکل ب ا نتیجه دهد که کلما کان ه ز فج ا چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم پس حصول
نتیجه هم بآن مشروط باشد و باقی اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر متصله موجبه جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد الا
آنک نتیجه متصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان ه ز فج ب وکل ب ا نتیجه دهد که قد یکون اذا کان ه ز فج ا و اما اگر متصله
سالبه بود تالی باید که در هر ضربی بعینه صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد پس شرایط انتاج آنچ متعلق بصغری بود مقابل
آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده است و باقی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه باید و کبری کلی و در شکل دوم مقابل
مختلف در کیف و کبری کلی و در شکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری
سالبه جزوی و در ضرب سیم موجبه جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج هم آنک گفته آمده است و نتایج سالبه متصله
در کمیت تابع صغری که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید مثال
ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ب وکل ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل
ج ا بیانش آنست که صغری در قوت این موجبه است که کلما کان ه ز فکل ج ب و این موجبه با حملی کبری نتیجه دهد چنانک گفته آمد
کلما کان ه ز فکل ج ا و این قضیه در قوت این سالبه باشد که لیس البته اذا کان ه ز فلیس کل ج ا و اینست مطلوب و در سالبه
جزوی هم برین قیاس و باقی اشکال و ضروب برین منوال پس ضروب منتج درین نوع هفتاد و شش بود و بوده ضرب از چهار شکل
بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم چندان بر تقدیر سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی **نوع دوم**
متصله کبری و اشتراک هم در تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان باشد که تالی را بانفراد باشد مانند آنک در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه متصله
بود مقدمش مقدم کبری و تالیش نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد آید و در کمیت تابع کبری مثالش کل ج ب و کلما کان ه ز
فکل ب ا نتیجه دهد که کلما کان ه ز فکل ج ا چه حصول کل ب ا مشروط است بوضع ه ز پس نتیجه هم چنان بود و اگر بجای
کلما کان قد یکون اذا کان بود در نتیجه نیز هم چنان بود و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی بعینه آن قضیه بود که در کبری
آن ضرب افتد بر تقدیر انفراد پس از شرایط انتاج آنچ متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی در شکل اول

صغری موجبه باید و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم جزوی و در شکل سوم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه
جزوی و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر موجبه جزوی و نتایج
هم متصله سالبه بود در کمیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن ضرب از حملیات بسیط لازم آید مثال
ضرب اول از شکل اول کل ج ب ولیس البتة اذا کان الیس کلما کان ه ز فلیس بعض ب ا نتیجه دهد که لیس البتة اذا کان ما لیس کلما
کان ه ز فلیس بعض ج ا و سایر هم برین قیاس که مذکور بود در نه متصله سالبه با موجبه و انتاج بر آن تقدیر و رد نتیجه با سالبه پس ضروب
منتج درین نوع نه هفتاد و شش بود از چهار شکل **نوع ششم** حملی صغری و انتاج که در مقدم و این نوع از طبع دور تر است
و این سبب نحو بعضی منطقیان درین باب از خبط خالی نیست و شرح او تقریر مطلوب گوییم در قیاس حملیه دو مقدمه مستلزم نتیجه است و این
نحو موجبه کلی است پس عکسش جزوی حق بود یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدمه صادق بود و چون یکی از دو مقدمه وضع
کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه احوال اما در بعضی
احوال صادق بود چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم در نظم اقتران وضع یک مقدمه حملی که
صغری قیاس است بر اطلاق حاصل است و تالیف میان این مقدمه و مقدم متصله است و تالی نتیجه متصله یک قضیه بود
و منتج شود مثالش در ضرب اول شکل اول گوییم کل ج ب و کلما کان کل ب ا فه ز پس کل ج ب که قضیه حملی است بر اطلاق
وضع کرده ایم و تالیف میان این قضیه و میان کل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازم است و مقدم نتیجه که باید
از ج و ا مولف باشد و تالیش هم ه ز بود بعینه پس اگر نتیجه که ازین دو حملی آید و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش
وضع کل ب ا که مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید اما اگر در بعضی احوال صادق بود چنانک گفتیم و بر آن تقدیر ه ز
حق باشد پس نتیجه متصله جزوی بود برین صورت که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز ولکن از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است
با کل ج ب که وضع کرده ایم برهیات شکل سیم لازم آید که بعض ب ا پس اگر کبری قیاس چنین بود که و کلما کان بعض ب ا
فه ز نتیجه متصله کلی باشد برین صورت که و کلما کان کل ج ا فه ز از جهت آنک از وضع کل ج ا با صغری که وضعش معلوم است
مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید پس قیاسات این نوع دو صنف بود یکی آنک تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج
مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر آنک تالیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و نتایج
این صنف همیشه متصله کلی بود و درین صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم
نتیجه عامتر باشد پس آن بعض از مقدم کبری که مستلزم ه ز باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال اینست
شکل اول ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود چه هر
ضربی از ضروب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهارگانه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل
ج ب و کل ب ا است پس چون کل ب ا مقدم متصله شود آن متصله اگر موجبه کلی بود چنین شود که و کلما کان کل ب ا فه ز

و اگر سالبه کلی بود چنین که ولیس البتة اذا کان کل ب ا فه ز و در دو جزوی هم برین قیاس و همچنین در دیگر ضربها و نتایج همیشه
متصله جزوی بود در کیف تابع صغری و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل بود و با لیس تالی کبری بعینه مثلا
نتیجه ضرب اول و سیم ازین چهار ضرب مذکور چنین بود که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و نتیجه ضرب دوم و چهارم چنین که قد لا یکون
اذا کان کل ج ا فه ز و اما بحسب صنف دوم درین شکل با تالیف حملی و مقدم نتیجه بر هیات شکل سوم بوالد بود حملی بجای صغری پس همیشه
موجبه باشد و مقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی بود و چون ضروب شکل سیم شش است و ضروب منتج در چهار بیست و چهار بود
پس ضروب این صنف با این اعتبار بیست و چهار باشد اما نیمه که کبری متصلات جزوی بود و منتج باشد چنانک گفتیم ساقط شود و چون
صغری کلی را اگر کبری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود پس عدد آنچ صغری کلی در وی افتد هم با نیمه آید و ضروب منتج هشت
ماند چهار آنچ صغری کلی بود و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد و چهار آنچ صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود
برین تفصیل ا کل ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل او بعض ج ا فه ز ۲ کل ج ب و کلما کان لیس بعض
ب ا فه ز فکلما کان لا شی او لیس بعض ج ا فه ز ۳ کل ج ب ولیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل
او بعض ج ا فه ز ۴ کل ج ب ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان لا شی او لیس بعض ج ا فه ز
۵ بعض ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز ۶ بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ب ا فه ز فکلما کان
لا شی من ج ا فه ز ۷ بعض ج ب ولیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز ۸ بعض ج ب
ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان لا شی من ج ا فه ز و سایر این جمله همچنین چنانک گفته آمد و خلف
چنان بود که گوییم اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود و در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف
مخالف کبری چه نتیجه تابع کبری بوده است و در تالی مشارک او پس برهیات شکل دوم بشرط آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری
کنند و کبری قیاس را صغری و در صنف دوم بر عکس نتیجه دهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم
مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود ولکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است
و وضعش معلوم اقتضاء لزوم نتیجه کند که تالی است درین قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لاحصول نتیجه
مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه اینست که قد یکون اذا کان کل ج ا فه ز گوییم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که لیس
البتة اذا کان کل ج ا فه ز و کبری قیاس اینست که و کلما کان کل ب ا فه ز پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة اذا کان
کل ب ا فکل ج ا ولکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا کند و این خلف باشد و در ضرب اول
صنف دوم نتیجه این بود که فکلما کان کل او بعض ج ا فه ز اگر این باطل بود نقیضش قد لا یکون اذا کان کل او بعض ج ا فه ز
حق بود و کبری قیاس این بود که و کلما کان بعض ب ا فه ز پس از شکل دوم نتیجه دهد که قد لا یکون اذا کان کل او بعض ج ا
بعض ب ا ولکن صغری که کل ج ب است با وضع کل او بعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد

و در باقی اشکال خلف هم برین سیاق بود یعنی و حاصل این شکل آن بود که چون حملی موجبه کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه
جزوی بود و مقدمش کلی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی و چون حملی موجبه جزوی باشد اگر مقدم
شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود شکل دوم ضروب منتج از صنف اول
هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال ضرب اول کل ج ب وکلما کان لا شیء من ا ب فه ز فقد یکون اذا کان لا شیء من
ج ا فه ز و از صنف دوم هست بود هم بران قیاس مثال ضرب اول کل ج ب وکلما کان بعض ا ب فه ز فکلما کان کل او بعض
ج ا فه ز و ضرب دوم هم چنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب سیم لا شیء من ج ب وکلما کان لیس بعض ا ب فه ز و نتیجه مانند
ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ج ب وکلما کان بعض ا ب فه ز فکلما کان کل
ج ا فه ز ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی هفتم لیس بعض ج ب وکلما کان لیس بعض ا ب فه ز و نتیجه مانند پنجم هشتم همچنان
اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تألیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل هم بر هیات شکل سیم باشد اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول بود
و بیان لمی و خلف چنانکه گفته آمد و حاصل این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود و اگر
جزوی بود موافق بود و نتایج کلی و صغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری
جزوی را نتایج و مقدم ان با هم کلی بود یا هم جزوی شکل سیم ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار
حاصل آید مثال ضرب اول کل ب ج وکلما کان کل ب ا فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز و از صنف دوم هشت و باعتباری
دوازده چنانک گفته آمد و تألیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل بر هیات شکل اول بود و بدین سبب مناسب طبع باشد مثال ضرب اول
کل ب ج وکلما کان کل ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود که
کلما کان بعض ب ا فه ز همین نتیجه بدهد و این را ضرب علی حده نشمرده اند ضرب سیم کل ب ج ولیس البته اذا کان کل ب ا فه ز
فلیس البته اذا کان کل ج ا فه ز چهارم همچنان و مقدم کبری موجبه جزوی پنجم کل ب ج وکلما کان لا شیء من ب ا فه ز
فکلما کان لا شیء من ج ا فه ز ششم همان و مقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی هشتم همچنان اما
مقدم کبری سالبه جزوی و این هشت ضرب را صغری کلی بود نهم بعض ب ج وکلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا
فه ز دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی
و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشند منتج نبود و خواجه ابو علی سینا اینها را از منتجات شمرده است مثال یک ضرب کل
ب ج وقد یکون اذا کان کل ب ا فه ز گفته است نتیجه است که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز و حجت این گفته است که در ان
حال که کل ج ا باشد لازم اید که کل ب ا باشد و این صادق است اما در کبری نگفته اند هر گاه که کل ب ا باشد ه ز بود بل گفته اند
گاه بود پس مرجع این حجت با شکل اول است و کبری جزوی آنجا منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج
کلی را کلی شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ب ج وکلما کان کل ا ب فه ز فقد یکون اذا کان

بعض ج ا فه ز و در صنف دوم تألیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج وکلما کان بعض
ا ب فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود و مقدم هر دو همان که در ضرب اول و این دو
ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس چون از هر ضربی هم برین منوال دو ضرب
برخیزد ضروب منتج ازین صنف ده باشد و از جهت آنک صدق کلی مستلزم صدق جزوی باشد از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد
دو ضرب دیگر لازم اید که مقدم کبری سالبه جزوی شود چنانک در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان خلف و لمی
چنانک معلوم است پس جمله ضروب درین نوع اقتران صد و شانزده بود بیست و چهار از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و
سی و شش از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیفتد چه کبریات یک صنف را در
هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد و کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بعضی ضروب در هر دو صنف
متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار مثلا ضرب اول شکل سیم در هر دو صنف چنین باشد که کل ب ج وکلما کان کل ب ا
فه ز و نتیجه بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی و اگر خواهند که ضروب متحد را
یک ضرب گیرند دوازده ضرب ازین مبلغ بیفتد چه شش ضرب در شکل سیم متحد بود و چهار در شکل چهارم پس ضروب منتج با صد و
چهار آید **نوع چهارم** حملی کبری و اشتراک در مقدم و این نوع بنوع گذشته نزدیک است و درین نوع کبری وضع کرده
باشد علی الاطلاق و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود پس اگر مقدم صغری چنان بود که
از تألیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود و اگر مقدم نتیجه چنان بود که از تألیف او با کبری مقدم صغری لازم آید
نتیجه کلی بود پس تألیفات این نوع نیز دو صنف بود شکل اول مثال ضرب اول از صنف اول کلما کان کل ج ب فه ز و کل
ب ا می گوییم نتیجه اید که فقد یکون اذا کان ج ا فه ز چه بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج ب لازم اید که ج ب صادق بود
و بحکم صغری همیشه از وضع ج ا لازم است که ه ز صادق بود پس بحکم شکل سوم در بعضی اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود
و در ضرب دوم حد و ثمن باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا فه ز و در ضرب
سیم و چهارم حد و ثمن بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی و در کمیت تابع صغری و این چهار ضرب از یک
ضرب شکل اول برخیزد پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم تألیف کبری با مقدم
نتیجه بر هیات شکل دوم باشد و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم همیشه سالبه بود و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه
کلی بود و بیان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ج ب فه ز و لا شیء من ب ا فکلما کان
کل ج ا فه ز چه از وضع کل ج ا با کبری از ضرب اول لازم اید که لا شیء من ج ب و همیشه این وضع مستلزم ه ز است پس همیشه
وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری جزوی درین صنف منتج نبود
هم بعلت مذکور در نوع گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی را که در تحت

او بود چهار ضرب دیگر اضافه شود اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد پس باعتبار
نتایج ضروب منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود شکل دوم از صنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی
بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب د ه ولا شی من ا ب فقد یکون اذا کان لا شی من ج ا ه د و در صنف دوم بالف کبری
و مقدم نتیجه بر هیات شکل اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجبه باشد و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق
مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف پس دوازده گردد و نتایج
کلی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج ه د و کل ب ا فکلما کان کل ج ا ه د شکل سوم از صنف اول هست و
چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج ه د و کل ب ا فقد یکون اذا کان بعض
ج ا ه د و در صنف دوم بالف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات شکل دوم بود اما وقوع مقدمات بر عکس آنچ در شکل اول
افتاده است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و باضافت
چهار دوازده شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لا شی من ب ج ه د و کل ب ا فکلما کان لا شی من ج ا
ه د و درین قیاس شکل چهارم از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج
ه د و کل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا ه د و در صنف دوم بالف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیات این شکل باشد
و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضروب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود
مثال ضرب اول کلما کان بعض ب ج ه د و کل ا ب فکلما کان کل ج ا ه د و باقی ضروب برین قیاس و بیان جمله
ضروب اشکال این نوع بتخلف هم چنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج این نوع صد و بیست و چهار بود
از شکل اول و دوم هر یکی بیست و هشت و از شکل سیم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو و اتحاد ضروب بحسب اصناف در هیچ
شکل ممکن نبود اما در شکل اول و سیم از جهت آنک مقدم صغری در یک نوع همیشه موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل
دوم از جهت آنک مقدمات در یک صنف مختلف الکیف بود و در یک صنف متفق الکیف و در شکل چهارم بحکم استقرا و چون ضروب
متحد اسقاط کنند صد و چهارده ضرب منتج بماند **فصل پنجم** در اقترانات از حملیات و منفصلات این تالیف گاه
بود که باشتراک با یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزا بود و اول چنانک
گوییم کل ا ب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون کل د ه و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله در
قوت متصله باشد مثلا این منفصله در قوت این متصله است که کلما کان ب ج فلیس کل د ه و در قوت چند متصله دیگر
پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود و آنچ بملاحظت همه اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری
اگر بجای صغری بود بالف بر هیات یکی از اشکال باشد اما بر هیات شکل اول چنانک گوییم کل ا ب و کل ب اما ج
و اما د نتیجه دهد که کل ا اما ج و اما د درین صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد و حکمش حکم قیاسی بود که

الاوم

دو جه در یک معنی باشد و هم چنین کل ا ب ولا شی من ب و اما د فلا شی من ا اما ج و اما د و دو ضرب دیگر که حملی
موجبه جزوی باشد و اما بر هیات شکل دوم منتج باشد و بر هیات شکل سوم چنین بود که کل ا ب فکل ج ا و اما کل د ا
و حکمش حکم شکل دوم بود و اگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعد دیگری بود چه یک حملی را تعلق بیک جزو بیش نتواند بود و در آن
تقدیر این قسم راجع باشد با قسم اول و چون حملی بعدد رادب ارکی بود با جمله را اشتراک بود در یک محمول یا نبود و این دو قسم باشد
و نوعی قیاس که ازو استقرا تام خوانند بسبب مشابهت با استقرا چنانک بعد ازین معلوم شود و خواجه ابو علی سینا او را
قیاس مقسم می خواند از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این قیاس بر هیات هر یکی از اشکال تواند بود اما بر هیات شکل
اول چنان بود که اجزا منفصله را در موضوع اشتراک بود و منفصله لا محاله موجبه باشد و اجزا او همه موجبه و حملیات متفق الکیف
و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و اما د و کل ب و ج و د ه فکل ا ه مثال
ضرب دوم صغری همان و لا شی من ب و ج و د ه فلا شی من ا ه مثال ضرب سوم بعض ا اما ب و اما ج
و کبری موجبات کلیه مثال ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما بر هیات شکل دوم هم بر آن منوال بود مثال
ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و لا شی من د ب ولا د ج فلا شی من ا د و مثال ضرب دوم این دو مقدمه بتقدیم
و تاخیر و این ضرب و امثال آن عاید بود با آن قسم که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال ضرب سوم بعض ا اما ب و اما ج و لا شی من
د کذلک فلیس بعض ا د و مثال ضرب چهارم لیس بعض ا ب ولا ج و کل د اما ب و اما ج فلیس بعض ا د و منفصله
جزوی یا سالبه منتج نبود و اما بر هیات شکل سیم باید که منفصله کلی بود و شرکت در همه اجزا مثال یک ضرب اما کل ا ب و اما کل ج ب
و کل ا و ج د بعض ب د ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب و کل ا د و بعض ج د ضربی دیگر
بر عکس ضربی دیگر اما کل ا ب و اما بعض ج ب و بعض ا د و کل ج د اما اگر جزوی باهم افتد چنانک گوییم اما کل ا ب
و اما بعض ج ب و کل ا د و بعض ج د منتج حملی نبود چه بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود بالف بیان دو جزوی باشد
و انتاج متصله کند که مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد برین وجه که ان کان لا شی من ج ب فبعض ب د ضربی دیگر اما کل ا ب
و اما کل ج ب ولا شی من ا د ولا شی من ج د فبعض ب د ضربی دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب ولا شی من ا د ولا بعض
ج د ضربی دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب ولیس بعض ا د ولا بعض ج د ضربی دیگر اما کل ا ب و اما بعض ج ب ولیس بعض
ا ولا واحد من ج د و منفصلات سالبه و جزوی درین اقترانات منتج نبود و اما بر هیات شکل چهارم چنین بود ضرب اول
کل ا و کل ج ب و کل د اما ا و اما ج بعض ب د ضرب دوم کل ا و کل ج ب و بعض د اما ا و اما ج
و دیگر ضروب برین قیاس و تقدیم منفصله درین شکل متعذر بود و اما اگر حملیات را در یک محمول اشتراک نبود بر هیات شکل اول
چنین بود که گوییم کل ا اما ب و اما ج و کل ب د و کل ج ه و نتیجه دهد که کل ا اما د و اما ه اما این منفصله مانع
خلو تنها بود چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط این تالیف همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجبه باشد

وکل آ اما ج و اما د منتجه دهد که
بعض ب اما ج و اما د و بر هیات
شکل چهارم چنین بود که کل ا ب ح

وحملیات کلی پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هر یکی را جزاء منفصله شود مثلاً ولا شیء من ب ی ولا من ح ه نتیجه
آید که کل ا اما ان لا یکون ی واما ان لا یکون ه واگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانک گوییم کل ا ب وکل ح ی واما
ان یکون کل ب ه واما ان یکون کل ی ه نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه واما ان یکون کل ح ه وسالبه منفصله درین موضع منتج
نبود واما برهیات شکل دوم چنین بود که کل ا اما ب واما ح ولا شیء من ی ب ولا من ه ح ونتیجه چنین باشد که کل
ا اما ان لا یکون ی واما ان لا یکون ه واین نتیجه هم از منع خلو باشد واگر حملیات موجبه باشد منتج نبود و بتقدیم حملیات بر منفصله
نتیجه چنین دهد که بعض ما لیس د ه او ه فهو ا واما برهیات شکل سوم چنین بود که اما کل ا ب واما کل ح ی واما کل
ا ه وکل ح د ونتیجه دهد اما بعض ب ه واما بعض ی د واما برهیات شکل چهارم چنین بود که کل ا ب وکل ح ی
وکل ه ا اما ح ونتیجه آید که بعض ما هو ب او ی هو ه ودر بر قیاس واعتبار منفصلات غیر حقیقی با رعایت قواعد گذشته
آسان بود واستقصاء در هر نوعی مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر و کمتر ازین کافی بود و بلید را بر یادت اشباع سود چون
در هر یکی از این اقترانات مفصله که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او نهند هر چند حال حد اوسط در کیف و کم بر قرار بماند بالغات
دیگر که در قوت این بالغات باشد حاصل آید **فصل ششم** در انواع قیاساتی که اشتراک از هر دو جانب در جزوی غیر تام
باشد واین نوع چنانک گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نه بندد و چون حال تألیف حملیات وشرطیات معلوم شده است
هرگاه که تألیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود یک رکن شرطی را که بتألیف اوی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد
پس حکم تألیف عاید شود با تألیف حملیات وشرطیات بعد از آن نگاه کنیم با ار اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی
چه تفاوت در آن حکم حادث شود و بر مقتضاء آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلاً در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد برین شکل کلما
کان ا ب فکل ح ی وکلما کان ه ز فکل ی ه چون اشتراک در هر دو تالی است برهیات شکل اول پس اگر کل
ی ه بانفراد حاصل باشد اقتران از متصله وحملی باشد ونتیجه برین وجه بود که کلما کان ا ب وکل ح ه ولکن موضع کل ی ه
معدودست بوضع ه ز پس در نتیجه این قدر زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه ز وکلما کان ا ب فکل ح ه
واین نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله واگر اشتراک یکی در مقدم باشد مثلاً کبری چنین بود که وکلما کان فکل ی ز
ح ط از انفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان ا ب فکل ح ز ولکن وضع کل ی ز مقیدست ببعض اوقات
وضع ح ط بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قدر زیادت باید کرد و چنین شود که قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب
فکل ح ز و بر تقدیر انفراد کل ح ی وضع هر دو مقدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تأخیر و چون در هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم
بقسمت کلی بود واگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود واین تألیف بر چهار نوع بود وضروب هر نوع بر منوال گذشته وجمله
هم برین قیاس بود ودر منفصلات تنها از دو موجبه برهیات شکل اول چنین باشد که کل ا اما ب واما ح وکل ب اما
ی واما ه فکل ا اما ی واما ه واما ح واگر موضوع منفصله اول مشترک باشد چنانک گوییم اما ا ب واما د ی

ی ب اما ه واما ز مما اما ا ه او ز واما ح ی واگر کبری سالبه بود چنین که ولیس البته اما ب ه
واما ب ز نتیجه چنین باشد که قد اما ا لا یکون ه او لا یکون ز واما ح ی واگر یک جزو سالبه بود و یکی موجبه چنین که
ی ب اما ان لا یکون ه او لا یکون ز نتیجه چنین آید که اما ان لا یکون ب ه واما ان یکون ب ز واما ان یکون
ح ی وهم برین قیاس اگر صغری موجبه جزوی بود و کبری موجبه کلی یا سالبه کلی اما لا محاله صغری موجبه باید و کبری کلی واگر
برهیات شکل دوم باشد چنین بود که کل ا اما ب واما ح ولیس البته ی اما ب واما ح نتیجه حملی دهد که لا شیء من
ا ی وسه ضرب دیگر برین قیاس واین اقتران در قوت حملیات تنها بود ودر متصلات ومنفصلات برهیات شکل اول
چنین باشد که کلما کان ا ب فج د وکل ی اما ه واما ز نتیجه دهد که کلما کان ا ب فج د اما ه واما ز واگر
کبری سالبه بود چنین که ولیس البته ی اما ه واما ز نتیجه چنین بود که کلما کان ا ب فلیس البته د اما ه واما
ز واگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم برین قیاس و برهیات شکل دوم چنانک گوییم کلما کان ا ب فج
اما ی واما ه ولا شیء من ز اما ی واما ه وکلما کان ا ب فلا شیء من ح ز ودرین صورت صغری مو
از حملی ومنفصله واگر سالبه مقدم بود و یا صغری جزوی بود هم برین قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان دو متصله بسیط
بود اشتراک یا میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان یک مقدم و یک تالی و بر هر تقدیری اشکال چهارگانه حاصل شود
واگر میان دو منفصله بود این اقسام نباشد اما تألیف برهیات یکی از اشکال بود واگر میان متصله ومنفصله بود اشتراک
یا مقدم متصله بود یا با تالی وهر یکی برهیات یکی از اشکال واگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر قضایا احتمالات
واقسام زیادت شود تا بما لا یتناهی و از معرفت این قواعد بطریق معرفت آنچ بدان حاجت باشد آسان بود این است تمامی
سخن در قیاسات اقترانی **فصل هفتم** در قیاسات استثنایی قیاس استثنایی چنانک پیش ازین گفته ایم آن بود که
نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات مذکور بود بالفعل وآن از شرطیات تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا یا تمکین بود که قضیه در مقدمه
مذکور باشد و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانک بعد ازین بیان کنیم پس در استثنایی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر
استثنا و استثنا در معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید بشرط باشد ودر لفظ بکر از عین یا نقیض که از مقدم
یا تالی باشد مجرد از شرط پس استثنا همیشه قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بوده بر اطلاق
مستثنی و آنچ در قیاس با استثنا مکرر شود در نتیجه ساقط شود پس بجای حد اوسط باشد و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد و بعد از تمهید
این اصل گوییم این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات اما از متصلات جز از متصله لزومی کلی قیاس استثنایی نیاید
ولزومی کلی یا موجبه بود یا سالبه اگر موجبه بود با استثنا عین مقدم عین تالی نتیجه دهد وبا استثنا نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد
چنانک گوییم اگر زید کاتب است بیدار است ولکن کاتب است پس بیدار است ولکن بیدار نیست پس کاتب نیست وبا استثنا نقیض
مقدم و عین تالی هیچ نتیجه نه دهد چه اگر گوییم کاتب نیست یا بیدار نیست هیچ لازم نیاید پس از چهار استثنا که ممکن است دو منتج باشد و دو عقیم

مگر که لزوم از طرفین بود و آنجا استثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و استثنا نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد
اما آنجا که حقیقت دو لزوم بود چنانکه گفته ایم و این قیاس کامل بود و از بیان معنی و چون متصله لزومی سالبه بود با استثناء عین
هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است و لیکن کاتب است پس خفته نیست و لیکن خفته است
پس کاتب نیست و با استثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوییم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج برد
سالبه است با موجبه لزومی که متلازم اوست و آن آنست که هرگاه که زید کاتب باشد خفته نباشد تا با استثناء عین مقدم انتاج
عین تالی کند یا با استثناء نقیض تالی عین مقدم چنانکه گفتیم و اما اینکه متصلات جزوی یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است و اما
از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجبه با استثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و با استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد
مثالش این عدد زوج است یا فرد و لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن
فرد نیست پس زوج است و درین صورت هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزا باشد با استثناء عین بعضی
اجزا نقیض باقی اجزا و با استثناء نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثالش این عدد یا تام است یا زاید
یا ناقص و لیکن تام است پس نه زاید است و نه ناقص لیکن تام نیست پس یا زاید است یا ناقص و اگر اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود
و منفصله غیر حقیقی کلی موجبه اگر مانع جمع تنها بود عین هر جزوی نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این شخص حیوان است یا نبات لیکن حیوان است
پس نبات نیست و لیکن نبات است پس حیوان نیست و نقیض نتیجه ندهد چه اگر گوییم و لیکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید و اگر مانع
خلو تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر دو جزو بیش باشد و با ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیر الاجزا
بود مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسان است پس حیوان است و عین نتیجه ندهد چه اگر
گوییم و لیکن حیوان است یا انسان نیست هیچ لازم نیاید و این قیاسات هر چند کامل است اما حقیقت عناد است یا متصله لزومی چه
انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یک حکم باشد دیگر حکم را و عناد همین است که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است اما ملزوم پس
انتاج در قضایا معانده هم بسبب تلازم است و منفصلات سالبه و جزوی منتج نباشد و هر چند از قواعد گذشته این معانی مقرر است
اما چون موضع ایراد این مباحث موضع است این قدر بر سبیل اقتصار گفته آمد و بحث در قیاسات بسیط تمام شد و اما قیاس خلف
چون از قیاسات مرکبه است و عکس قیاس شباهتی دارد و ولی اینک مباحث بعد از بیان مرکب و عکس قیاس ایراد کنیم و چون کسب
از عوارض قیاس است دیگر قیاسات مرکبه در فن دوم لایق تر باشد و هم این فن بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنایی
بیکدیگر کنیم **فصل هشتم** در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنایی بیکدیگر قیاسات استثنایی لزومی است
یا عنادی و عنادی هم راجع با لزومی است و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگر موضع استثنا و چون هر دو
بین باشند عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل این قدر کافی بود که گویند چون آفتاب طالع است پس روز موجود
باشد و اگر بین نباشند اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنایی و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود چه استنتاج حملی از هر دو صنف

صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنایی انتاج شرطی نکند پس باین اعتبار قیاس استثنایی باقترانی محتاج است
و در قیاس اقترانی نیز استلزام و وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد تا فایده او از قوت بفعل آید و از این روی محتاج
باشد بقیاس استثنایی اما میان دو احتیاج تفاوتست چه احتیاج استثنایی باقترانی احتیاج بمبدأ است و اقتضا بعدم اقترانی کند بطبع و
احتیاج اقترانی باستثنایی احتیاج بمعاون است و اقتضا معاونت استثنایی کند در اتمام فایده و در این دو قیاس با یکدیگر بتکلف
چنانک عادت بعضی است اقتضا بعضی تمام کند و از فایده خالی باشد اینست تمامی سخن در قیاس والله التوفیق

فن دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تالیفاتی که شبیه بود بقیاس دوازده
فصل است **فصل اول** در بیان آنکه در یک قیاس بسیط یک حد اوسط و دو
مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت از این باشد اثبات حکم در قیاس یا نفی مقابلش کنند
با حکمی دیگر و اول مانند قیاس خلف و استثنایی منفصله بود و لامحاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم
لازم باشد پس قیاسهایی که از این جنس بود لزومی بود و اگر اثبات حکم بحکمی دیگر کنند یا آن چیز اقتضا حکم از آن وجه کنند که او را
بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی یا میان هر دو بتوسط او تعلقی هم چنان حادث شود یا نه چنین بود بل وجود وضع
او مقتضی وجود وضع حکم باشد خواه او را بهر یکی یا بیکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس
لزومی بود و آن چیز که اثبات حکم با و کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود و باید که در هر قیاسی بسیط حد اوسط یک چیز باشد
یا اگر چیزها بسیار بود حکمش حکم یک جزو بود چه اگر زیادت از یک چیز بود اما در لزومی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون
بعضی یا وضع هر بعضی بانفراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود
و بر تقدیر سوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی
هم چنین یا همه را با هم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا هر بعضی را حاصل
بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم دیگر بعض
حشو بوده و بر تقدیر سیم قیاسات بسیار بوده نه یک قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را با دیگر بعض همین تعلق نباشد محکوم علیه را
بمحکوم به تعلق حاصل نیاید پس نه قیاس بوده باشد و اگر همین تعلق باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا اگر ا محکوم علیه بود و د
محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با ا بود و تعلق ج با د و ب را با ج تعلق بود پس این مرکب از دو مقدمه
بیش حاصل آید یکی میان ا و ب و دیگر میان ج و د و از این دو مقدمه قیاس نیاید و اگر جمع را با د تعلق بود قیاس
مرکب بود چه مقدمه دیگر میان ج و د حاصل آید پس اول بتوسط ب ا را تعلق ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ا را
با د تعلق حاصل آید یا اول بتوسط ج ب را تعلق بد بود و بعد از آن بتوسط ب ا را با د تعلق حاصل آید و چون این
اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در هر قیاسی بسیط یک حد اوسط بیش نتواند بود و چون چنین بود هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد

وکمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم و اما در اقترانی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به
بایجاب یا سلب و اینست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات یک حکم از دو نوع خالی نبود یا تمامی
آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لا محاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل
پس از آن زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که آن مقدمه را اثبات کرده باشند و استقرا و تمثیل
بعد از این بیان کنیم و بر این تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود از جهت حشو باشند
یا از جهت حیلت ایراد کرده باشند یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن اما حیلت مانند آنک در قیاسات امتحانی و مغالطی از
سابقت مخاطب در تسلیم مطلوب محترز باشند پس بطریق تلبیس یا اظهار مدعی تمس سخن با حشو آمیخته کنند تا مخاطب متحیر شود و مطلوب را
ناشناخته مسلم دارد و اما زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و آنچ
بدان ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند آنک در تفهیم متعلمان سخن را بامثله و استشهادات مقرر
و موکد گردانند چنانک در صناعات خمسه معلوم شود **فصل دوم در قیاسات مرکب** چون قیاسات بسیار بر اثبات
یک حکم مجتمع شود آن را مرکب نخوانند بل قیاسات مرکب آن را گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تا آخر یک مطلوب حاصل آید و چون
هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد مقدمات هر قیاس
زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد یا سبب
زیادتی بود یا سبب نقصانی و حال زیادت گفته آمده است و نقصان یا سبب حذف مقدمه باشد چنانک در بعضی قیاسات که آن را ضمیر
خوانند کبری حذف کنند و آن یا سبب استغنائی باشد که از جهت شهرت حاصل باشد یا از وجه مغالطه بود تا چون پندارد که مشهور است منعش
نکنند و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی باشد این و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود دیگر اش
در مقدمه تخفیف کنند چنانک گویند کل اب وکل بج فکل اج وکل جد فکل اد و چون هر دو مقدمه بود و قیاس اثبات
کنند حذف هر دو از کار دور باشد و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر رفته باشد
و محتاج بتذکر بود و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج در وجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات
قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل اب وکل بج فکل اج کل اج وکل جد فکل اد و همچنین اگر مقدمه دوم را
که کل جد است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد چنانک گوییم کل اب وکل بج
وکل جد فکل اد و بعضی موصل و مفصل گویند و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنک آنجا موصل گردانند چه سالبه
نظام برده شود اما اگر ابتدا سالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر و در هر قیاسی اقترانی سه حد بود چنانک گفته ایم پس اگر
قیاسات بسیار متباین بود همین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد
بیفزاید چنانک گوییم کل اب وکل بج و این دو مقدمه و سه حد است پس چون گوییم وکل جد مقدمات سه شود و حدود چهار

و هم برین ترتیب پس درین صورت همیشه عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود
و مقدمه دیگر خارج از این سلک مقارن شود چنانک گوییم کل اب وکل بج فکل اج وکل دج فکل اد عدد مقدمات
و حدود متساوی باشد و امثال این نسق در موضعی تواند بود که همه قیاسات از یک ضرب بود چنانک درین صورت که مطلوب موجبه
کلی است چه هرگاه که مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چندانک بود جز موجبه کلی نتواند بود و جهات تألیف جز
از ضرب اول شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که سالبه
کلی بود در اثبات با شکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و در بیت تحت آن مختلف باشد و اگر مطلوب موجبه جزوی بود و هر دو
مقدمه او موجبه کلی بود حکمش همان بود که یاد کردیم اما اگر یک مقدمه جزوی بود در اثبات آن مقدمه شکل اول یا سیم یا چهارم توان
کرد و اگر سالبه جزوی بود در این قیاس باید کرد **فصل سوم در ذکر حکمهایی که از قیاس بتبعیت مطلوب لازم آید** و آن را باب استغزار النتایج التابعة للمطلوب الاول خوانند گوییم هر قیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی
نیز که در تحت آن کلی باشد و در صدق لازمش بود و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده
باشد و هر قیاس که انتاج حکمی جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد و هم چنین
انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کنند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاس که انتاج حکمی
کلی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد و این انتاج تحقیق از قیاسی مرکب از دو قیاس بود که کبری دوم نتیجه
اول بود و شایستش را نسبت با قیاس اول ما تحت النتیجه خوانند و همچنین هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی انتاج
همان حکم کرده باشد بر ایج در صغری بجای اصغر بتوان نهاد بشرط اتفاق کیفیت و کمیت بقرار اول و این انتاج تحقیق از قیاسی
دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود و ضرب همان ضرب و اوسط و اکبر همان و شایستش را نسبت با قیاس اول ما مع النتیجه
خوانند و اگر این صنف خاص کنند بچیزهایی که با اصغر بهم در تحت اوسط باشند یا هر حکم کلی که بر اوسط کنند تعدیت بر ایشان کرده
باشند ما مع النتیجه جز در شکل اول نتواند بود **فصل چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق** صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما از کذب قیاس کذب
نتیجه لازم نیاید و نه از صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم عامتر از ملزوم است پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه
صادق نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق و وضع آن مقدمات را
نیز لازم باشد مثالش درین صورت که گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را با حجر کنیم و گوییم کل انسان حجر
و کل حجر حساس یا درین صورت که گوییم کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوییم لا شیء من
الناس بحیوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشند و نتیجه همان که با اول بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل
صادق بود یا بکل کاذب بود یا آمیخته بود یعنی بعض هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را اضداد بعض هر دو صادق

بود و کاذب بعض را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود و حال مقدمهٔ جزوی از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاس که هر دو مقدمهٔ او کلی بود حالش از نه نوع خالی نبود چه ضرب سه در سه نه بود بالتفصیل آ هر دو مقدمه صادق بکل ب هر دو کاذب بکل ج صغری کاذب بکل و کبری بعض د برعکس ه هر دو کاذب بعض و صغری تنها کاذب بکل ز کبری تنها چنان ح صغری تنها کاذب بعض ط کبری تنها چنان و هر قیاس که یک مقدمهٔ او جزوی بود از شش نوع خالی نبود چه ضرب سه در دو شش بود بالتفصیل آ هر دو صادق و کلی بکل ب هر دو کاذب و کلی بکل ج هر دو کاذب کلی بعض د کلی تنها کاذب بکل ه کلی تنها کاذب بعض و جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج در چهار شکل اینجا نه ضرب از صنف اولست و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که نتیجه صادق دهد مگر در هشت موضع آ ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود مثالش کل جب وکل با بکل جا چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لا شی من با صادق بود و بران تقدیر نتیجه لا شی من جا آید و هم صادق بود پس ضدان بر صدق جمع آمده باشند و این خلف بود ب همین ضرب چون صغری بعض کاذب بود و کبری بکل چه بران تقدیر بعض جب ولا شی من با صادق بود و پس لیس بعض جا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید ج د ضرب دوم شکل اول هم درین دو موضع و همین بیان ه ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود مثالش کل بج وکل اب فبعض جا چه برین تقدیر صغری صادق بود و نتیجه لا شی من جا آید پس جمع نقیضان بود بر صدق و ضرب سوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود و بیان امتناع جمع ضدین ز همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری بعض و بیان امتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید مثالها مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از دو صادق چنانک معلوم است و از دو کاذب بکل چنانک گفتیم و از صغری کاذب بکل و کبری بعض چنانک گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از دو کاذب بعض کل انسان اسود و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها کاذب بعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب بعض کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب اشکال بر هر یکی از تقدیرها هم برین منوال باشد والله اعلم

فصل پنجم در طلب قیاس بر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات

باید دانست که فایدهٔ علم قیاس این باب تمام شود چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاسی کند تا از ان نتیجه کیف اتفق حاصل آید بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد یا اول بنهند پس طلب قیاسی کنند که منتج ان مطلوب باشد و باین سبب قیاس را قدما عکس تحلیل خوانده و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نبندد و پیش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و بر حسب طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچ مقتضای طبع بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و اعراض او برو مانند حمل حیوان و ضاحک و ماشی بر انسان و دوم

حمل

حمل معروض بر عارض بود یا حمل عارضی بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب یا انسان بر بعضی از حیوان و مراد از محمول درین موضع صنف اول است و چون انتها محمولات با محمولاتی است که از ان عامتر نتواند بود مانند مقولات و وجود و لواحق انسان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقدیم این مقدمات گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حدی بنهیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات چندانک ممکن باشد و از جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانک ممکن باشد بنهیم و در هر یکی ازین دو طرف آنچ محمول بر بعض باشد جهت ایجاب جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد محمول نباشد بکل بنهیم و بطلب اموری که هر یکی ازان دو حد برو محمول نباشد حاجت نبود چه در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی برو محمول نباشد بنهیم و چندانک ازین مواد بیشتر بدست آریم بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب ان حکم کنیم و چون ازین جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و ان چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق حد اکبر باشد چه هرگاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیات ضرب اول از شکل اول مولف شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحقی یک حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیات شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود میان آنچ لاحق نبود و میان آنچ ضد بود یا متقابل و اول عامتر بود پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی ازان دو ضد حد اوسط را نشایسته بود در مطلوب سلبی پس ازان دو ضد دو قیاس حاصل آید مثالش آ و ج دو حد آید و ب لاحق آ و د لاحق ج و هر دو ضدان اند پس از وجود ب آ را و لا وجودش ج را قیاسی حاصل آید و همچنین از د و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود یا بکلی یا یکی را بکل و دیگر را بعض طلب کنیم تا قیاس بر هیات شکل سیم باشد یا لاحق بعضی یک حد که ملحوق بود بکل دیگر حد را یا ملحوق یک حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکل تا بر هیات شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود چیزی که لاحق بعض یک حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض یک حد بود و لاحق دیگر حد بکل یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل یا یکی تنها بکل تا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید و اگر درین دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید هم مطلوب حاصل شود و هرگاه که این چیزها بشرط یافته شود قیاس چنانک معلوم است باعتبار جهات تالیف کنیم و از طلب نسبی که اقتضاء عقم کند احتراز کنیم مثلا از طلب لاحقی هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچ کدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچ تحت او باشد هم لاحق نبود چنانک جوهر ساض راس اگر اعم لاحق باشد ملاحق اقرب آید هم اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هرچه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در یک مرتبه از آنچ تحت الاعم بود

نظری کنیم با لاحق اقرب و در متصلات هم برین منوال لوازم در قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ایجاب و منافی جهت سلب
و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات یک طرف مقدمه صادق طلبیم که با مطلوب نتیجه صادق بدهد تا نقیضش
نتیجه محال بدهد و در استقرا چون یک حد با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یابیم استقرا حاصل شود و در تمثیل چون هر دو حد را
در لاحقی اشتراک یابیم حکم کنیم با اشتراک در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در یک حد و این معانی بعد از معرفت خلف و استقرا
و تمثیل مقرر شود و باید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور
و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب این اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات اعنی برهانی یا جدلی
یا مغالطی چنانک بعد ازین معلوم شود و بعضی قسمت تحلیل را از اقسام قیاس شمرده اند و این غلط باشد چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی
نتیجه حاصل نیاید و تألیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه دیگر یا استثنا عین یا نقیض یک رکن تواند بود و بعضی گفته اند قسمت حد
یعنی قول شارح اکتساب توان کرد و بیان فساد این مقالت هم بعد ازین معلوم شود و درین مقام معلوم شد که بی معرفت
اجناس عالیه و انواع متوسطات آن مانند امور عامه اکتساب مقدمات صورت نبندد چنانک در صدر مباحث مقولات عشره
گفته ایم **فصل ششم در تحلیل قیاس** قیاساتی که در علوم و اثنای محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد
کنند بیشتر آن بود که از بعضی مقدمات مذکور بر حسب نافع باشند و باشد که مقارن چیزهایی بود که بمثابت حشو بود یا بر نوعی اضمار
مشتمل بود و پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لامحاله از تحلیل با ترتیب طبیعی باید برد و چون خواهند که
تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حد و مشارکت بکی میمه با کیف و کم تصور توان کرد و اگر بعضی حدود معقد
بود و بعضی بسیار با الفاظ بسیار بود مولف سالف بعقیدی اولی آن بود که بلفظی مفرد که آن معنی با ارشاد بشی که فکر را
بسبب کثرت معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند بعد از آن در اجزا قیاس نظر باید کرد و اجزا اول قیاس مقدمات بود و اجزا
دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بود و پس یافتنش آسان تر بود و چون مقدمات
یافته شود از تلخیص اجزا آن چنانک در مطلوب گفتیم حدود یافته شود بی زیادت کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم چون عدد حدود
بیشتر بود در تحقیقش طلب زیادت بود و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهانی که مودی بود بمطلوب نظرها
مستانف احتیاج افتد چه ترکیب مقدمات از حد و بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به و هم چنین
جهات مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم هر یک محتمل وجوه بسیار تواند بود و پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد
و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد و هر دو جزو مطلوب بود
آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنایی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن جزو بود که در مطلوب مفقود
بود و آن استثنا بود و پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود و از حال استثنا معلوم باید کرد که
متصله است یا منفصله و کدام ضرب است و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بود قیاس اقترانی بود

پس نگاه کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود و کبری مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو و اگر اشتراک
در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود و صغری مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب
بآسانی معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمدن یا نتواند آمد و بر تقدیر
اول یکی ازین دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا اگر قیاس استثنایی بود و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود در جزوی و با مطلوب
بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نیاید بود و آن دو مقدمه ضروری بود
در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراک چاره نیست تا منتج باشد یکی اشتراک صغری با مطلوب
در اصغر و دیگر اشتراک کبری با او در اکبر و سیم اشتراک هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هر گاه که دو مقدمه مفید این سه اشتراک
باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیات ضربی منتج بود و آن قیاس لامحاله بسیط بود چنانک گفته آمد اما اگر مفید این
سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنک یا مفید دو اشتراک باشند یا مفید یک اشتراک تنها یا مفید هیچ اشتراک
نباشند و قسم اول دو گونه بود یکی آنک یک اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنک هر دو
اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود
مانند کل ج ا و اشتراک با اصغر بود در یک مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که
در قیاس مذکور یا مضمر بوده باشد تا افادت اشتراک باقی کند و آن اگر یک مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که
از تألیف آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه و کل ه ا و اشتراک در اصغر برین گونه که گوییم کل د ج در مطلوب
منتج نتواند بود و نه هر اگر مقدمه دوم که کل ب د باشد بحسب اصول گذشته اما اگر اشتراک مقدمه با مطلوب با کبر بود مثلا کل
ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف یا این مقدمه باید که کل ج د با مقدماتی که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه
اول کل ا ب بود یا دیگر مقدمه کل ب د بود منتج نبود چه این مطلوب جز یک ضرب از شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط
البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شی من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراک داشته باشد
هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه مشارک اصغر مانند کل ج ب بود و مشارک اکبر مانند کل ا ب و نشاید که کل ب ج یا کل
ب ا بود و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود با کل ج ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شی من د ا بود یا عکسش یا انچ منتج
یکی ازین دو مقدمه باشد و با کل ا ب کل ب د تواند بود و محذوف لا شی من ج د یا عکسش یا انچ از تألیفش یکی ازین دو لازم
آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود با کل ج ب لا شی من ب د باشد یا عکسش و محذوف بهمه حال جز کل ا د یا انچ منتج این مقدمه بود
نشاید و با کل ا ب لا شی من د ب بود یا عکسش و محذوف بهمه حال کل ج د یا انچ منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب
اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن چهارگونه ممکن بود لا شی من ب ج و لا شی من ج ب و لا شی من ا ب و لا شی من ب ا
و با اول و دوم که اشتراک با اصغر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نباشد و محذوف کل ا د یا انچ مودی بود بان مقدمه و با سیم

وچهارم که اشتراک با کبری بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف کل ج د تا انتاج مودی بود اما انچه انتاج این
مطلوب جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن باشد واگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم برین جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم که
هر یکی ازان دو مقدمه با مطلوب اشتراک بود وان دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و درین صورت لا محاله محذوف باید که
اقتضاء تالیف کند میان ان دو مقدمه واشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجبهٔ کلی مانند
کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود و محذوف یا کل د ب تا آنچ از بالنفس این مقدمه لازم آید واما
در مطلوب سالبهٔ کلی مانند لا شی من ج ا مقدمه که اشتراکش با اصغر بود اگر موجبه بود مانند کل ج د دیگر مقدمه هم موجبه وهم
سالبه شاید اگر موجبه بود مانند کل ا د محذوف لا شی من ب د بود تا عکسش تا آنچ انتاج یکی ازین دو کند واگر دیگر مقدمه
سالبه بود مانند لا شی من د ا تا عکسش محذوف بهمه حال جز کل ب د نبود تا انچ انتاج این مقدمه کند واگر مقدمه که اشتراکش
با اصغر بود سالبه بود مانند لا شی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل ا د و محذوف کل د ب بود تا آنچ
مودی بود بان وهر مقدمه که عین این مقدمات بود مانع نباشد درین مطالب واگر مطلوب جزوی بود هم برین قیاس باید کرد
واما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک بیش نبود وان چنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک بود و دیگر را با هیچ
کدام اشتراک نبود چنانک مطلوب کل ج ا بود وان دو مقدمه کل ج د و کل ب ه تا ان دو مقدمه که ب ه و کل ه ا
بود یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانک هم درین مطلوب ان دو مقدمه کل ب د و کل ه ا
بود و درین موضع محذوف زیادت از یک حکم باشد چه دو اشتراک دیگر از محذوف معلوم خواهد شد مثلا در صورت اول حکمی باید که
اقتضاء کل د ب کند وحکمی دیگر که اقتضاء کل ه ا کند و در صورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند وحکمی دیگر که اقتضاء ه د
کند و در صورت سیم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند وحکمی که اقتضاء کل ه ا کند پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع دراز تر
تواند بود واولی آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمهٔ دیگر کنند واما در قسم سیم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراک
بود ونه با مطلوب وامثال ان مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب ان مطلوب بوده باشند پس طلب مقدمات باید کرفت آنست
قانون تحلیل قیاس واقتصار برین قدر کفایت باشد چه ارادت تمامی آنچ صاحب صناعت را در هر موضعی بقوت قریحت استنباط باید
کرد از حد امکان متجاوز باشد وختم این فصل بر ذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم تا یاران سوال اعتباری کنند
پس کوییم کاه ا بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنک عبارت
از معنی مشترک در هر موضعی بر وجهی دیگر با لفظی دیگر کرده باشند ومحلل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق حیوانست
وهر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهر است وچون بالفاظ التفات نکنند و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند
ازین آفت ایمن باشند وکاه ب بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر مثالش کاه کوییم سواد در جسمست
پس در جوهر بود وکاه کوییم سواد در جسمست پس عرض بود و در صورت اول ادات در جزو اوسط است و در صورت دوم

جزو اوسط است و در قید یا همین معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول وچون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه
و مطلوب یکسان استعمال کنند ازین آفت ایمن باشند وکاه ج بود که بجای بعضی مقدمات لازم ان مقدمه نهاده باشند ومحلل
ازان غافل بود پس نتیجه نه ان نتیجه آید که مطلوب بود مثالش کوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود وهر چه جوهر
نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود وصورت قیاس چنان می نماید که از شکل دوم است
ونتیجه بران تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود واین نه ان نتیجه است که اول کفتیم وسبب آنست که بجای کبری عکس نقیض او
نهاده ایم پس چون با اصل کنیم از شکل اول ان نتیجه که کفتیم لازم آید و وضع د سالبه ومعدوله بجای یکدیگر ازین باب بود وچون
محلل ازان غافل بود حکم کند بانتاج آنچ عقیم بود یا بعقم آنچ منتج بود مثلا کوییم سواد جوهر نیست وهر چه جوهر نیست عرض است پس
سواد عرض است وبصورت صغری سالبه است از شکل اول منتج نباشد بل هر دو مقدمه سالبه است واز دو سالبه قیاس
نیاید وبحقیقت صغری معدولة المحمول است باید وکبری معدولة الموضوع و درین صورت چون جوهر وعرض اقسام احتمالات
کرده اند سالبه ومعدولة الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید وچون
رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه وحدود قیاس ازین آفت ایمن شوند وکاه ه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم
آید مانند سالبهٔ جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد وبحسب ماده بیک شکل خاص بود ومحلل پندارد که با شکلی دیگر
می باید برد مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحک بود وحد اوسط انسان ومحلل خواهد که با شکل اول یا سیم یا چهارم برد
برو متعذر بود چه این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد وکاه و بود که قیاس مرکب بود ومقدمهٔ ظاهر مضمر بود ومحلل
از اعتبار ترکیب واضمار غافل بود وقیاس بسیط شمرد پس نتیجه نه چنان آید که باید چنانک در قیاس مساوات که کویند ج مساوی
ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است وصورت قیاس چنان اقتضا می کند که ج مساوی
مساوی ا است وصورت قیاس چنان اقتضا می کند که ج مساوی مساوی ا است اما چون این مقدمهٔ مضمر که
مساوی مساوی ا مساوی ا باشد باز آورند نتیجهٔ اول از دو قیاس حاصل آید وکاه ز بود که مطلوب یا مقدمهٔ از
مقدماتش اثبات باستقرا یا تمثیل کرده باشند ومحلل پندارد که قیاس است پس دشواری با صورت قیاس تواند بود چنانک بعد ازین
معلوم شود واین قدر درین موضع کفایت بود **فصل هفتم در قیاس دور وعکس** هر کاه که نتیجهٔ قیاسی اقترانی را
با یک مقدمه تالیف کنند بر هیأت قیاسی تا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را دایر خوانند وهر کاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند
تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد ان قیاس را معکوس خوانند ودور وعکس از عوارض قیاس اند پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد
و باشد که در بعضی بالغات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه ونتیجه بکار دارند چون تالیف بران وجه انتاج مطلوب کند ووقوع
دور وعکس در علوم کمتر باشد و در امتحان ومغالطه بسیار بود اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از بیان
ان که از دلیل خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که ان بیان را با برهان لمّ رد کنند قیاس دایر شود چنانک کوییم این چوب

سوخته است و هر چوب که سوخته باشد آتش باو رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است و این برهان انست پس چون ملزم
کنیم گوییم این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته است و ظاهر است که
یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و اسم دور برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال این دو برهان در کتاب برهان
بیان کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که این بیان بقیاس مستقیم رد کنند
قیاس معکوس شود چنانک در بیان آنک چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوییم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است
کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب
سوخته نیست ولکن سوخته فرض کردیم پس این خلف باشد و چون بمستقیم رد خواهیم کرد گوییم این چوب سوخته است و هر چوب که آتش
باو نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده است و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم
و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه و اسم عکس برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال رد خلف بمستقیم بعد ازین بیان کنیم در باب خلف و اما مقابل م
در امتحان و مغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه متنازع ازو قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی
دیگر ایراد کنند تا مستمع آنرا مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد پس ارباب لغت با مقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس چنان
بود که در ابطال مقدمه متنازع ازو قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را بهم تحلیت در لباسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع
ارباب لغت با مقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع کنند و عادت چنان رفته است که دور و عکس در یک یک ضرب بحسب امکان
استخراج کنند و هر چند با تمهید اصول گذشته ما را دران تفاصیل احتیاج نباشد اما نظر دران بحث تشحیذ قریحت و تمرن بر وضع حدود
قیاس فایده دهد و ناظر باید که این اصلها را که بر سبیل تذکر باز آوردیم مستحضر باشد و آن اینست   شکل اول و چهارم
بعکس یا قلب مقدمات در بدل افتند و با اجتماع عکس و قلب بر قرار اصل مانند   و شکل دوم و سیم بعکس مقدمات در بدل افتند و بقلب
بر قرار اصل مانند و قلب اقتضا انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دوم
بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل سیم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل دوم و صغری مستوی و نتیجه معکوس بشرط
تقدیم صغری یا بر خلاف شرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا بخلاف شرط
تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و تقدیم صغری بر نتیجه درین اقتران در شکل اول منتج عین کبری بود و در شکل دوم منتج عکسش و خلاف
این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود و در شکل دوم منتج عینش و همین اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون صغری مستوی
و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل دوم بود و بر خلاف بر هیات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری یا هر دو معکوس بشرط
تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدیم
صغری درین اقتران در شکل سیم منتج عین کبری بود و در شکل چهارم منتج عکسش و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج عکس کبری بود و در شکل
چهارم منتج عینش و اقتران کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیات شکل دوم باشد و هر دو معکوس بر هیات

شکل سیم و کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف شرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول و کبری معکوس و نتیجه مستوی
بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف شرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدیم کبری درین اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در
شکل سیم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش و همین اقتران در شکل دوم و چهارم
بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل سیم باشد و بر خلاف بر هیات شکل دوم و هر دو مستوی بشرط
تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل چهارم بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری یا هر دو مستوی بشرط
تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول باشد و تقدیم کبری درین اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری باشد و در شکل چهارم منتج عینش
و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش و این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت
و کمیت و از جهت آنک تا در نظر آید درین جدول نهاده آمد   و چون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود
با کیف و کم در ضروب
اشکال بحسب آنک دور
یا عکس مطلوب باشد باسانی
مضبوط شود و بعد ازین ذکر
این اصول گوییم قدما گفته اند
قیاس دور آن بود که
نتیجه را با عکس مقدمه
تالیف کنند تا انتاج دیگر
مقدمه کنند و اگر حدی عکس
بر نگار دارند دور نبود و درین
موضع عکس باید که حافظ کمیت
بود تا این معنی متمشی شود مثالش
در ضرب اول شکل اول
گوییم هر انسانی ناطق است
و هر ناطقی ضاحک پس هر انسانی
ضاحک است اگر انتاج
صغری خواهیم گوییم هر انسانی

جدول اشکال و نتایج که در تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود

اشکال	مقدمه	ضرب	صغری دور و عکسش (نتیجه ا ج، عکس نتیجه ج ا)	کبری دور و عکسش (نتیجه ج ا، عکس نتیجه ا ج)
شکل اول	صغری	آ	عکس کبری	کبری
	عکس صغری	ب	عکس کبری	کبری
	کبری	ج	صغری	عکس صغری
	عکس کبری	د	صغری	عکس صغری
شکل دوم	صغری	آ	کبری	عکس کبری
	عکس صغری	ب	کبری	عکس کبری
	کبری	ج	صغری	عکس صغری
	عکس کبری	د	صغری	عکس صغری
شکل سیم	صغری	آ	عکس کبری	کبری
	عکس صغری	ب	عکس کبری	کبری
	کبری	ج	عکس صغری	صغری
	عکس کبری	د	عکس صغری	صغری
شکل چهارم	صغری	آ	کبری	عکس کبری
	عکس صغری	ب	کبری	عکس کبری
	کبری	ج	عکس صغری	صغری
	عکس کبری	د	عکس صغری	صغری

ضاحک است و هر ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم گوییم هر ناطقی انسان است و هر انسان ضاحک و اگر یک مقدمه ازین دو
منعکس نشود از دو قیاس نیاید و اما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری بالف قیاس متعذر باشد چه از دو سالبه قیاس
نیاید لکن درین موضع بحیلت عقد قیاس کنند و آن چنان باشد که سالبه با معدوله کنند که در قوت اوست با موجبه شود در صغری
با معدولة المحمول و در کبری با معدولة الموضوع مثالش درین صورت که گوییم کل ج ب ولا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا
پس لا شیء من ج ا که صغری است با کل ج لیس ا کنند و لا شیء من ا ب که عکس کبری قیاس اولست و کبری قیاس
دوم با کل ما لیس ا فهو ب کنند تا از هر دو انتاج صغری صورت بندد و از آنچه پیش ازین گفته ایم معلوم شده است که
تا موضوع و محمول اقسام احتمالات نکرده باشند تلازم میان سالبه کلی و معدولة الموضوع صورت نبندد پس چنانک در موجبه کلی باید که
محمول مساوی موضوع باشد در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقسام احتمالات کرده باشند تا چنانک در موجبه ایجاب محمول مساوی
موضوع باشد و خاص با و در سالبه نیز سلب محمول مساوی موضوع باشد و خاص با و بدانک بعضی متاخران چون شنیده اند که قدما گفته اند
درین موضع که نتیجه با عکس هر مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دورانست و هر چه نه برین وجه بود قیاس
دور نبود و حق آنست که این شرط خاص است بهیان این هر دو ضرب از شکل اول چنانک گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری
از نتیجه و عین کبری بهمچنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه بسبب آنک کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود پس اگر گویند
این قیاس دور نیست بسبب آنک کبری عکس نکرده اند تعسف باشد و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد بل اعتبار تحت
معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین موضع باک نمی داریم اگر دور بر وجهی دیگر حاصل آید پس گوییم موجبه کلی که در قیاس دور افتد
باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد تا منعکس شود چنانک گوییم کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان و چون در سالبه شاید که
موجبه که در قوت اوست بکار دارند در موجبه هم شاید که هر سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه
بود یکی معدولة الموضوع و دیگر عکسش و سیم معدولة المحمول و چهارم عکسش پس ازین شش قضیه سه که موضوع و محمول بجای
خود باشند و آن کل انسان ضحاک و لا شیء مما لیس بانسان هو ضحاک و لا شیء مما هو انسان لیس بضحاک باشد بجای
یک قضیه که موجبه کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکسها این قضایا باشد و هم در قوت یکدیگر باشند و آن
کل ضحاک انسان و لا شیء مما هو ضحاک لیس بانسان و لا شیء مما هو لیس بضحاک انسان باشد بجای یک قضیه که عکس موجبه
کلی است بکار توان داشت و موجبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از موضوع و محمول از دیگر یک بوجهی عامتر
بود مانند حیوان و اسود با هم این شش قضیه متلازم که سه در قوت اصل باشند و سه در قوت عکس در وی صادق
بود و سالبه کلی باید که از موادی بود که چنانک گفتیم موضوع و محمول اقسام احتمالات کرده باشند مانند
واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن و امثال آن با موجبه را که در قوت آن سالبه
بود محمول مساوی موضوع باشد چنانک در موجبه شرط کرده ایم پس در هر یکی ازین مواد هم شش قضیه متلازم که

سه بجای اصل بود مانند لا شیء من الواحد بکثیر و کل ما لیس بواحد فهو کثیر و کل واحد فهو لیس بکثیر و سه بجای عکس بود
مانند لا شیء من الکثیر بواحد و کل ما لیس بکثیر فهو واحد و کل کثیر فهو لیس بواحد حاصل آید و سالبه جزوی باید که از
موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگر یک عامتر بود چنانک در موجبه جزوی گفتیم مانند حیوان و متحرک
و چون چنین بود منعکس باشد و آن شش قضیه مذکور از آن حاصل آید پس هر قیاسی که ازین مواد بود
اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود هم چنانک نتیجه از دو مقدمه انتاج می کنند هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر
مقدمه انتاج توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی بود و لا محاله نتیجه نیز جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی
از دو جزوی ممکن نبود اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی
بود مانند نتیجه شکل سیم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما
جزوی باشد و در کمیت موافق مقدمه نبود مثلا درین صورت که گوییم کل ج ب و کل ج ا فبعض
ب ا از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان کرد بدین وجه که بعض ب ا و کل ج ب اما نتیجه
جزوی باشد که در تحت کبری بود و در کم موافق کبری نبود و در شکل چهارم هم برین قیاس و صغری
سیم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی از و ممکن بود چه بعکس با کبری شکل اول شود و هم چنین اگر
هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم هم ازین مواد باشد دوری متمشی شود اما چون اصل وضع شکل
بر آنست که انتاج جزوی کند اولی آنک هم بر آن سیاقت نگاه دارند چه تصرفی که بحسب ماده
در مقدمات این قیاس رود تعلق بکیف دارد و در کم هیچ تصرف نرفته است و مع ذلک اگر
کسی این تصرف کند بر و حرجی نباشد و چون این ملازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکلی
و از ده ضرب منتج بود و چهار ضرب که از تالیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود چه سالبه در
هر موضع که منتج نباشد برد با موجبه منتج شود مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانک گوییم لا شیء من
ج ب ولا شیء من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هر دو مقدمه با ایجاب تا با هیات ضرب اول شود
برین وجه که کل ج لیس ب و کل ما لیس ب فهو ا فکل ج ا و با نتیجه سلبی آید برد
صغری با ایجاب تا با هیات ضرب دوم شود برین وجه که کل ما لیس ج فهو ب ولا شیء من ب
ا فلا شیء مما لیس بج هو ا و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که از ضرب اول آمد و همچنین
در شکل دوم از دو موجبه و در شکل سیم از صغری سلبی و در شکل چهارم هم بدین طریق از دو موجبه
کلی نتیجه کلی آید برد صغری با سالبه کلی تا با هیات ضرب سیم شود و از دو موجبه صغری جزوی نتیجه آید
برد کبری با سالبه تا با هیات ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را اگر خواهند از سلب با ایجاب باز آرند.

با سلب رد می‌کنند و اگر در بعضی قیاسات یک مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات باشد
قیاس دور از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی هم چنانک در یک مقدمه جزوی گفته
آمد مثلا در شکل اول گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس و کل انسان حساس چه
انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب عصیان ماده
صغری از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد در هر ضربی شانزده تالیف که از
اقتران هر دو مقدمه و عکس هر دو با نتیجه و عکسش بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد
تا کدام منتج است و کدام عقیم و آنچ منتج است از کدام شکل و ضرب است و کدام تالیف
باشد که بعین مقدمات منتج باشد و کدام بود که بتوسط لوازم منتج باشد و معلوم شود که
در شکل اول نتیجه با عکس هر یکی از دو مقدمه چنانک گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری بجای
صغری بود و کبری بجای کبری و عکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد
و صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با عکس
هر مقدمهٔ عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنک صغری و کبری متبدل شوند و عین نتیجه
با عین هر دو مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کنند بشرط آنک صغری هم صغری بود و کبری
هم کبری و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عین
کبری بشرط آنک نتیجه در هر دو باب تالیف صغری بود و عکس کبری با عکس نتیجه
عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنک نتیجه در هر دو
کبری بود و در شکل سیم چون نتیجه جزوی است کبری شکل اول را نشاید پس عین
هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس
کبری با عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنک
نتیجه صغری بود و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تالیفات برین قیاس و ما
جدولی وضع کردیم که حال جملهٔ تالیفات ممکن در همه ضروب اشکال از آنجا معلوم شود
پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود و ازین بیان که در قیاس دور گفته
آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آید منعکس شود
با حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت چه از تالیف عکس نتیجه
با هر مقدمهٔ عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانک گفتیم

واما عکس قیاس

چنانک گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا متقابل بتضاد بود یا متقابل
بتناقض و تقابل بتضاد در جزویات نتواند بود چه مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو
جزوی بر صدق جمع آیند پس هر کلی را دو مقابل بود یکی ضد و یکی نقیض و هر جزوی را یک
مقابل بیش نبود و آن نقیض بود و درین باب از لوازم جز عکس مستوی بکار ندارند و کسانی که
شکل چهارم اسقاط کنند عکس مستوی هم بکار ندارند چه جز در بیان ضروب این شکل باعتبار
عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد و چون در آن موضع احتیاجی هست پس ما در همه
مواضع اعتبار کردیم و موجبهٔ کلی را عکس ضد بود اما نقیضش را عکس نبود و سالبهٔ کلی را
عکس هر دو یکی بود و موجبه جزوی را نه ضد بود و نه عکسش و سالبه جزوی را هم چنین
و عکس مناقضش بحکم آنک جزوی بود از تالیف او و مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و باین سبب
تالیفات ممکن در هر ضربی از ازایج منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض
نتیجه و یک عکس بتقدیم و تاخیر بیست و چهار باشد و در هر ضربی از ازایج منتج موجبهٔ جزوی
بود شانزده و از ازایج منتج سالبهٔ جزوی بود هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری
در شکل اول برهان شکل دوم انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض صغری
کند و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری برهان شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج
ضد نکند چه شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری
واما در شکل دوم ضد نتیجه با کبری برهان شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش
انتاج نقیض او و ضد و نقیض نتیجه با صغری برهان شکل سیم انتاج نقیض کبری کند
و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو بجای صغری بود واما در شکل سوم نتیجه را ضد
نبود و نقیضش با صغری برهان شکل اول و با کبری برهان شکل دوم انتاج
ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود والا انتاج نقیضش کند و نتیجه در هر دو
بجای کبری بود واما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمهٔ برهان همین شکل انتاج
ضد یا نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات
هم برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در ضروب اشکال
از آنجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و دور و عکس در قیاسات
اقترانی شرطی هم برین منوال باشد وجدول اینست ۵

جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل اول

ضروب	مقدمات		صغری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار اربعه ج ا)	صغری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار اربعه ا ج)	کبری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار اربعه ج ا)	کبری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار اربعه ا ج)
ضرب اول	صغری	کل ج ب	ج ا حروی عکس کبری	ا ا عکس کبری	ج ا حروی کبری	د ا حروی کبری کلی کبری
	عکس صغری	کل ب ج	د ا حروی عکس کبری ج کلی او	ب عقیم عکس کبری	ا ا کبری	ب عقیم ا کبری
	کبری	کل ب ا	ب عقیم ا صغری	د ا حروی صغری ج کلی صغری	ب ا عقیم ا عکس صغری	ا ا عکس صغری
	عکس کبری	کل ا ب	ا ا صغری	ج ا حروی صغری	د ا حروی عکس صغری د کلی عکس صغری	ج ا حروی عکس صغری
ضرب دوم	صغری	کل ج ب	ج عقیم ا حروی عکس کبری	ا عقیم ا عکس کبری	د ب حروی کبری	د د حروی کبری د کلی کبری
	عکس صغری	کل ب ج	د ج عکس کبری	ب ب عکس کبری	ا ب کبری	ب ا کبری
	کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم ا صغری	د عقیم ج صغری	ب عقیم ا عکس صغری	ا عقیم
	عکس کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم ا صغری	ج عقیم ا حروی صغری	د عقیم د عکس صغری	ج عقیم ا حروی عکس صغری
ضرب سوم	کبری	کل ب ا	ب عقیم ج صغری	د عقیم ه صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	کل ا ب	ا ج صغری	ج د صغری	د ب عکس صغری	د د عکس صغری
ضرب چهارم	کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم ج صغری	د عقیم ه صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم د صغری	ج عقیم و صغری	د عقیم ه عکس صغری	ج عقیم عکس صغری

نتایج قیاس دور در ضروب شکل دوم

ضروب	مقدمات		صغری قیاس دور: نتیجه (حدود لا سی لیس بعض ج ا)	صغری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود لا سی لیس بعض ا ج)	کبری قیاس دور: نتیجه (حدود لا سی لیس بعض ج ا)	کبری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود لا سی لیس بعض ا ج)
ضرب اول	صغری	کل ج ب	ج عقیم ا حروی کبری	ا عقیم ا کبری	ج ب حروی عکس کبری	د د حروی عکس کبری د کلی او
	عکس صغری	کل ب ج	د ب کبری	ج ب کبری	ا ب عکس کبری	ب ا عکس کبری
	کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم ا صغری	ج عقیم ب حروی صغری	د عقیم د عکس صغری	ج عقیم ب حروی عکس صغری
	عکس کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم ا صغری	د عقیم ج صغری	ب عقیم ا عکس صغری	ا عقیم ب عکس صغری
ضرب دوم	صغری	لا شی من ج ب	د عقیم ا کبری	ب عقیم ا کبری	ا عقیم ب عکس کبری	ب عقیم ج عکس کبری
	عکس صغری	لا شی من ب ج	ا عقیم ج صغری	ج عقیم ا حروی صغری	د عقیم ب کلی او	ج عقیم ب ا
	کبری	کل ا ب	ا عقیم ا صغری	ج عقیم ا حروی صغری	د د حروی عکس صغری د کلی او	ج ب حروی عکس صغری
	عکس کبری	کل ب ا	ب ب صغری	ج د صغری	ا ب عکس صغری	ب ا عکس صغری
ضرب سوم	کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم د صغری	ج عقیم ت صغری	د عقیم ت عکس صغری	ج عقیم ه عکس صغری
	عکس کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم ج صغری	د عقیم د صغری	ب عقیم ب	ا عقیم
ضرب چهارم	کبری	کل ا ب	ا عقیم و صغری	ج عقیم د صغری	د عقیم ب عکس صغری	ج ه عکس صغری
	عکس کبری	کل ب ا	ب د صغری	د عقیم ه صغری	ب عقیم	ا عقیم

باقی جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل سوم

ضروب	مقدمات		صغری قیاس دور: نتیجه (حدود بعض لیس بعض ج ا)	صغری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود بعض لیس بعض ا ج)	کبری قیاس دور: نتیجه (حدود بعض لیس بعض ج ا)	کبری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود بعض لیس بعض ا ج)
ضرب اول	صغری	کل ب ج	د عقیم ه حروی عکس کبری	ب عقیم ج حروی عکس کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج ج حروی کبری	ا ج حروی عکس کبری	د د حروی کبری	ب د حروی کبری
	کبری	کل ب ا	ب عقیم ج عکس صغری ه حروی کلی	د عقیم ج حروی عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	کل ا ب	ا د حروی عکس صغری	ج د حروی عکس صغری	د ب حروی صغری	د د حروی صغری
ضرب دوم	صغری	کل ب ج	د عقیم ه حروی عکس کبری	ب عقیم د عکس کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج عقیم ج عکس کبری د حروی کبری	ا عقیم ج حروی عکس کبری	ج ه حروی کبری	د عقیم ب حروی کبری
	کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم ه حروی عکس صغری	د عقیم ج حروی عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم د حروی عکس صغری	ج عقیم و حروی عکس صغری	د عقیم ت صغری ه حروی صغری	ج عقیم
ضرب سوم	کبری	کل ب ا	ب عقیم ج عکس صغری	د عقیم ه عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	کل ا ب	ا ج عکس صغری	ج د عکس صغری	د ب صغری	ه ج صغری
	صغری	کل ب ج	د عقیم ه عکس کبری	ب عقیم ج عکس کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج د عکس کبری	ا ج عکس کبری	د کبری	د عقیم ب
ضرب چهارم	صغری	کل ب ج	د عقیم ه عکس کبری	ب د عکس کبری	ا عقیم	ب عقیم کبری
ضرب پنجم	عکس صغری	کل ج ب	ج عقیم د عکس کبری	ب عقیم د عکس کبری	ج ه کبری	د عقیم ب کبری
ضرب ششم	کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم د عکس صغری	ج عقیم ه عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم
	عکس کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم د عکس صغری	ج عقیم ه عکس صغری	د عقیم ت صغری	ج عقیم ه صغری

نتایج قیاس دور در ضروب شکل چهارم

ضروب	مقدمات		صغری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار ج ا)	صغری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار ا ج)	کبری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار ج ا)	کبری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار ا ج)
ضرب اول	صغری	کل ب ج	د عقیم ه حروی کبری	ب عقیم ج حروی کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج ج حروی کبری	ا د حروی عکس کبری	د د حروی عکس کبری	ب حروی صغری
	کبری	کل ا ب	ا ج حروی عکس صغری	ج ج حروی عکس صغری	ب د حروی صغری	د د حروی صغری
	عکس کبری	کل ب ا	ب عقیم ت عکس صغری ه حروی	د عقیم ب عکس صغری ه حروی	ب عقیم	ا عقیم
ضرب دوم	صغری	کل ب ج	د عقیم ه کبری	ب عقیم ج کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج ج کبری	ا ج کبری	د د عکس کبری	ب د عکس کبری
	صغری	لا شی من ب ج	د عقیم ج کبری	ب عقیم ا کبری	ا عقیم ا عکس کبری	ب عقیم ا عکس کبری
	عکس صغری	لا شی من ج ب	ج عقیم ب حروی کبری	ا عقیم ا کبری	ج عقیم ا حروی عکس کبری	د عقیم ج عکس کبری
ضرب سوم	کبری	کل ا ب	ا عقیم ب عکس صغری	ج عقیم ا حروی عکس صغری	ج ب حروی صغری د کلی او	ب حروی صغری
	عکس کبری	کل ب ا	ب عکس صغری	ج عکس صغری	ب صغری	ب صغری
	صغری	کل ب ج	د عقیم ه	ب د حروی کبری	ا عقیم	ب عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	ج عقیم د حروی کبری	ا عقیم د حروی کبری	ج ه حروی عکس کبری	د عقیم ت
ضرب چهارم	عکس صغری	لا شی من ب ا	ا عقیم د حروی کبری	د عقیم د حروی کبری	د ب	د عقیم ه حروی عکس کبری
		لا شی من ا ب	ب عقیم د عکس صغری ه حروی	د عقیم د عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم
ضرب پنجم	کبری	لا شی من ا ب	ا عقیم د عکس صغری	ج ج عکس صغری	د عقیم ت صغری	د عقیم ه صغری
	عکس کبری	لا شی من ب ا	ب عقیم د عکس صغری	د عقیم ه عکس صغری	ب عقیم	ا عقیم

جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبهٔ کلیه باشد

اسامی اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس: صدق نتیجه	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه	صغری قیاس عکس: عکس ضد	کبری قیاس عکس: ضد نتیجه	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه	کبری قیاس عکس: عکس ضد
			لاشی من ا د	لیس بعض ا د	لاشی من ا د	لاشی من ا د	لیس بعض ا د	لاشی من ا د
ضرب اول شکل اول	صغری	کل د ب	عقم	عقم	اعقم	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض ب د	عقم	عقم	عقم	نقض کبری	اعقم	نقض کبری
	کبری	کل ب ا	صد صغری	نقض کبری	صد صغری	عکس صد صغری	عقم	عکس صد صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	عقم	عقم	عقم	ناسعع	عقم	ناسعع

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبهٔ کلی بود

اسامی اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس: کل د ا	صغری قیاس عکس: بعض د ا	صغری قیاس عکس: بعض ا د	کبری قیاس عکس: کل د ا	کبری قیاس عکس: بعض د ا	کبری قیاس عکس: بعض ا د
ضرب اول شکل ثانی	صغری	کل د ب	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض ب د	عقم	عقم	عقم	عقم	اعقم	عقم
	کبری	لاشی من ب ا	نقض عکس کبری			نقض کبری	عقم	اعقم
	عکس کبری	لاشی من ا ب	صد صغری	نقض صغری	نقض صغری	نقض عکس صغری	عقم	عقم
ضرب ثانی شکل ثانی	صغری	کل د ب	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری
	عکس صغری	بعض ب د	نقض کبری	عقم	عقم	نقض عکس کبری	اعقم	عقم
	کبری	لاشی من ا ب	صد صغری	نقض صغری	نقض صغری	نقض عکس صغری	عقم	عقم
	عکس کبری	لاشی من ب ا	صد صغری	نقض صغری	نقض صغری	نقض عکس صغری	عقم	اعقم
ضرب اول شکل ثالث	صغری	لاشی من د ب	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری	عقم	عقم	عقم
	عکس صغری	لاشی من ب د	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری	عقم	عقم	عقم
	کبری	کل ا ب	صد صغری	نقض صغری	نقض صغری	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	عقم	عقم	عقم	عقم	عقم	عقم
ضرب ثانی شکل رابع	صغری	لاشی من د ج	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری	عقم	اعقم	عقم
	عکس صغری	لاشی من ج د	نقض کبری	نقض کبری	نقض کبری	عقم	عقم	عقم
	کبری	کل ا ب	صد عکس صغری	صد عکس صغری	نقض عکس صغری	نقض صغری	نقض صغری	نقض صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	عقم	عقم	عقم	عقم	عقم	عقم

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبهٔ جزوی باشد

اسامی اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس (نقیض نتیجه، کل د ا)	کبری قیاس عکس (نقیض نتیجه، کل د ا)
ضرب رابع شکل اول	صغری	بعض د ب	نقض عکس کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض ب د	نقض عکس کبری	نقض کبری
	کبری	لاشی من ب ا	نقض صغری	نقض عکس صغری
	عکس کبری	لاشی من ا ب	نقض صغری	نقض عکس صغری
ضرب رابع شکل ثانی	صغری	بعض د ب	نقض کبری	نقض عکس کبری
	عکس صغری	بعض ب د	نقض کبری	نقض عکس کبری
	کبری	لاشی من ا ب	نقض صغری	نقض عکس صغری
	عکس کبری	لاشی من ب ا	نقض صغری	نقض عکس صغری
ضرب ثالث شکل ثالث	صغری	بعض د ب	عقم	عقم
	کبری	کل ا ب	نقض صغری	ناسعع
	عکس کبری	بعض ب ا	عقم	عقم
ضرب رابع شکل ثالث	صغری	کل د ب	نقض عکس کبری	صد کبری
	عکس صغری	بعض ب د	نقض عکس کبری	نقض کبری
	کبری	لاشی من ب ا	نقض عکس صغری	صد صغری
	عکس کبری	لاشی من ا ب	نقض عکس صغری	صد صغری

باب ؟ جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبهٔ جزوی باشد

اسامی اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه	صغری قیاس عکس: عکس ما نقض نتیجه	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه	کبری قیاس عکس: عکس ما نقض نتیجه
			لاشی من د ا	لاشی من ا د	لاشی من د ا	لاشی من ا د
ضرب ثالث شکل اول	صغری	بعض د ب	عقم	عقم	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض ب د	عقم	عقم	نقض کبری	نقض کبری
	کبری	کل ب ا	نقض صغری	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	اعقم	عقم	ناسعع	ناسعع
ضرب اول شکل ثالث	صغری	کل ب د	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری	صد کبری	صد کبری
	عکس صغری	بعض د ب	عقم	اعقم	نقض کبری	نقض کبری
	کبری	کل ب ا	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری	صد صغری	صد صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	اعقم	اعقم	نقض صغری	نقض صغری
ضرب ثانی شکل ثالث	صغری	بعض ب د	عقم	عقم	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض د ب	عقم	اعقم	نقض کبری	نقض کبری
	کبری	کل ب ا	نقض عکس صغری	نقض عکس صغری	نقض صغری	نقض صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	اعقم	اعقم	ناسعع	ناسعع
ضرب ثالث شکل ثالث	صغری	کل ب د	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض د ب	عقم	اعقم	ناسعع	ناسعع
	کبری	بعض ب ا	عقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	اعقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری
ضرب اول شکل رابع	صغری	کل ب د	صد کبری	صد کبری	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری
	عکس صغری	بعض د ب	عقم	اعقم	ناستقع	ناسعع
	کبری	کل ا ب	اعقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	عقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری
ضرب ثانی شکل رابع	صغری	کل ب د	نقض صغری	نقض کبری	نقض عکس کبری	نقض عکس کبری
	عکس صغری	بعض د ب	عقم	عقم	ناستقع	ناستقع
	کبری	بعض ا ب	اعقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	عقم	عقم	نقض صغری	نقض صغری

اسامی اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس (کل د ا)	کبری قیاس عکس (کل د ا)
ضرب خامس شکل ثالث	صغری	کل ب د	ناسعع	نقض کبری
	عکس صغری	بعض د ب	ناسعع	ناسعع
	کبری	لاشی من ب ا	عقم	نقض صغری
ضرب سادس شکل ثالث	صغری	بعض ب د	نقض کبری	نقض کبری
	عکس صغری	بعض د ب	نقض کبری	نقض کبری
	کبری	لاشی من ب ا	نقض کبری	نقض صغری
	عکس کبری	لاشی من ا ب	نقض عکس صغری	نقض صغری
ضرب ثالث شکل رابع	صغری	کل ب د	نقض کبری	صد کبری
	عکس صغری	بعض د ب	نقض کبری	نقض عکس کبری
	کبری	لاشی من ا ب	نقض عکس کبری	صد صغری
	عکس کبری	لاشی من ب ا	نقض عکس صغری	صد صغری
ضرب خامس شکل رابع	صغری	بعض ب د	نقض کبری	نقض عکس صغری
	عکس صغری	بعض د ب	نقض کبری	نقض عکس کبری
	کبری	لاشی من ا ب	نقض عکس صغری	نقض صغری
	عکس کبری	لاشی من ب ا	نقض عکس صغری	نقض صغری

فصل هشتم در قیاس خلف

هرگاه که اثبات مطلوب با بطال نقیضش کنند انرا قیاس خلف خوانند و آنچنان
بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاج نقیض
مطلوب بوده است و بیان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسها دیگر که شرح دادیم
باز این قیاس مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس تحت از قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق
میان خلف و مستقیم از چند وجه بود آ انکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف اول متوجه با نتاج حکمی ظاهر
الفساد بود و از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند و بعد از آن باز گردد و از فساد نقیض مطلوب اثبات
صحت مطلوب کنند ب انکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در ان بقوت بود و مقدمات قیاس خلف
مشتمل بود هم بر مناقض او و هم بر موافق او ج انک در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی
یا تقدیر تسلیم یا شبیه بتسلیم چنانک در صناعات خمسه معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط
باشد د انک نتیجه قیاس مستقیم با اول مفروض نباشد یا از قیاس لازم آمده و نتیجه قیاس خلف با اول مفروض باشد یا از نقیضش مرکب
قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مولف از متصله و حملی و دیگر استثنایی از متصله که باستثنا
نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض
مطلوب و این متصله لزومی بود ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود و آن حملی که در اقترانی
افتد قضیه بود که صدقش غیر متنازع بود پس این اقتران منتج متصله باشد مقدمش مقدم متصله اول بعینه و تالیش نتیجه که از اقتران
تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آمده و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس
استثنایی وضع کنند و تالیش را که ظاهر الفساد است نقیض استثنا کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانک گفتیم فرض کذب
مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود و مثالش مطلوب لاشی من دآ است و دو حکم غیر متنازع
داریم یکی لاشی من آب و دیگر کل دب پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوییم اگر لاشی من دآ که مطلوبست
حق نباشد نقیضش بعض دآ حق باشد و لاشی من آب حق است و این قیاسی اقترانی بود چنانک گفتیم نتیجه دهد که اگر لاشی من
دآ حق نباشد لیس بعض دب حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنایی وضع کنیم و چون تالیش نقیض کل دب
است که غیر متنازع است لامحاله باطل باشد پس او را چون استثنا کنیم نقیضش و گوییم لکن لیس بعض دب حق نیست
نقیض مقدم نتیجه دهد که لاشی من دآ حق باشد و این است مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی متصله اول و حملی
مولف باشد و گاه بود که قیاس خلف انرا خوانند بانفراد چه باقی اجزا هر دو قیاس تابع ان قیاس بود • و وجه مشابهت
خلف بعکس آنست که مولف از نقیض مطلوبست و از مقدمه که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بران چنانک در رد خلف با مستقیم
بیان کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه و فرق میان هر دو آنست که عکس پیوسته بر عقب قیاسی مستقیم بود و کبری در وی

متقابل

موضوع و معین باشد یا از مقابل نتیجه و یک مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود بل شاید که بر سبیل ابتدا ایراد کنند
و اگر بر عقب قیاسی باشد واجب نبود که انتاج بتقابل مقدمه معین کند بل این قدر کافی بود که تقابل حکمی ظاهر الصحة نتیجه دهد خواه آن
حکم مقدمه باشد و خواه چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس تقابل شاید که ضد گیرند و شاید که نقیض گیرند چه مطلوب در وی ابطال
دیگر مقدمه باشد بخلاف اما در خلف البته مقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید از بهر آنک
ضدان ممکن بود که بر کذب جمع آیند و نیز اگر مقابل بضد گیرند متصله اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق نبود
پس معلوم شد که خلف بوجهی از عکس عام‌تر است و بوجهی خاص‌تر و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فساد نقیض مطلوب است
تا وضع ما لیس بعلة علة که یکی از اسباب غلط باشد چنانک گفته شود لازم نیاید و بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوبست آن بود که چون
قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند پس معلوم شود که
قیاس مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود پس
مقدمه متنازع بود و در وی اشتباه و بعد از تقدیم این مباحث گوییم اگر مطلوب موجبه کلی بود قیاسی که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع
مولف شود که اصل قیاس خلف چو داوست از ضرب چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود چه نقیض این مطلوب که سالبه
جزوی باشد جز با موجبه کلی تالیف نتوان کرد و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز
در ضرب پنجم شکل سیم نباشد و این قیاس بر هیات شکل اول و چهارم ممکن نبود چه سالبه جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد
و سه محصوره‌ای دیگر هر یکی را در اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبه کلی هشت ضرب چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل
اول و دوم در صغری بیش نیفتد و تالیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی تواند بود و هر دو در شکل اول واقع باشد و در شکل
دوم جز با سالبه نبود و در شکل سوم با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد و در شکل
چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود و موجبه جزوی به ده ضرب بیان توان کرد و هم برین قیاس پس •
و نقیضش در صغری شکل اول و سیم نیفتد و سالبه جزوی شانزده ضرب بیان توان کرد و نقیضش در صغری و کبری همه اشکال
افتد اینست احوال قیاس خلف و اما رد خلف با مستقیم با راد قیاسی معکوس بود در عقب خلف چه خلف مولف از نقیض مطلوب
و مقدمه مسلم است و انتاج نقیضه ممنوع می کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لامحاله مسلم باشد با همان مقدمه مسلم تالیف کنند
انتاج مطلوب کند بر استقامت هم چنانک در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت
شکل اول بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده بود رد با مستقیم بر هیات شکل دوم بود و اگر در کبری افتاده باشد بر هیات
شکل سیم بود و نقیض نتیجه فاسد در رد هم در ان مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیات
شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل اول باشد و اگر در کبری بود بر هیات شکل سوم
و نقیض نتیجه فاسد همیشه در صغری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل سیم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات

شکل دوم باشد واگر در کبری بود بر جهات شکل اول و نقیض نتیجه فاسد جمع شده در کبری رد افتد واگر قیاس خلف بر جهات شکل
چهارم باشد قیاس رد هم بر جهات این شکل بود و نقیض نتیجه فاسد در رد در عوض آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف
افتاده باشد و بهر حال احکام از قیاس عکس معلوم شده است اما اینجا امثله آنچه باین موضع تعلق دارد درین
جدول باز آورده ایم و خلف در باقی اقترانات هم برین قیاس باشد وجدول اینست

جدول امثله قیاس خلف و رد مستقیم در ضروب اشکال

		مطلوب کل د ک نقیضش لیس کل د ک					
دوم	د	لیس کل د ک	وکل ا ک	فلیس کل د ا	کل ح ا	صغری	اول
سیم	ه	کل ح ا	لیس کل د ب	بکل اب	کل اب	کبری	اول
		مطلوب لا شیء من ح ب نقیضش بعض ح ب					
	ح	بعض ح ب	وکل ب ا	بعض ح ا	فلا شیء من ح ا	صغری	دوم
	د	بعض ح ب	ولا شیء من ب ا	فلیس بعض ح ا	کل ح ا	صغری	دوم
	ح	بعض ح ب	ولا شیء من ب ا	فلیس بعض ا ب	کل ح ا	صغری	اول
	ح	بعض ح ب	وکل ح ا	بعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
	د	کل ح ا	بعض ح ب	بعض اب	لا شیء من اب	کبری	اول
	و	بعض ح ب	ولا شیء من ح ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
	ب	کل ب ا	بعض ح ب	بعض ا ح	لا شیء من ا ح	صغری	چهارم
	ه	بعض ح ب	فلا شیء من ا ح	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم
		مطلوب بعض ح ب نقیضش لا شیء من ح ب					
	ب	بعض ا ح	لا شیء من ح ب	فلا شیء من اب	بعض اب	کبری	سیم
	د	بعض ا ح	لا شیء من ح ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	سیم
	ا	کل اب	لا شیء من ح ب	فلا شیء من ا ح	بعض ا ح	صغری	سیم
	ب	لا شیء من ح ب	کل اب	فلا شیء من ح ا	بعض ح ا	صغری	اول
	ح	بعض اب	لا شیء من ح ب	فلیس بعض ا ح	کل ا ح	صغری	سیم
	ب	کل ح ا	لا شیء من ح ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	اول
	و	بعض ح ا	لا شیء من ح ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	اول
	ح	لا شیء من ح ب	کل ا ح	فلا شیء من ح ا	بعض ح ا	کبری	چهارم
	د	کل ب ا	لا شیء من ح ب	فلیس بعض ا ح	کل ا ح	صغری	چهارم
	ه	بعض ب ا	لا شیء من ح ب	فلیس بعض ا ح	کل ا ح	صغری	چهارم

		مطلوب لیس کل د ک نقیضش کل د ک					
شکل اول	ا	کل د ب	کل ب ا	فکل د ا	لیس بعض د ا	صغری	دوم
	ا	کل ا ح	کل د ب	وکل اب	لیس بعض اب	کبری	سیم
	ب	کل د ب	لا شیء من ب ا	فلا شیء من د ا	بعض د ا	صغری	دوم
	ح	بعض ا ح	کل د ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	سوم
شکل دوم	ا	کل د ب	لا شیء من اب	فلا شیء من د ا	بعض د ا	صغری	اول
	ب	لا شیء من اب	کل د ب	فلا شیء من ا ح	بعض ا ح	صغری	سوم
	د	لیس بعض اب	کل د ب	فلیس بعض ا ح	کل ا ح	صغری	سوم
شکل سوم	ا	کل د ب	کل د ا	بعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
	ا	کل د ا	کل د ب	بعض اب	لا شیء من اب	کبری	اول
	ب	کل د ب	لا شیء من د ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
	ح	بعض د ا	کل د ب	بعض اب	لا شیء من اب	کبری	اول
	د	کل د ب	بعض د ا	بعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
	ه	کل د ب	لیس بعض د ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
شکل چهارم	ا	کل د ب	کل ا ح	بعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	چهارم
	ا	کل ب ا	کل د ب	بعض ا ح	لا شیء من ا ح	صغری	چهارم
	ب	کل د ب	بعض ا ح	بعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	چهارم
	ح	لا شیء من ب ا	کل د ب	فلا شیء من ا ح	بعض ا ح	صغری	چهارم
	د	کل د ب	لا شیء من ا ح	فلیس بعض اب	کل ب ا	کبری	چهارم

واما وقوع ما لیس بعلة علة در قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد بل استدلال از فساد نتیجه
فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع بود یکی آنک نقیض مطلوب با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند

در حدود اشتراکی نبود و این مغالطه نوشته نماید الا بنادر و مثالش چنان بود که کسی گوید در اثبات آنک ضلع مشارک قطر نیست
زیرا اگر مشارک باشد بطلان قیاس اجنبی لازم آید که خلا موجود بود و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد و دیگر آنک
اشتراک حاصل بود و مثالش چنانک مطلوب لیس کل ح ا باشد و گوید اگر این باطل بود نقیضش کل ح ا حق بود
و کل ا ک و کل ب ک حق است پس کل ا ک حق باشد لکن لیس کل ا ک حق است و این خلف باشد یا گوید اگر این
باطل بود نقیضش کل ح ا حق بود و کل د ک و کل ب ح حق است پس کل د ح حق باشد لکن لیس کل د ح
حق است و این خلف باشد پس لیس کل ح ا حق بود و نقیض مطلوب را درین هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را با او
هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که نوشته مانده و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکنند تا ازو
علتی باید اینست تمامی سخن درین باب فصل نهم در تالیف قیاس از مقابلات و مصادره بر مطلوب هم چنانک از
اشتراک مقدمات در قیاسات عوارضی مانند دور و عکس لازم می آید از اشتراک حدود هم عوارض دیگر مانند سلب الشیء
عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید و اول از جهت اشتراک حد اصغر و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب چیزی بود
از نفس خود مولف از مقدمات متقابل تواند بود و دوم از جهت اشتراک حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن بعد از آن
لا محاله موضوع و محمول یک چیز بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه و ما هر یکی ازین دو نوع بر سبیل اختصار بیان کنیم
تالیف قیاس از مقدمات متقابل هر قیاس اقترانی که از مقدمات متقابل بود و هر دو حد نتیجه در هر یکی بود هر دو مقدمه را
لا محاله در اجزا اشتراک باشد و سلب و ایجاب مختلف باشند یا ایجاب و سلب کنند پس اگر در کمیت هم مختلف باشند مانند متناقضان
یا موجبه جزوی بود و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند و دو جزوی
تواند بود و جه دو جزوی که متفق مقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع و این قیاس بر جهات دوازده ضرب از جمله
نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقع است میش تواند بود و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشند و سلب الشیء
عن نفسه که نتیجه این قیاس بود یا باشد که حقیقی بود و یا باشد که ظنی بود و حقیقی بالفعل بود یا بالقوه و بالفعل صریح بود یا غیر
صریح اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی یک چیز باشند مانند لا شیء من الانسان بانسان و اما غیر صریح چنان
بود که بمعنی یک باشند و باسم مختلف مانند لا شیء من الانسان ببشر و این هر دو بالفعل بود و اما بالقوه چنان بود که یکی جزوی
بود در تحت دیگر مانند لا شیء من الانسان بحیوان یا عکسش و این صنف مختلف راجع بود با قیاس مرکب مضمر و بساطت و عدم
اضمار از قوت بفعل آمده حکمی که بر کلی بود لا محاله جزوی را که در تحت او باشد شامل بود پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر دخول
جزوی تحت کلی با آن مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی مولف شود نتیجه که از سلب الشیء عن نفسه باشد یا دیگر مقدمه قیاس اول سلب الشیء عن نفسه
از قوت بفعل آید مثلا اگر صورت قیاس مولف بود از دو متقابل چنین بود که لا شیء من الانسان بحساس و کل حیوان حساس
تالیف این قضیه که کل انسان حیوان با کبری نتیجه اید که کل انسان حساس پس از تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند

پس این سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی
از دو حد افتد اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود چنانک لیس بعض الانسان بحیوان و شاید که اکبر بود چنانک لیس
بعض الحیوان بانسان چه از ین حکم سلب الشی عن نفسه لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما ظنی چنان بود که یکی از دو حد لازم
بود و دیگر لازم مانند لا شی من الانسان بناطق او ضاحک چه مقدمات این قیاس متضاد باشند در حقیقت و متناقض
و این قیاس چون منتج باطلی باشد قیاسی برهانی نتواند بود بل و قوعش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه اما در جدل
در قیاسی بود که از اسکیت خواهند و آن بعض وضعی باشد که کسی ملتزم آن وضع شود پس چون آنکس را در مقدماتی که مسلم داشته
باشد از جهت اثبات آن وضع مناقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از رو اید این قیاس بر وی تالیف کنند
تا اسکات شنیع تر بر محال کند و این سلب الشی عن نفسه باشد مثلا چنانک کسی نفی جزو لا یتجزی کرده و زمان حال را گوید قابل
انقسام نیست پس او را از حکم اول لازم آید که جسم مولف از جزو لا یتجزی نباشد و از حکم دوم آنک مولف از جزو لا یتجزی
بود و از تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم آنک هیچ جسم جسم نبود و بر هیات شکل سیم آنک بعضی از انج جزو لا یتجزی
بود جزو لا یتجزی نبود و گاه بود که تک کسی را در رایهایی که با نفس خود مسلم داشته باشد هم چنین متناقضات بحقوق لازم
آمده باشد و چون بقوت نکران متناقضات بفعل آرد این قیاس مولف شود و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع بود
و اما آنک کسی حکم نتیجه ی هم عالم بود و هم جاهل با دو طرف متقابل حکم کند بعد از ین گفته شود و اما در امتحان و مغالطه
باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در این صورت مقدمات منتج صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل
از عاقل ممکن نبود اما به ادف اسما و غیر آن ممکن بود که حیلت سازند تا تقابل مقدمات پوشیده شود و هر دو مستبع رواج
این تالیف این قیاس کنند و نیز ممکن بود که بنوعی از ابهام مقدمات ملتبس کنند تا مسلم دارند چنانک گویند انسان حیوان ناطق است
و هیچ حیوان ناطق نیست و باگر ناطق تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و آن بر رواج
نزدیکتر بود مصادره بر مطلوب اول و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول
خوانند و لا محاله دو حد دیگر که در یک مقدمه افتد یک چیز بود چنانک گفتیم و آن یک چیز را بمرادف اسم یا نوعی از تلبیس چنان
فرا نمایند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر و این در مغالطه بکار دارند و هم چنانک سلب الشی عن نفسه شنیع ترین محالست ایجاب الشی
علی نفسه مشهور ترین حقی باشد و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود
و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت اما ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق و کل انسان ناطق و نتیجه درین قیاس
کبری است بعینه و این جنس کمتر افتد چه حلل آن پوشیده نماند و اما مخفی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و مقدمه از
یکدیگر دور افتند و باین سبب رواج یابد و چندانک دورتر باشد بقبول نزدیکتر باشد مثالش اگر کسی در بیان این مسئله
از علم هندسه که چون خطی بر دو خط متوازی افتد دو زاویه حادث در یک جهت مساوی دو قایمه بود گوید زیرا اگر مساوی

سالبی ع

نبود بهم رسند پس مثلثی حادث شود که دو زاویه او مساوی دو قایمه بود و این خلف است مصادره بر مطلوب کرده باشد چه حکم
دوم بحکم اول همان بود اگر چه بعبارت دیگر گوید پس لا محاله حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود و در کن یک مقدمه لازم آید که مشترک
باشد و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو اسم متساوی باشند مانند ضاحک و متعجب یا خاص و عام و بحسب ظن یک چیز نمایند
و بحسب شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره بر مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در
کیف و کم مانند یک مقدمه بود و آن در دوازده ضرب بیش نتواند بود از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتجست
و در هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول و سیم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم باشد
واقع نبود چه نتیجه درین ضروب بکیف یا کم مخالف هر مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب موجبه کلی
بود شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجبه
جزوی بود جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها از ین قیاس مقدمه متحد الحدین نیز از ینجا معلوم شود که در کدام مقدمه
افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیم نتواند بود فصل سیم در بیان کیفیت تعارض
علم و جهل یا علم و ظن در رای یک شخص و اسباب آن یک حکم یک شخص را در یک وقت بیک وجه معلوم و مجهول بجهل
بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود یا هم معلوم و هم مظنون محال بود اما دو وجه ممکن بود و آن چنان بود که
بر وجه عام بالقوت معلوم بود و بر وجه خاص بالفعل معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب
یا مظنون بود مثال آنک بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر چه بنج بود فرد بود اما نداند که
آن بنج که در دست زید است فرد است بسبب آنک نداند که آنچ در دست اوست بنج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچ در دست
اوست زوج است یا گمان برد که زوج است و چون آنچ در دست اوست بنج است بحقیقت در آن حکم عام که معلوم داند داخل آمده است
پس بر وجه عام معلوم اوست اما بر وجه خاص معلومش نیست و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود که کسی داند که
کواکب اجرام سماوی اند و داند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند پس چون کوکبی سرخ را بیند بندارد که
جرم او از آتش است و درین صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشند بانک آن کوکب از آتش نیست معلوم اوست پس آن حکم
او را بقوت معلوم است اما بالفعل معلوم نیست چه علم بمقدمات بشرط تالیف مستلزم علم بنتیجه باشد و مستلزم عین لازم بود و عدم
شرط مقتضی عدم مشروط پس وجود مقدمات بی آنکه وجود نتیجه ممکن باشد و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول مقابلش ممتنع
نبود پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلش حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری نه و در دوم مقدمات
حاصل است و نتیجه نه پس یک چیز به دو وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و باین سبب گاه بود که مردم در فکر جود متحیر شود
و باشد که بعکس صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کند تا نتیجه خاص بفعل حاصل آید پس دو حکم
متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی صرفی سلب الشی عن نفسه مولف شود چنانکه گفته آمد و شبهه که در میان متاخران

شد اولست وان آنست که مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه دانند که مطلوب اوست باین
سان منحل شود چه بوجه عام بالقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مطلوب و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل
بود با همان چیز بود که باول بقوت بود و آخر بفعل آمد داند که مطلوب اوست و گفته اند ارسطو مانند شخصی مهانس نام از سقراط این
سوال کرده است و او بجواب مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوبست و مجهولست و بعد از آن انو انقیاسی برهانی
بیان کرده و گفته همین مطلوبست که معلوم شد و بعد از او افلاطون گفته این جواب نیست بل ایراد ماده ایست مشتمل بر معارضه
بحجتی دیگر و جواب مجرد آنست که علم تذکر است پس بمعرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانک کسی را باز شناسند و واضع
منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثالی بعید است و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی
این حکم او را حاصل شود تذکر است چه تذکر استدعا علمی سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی سابق بل جواب آنست که
گفته آمد اینست وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت و باشد که این تعارض بحسب دو قوت مختلف بود مانند
عقل و وهم یا بحسب عقل مثلا حکم کند بیک طرف و بحسب وهم حکم کند بدیگر طرف یا شاک بود در دیگر طرف چنانک بعضی مردم بحسب
عقل حکم کند بامتناع وجود خلا و بحسب وهم رفعش نتوانند کرد یا بحسب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و بحسب
وهم از آن خایف باشند **فصل یازدهم در تالیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقرا و تمثیل** از آنچ پیش ازین
گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال و طریق استلزام
انتقال بود از ملزوم بلازم و قیاسات استثنائی عامه بدان طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان ایشان دو
معنی اشتمال مناسبتی باشد و خالی نبود از آنک یا میان معلوم و مطلوب خصوص و عموم بود یا نبود و اگر بود یا معلوم عام بود
و مطلوب خاص یا بر عکس و اگر نبود لا محاله عامی بر هر دو مشتمل باشد یا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود پس طریق اشتمال سه قسم
بود یکی انتقال از حصول حکمی امری کلی را بحصولش جزوی را که آن کلی بر او مشتمل بود و اصناف قیاسات اقترانی عاید با این قسم
بود و دوم بر عکس یعنی انتقال از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که بر آن جزویات مشتمل باشد و این قسم را استقرا
خوانند و سیم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر بر دیگر مشتمل نبود اما امری ثالث بر هر دو
مشتمل بود و این قسم را تمثیل خوانند و راجع بود با ترکیب دو قسم اول چه انتقال بحقیقت از یک جزوی بکلی باشد و از کلی بدیگر جزوی
و چون از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر که مشابه قیاس اند ایراد کنیم **استقراء**
و استقرا چنانک گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی مانند حکم بر حیوان خرد زهره بطول
عمر بسبب حصول این حکم در یک یک صنف از اصناف حیوانات خرد زهره مانند مردم و اسب و گاو و پیل و این بر سبیل عکس ترتیب
قیاسی است چه ترتیب قیاسی بر سیاقت طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر باشند و حیوان حد اوسط قلیل المراره
اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس و فیل قلیل المراره اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود با تالیف بر وضع

حیوان

طبعی

طبعی بود اما چون حد اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبعی بگردد و بر سیاقت شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و فیل
باشد و ایشان طویل العمر اند و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات محصور
بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراء برهانی بود و این استقراء را تام خوانند چنانک در اقسام قیاسی دیگر
ایراد کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه تساوی این دو حد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن
بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچ مذکور است بخلاف جمله و حکم کلی را نقض کند چنانک در مثالی که گویند حیوان در حال مضغ تحریک
فک اسفل کند بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقرا ناقص بود پس این سبب استقرا
مطلقا موثوق به نیست اما فوایدش بسیار است چه بسیار حکمها یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقرا اکتساب کنند و اگر چه مستقری داند که
این حکم باستقرا اکتسب کرده است چنانک در برهان گفته شود و بحقیقت بنسبت با حس استقرا از قیاس تقدیم باشد و اگر چه بنسبت با عقل
قیاس بر او تقدیم باشد و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که آن واسطه موضوع را محمول او را تن باشد نیافته نشود
محمول موضوعات موضوع را تن بود طریق اثبات آن حکم جز استقرا نباشد و باشد که حکمی باستقرا ثابت شود صغری یا کبری قیاسی بود
پس اگر کبری شکل اول بود نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که معتمد حکم باشند بر اوسط چنانک در کبری گوییم کل ب ا از جهت
آنک ج یا د یا ه بود و هر ه ا اند پس نشاید که اصغر ج یا د باشد یعنی چه این بیان دوری شود بل باید که بر یکی از دو وجه
بود اول آنک اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بتقسیمی غیر قسمت اول حاصل شود چنانک ب بتقسیمی دیگر با ز یا ح بود پس
ز یا ح اصغر باشد و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بماشی و غیر ماشی قسمت کنیم پس حکمی که حیوان را
بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقرا ماشی را بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنک اصغر جزوی بود که در تحت یک
قسم باشد چنانک بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود در آنچ حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقرا ثابت شده باشد و اگر چه نه چنان
بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق چنانک در علم برهان معلوم شود و استقراء
ناقص در جدل بسیار افتد و لکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند و توقعش در جدل مغالطه نبود اما در برهان مغالطه بود و در
استقرا چند آنک عدد جزویاتی که در تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدد آنچ حصول حکم در او معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبول تر
بود چه بحصر نزدیکتر بود **تمثیل** و تمثیل چنان که گفتیم حکم است بر جزوی مانند آنک بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا
قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانک گویند سبیکه مزیل حدث است همچون آب زیرا که مانند آب سیال است و حدود
این تالیف چهار بود یکی سبیکه که محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد اصغر است در قیاس و دوم آب که شبیه اوست و سیم سیال که بدو
و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب و بجای حد اکبر است و شبیه اصغر را
اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترک و این تالیف را
قیاس نیز گویند قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع پس در فرع با او

الحاق کنند از جهت مشابهت   و بومی حد لسان متکلمان را بیش از پس در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تمثیل بود است و ایشان اصل را
شاهد گویند و فرع را غایب و شاهد آن خواهند که حکم در وی موجود و معلوم باشد و غایب آنکه حکم در وی مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو
حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب مثلا گویند آسمان محدث است مانند خانه زیرا که همچون خانه متشکل است
و تمثیل به تحلیل با قوت دو قیاس آید یکی برین صورت که آسمان متشکل است و متشکل محدث و صغری این قیاس همیشه بین بود و کبری
غیر بین و اصل مثل این قیاس بود و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان کبری برین صورت که متشکل چون خانه بود و خانه محدث است
پس متشکل محدث بود و این قیاس شبیه بود با استقرا چه اوسط جزوی اصغر است و فرق آن بود که در استقرا حصر جزویات کنند تا چنان
فرا نمایند که حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضع تعرض دعوی حصر نرسانند بل بر ایراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند
و باشد که زیادت از یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و سبب رجوع
این تالیف با این دو قیاس که گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقرا است پس در تمثیل سه حکم بین بود یکی حکم با وسط بر اصغر مثلا آسمان متشکل است
و دوم حکم هم با وسط بر شبیه اصغر مثلا خانه متشکل است و سیم حکم با کبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است و دو حکم محتاج بود به بیان یکی
حکم با کبر بر اصغر که مطلوب است مثلا آسمان محدث است و دیگر حکم با کبر بر اوسط مثلا هر چه متشکل است محدث است و حکم اول مبنی است
بر حکم دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوب است بر هیات قیاسی بر شکل اول لازم آمد چنانک گفتیم و بر این تقدیر دیگر شبیه
در ایراد قیاس دوم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل کنند در بیان آنک اوسط محکوم علیه است با کبر تمسک بدعوی تعلیل
حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که چون در فرع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد و ایشان درین مقام مطالب شوند
بدو وجه یکی آنک چرا حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات اصل است چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید
و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم مفروض در اصل این حکم نیست که بذات معلل است و دوم آنک بر تقدیر تسلیم
آنک هر حکمی معلل باشد بوصفی چرا حکم معلل بوجه جامع است و بوصفی دیگر معلل نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران
کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران چنان بود که گویند چون حکم با وجه جامع دائر است وجودا و عدما پس معلول او
باشد و این حجت فاسد است چه هم چنانک معلول با علت دائر بود علت نیز با معلول دائر بود پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند
لازم آید که اقتضاء علت معلول نیز کند و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون موضع
متنازع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات
هر دو بر استقرا کنند پس گویند چون چنین است تشکل علت حدوث بود و حکم این حجت همانست که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبر
چنان بود که در آنک علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل برشمرند مثلا علت حکم تشکل باشد یا ربع یا فلان یا فلان
پس بسبر استثنا و تعیین یک یک قسم می کنند تا وجه جامع تنها ماند پس گویند علت او باشد و درین مقام او لا بحصر اقسام مطالب
شوند و بر آن حجتی اقامت نتوانند کرد پس قومی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته

وجب نفیه و این حجت هم فاسد است بل حق آنست که کل ما لا دلیل علی اثباته و علی عکسه کلی نبود و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای
کلی بکار دارند و این مغالطه باشد و مع ذلک نه هر چه بر وجودش دلیلی نداند بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیا ممکن بود که علت
یک یک قسم منفرد نبود و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنایی و ثلاثی و حد آنک برسد و ممکن بود که حکم را در هر صورتی
علتی دیگر بود و با بطال این همه مطالب شوند و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد و با ول خود یک اشکال بیش نبود و اگر
این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در اصل واما واجب نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی
و در صورتی دیگر علت همان چیز بود چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا کند از ابدان انسانی در هر جزیری تقاع و در بعضی تقاع نکند پس همیشه
در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اثنینیتی که میان هر دو باشد معتبر را در فرع کافی بود و بدین وجه
معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند بل آن کان و لا بد متوقع ظنی بیش نباشد و بهترین تمثیلات که وجه جامع علت حکم باشد
در اصل آنست که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در اتقاع ظن تمثیلی بود که وجه جامع در و علت حکم نباشد و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه
جامع در وسلبی بود یا از وجه جامع خالی بود و هر دو بحقیقت یک حکم دارد چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک
بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد چنانک بعد ازین گفته آید و در برهان و جدل از وی نفعی نباشد اینست سخن در استقرا
و تمثیل و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاسی اند اما صغری آن قیاس در استقرا و کبریش در تمثیل محتاج بود به بیان و اینست وجه تشبیه
این دو تالیف بقیاس   فصل دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صورت یا مواد مخصوص اند با لقاب قیاس مقاومت
هر گاه که قیاسی منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند با یراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس
بر آن مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که یک مقدمه از و جزوی باشد تا با بطال آن مقدمه منع قیاس اول
کرده باشند قیاس دوم را قیاس معاوضت خوانند و آن مقدمه را که قیاس معاوضت موجه با نتاج مقابلش باشد مقدمه کلی و معاوضت
یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد چنان بود که قیاس معاوضت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت
چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در معاوضت عنادی ضد مقدمه کلی بر وجهی که موضوعش عامتر بود بکیرند و مقدمه که موضوعش
موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچ موضوع بود در ضد با آن تالیف کنند و لا محاله آن تالیف بر هیات شکل اول باشد و انتاج
ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم هر دو یک علم باشد ضدش بر وجهی که موضوع عامتر
باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم هر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل باشند
با این مقدمه تالیف کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشند علم هر دو یکی نباشد و این قیاس جز بر هیات شکل اول نبود چه اگر
مقدمه کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی دیگر نشود و عکس مقدمه
در قبول و رواج و بودن بر وضع طبعی چون اصل نبود اما معاوضت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع
مقدمه کلی باشد و آن حکم از و مسلوب بود بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش از و حکم کنند با قیاسی بر هیات

علة ذات اصل بود بشرط بعض اوصاف و ممکن بود که

شکل سیم منتج نقیض مقدمهٔ کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد و بیاض متضاد اند و علم بهر دو یک علم نیست پس بهری متضاد
چنان اند که علم بهر دو یک علم نباشد پس قیاس متفاوت بر هیأت یکی ازین دو شکل باشد **ضمیر** چنان گفته ایم قیاسی بود
کبراش محذوف و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانک گوییم خط **اب** و خط **اج** از یک مرکز بیک محیط شده اند
پس متساوی باشند یا آنک خواهند که کذب مخفی باشد چنانک گویند فلان شخص بشب طوف می کند پس خاینست چه تصریح کبری کذبش
ظاهر شود و این صنف در خطابیات بیشتر افتد **دلیل** نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او رایی بود و رای
مقدمهٔ محمود باشد مشتمل بر حکم بانک چیزی موجودست یا نیست یا بودنیست یا نیست یا کردنیست یا نیست حکمی عام یا اکثری
و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود اما بر وجه اهمال استعمال کنند برین وجه که الاضداد قایحون و من طلب وجد وجد و اضاعة
الفرصة غصة و امثال آن و موضعش در قیاسی بود که صغراش مخفی بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانک در اثنای محاورات
متداول بود و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمهٔ کبری دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور **قیاس علامت**
ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر و بر هیأت اشکال افتد اما در شکل اول چنانک گویند این زن
شیر دارد پس بزاده است و در شکل دوم چنانک گویند این زن زرد رویست پس آبستن است و در شکل سیم چنانک گویند
شجاعان ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و ازین قیاسات آنچ بر هیأت شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها
از بهر آنک اوسط در آنچ بر هیأت شکل دوم باشد عام از هر دو طرف بود و در آنچ بر هیأت شکل سیم باشد خاصتر و باین
سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور آبستن زرد روی بود اما لازم نبود که زرد روی آبستن
بود و اصحاب محققان آنست که از آنکه بر هیأت شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگرها را علامت و این اصطلاح معنوی تر است و باشد که
اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند **قیاس فراسی** بصورت بر هیأت تمثیل بود و بماده از مواد دلیل و علامت و باین
قیاس بر هیأتی بدنی بر خلقی نفسانی دلیل سازند و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنک اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیأت
بدنی بهم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد پس انتقال باز یک معلول بدیگر استدلال باشد از ملزوم بملازم و این قیاس
ازین روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تألیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس را اعالی بدن عظیم است
مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت بنوعی استقرا باطرد و عکس باشد چنانک در تمثیل
گفتیم و آن چنان بود که چون در شیر این هیأت با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر
سباع این هیأت هم با شجاعت موجود بود و اخلاق دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات
میان هر دو معلوم شود و چون چنین باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق پس در آن شخص که هیأت
یافته شود بوجود خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال کبری بر هیأت تمثیل
ایراد کنند اینست تمامی سخن در علم قیاس والله اعلم بالصواب

مقالت پنجم در برهان و آنرا انولوطیقا دوم خوانند و این مقالت مشتمل است
بر دو فن اول در برهان و دوم در حد • **فن اول** در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان و آن نه فصل است
فصل اول در اشارت بانچ مطلوبست از علم برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف و مرتبهٔ برهان
علم چنان که گفته ایم یا تصور است یا تصدیق و هر یکی یا مکتسب یا نامکتسب اکنون می گوییم تصور چیزها یا تصوری تام بود بر وجهی که
صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد و هیچ تفاوت نباشد یا تصوری غیر تام بود بر وجهی که صورت ذهنی نزدیک
بود بصورت خارجی یا شبیه بان یا تصوری فاسد بود غیر مطابق و قسم اول یک نوع بیش تواند بود و دیگر اقسام را
انواع بسیار بود مترتب بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا و چون اکتساب تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد و اقوال
شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود و هر یکی را از ذاتی و عرضی اقسامست بعضی خاص بموضوع که
اقتضاء تمییز کند و بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا
بر هیچ کدام و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری و قسم دوم یا افادت تمییز کند از جملهٔ چیزهایی که غیر
موضوع بود یا از بهری یا افادت تمییز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمییز کلی کند یا افادت تمییزی جزوی
یا افادت تمییز نکند و مرکب هم چنین و آنچ مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لامحاله افادت صورتی
کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید و الا آن قول شارح نبود پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف
بسیار باشد و از آن جمله آنچ مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت
محدود و لامحاله مفید صورتی باشد مطابق او در وجود و آنچ مشتمل بر بهری ذاتیات بود آنرا حد ناقص خوانند
پس اگر افادت تمییز کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن و حد تام فرق نکنند چه مطلوب نزدیک
ایشان تمییز بود نه تصور حقیقی و آنچ از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمییز کلی
کند تام بود و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و رسم که افادت تمییز نکند اصلا
آنرا در تعریف مدخلی نبود و اما آنچ نه ذاتی بود و نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند آنرا امثال خوانند و این اقسام
باعتبار مواد است و بحسب صور که از ترتیب و وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد چه بهری بر هیأتها
چنان بود که باید و بهری نزدیک بآن یا شبیه بان و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهایی خاص وضع نکرده اند
و هم چنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود و جازم تقارن حکم بود
با امتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوت نزدیک بفعل و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه
ازین مقارنت خالی بود لامحاله مقارن حکم باشد با امکان نقیض بقوت یا بفعل و آن غیر جازم بود و اعتقاد جازم یا مطابق
باشد با آنچ فی نفس الامر باشد یا آنچ مقتضای ضمنی عام یا خاص بود بفعل یا بقوت یا مطابق نبود و اول یقینی باشد و دوم

بحسب شهرت با الزام بود و بیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم با امکان نقیض بالفعل نبود و سبب قبولش مسامحت نفس بود
آن تصدیق اقناعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقلی باشد یا اکثری آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود
و اگر متساوی بود مشکوک مطلق و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین از تصدیقی که متعلق بطرف مرجوح بود و هر تصدیق که
مقتضی اعتقادی نبود و اگر مقتضی تأثیری بود در نفس بقبض یا بسط یا بوجهی از وجوه آنرا تخیلی خوانند و اگر مقتضی هیچ تأثیر نبود
از اعتبارش فایده نبود و از جمله تصدیقات یقینی یک نوع بیش نتواند بود و آن حق ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را
انواع بسیار بود و آنرا مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابهت یقین یا در اقناع ظن
یا در اقتضاء تخییل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که
مفید یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند و هرچه مفید رایی مشهور یا مقتضی الزامی باشد آنرا جدل خوانند و هرچه مفید اعتقادی
جازم غیر مطابق بود آنرا مغالطه خوانند و هرچه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند و هرچه مفید تخییلی بود آنرا شعر
خوانند و جمله اقوال جازمه که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود و هر قسمی مشتمل بر اصناف بسیار
و تعلم هر قسمی صناعتی مفرد باشد و اما بحسب صورت تنها اگر بر هیأتی باشد که باید قیاس بود و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود بآن
استقرا یا مثال بود چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات ازین اقسام حد تامست که تصور حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق
یقینی فایده دهد و بدین جهت غایت علم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت دیگر اقسام که
شبیه است بهر دو بوجهی از وجوه مناسبت یا مضادت و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوب است
پس خلاصه منطق این مقالت باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال مقارن تصدیق باشد چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات
خالی بود در علوم نامنتفع بود اما چون استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند استلزام صورت مرکب ماده را و استلزام
تصور تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و این
حکم را عکس واجب نبود و بدین سبب این جزو را از منطق علم برهان خوانند و اگر چه حقیقت علم حد و برهان است و تقدیم علم قیاس
برین علم از جهت آن باشد که قیاس عامتر است از برهان چه قیاس اقسام پنجگانه را متناول بحسب صورت است و بدین سبب هر برهانی
بر هیأت قیاسی بود اما نه هرچه بر هیأت قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بتعقل
نزدیکتر بود چنانک اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد و اما تقدیم انچ بیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدم
اجزاست بر کل بالطبع و صناعات چهارگانه باقی هرچند باعتبار مواد بوجهی از برهان عامتر اند چنانک گفته آمد اما برهان
بر ایشان متقدمست بچند وجه آ انک برهان مطلوب بالذاتست و دیگران بالعرض ب انک برهان بحسب شخص
یا نفس است و هم بحسب نوع و دیگر صناعات بحسب مشارکات نوعی است تنها ج خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند
بخلاف برهان و مغالطه و جدل هرچند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت او از آن وجه است که ازو

احتراز کنند و این بالعرض باشد و مواد جدل اگر چه از مواد برهان عامتر باشد بوجهی چه صادق بحسب اغلب مشهور بود و نه
هر مشهوری صادق بود اما این عموم عرضی است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است چه جزو
صوری است پس بدین سبب تقدیم برهان بر دیگر صناعات واجبست فصل دوم در احوال صناعات پنجگانه
و مبادی اصناف قیاسات در معنی این صناعت گفته اند هر تعلیم و تعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند
بحث است آ اکتساب که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لامحاله متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دو نسبت بود یکی با موجدی
و فاعل آن هیأت چه هرچه از قوت بفعل آید آنرا فعل آرنده باشد و دوم با قابل و محل آن هیأت و چون آن هیأت علم بود
نسبت اول را تعلیم خوانند خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوت فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل
تلمیذ باشد یا قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است از آنجا هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر
مکتسب از آن خارج بود ب تعلیم و تعلم یا باشد که فکری بود و آن چنان بود که بتألیف مقدمات از حدود یا تصور حدود
اکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تحتم طلب و یا باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن بالبغات یا تصورات
بی تحتم طلب در ذهن متمثل شود و یا باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود و یا باشد که تنبیهی بود
و آن چنان بود که آن تألیف یا تصور اولی بود و از جهت عبارت ملتبس پس بایضاح عبارت دفعه حاصل شود و ذهنی ازین
جمله عامتر بود و بدین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند ج اکتساب تصورات بعد از تصور اجزا اقوال شارحه تواند
بود و آن محمولات باشد یا امثله و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به و بعد از تصور حدها و قیاسی یا استقرایی
یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود و بعد از تصدیق بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق بود بر مکتسب د سبقت علم سبقتی
ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان مع باشند ه مراد بعلم عامتر است از تصور و تصدیق
و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن و شک و رایج اقتضاء تخییل کند بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد چنانک تصدیق
بر رایج اقتضاء حکمی جازم و بر رایج اقتضاء حکمی غیر جازم و بر رایج اقتضاء تخییل کند اطلاق می کنند و و چون این بحثها مقرر
شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب مسبوق است بعلمی یا بحد علم گوییم نشاید که همه علوم مکتسب باشد چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع
اکتساب بود لازم آید پس انتهاء علوم مکتسب در تحلیل با علومی باشد که بی اکتساب حاصل آید و آن علوم در تصورات اموری
عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از معقولات و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که
آنرا مبادی قیاسات خوانند و آن بر اطلاق شانزده صنف است آ محسوسات چنانک آفتاب روشن است ب مجربات
چنانک ضرب چوب مولم است ج متواترات چنانک بغداد موجود است نسبت با کسی که آنجا نرسیده باشد یا
چنانک سقراط موجود بوده است و اعتبار درین دو صنف حصول الیقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را د اولیات
چنانک کل از جزو بزرگتر است ه حدسیات چنانک نور ماه از آفتاب است و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات

ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات د قضایایی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز
بود مانند تصدیق بآنک دو نیمهٔ چهار است و این دو صنف یعنی پنجم و ششم هرچند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند
مقدم حکم بی تجشم کسبی آنرا از مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط در اول بحدس معلوم شود و در دوم با دو حد دیگر
مقارن در ذهن متمثل شود و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند ز
وهمیات و آن حکم وهم بود بخلاف عقل بر چیزهایی که وهم را بآن طریقی نبود مانند تصدیق بآنک هرچه موجود است در وضع
و داخل فلک است یا خارج و علامت این صنف آن بود که قیاسی مولف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن با عقل
مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شود و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم ادراک بسیار معقولات
مانند وجود و نهایت و کلی و مبدا و علت و غیر آن قاصر باشد و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند بخلاف
عقل و آن حکمها باطل بود و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر آنچ منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود
و مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن امن بود و از اشتباه و التباس دور.
و آنرا ازین صنف نشمرند ح مشبهات و آن قضایایی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود بوجهی حق بود و بوجهی باطل و بوجه
باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق پس چون بر آن وجه استعمال کنند آنرا مشبهات خوانند چنانک گویند
هر عینی مبصر است و بعض چشمهٔ آب خواهند و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود ط مشهورات حقیقی مطلق
چنانک عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ باشد
یا بسبب قوتی از قوتهای نفس ناطقه غیر عقل مانند رقت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول بود نه نزدیک عقل علی صحیح باشد و اما نزدیک
عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچ صادق بود باشد که صدقش ببرهانی معلوم شود و باید دانست که نه هر مشهوری صادق
بود بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب و صادق هرچند بحکم اغلب مشهور بود اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانک
گفته شود مشهور نبود و بعضی مشهور بود و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود و بی آن قید مشهور و مثال مشهور کاذب
قبح ایذاء غیر است بسبب منفعت خود جز ذبح حیوان که نوعی از آنست بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را ذایعات نیز خوانند
و آنچ از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود آنرا آراء محموده خوانند ی مشهورات محدود و آن
چنان بود که نزدیک قومی مشهور باشد چنانک تصدیق بآنک تسلسل محال است نزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را مانند
این مشهورات باشد که نزدیک غیر ایشان باشد که مقبول بود یا قضایایی که شخصی معین تسلیم کرده باشد و از او ملتزم شده
و آنرا در حجتی که بر ابطال رای او تالیف کنند بکار توان داشت و مبدا قیاسی شود و آنرا وضعیات خوانند و این سه صنف
مبادی قیاسات جدلی بود یب قضایایی که متعلم را در مبادی تعلم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم
تصادیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود آنرا اصول

همه کس در جمله نزدیک

موضوعه خوانند و این صنف نیز در مبادی علوم منعقد و این صنف را با این وضعیات بهم مسلمات خوانند یج مقبولات و آن
قضایایی بود که از کسی که بصدق او واثق باشند فرا گیرند چنانک نصوص و اصحاب شرایع و اشارات ائمه دین و این سیزده
صنف را مسلمات خوانند چه بعضی مسلم است نزدیک عقل اول و بعضی نزدیک وهم و بعضی نزدیک جمهور و بعضی
نزدیک قومی خاص و بعضی نزدیک شخصی ید مشهورات ظاهری و آن قضایایی بود که در بادی الرای مشهور نمود
نماید و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند تصدیق بآنک نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود
و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آنست که نصرت ظالم نباید کرد و اگرچه برادر یا فرزند بود یه مظنونات مانند حکم بآنک
کسی که در شب بام کسی شود خاین بود و این صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود یو مخیلات و آن قضایایی
بود که تصدیق نکنند و لکن تخییل کنند و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها حادث شود
بسبب آنک آن تخییل بجای تصدیقی بود در تاثیر آن قضایا مبادی و مقدمات قیاسات شعری شود و مثالش حکم بآنک
مطبوخ طلع مانند شراب است تا تناول توان کرد چه بسیار بود که این تخییل سبب امتناع تناول مطبوخ شود و نفوس عوام
تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست
اصناف مبادی قیاسات • و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق و آنچ از جهت تصدیق است
یا بحسب ترجیح یک طرف است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچ بحسب حکم جزم بود یا بسبب ترویج آن بود بر عقل
یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند تسلیم یا مقارن
تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو و مقارن تصدیق مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و مقارن
تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله این تغیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترک است
و مراتب چنان است که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخییل مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطابیات
و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج
باشد و هرچه مقارن تسلیم یا ترویجی بود لامحاله ترجیحی کرده باشد و هرچه اقتضاء ترجیحی کند تخییلی نیز مشتمل بود و این احکام منعکس
نشود یعنی واجب نبود که هرچه بترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند یا هرچه اقتضاء ترجیح کند بقصد ترویج و تسلیم بود یا هرچه
اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیقی بود پس مواد شعریات از همه عامتر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی
استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل نه بسبب اقتضاء تصدیق و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی
از جمله خاصتر بود چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهان استعمال نتوان کرد و اینست وجه اشتراک مواد و این
حکم کلی نیست بل بحسب اغلب و اکثر است و الا مواد برهانی باشد که مسلم و مروج نبود و بنوعی از لطف و تدقیق در معرض تسلیم
و ترویج آید و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد و البته در خطابت نیفتد و مواد همه اصناف باشد که شعری باشد

سخن داد از اقتضاء تخییل خالی بود و چون معلوم شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجبست استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود
و مانعی نباشد از آنک یک قضیه به پنج اعتبار مختلف در پنج صناعت استعمال کنند و آنچ بعضی متوسطان گفته‌اند مواد برهان جمله صادق
بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و مغالطه و خطابت آمیخته اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی
از تحقیق دور است و این حکم جز در برهان صادق نیست و هم چنین آنچ گفته‌اند مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات
و مواد سه صنف دیگر ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است و اصلا صادق نیست چه این مواد جمله
در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود چنانک بعد از این معلوم شود و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی
گویند هر قضیه که مبدا اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخییل یا هیچ کدام اقتضا نکند و قسم سیم در هیچ قیاس نیفتد پس مبدا نبود
و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری و ظاهری یا حس
تنها بود و آن محسوسات بود یا بمشارکت امری خارج و آن متواترات بود یا بمشارکت امری غیر خارج و آن مجربات بود و غیر ظاهر
یا عقلی بود یا غیر عقلی و عقلی یا مجرد عقل بود و آن اولیات بود یا باعانت امری حسی بود و آنچ باعانت امری قیاسی بود یا اوسطش
در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایایی بود که قیاسش فطری بود و دوم لامحاله حدسی بود چه اگر مستفاد از قوت فکر بود
از مبادی سوابق بود و غیر عقلی وهمیات بود و جازم غیر ضروری لامحاله مقارن تسلیمی بود تام یا غیر تام و تام یا بسبب ترویج باطل
بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات محدود
و سیم اگر شخص معاند بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر معاند یا معلم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول
موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی تخییل مخیلات اینست تمامی سخن درین باب

فصل سیم در اصناف مطالب مطالب دو صنف باشد اصول و فروع صنف اول آنست که انحصار بر آن کافی بود در اکثر
مواضع و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود بدو قسم و بدان اعتبار شش بود آ مطلب ما و آن طلب معنی اسم را بود چنانک عنقا چیست
و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانک حرکت چیست ب مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را
بود چنانک فرشته هست و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را چنانک فرشته ناطق هست و وجود درین قسم رابطه باشد و در
قسم اول محمول و ارسطاطالیس اول را موجود بکل خوانده و دوم موجود بجزو ج مطلب لم و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب
نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن چنانک چرا عالم را علتی است و دوم طلب علت را در خارج چنانک
چرا مغناطیس جذب آهن کند ـ صنف دوم از مطالب که فروعست بعدد بسیار بود و مشهورتر شش بود مطلب ای
و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود
چنانک گویی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشرة و هل هو فی الدار و هل هو الآن و هل هو زید و از جمله بسیط‌تر مطلب
ای است و آن طلب ممیز را بود بفصول ذاتی یا بخواص عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را

با او راجع کنند چنانک گویی ای لون له ای مقدار له فی ای موضع هو فی ای زمان هو ای شخص هو و بر آن تقدیر مطالب اصلی چهار
شود دو طالب تصور و آن ما و ای بود و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بود و در جمله مطالب ذاتی در علوم لمیست و از امهات
مطالب خوانند و فرق است میان مطلب ما شارح اسم و طالب حقیقت حد اول آن معنی طلبد که اسم بر او اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد
و خواه معدوم و دوم آنک حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود و تعلق اول بلغت زیادت بود و تعلق
دوم بمنطق و باشد که یک شرح بدو اعتبار مطلب هر دو ما باشد چنانک تعریف مثلث در فاتحت کتاب اقلیدس مثلا شرح اسم است و بعد از تحقیق
شکل اول که وجود مثلث معلوم شود همان تعریف بعینه حد حقیقی مثلث باشد پس اول بمثابت معرف است و دوم بمثابت علم و باین بیان معلوم
شود که مطلب ما شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود و بعد از و مطلب هل بسیط بود و پس مطلب ما دوم و مطلب ای که طالب فصول بود درین
مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقق ماهیت بود بعد از مطلب ما دوم بود و بوجهی و تحقیق مطلب لم بود و مطلب لم
طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت مقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند چنانک گویند چرا مغناطیس جذب
آهن کند و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود و باید دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد چه لم اگر طالب علت
تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوعی کند بر اطلاق یا طلب علت وجود
یا عدم خبری موضوعی را و این هر دو مطلب هل است و قیاسی که بدان هل بسیط بیان کنند اولی آن بود که استثنایی متصله بود و علت در جزو مستثنی
افتد چنانک گوییم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و اما هل مرکب بیان کنند شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد چنانک گوییم عالم
ممکن است و ممکن محتاج بموجدی و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو
موضع بود یکی آنجا که طلب حد اکبر کنند و دیگر آنجا که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی را که ماهیت و هلیت معلوم باشد اثبات
عرض ذاتی یا نفیش خواهند کرد و لامحاله وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود و بقیاس با خود از باب هل بسیط بود چه هر
عرض ذاتی که موضوع خود را موجود بود فی نفس الامر موجود بوده باشد و هر چه موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود
پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض تواند بود موضوعات را چنانک در فاتحت کتاب اقلیدس
وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات
کنند پس هم چنانک از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب اینجا باشد چنانک گفته آمد
و اگر چه گاه بود که این مطلب ما شارح گفته باشند بقیاس با این موضع کافی بود و از دیگر معنی از آن روی هر که بهل مرکب مطلوب
باشد مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد و در موضع دوم چنان بود که چون علت هل مرکب طلبند بالفعل
چنان که گویند ما علة انخساف القمر یا ما القوم چنانک گویند هل القمر منخسف گویند نعم پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب
بقوت مذکور بلم طلب کنند و تحقیق لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة فی ذلک پس ما چون درین موضع طالب حد اوسط هل
مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم نیز بدین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراک ما و لم در بعضی مواضع میان

اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت اند چنانک بعد از این معلوم شود و بدین بحث معلوم شد که همه مطالب ثبوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی
طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد و چون مطلب هل مرکب ذاتی متعددست مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت
و چون تحقیق هر یکی ازین دو مطلب یعنی هل و ما ثبوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج
باشد بمعرفت علل و ما درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم **فصل چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثاتی که بان متعلق**
باشد بر وجه کلی علت و سبب درین موضع دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم دیگر مقررست که اقسام آن چهار باشد تمام
و آن فاعلی بود و ما له و آن غایی بود و ما منه و آن مادی بود و ما به بجای ماده بود مانند موضوع و ما به و آن صوری باشد و این علل احوال
مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنک علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی و جزوی بود
یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدول نهادیم تا بآسانی در نظر آید اینست

جدول امثله علل اربعه بحسب اعتبار اختلاف احوال هر یکی	علت فاعلی	علت غایی	علت مادی	علت صوری
قرب و بعد	قرب مانند اوتار تحریک اعصار را با عفونت تب را و بعد مانند نفس تحریک اعصار را ماسده تب را	[illegible]	قرب مانند اعضا حیوان بدن او را و استیلاء حر و یابس از اخلاط بر حر و رطب موت را و بعید مانند اخلاط و ارکان بدن حیوان را و مضادت ارکان موت را	[illegible]
بالذات و بالعرض	[illegible]	بالذات مانند نرم شدن دارو کوس بهاون را و بعدی اکل را و صحت ریاضت را و بالعرض با کمال غایت بود چون ساول دارو کوس بهاون را بالعرض چون سعوط اکل را با عارضش چون کمال ریاضت را	[illegible]	بالذات مانند تساوی دو زاویه از دو جانب خط قایم عمود بود خطا و را و بالعرض مانند حدوث زاویه قایمه از وقوع خطی قایم بر خطی عمود بودن او را خطی که موازی آن خط بود
بالقوه و بالفعل	بالفعل مانند آتش سوختن پنبه را در وقت سوختن و بالقوه پیش از آن	[illegible]	بالفعل مانند بدن انسان انسان را و چوبی که درخت باشد تخت موجود را و بالقوه مانند نطفه انسان را و چوبی که از آن تخت خواهند تراشید پیش از وجود تخت	[illegible]
خاص و عام و مساوی	[illegible]	خاص از معلول مانند طلب فرزند تزویج را و عام مانند اسهال صفرا تناول سقمونیا یا بنفشه را و مساوی مانند کمال ثانی حرکت را	[illegible]	خصوص و عموم صورت معلول بحقیقی از معقول بود اما غیر بحقیقی یا خاصه مانند صورت نوعی جسم طبیعی او و عامه مانند صورت کوره کوزه سفالین او و مساوی مانند صورت جسمی هیولی اولی را و گفته اند خاص مانند فصل جنس را و عام مانند نوع شخص را و مساوی مانند حد محدود را
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	[illegible]	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	[illegible]
بسیط و مرکب	[illegible]	بسیط مانند شبع اکل را و مرکب مانند جمال و قتل قمل توسدن حریر را	[illegible]	بسیط مانند صورت آب یا صورت هوا این دو عنصر را و مرکب مانند صورت حیوان حیوان را

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد درین علم و آن اینست آ از علتها بعضی علل وجود اند و آن
فاعل و غایت بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشند و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه
فاعل ب از علتها باشد که صناعی بود مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تخت و جلوس بر وی و باشد که طبیعی بود
مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام
طبیعی است و باشد که نفسانی بود و آن نفوس و اجرام سماوی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان و باشد که از این جمله
خارج باشد و از جمله امور ی بود مفارق ماده که آنرا امور انتزاعی خوانند و آن دو گونه بود یکی آنچ انتزاعی باشد بالذات
مانند مفارقات که مبادی اولی وجود اند و دیگر آنچ انتزاعی باشد بالحد مانند مقادیر و اعداد ج باشد که بعضی این علتها
علت وجود بعضی بود چنانک فاعل علت وجود صورت باشد و باشد که علت علیت بعضی بود چنانک غایت که علت فاعل شدن
فاعل بود د غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول پس بماهیت متقدم بود و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود
و متقدم ه باشد که بعضی ازین علل با یکدیگر بنوع متفق باشند مانند محرک و متحرک چون هر دو جسم باشند و مانند آتش که بعضی
احالت بعضی اجسام باشد با آتش و درین صورت فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند و باشد که مختلف باشند و فاعل
باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات موثر بود و بچیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در فاعلیت مانند آنچ بالطبیعت
بود و بعضی از علل طبیعی و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده بهم حاصل آید
مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ناطقه که ابداعی است و فاعلی تام نبود مانند فاعلان
صناعی که تا قدرت و ارادت و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود
هم فاعل نتواند بود مانند طبیعت که بحرکت جسم طبیعی بر استقامت بعد از حرکت قسری کند از مکان طبیعی و بشرط زوال موانع و شرایط دیگر
و مانند افیون که اظهار اثر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر شود و هم چنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این
فاعلان از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر بود
و حرکت در زمانی بود پس فعل بزمانی حاصل آید و وجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد و هر
فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود از بهر آنک در وجه ی تعوق بود که بتدریج حاصل آید پس آنجا
غایت بدین وجه نبود بل باشد که بنفس صورت بود ز چون علت بالفعل علت بود معلول هم بالفعل حاصل بود و چون علت
بقوت بود لازم نیاید که معلول بقوت بود چه قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل آن او را لذاته است بخلاف
وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است ح وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشند چه وجود صورت
بذات متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت متاخر و وجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود
فعل باشد مانند ماده انگشت ششم ط وجود معلول مستلزم وجود همه علل بود بالفعل الا وجود غایت که از و متاخر است

مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نباشد ی علت
تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و آن علت قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن
جهت که علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و تسمیت علت نبود بل جزو علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که
وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام حصول دیگر
علل بود یا لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علتی ناقص ایراد کنند سوال لم منقطع نشود و مادام که
با جزوی از علت باقی بود سوال را مدخلی باشد پس چون علت تام شود سوال ساقط شود یب هر چه علت تام معلولی
بود علت تام احوال بود که معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا علت وجود جسم
علت حصول او بود در مکانی لا بعینه اما حصولش در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر یج علم تام بعلت مقتضی علم بود بمعلول
بر وجهی تام چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب و علم تام بچیزی مشتمل بود بر علم تام باثار آن چیز و باج واجب الحصول
بود او را پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت و هر علت که علم با و مقتضی
علم بود بمعلول از آن بیّن و واضح خوانند و باشد که علت غیر تام نیز بیّن بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه تام بود بیّن بود
و نه هر چه بیّن بود تام بود ید علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشند و مقتضی علم بود
بعلل وجود معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حال عارض آن ماهیت و تعلق معلول با و از جهت
آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او پس از علم بمعلول علم بآن حال بیش حاصل نشود و بعبارتی دیگر از علم بمعلول این قدر
بیش حاصل نشود که او را علتی است اما آنکه آن علت چیست علمی دیگر است مگر که مساوی او معلوم باشند و بر آن تقدیر علم
بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها و مسبوق بود بعلم علت و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم
نبود بماهیتش یه علم بیک معلول مقتضی علم بود بدیگر معلول بتوسط علت اما تام نبود از جهت اشتمالش بر انتقال
از معلول بعلت یو در قسمت میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزااند در عقل یعنی
جنس و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواطاة و نه بر مرکب و نه مرکب بر ایشان و دوم مقول باشند بآن وجوه و جنس
و فصل بحقیقت اجزا نباشند نوع را در وجود بل اجزا حد باشند در قول چنانکه بعد از این یاد کنیم و باشد که یک چیز باعتباری ماده بود
و باعتباری جنس مانند جسم حیوان را و بازاء آن حساس باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش آنست که جسم را بآن اعتبار که
جوهری ذو ابعاد ثلث است و بس چنانکه اگر چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از و و مضاف باشد با او ماده بود
و حساس بهمین اعتبار صورت و هم جسم را بآن اعتبار نیز چنانکه اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشند بر وجه تحصیل با او مقارن شوند
مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع صادق بود و با هیچ مقارن او نباشند با وجود او مبهم و محتمل
و مع ذلک هم حمل جوهر ذو ابعاد بر و صادق بود جنس باشد و حساس بعین اعتبار فصل باشد هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را

جسم و هم مرکب را هر دو را مرکب و اگر بمثل جسم را باعتبار مقارنت از متمم وجود او بود مانند حساس که بهر دو او با اول غیر محصل بوده
باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود پس جسم باعتبار لا مقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت عین نوع و بلا
اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل در آن علت مخالف حال ماده
و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب اند و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانکه بعد از این یاد کنیم
اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع معلول نوع اند بسبب آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال با افادت وجود نوع
کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستغنی بود از و بطریق هو هو بل
وجود نوع مقتضی وجود امری است در عقل که محتمل او و غیر او باشد بر اجمال و مقتضی وجود امری دیگر که منفصل و محصل آن امر
باشد هم در عقل چه تا انسان موجود نبود نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و هم چنین تا حیوانیت انسان بعقل نکنند
نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان اند بر انسان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر مباین
حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب حمل جسم و حساس است بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت باشند
سبب وجود حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشتراک باشد و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل اعم باشد بر خاص
یعنی لحوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود و هم چنین هر چه عامی و خاصی را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط
او خاص را چه اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی پس عام را لاحق نبودی
مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسان اند و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و از این بحث معلوم
شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس
و فصل ندارد و بسیط عقلی خاصتر بود چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود
مانند عقل و نفس و ماده و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب بخلاف این بود

فصل پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوب که آنرا سببی باشد

برهان قیاسی بود
مولف از یقینیات با نتیجه یقینی از و لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از مقدمات یقینی که مولف باشد تالیفی یقینی بالذات
و باضطرار هم یقینی بود و یقین چنانکه گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن
تصدیقی دیگر با امتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمولی موضوعی را ضروری و غیر ضروری
و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور و تصدیق دوم که حکم است بآنکه تصدیق اول بر آن وجه که هست
ضروری الثبوت است باشد که بضرورت باشد یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانند و باشد که نه بضرورت باشد
پس اگر بضرورت باشد لا محاله تصدیق اول مطابق وجود باشد و آن تصدیق بآن اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد
تصدیق اول هر چند بسبب آنکه مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم بود اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست

فی نفس الامر پس یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر یا آنکه وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضرورت است
مقارنی ضروری و هر چه ضروری بود دایم بود پس تصدیق دوم در این یقینی باشد دایم بود اما تصدیق اول که دایم و غیر دایم
می تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم بآنکه امروز شمس منکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا
یقین موقت و متعین خوانند و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند حکم بآنکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد چه این حکم
همیشه صادق بود آنرا یقین مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین برین قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات
برهانی یقینی باین معنی باشد و بعد از تقدیم این بحث گوییم هر حکم که در قضیه باشد سببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه
بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لامحاله بنظر با وجود
سبب وجود حکم واجب بود و بنظر با عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس هر حکم که او را سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن
سببش یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد پس دانستنی بود ممکن الزوال و چون سبب
نفس اجزاء قضیه بود یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا سلب محمول کند خود در او سببیت او واضح بود آن قضیه اولی
باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری خارج بود یا نفس اجزاء قضیه بود و لکن سببیت او واضح نبود و بامری
خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود یا در خارج و عقل
یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق باشد
بعد ازین گوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط با آنکه سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج یا هم علت
تصدیق بثبوت اکبر اصغر را باعتبار ازو بوده باشد در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را باعتبار او فی نفس الامر
یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو وجه و دوم را برهان ان خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است
تنها و حد اوسط درین قسم که علت حکم نیست در خارج یا شاید که معلول حکم بود در خارج یا آنکه علتش بود در ذهن و باشد که
نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند و قسم دوم را انی خاص بود و مثال برهان لم در موجبه این محموم را مواد
موجه است یا عالی بدن پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال
برهان انکه انرا دلیل خوانند بر عکس این ترتیب در اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجبه این محموم را بول ابیض
خاثر است پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان عادم الصوت است پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر درین صورت
دو معلول اند یک علت را و باید دانست که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی ازین دو حد
باشد و وضع علت اوست تنها در اوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر اگر چه باشد که یک چیز هم علت اکبر بود
و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود یا علت او بود هر کجا بود در اصغر و غیر اصغر
یا اکبر را خود وجود جز در اصغر نبود یا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر مثال اول زیادت اخلاط صفرا خارج

عروق متعفن است پس تب غبش می آید چه این اوسط علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در ابدان یک یک شخص که رسد
از آن جمله است و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز
در اصغر وجود نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غیر این صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود
یا معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود و لکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم بود و مثال اول این چوب بر
سمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب و هم چنین جسم
مولف است پس او را مولفی است چه وجود مولف اول مولف را بود که اعم است و بتوسط او جسم را که مولفی خاص است
و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس مساوی نصف زوایا مربع است چه اوسط که معلول اصغر است علت
حصول اکبر است او را و هم چنین انسان حیوان است پس جسم است یا حساس چه اوسط معلول اصغر است در وجود چنانکه گفته ایم
و علت وجود اکبر است او را و مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است چه اوسط درین صورت معلول یکی از دو حد دیگر
نیست اما علت اسود بودن این حیوان است و پیدا شد که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل متکافی بود مانند متضایفان یا او را
متاخر بود یعنی اول حصول اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط او اوسط و مثال اول این شخص تب زده است پس زنده است
چه حصول این دو معنی در ذهن چون متقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد بل نتیجه در وضوح مانند صغری
بود بعینه پس ازین حدود قیاس نباید با برهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است چه حکم بآنکه این عدد
فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان حد فرد بود در عدد مذکور و تا اول
حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نه بندد پس اوسط متاخر بود در معرفت از نتیجه اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود
اصغر را در خارج نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق باشد آنرا دلیل بود
و از اقسام برهان ان باشد چنانکه گوییم این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خارج عروق او متعفن است و درین موضع
باید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود
و بحث در آنکه علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد
و اکثر وقوعش در جزویات بود و در کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند انسان ضحاک است پس ناطق است
این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکی است معلوم باشد پس
ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد و اگر بحس یا تجربه معلوم شود یعنی کلی مطلق نبود چنانکه بعد ازین گفته آید و نیز
در حال عدم ضحک این حکم صحیح نبود و اثبات حکم بقیاس خلف ارباب برهان ان بود چه در خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که
مستلزم محالی بود بیان کنند و این جمله امور خارجی بود و مقتضی تصدیق تنها مگر در خلفهایی که رد با قسم برهان لمی شود پس
در ثبوت لمی باشد و قیاس مقسم که استقرا تام باشد و حکم موضوع بجزویات او اثبات کنند هم ازین باب بود و باین تمامی سخن

اول شویم گوییم هر حکم که او را سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی باشد چنانک گفته‌ایم و اگر واضح نبود
وضوحش لا محاله با وسطی تواند بود که بعضی بتصدیق بنها باشد و با قرار این اوسط با دو حد دیگر یقینی تام حاصل آید از جهت آنک
لمیت هر دو وجه معلوم باشد و برهانی که درین صورت منعقد شود برهان ان بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او
واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانک گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سوال
لم منقطع نشود و جواب لا محاله بجزایی بود که تمم سببیت آن سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید بوده باشد
یا ناقص یعنی جزو سبب بر وجهی که مستلزم سبب نباشد اما چون قریب و تام باشد واضح بود و اگر چه باشد که واضح بود و قریب
یا تام نبود پس چون سبب واضح شود برهان تمام گردد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را
از لمیت بیرون نبرد اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در برهان لم واقع نبود مثلا
گوییم این موجود ناطق است پس انسانست چه ناطق علت انسان بودن این موجود بشرط حیوانیت است و از بهر آنک گر از مفارقات
باشد اقتضاء انسانیت او نکند چنانک بعد ازین گفته شود پس تقدیر آن شرط اقتضاء نقصان علت و عدم وضوح او می کند و خروج قیاس
از آنک برهانی باشد هم ازین جهت است و باید که سبب در برهان لم تا آنک واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب دایم بود تا حکم که
معلول او باشد یقینی دایم بود چه اگر علت او خاص بود بوقتی بعلاوه تعیین آن حکم مقصور بود بدان زمان چنانک در مثال کسوف
گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که او را علتی بود بی شناختن وضع علت یقینی نبود پس هر حکم که ببرهان لم بیان توان کرد
بیانش ببرهان ان یقینی نبود مثالش از بیاض و خثورت بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض برسام است تا علت آن دو
معلول و وجه تعلق یکی بدیگر معلوم نشود و همچنین استدارت زمین در علم هیئات باثبات کنند و در علم طبیعی لمیت و آنچ
در هیئات گویند پس از آن فایده ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال او مستدیر باشد اما آنک همیشه مستدیر بود معلوم نشود
پس حکم یقینی دایم فایده ندهد اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی دایم
بود بدوام وجود ذات طبیعت و بدین بیان معلوم شد که براهین علم هیئات بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود چه افادت انیت
تنها کنند نه افادت لمیت و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لمی و انی بتشکیک باشد و باین سبب برهان مطلق لمی را گویند
و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد در عقب این فصل یاد کنیم ◦ ان شاء الله وحده ◦

فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین علل که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود
یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واضح بود که تا تمم علیت او بود چنانک گفته آمد
تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که بدین صفت باشد کافی بود از جهت اشتمالش بر دیگر علل
بقوت چنانک گفته‌ایم چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابل بی فاعل قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت
نبندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد و از اینجا معلوم شود که برهان

بر یک مطلوب بحقیقت عاید با آن داد یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل
مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دو ضلع و زاویه
متخلل میان هر دو متساوی باشند در هر دو به یکی را نظیر خویش منطبق و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زایده بوجود
ماده مستعد قبول صورت و مثال علت موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع
حیات و موت اند و مثال علت غایی بیان نفع ریاضت سبک بعد از تناول عشا با استقرار طعام در معده تا مستعد انهضام
باشد در وقت خواب و باشد که یک مسئله به چهار علت بیان کنند چنانک ضرورت موت بعلت فاعلی از جهت افناء حرارت
غریزی و غریب رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد بر ابناء کون بر وطاری شود و این باعتبار
بود که جسم صورتی کمالی بود اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد چنانک گفتیم و بعلت صوری از جهت وجوب
تناهی افعال قوی جسمانی و بعلت غایی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بسعادت اشخاص بنظر با نوع یا از جهت تجرد مطلق
نفس ناطقه از شوایب ماده بنظر با شخص و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانک بعد ازین معلوم شود گاه بود که
بعضی علل از موضوع علمی خارج باشند پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد چنانک بعد ازین بیان کنیم و مواد و صور خارج از موضوع
علم نتوانند بود اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانک فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت
فعل او خارج بود بوجهی بحد و بوجهی مبادی و باشد که هم در طبیعیات بعضی جزویات از علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود
پس داخل بود در علم مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یا نطفه با قوتی و صورتی است و ماده اخلاط یا ارکان و صورت
نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد و غایت وجود کامل‌ترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی مؤدی با تحاد بدنی و نفسی که از شان نفس او
بود و بقاء ابدی و نیل سعادت آخرت و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم
افتد متصل بود بنهایت حرکت و آن وجود بعرض بود مثلا در اسنان و اما غایتی که متاخر بود مانند منفع بحسب فاعلی بود بلند تر
از آنک در آن علم باشد چه غایت اول بحسب طبیعت با قوت مصوره باشد و غایت دوم بحسب مفارقات که متصور کمالات کاینات باشند
و آنچ فاعل و غایت و صورت از یک نوع بود چنانک گفته‌ایم از قبیل صنف اول تواند بود و در علمی که اوسط از علل صوری باید
گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی دیگر افتد چه در آن علم صوری که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده را
مدخلی نبود حرکت و وقت را که توابع ماده اند هم مدخلی نباشد پس غایات نفس صور بود و فاعل هم داخل بود در صور مانند خطوط
سه گانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او و چون علل مختلف نباشند براهین مختلف نتوانند بود پس از علمی دیگر بر مسایل
آن علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سبیل دور بود چنانک تری زمین از باران مثلا علت بخار
بود و بخار علت حدوث ابر و ابر علت تری زمین از باران و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود چنانک گویند زمین تر است
از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران چه درین کبری سوال از مطلب لم باقی است و جواب آنست که تر از آنک

حرارت التهاب آنرا تخم کند پس دیگر بار علم سوال کند که چرا چون تخم کند ابر باران بر شود گویند زیرا که این بخار
چون منعقد شود میغ باشد گویند چرا چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میغ سرد و متکاثف شود
باران آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران از آن روی که نوع است داراست چه علت و معلول یکی اند اما باعتبار تخصیص
علت غیر معلول است و دو نیست و برهان نوعی باشد بل که تر شدن معین باشد از نوع و همین وسایط بعینها در دلیل افتد
چون ترتیب منعکس شود و دلیلی دایر باشد و چون در یک مسئله علت و معلولی متساوی بود برهان لم و آن یکی دیگر بدل شود و عکس
کبری و هر چند اقامت هر دو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود چنانک در قیاس دور گفته ایم و ترجیح بحسب تقدم بود
در معرفت مثلا اگر ابتدا کسوفی باحساس معلوم شود برهان ان بتوسط زمین معلوم کنند و اگر اول بتوسط حساب معلوم شود کسوف
برهان لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانک تب را که عفونت خلط و تشبث حرارت بعضو و التهاب روح علل اند
پس از وقوع یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله آن علت بنسبت با آن معلول خاصه بود و از اینجا معلوم شود که
علتی که در اوسط افتد باید که مساوی بود و شاید که خاصه بود بخلاف حد که در و خاصه نشاید چنانک بعد ازین بیان کنیم و علت
صورت مانند فاعل و ماده غیر تام بالفعل در برهان مفید چه اقتضاء وجود معلول نکنند بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان
ساخت پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل عللی که اوسط در
افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه با اقتضاء آن حکم کنند و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن
گنجی باشد باتفاق و آن یافتن که علت غایی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشند و در علوم از آن انتفاعی نبود چه وجود
علم ظ ان اقلی باشد و نادر و مسایل مختلف بسبب اشتراک در علت یکی مسئله شوند مانند بیان انجذاب آب در محجمه و احساس آب در ته
الماء و اندفاعش در انبوبها چه علت جمله بنوع یکی است و آن ضرورت خلاست و باشد که علت بحسب جنس یکی بود مانند صدا و قوس قزح
که علت هر دو انعکاس محسوس است اما در یک سمعی و در دیگر بصری و اگر علت در مسایل بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد
مسایل نکند مانند وجود ریه که علت وجود تنفس و وجود صوت است اما در دوم متوسط اولیست و جنس چون علت حمل اموری
شود عامتر یا مساوی چون در نوع مانند حیوان که علت حمل جسم و حساس بود بر انسان اوسط علت فاعلی بوده باشد نتیجه را چنانک
گفته ایم و اگر چه علت غایی اکثر بها باشد چه نوع از کمالات جنس بود و آنچ بعضی منطقیان گفته اند که علت موضوعی است خطا است
چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که در علل بکار دارند و منشاء این سهو اشتراک لفظ است فصل هفتم در حال مطلوبهایی که
آنرا سبب نبود و حال استقراء و تجربه و دیگر مبادی برهان هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند بود چه موضوع قضیه چون
اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد لا محاله حکم بنظر با غیر سبب ممکن بود نه واجب پس یقینی نبود
و هم چنانک قیاس درین موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشند در دلالت متوسط
شوند میان محمول و موضوع پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات یا هم بی سببی تواند بود یا بسببی و اول یقینی نبود یا نبود اگر بی سببی بود

و یقین بود و در اکثر مواضع که استقراء بکار دارند برین وجه بود خالی نباشد از آنک حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل اگر
بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر بعقل بود خالی
نبود از آنک محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد
چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی مگر که مساوی آن جزویات نباشد بل عامتر بود مانند حیوان که موضوع بود و ناطق که موضوع م
ذاتی زید و عمرو است و عرضی حیوان محمول بود و لکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقراء اما چون موضوع مساوی جزویات باشد
چنانک شرط استقراء است هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ذاتی همه جزویات اگر بعض آن طبیعت نبود
ذاتی آن طبیعت بود و لکن درین موضع شاید که محمول ذاتی موضوع بود چه برین تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول پس حکم
مطلوب نتواند بود و بیان آن بغایت وضوح و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد
یا چیزی را که مقوم نوع باشد مانند ضحک و حرکت ارادی که اختصاص انسان را عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد پس
معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را و ما بی سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در هر یکی از
جزویات بی سببی بود و یقین نبود سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و بیان بقیاس یقینی نبود
و با استقرائی دیگر مودی بتسلسل بود اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده
باشد که اعم است و بتوسط او در جزویاتش که اخص اند پس حکم در موضوع بی توسط جزویات ثابت بوده باشد و این خلف است
اگر گویند پس ازینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم بر آنک سقمونیا مسهل صفرا است بواسطه احساس یک یک بار که
این فعل کرده باشد حاصل شود و این هم استقرائی است و تمام مجربات را از مبادی برهان شمرده اند و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی
از اوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل بود گوییم فرق است میان
استقراء و تجربه و آن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده بخلاف استقراء که تکرار احساس تاثیر سقمونیا مقتضی علم باشد وآن آنست م
بانک صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دائم بود و نه اکثری بل از اسبابی است و سبب نشاید که جسمیت سقمونیا بود یا چیزی
جاری مجری آن باشد و الا همه اجسام همین تاثیر کردندی پس مصدر این تاثیر امری است خاص سقمونیا و علم بوجود سبب از آن
روی که آن سبب سببی معین باشد و اگر چه ماهیت معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن مسبب کافی بود پس بدین وجه حکم بانک سقمونیا
مسهل صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است و لا محاله چنین حکمها یقینی دائم باشد و در استقراء چنین نیست سبب م
و چون همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراک دارند مجربات را در مبادی شمرده اند
یعنی قضایایی است که در ثبوت آن باقامت براهین مستانف احتیاج نیست و اگر چه بتحقیق از مبادی نیستند و باید دانست که در مجربات
حکمی که شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه بر سبیل استمرار یافته باشند بضرورت اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقید باعتبارات
و قرائن صادق باشد ممکن بود که باطلاق از آن قیود کاذب بود چنانک در مثال سقمونیا اگر حکم در مکان و زمان و ابدانی خاص

یافته باشند حکم همان تواند معتقد باشد چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ ما بالعرض بمکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد
چنانکه در مغالطات بیان کرده آمد و باشد که در بعضی مجربات بعضی از همان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر بود و بدان سبب حکم
در معرض مخاطره باشد و یقینی نبود و هم در این بیان معلوم شد که در آن وقت که بالعرض انسان حرکتی نبود چون حکم کنند که هر انسان که
سلاد رنگ باشد اسود باشد حکمی یقینی بود پس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات
و حس نیز چنانکه گفته آمد افادت حکمی یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب حکم در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود چنانکه در مجربات
گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم مقارن حکم باشد بآنکه غراب را مزاجی ذاتی است که اقتضای سیاهی ظاهر جسم او می‌کند و الا
این حکم دائم نبودی پس حکم حس حکم مجربات بود و از این بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضای رایی کلی نکند و تجربه اگرچه اقتضای رایی
کلی کند اما اقتضای کلی مطلق نکند و استقرا اقتضای ظنی غالب بیش نکند و متواترات راجع بود با حکم باحساس غیری پس حکمش حکم محسوسات
بود و اما آن استقرا و تجربه که مقتضی اقتناص رایی کلی یقینی مطلق باشند در مبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات اولی از قبیل معدات نفس
باشند در قبول آن رای مانند شهادات در متواترات نه از قبیل طرق اکتساب معقولات نظری بر سبیل استلزام چنانکه حالش یاد کنیم
پس منطقی را از آن استغنای نبود در این موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی بر این اولیات است که مفید رایی کلی یقینی مطلق است

فصل هشتم در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم هر چند حس بانفراد افادت رایی کلی نکند چنانکه گفتیم اما باید که معلوم
باشد که مفتاح ابواب همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از ابتدای فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب او را حاصل
شود اقتناص مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد و بدین سبب معلم اول گفته است در این علم که من فقد حساً فقد علماً
و آن چنان بود که چون نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود تا بعد از غیبت آن
محسوس بهر وقت که خواهد باز ادراک آن صورت معاودت تواند کرد در باطن خود و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض
و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن الا آنکه در ادراک محسوس اول بحضور ماده که مکشوف بود بدان عوارض احتیاج بود و در ادراک
این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن
صورت تفحص کند و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد بر او فائض شود بتجریدی اکتساب کند تا آن ماهیت را که مجمع اعراض
غریب است و مستعد قبول اضداد و متقابلات بتنهایی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد که آن را کلی طبیعی خوانده‌ایم و از آنجا که
آن طبیعت بود نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص
یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحداً بعد واحد هیچ کدام در نفس او تأثیری مستأنف نکند بل از آن
جمله همان یک صورت حاصل شود و آن تصوری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت این صورت
بجای حس نتواند ایستاد پس چون تصورات بسیار هم بر این نسق اقتناص کند از آن بعضی باشد که از مبادی خود باید ترکیب کند
ترکیبات تقییدی و خبری با تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر و بدان سبب

ادراک

ادراک دوم بر او آسان‌تر از ادراک اول بود پس چون در تجرید کمالی حاصل کند مستعد تعقل ذواتی شود که از مثل حواس منزه باشند
تا تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل
توان کرد و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود بل معقول لذاته باشند و با حصول استعداد حاصل شوند اینست طریق توصل
نفس از ادراک جزویات حسی بنیل تصورات عقلی و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از این معارف باشد و اما
اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود ا آنکه چون تصورات عقلی حاصل شود بدان سبب تعلقاتی که
ماهیات آن تصورات را با یکدیگر باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبتی ایجابی و سلبی ادراک کند بهری بمجرد اشراق
نور مبادی او بر او و آن اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول تصور حد و دیگر موقوف نباشد و بهری از آن بمعاونت
قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد و اعانت حس در این باب بالعرض بود چنانک گفته
آمد ب آنکه حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند پس هم چنانکه در استقرا از جزویات بکلی توصل کنند
نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود الا آنکه آن حکم در استقرا ظنی بود و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد
و استقرا در این موضع افادت حکم نکند بل افادت تذکر و تنبیه کند که معدات نفس باشند و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات
نکند بخلاف استقرا و بیشتر مقدمات مشهورات و طبیعی مانند آنکه کواکب را طلوعی و غروبی است و حرکت ثوابت حافظ وضعی است
و آتش خفیف است و زمین ثقیل و امثال آن از این قبیل باشد بل حکم بآنکه کل از جزو بزرگتر است در مبادی فطرت تنها کودکان هم
از این سیاقت حاصل شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقرا سابق را فراموش کنند و پندارند آن تصدیق همیشه در عقول
ایشان مرکوز بوده است و بدین سبب بود که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات بدین جنس استقرایی تنبیه دهند بل بعضی عاقلان را
نیز از اهل نظر مثلاً اگر مماست دو جسم از دو طرف وسطی را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزی وسط
تنبیه دهند ج آنکه بتجربه حکمی یقینی اکتساب کند و آن مرکب بود از استقرا و قیاس چنانک گفته‌ایم د آنکه افادت قیاسی
جزوی کند و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در تحت جنس باشد
اقتناص کنند و بقیاس از حکم جنس بحکم نوع توصل کنند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن قیاس و این قسم بحقیقت عاید است
با قسم اول و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقرا حقیقی و مقدمات اولی قیاس بمعاونت استقرا حاصل شود
و در استقرا معول بر احساس است پس معلوم شد که هیچ علمی بی اعانت حواس حاصل نشود و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید که معلوم
باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است و بدین سبب حس بانفراد افادت
هیچ رای کلی نکند چنانک گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فایده ندهد اما هم چنانک تکرار احساس بحواس ظاهر مستتبع حفظ صورتی
جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم باسر مباحث برهان
شویم

فصل نهم در شرایط مقدمات برهان مقدمات برهان را چند شرط باشد ا آنکه یقینی الصدق باشند

ابطع انتاج صادقی کند بعکس نه بحسب وضع تنها مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانک در جدل و در دیگر صناعات افتد برهانی نبود از جهت آنک بالطبع و بالذات نبود ج آنک اقدم باشند بطبع یعنی بطبع بر نتایج مقدم باشند چه علل نتایج اند د آنک در عقل نیز اقدم باشند بزمان تا توصل از آن بنتایج صحیح بود ه آنک اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج کنند نه آنک در یقینی بودن نتایج قصوری افتد بل آن وجه حکم یقین اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را و آنک مناسب نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن علم باشند یا علمی که مشارک آن علم بود چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسب آن بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانک گفته اند ز آنک اوایل براهین بر آن مقدمات هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود متین بود و از جمله اقدم و اعرف بود و باید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با ما دیگر و اول اقدم بطبع بود و آن اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل با دیگر بود و بحسب حس با دیگر و هم چنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و ادراک ما دیگر چه اقدم بطبع آن بود که بنفس مستلزم رفع غیری بود بی انعکاس و اعرف بطبع آن بود که آنچ مقتضی وجود و بقاء طبایع موجودات عالم است بر ترتیب و نظامی که هست بقصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده باشد نه آنچ بالعرض در طریق تحصیل غیری افتد و اقدم و اعرف نزدیک ما آنچ سابق بود در ادراک عقلی یا حسی بالذات پس چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفع جنس مقتضی رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود و نیز بتحصیل یک نوع اقتصار افتادی و نزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه در بدایة عقول اول اعم متمثل شود و بعد از آن بتدریج اخص بعد از اخص بحسب استکمال عقول و مزید نظر و تامل تا ختم بر نوع اخیر افتد و اما چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم چنانک گفتیم و اعرف بسبب آنک مقصود از وجود اشخاص استبقاء انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانک گفته آمد و نزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس و انواع بحسب عقل با آنک عقل مدرک اشخاص بود و نه حس مدرک انواع چه با اول با احساس اشخاص کنیم تا تعقل انواع و دیگر کلیات توانیم کرد و چون تعقل انواع کنیم تعقل چه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات مانند سرکه و انگبین سکنجبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند ببسایط مانند جسم بماده و صورة را و در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلق اقدم بود و فاعل و غایت اعرف نیز بود از جهت تقدم در وجود و ماده و صورت بخلاف این بل چنانک در بسایط و مرکبات گفتیم و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات بود و چون این مقدمات مقرر شد گوییم سلوک از اجناس بانواع و از بسایط بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط آنک بسایط و علل نزدیک ما اقدم و اعرف باشند سلوکی برهانی بود اما در اول و دوم سلوک

از اقدم بطبع و عقل و از اعرف بنسبت با ما باعرف بطبع بود و در سیم اگر علل مادی یا صوری باشند هم چنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و اعرف بود بهر دو وجه و سلوک از مرکبات ببسایط و از اشخاص بانواع بر وجه استقراء سلوک استدلالی بود نه برهانی اینست شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن و اما شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی و اولی بل کلی و ضروری باشد و معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که در منطق گفته ایم اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند و اما شرایط خاص بود با نتایج مطالب در وی کلی و ضروری باشد چنانک حال هر یک شرح یاد کنیم ان شاء الله وحده

فصل دهم در ذاتی بحسب این صناعت

مناسبت مقدمات و نتایج برهانی آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند یا غریب نبود چه غریب علت حکم نتواند بود و ذاتی درین موضع عام تر است از آنچ در ایساغوجی گفته ایم چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل جنس یکی از جنس و فصل و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمول باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عامتر یا خاصتر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود مانند تساوی زوایا با دو قایمه مثلث را و قبول تجزیه تا نامتناهی مقدار را و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحنا خط را و باشد که میان دو مقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان و تمام و زیادت عدد را و نقصان و مساوات و زیادت کم را و اگر چه بحقیقت این مثلث از تقابل خاسته است و راجع با تقابل است و باشد که لازم بود مانند ضحک بقوت انسان را و باشد که نبود مانند ضحک بفعل او را و بر جمله لواحقی که بر اطلاق یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشند بحسب جوهر و طبیعت و ذات او و وجودش در عوارض او چه محال بود آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند و چنانک بعد ازین معلوم شود در حد هیچ کدام نتوان گفت با ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد با خط که معروض او باشد یا او بهم یاد نکنند پس چون خواهند که این دو ذاتی را یا این هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع چیزها بود که حد موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد و چون هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند عدد علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتاز اند چنانک بعد ازین یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از آنچ گفتیم هم عامتر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی هم چنانک بر آن موضوع محمول باشند بر انواعی که در تحت آن موضوع باشند هم محمول باشند و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود بل شامل جنس او باشد چنانک تساوی زوایا با دو قایمه چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول مشتمل برین موضوع نبود بل بر مثلث بود که جنس اوست و هم چنین از اعراض ذاتی بعضی بر بعضی محمول باشند و بر انواعی که در تحت بعضی باشند محمول باشند و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد مثلا در علم حساب عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و زاید و تام هم چنین و درین علم گاه گویند عدد زوج است و گاه گویند که هشت که نوعی از عدد است زوج است و گاه گویند فرد ناقص باشد و گاه گویند زوج الزوج

ناقص باشد و در صورت اول حمل عرضی ذاتی است بر معروض او و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او و در صورت سیم
بر عرضی ذاتی دیگر معروض او را و در صورت چهارم بر نوعی از انواعی که در تحت عرضی دیگر است معروض او را و محمولات در هر
چهار صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیهٔ اول موضوع بنفسه نیست بل در قضیهٔ دوم جنس موضوع است و در سیم معروضش و در
چهارم معروض جنسش و جملهٔ این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را و اگرچه عرض ذاتی حقیقی محمول اول است
نیست چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده اند پس بسبب امری اعم اند ولکن چون این جمله را ذاتی خوانند او را اولی قید
کنند و تحقیق معنی اولی بعد ازین بیان کنیم پس ذاتی بدین اعتبار یا محمول بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع یا جنسش یا معروضش
یا معروض جنسش در حد او افتد و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگرچه بیک معنی مقوم نیستند توان گفت که موضوع یا یکی از
مقوماتش در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول افتد و آن جنس خارج بود
از موضوع علم مانند کم که از عدد عامتر است و از موضوع علم حساب خارج پس چون عرضی ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود که جنس
موضوعش در حد وی افتاده باشد و مع ذلک بدین اعتبار نکنند و امثال این محمولات را درین شمار نیارند چه از لحوق او بآن موضوع
درین علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که این محمول را بموضوع صناعت مخصص کرده اند یعنی لحوقش بحصهٔ نوعی که موضوع صناعتست خاص کنند
مثلا مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل کنند بهمان معنی از آن فایده صورت نه بندد
اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند و تخصیص در لفظ چنان کنند که گویند این عدد مساوی آن عدد است نه آنک گویند
مساوی مطلق است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد بدین اعتبار مذکور و همچنین در مناسبت چه مناسبت
عددی غیر مناسبات دیگر باشد و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن
محمول بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع یا مقوماتش که از علم مفروض باشد در حد او افتد و یا گویند ذاتی آن محمول بود که در حد
موضوع افتد یا موضوع علم در حد او افتد و چون این اصل ممهد شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع نتواند بود مانند زوجیت را
و خاصتر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج را و همچنین باشد که
یک جزو ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و جفت را و عکس مانند زوج و زوج الزوج عدد را و باشد که نوع
ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و همه انواع و اجناس را از نوع اخیر تا جنس عالی
ذاتی نتواند بود چنانک ضاحک انسان را و موجود نه در موضوع جوهر را و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم ذاتی
بود مانند کثرت و وحدت وجود را اما ذاتی اول یا ذاتی مقوم در بهری ازین صورتها ممکن الوقوع نبود و باید دانست که ذاتی
موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت اعتباری یا وصفی مثلا وجود قطب و محور کره را بر اطلاق ذاتی نبود و با اعتبار
حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد. **فصل یازدهم در اولی بحسب این موضع** هرچه
لاحق شود چیزی را و متوسط آن چیزی دیگر را لحوق او متوسط را اول بود چه بالذات متقدم بود و پیش ازین گفته ایم هرچه محمول

بود بر عامی و خاصی اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط عام بر خاص پس درین موضع هر محمول که بر عامتر از موضوع محمول نبود
این حمل را اولی خوانند و اگرچه حمل اولی بحقیقت خاصتر از آن باشد و چون این معنی مقرر شد گوییم محمول اولی یا مقوم بود یا نبود
و مقوم یا باشد که عام بود مانند جنس نوع را و یا باشد که مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند بود و غیر مقوم یا باشد که
عام بود مانند تساوی دو زاویه داخل از یک جهت با دو قایمه در وقوع خطی بر دو خط که اقتضاء تساوی تبادلان کند و وقوع
خطی را بر دو خط که اقتضاء تساوی خارجه و داخله کند چه این دو معروض اگرچه بذات یکی اند اما باعتبار دو اند و یا باشد که مساوی
بود مانند ضاحک ناطق را و یا باشد که خاصتر بود مانند زوج عدد را و خاصتر باشد که مقوم انواع بود مانند فصول مقسمهٔ جنس را و یا باشد که
نبود مانند عرضیات غیر منوع و هر یک باشد که استیفاء اقسام کند بر وجه تقابل چنانک اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون
از غیر فصول جسم را و یا باشد که نکند چنانک ناطق و صهال از فصول و طایر و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان را و یا باشد که با صحت انقلاب
اقسام بود مانند حرکت و سکون جسم را و یا باشد که نبود بل لازم بود معروض خود را مانند ذکر و انثی حیوان را چه شاید که جسم متحرک ساکن
شود و نشاید که حیوان ذکر انثی شود و همچنین باشد که لحوقش بنفس موضوع را باشد مانند ذکر و انثی حیوان را و یا باشد که انواع او را
باشد مانند زوج و فرد عدد را بیانش آنست که حیوان تواند بود که ذکر بود و تواند بود که نبود چه فصول مقسمه که محصل نوع باشند
مانع این قسمت نبود و در عدد بخلاف این بود چه تحصلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت برو محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت
و انوثت لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت
بود نه ماده و درین موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف آنچ با صحت انقلاب اقسام بود و بیان آنکه امثال
این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت راجع با حال آلات
تناسل بود و تناسل بعد از حیات صورت بندد و حیات بفصلی مقوم شود پس تا متنوع نشود و محصل نشود و یا محصل باشد تناسلش
صورت نه بندد و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدمش است محصل نباشد عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند
صورت نه بندد و بحقیقت آنچ لاحق انواع بود لحوق او بنفس موضوع را اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی
نیز نبود و فرق باشد میان قضیهٔ اولی و میان قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برهانش اول بود و اول آنست که میان
موضوع و محمول اوسطی نباشد و قضیه بنفس خود بین بود چنانک در مبادی براهین گفته آمد و دوم آنست که محمول او بر عامتر از
موضوع محمول نبود چنانک گفتیم و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود اما اوسط لامحاله مساوی اصغر باشد و یا باشد که مساوی
هر دو حد بود و آن اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا مثلث مثلث را و سیم آنست که برهان اول و بالذات بروی بود
مانند برهانی که اقتضاء حال زوایا مثلث کند مثلث مطلق را چه همان برهان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشند ثانی
و بالعرض بود و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول بود و درین صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی
چون اوسط عامتر از اصغر بود چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود

فصل دوازدهم در کلی بحسب این صناعت در باری ارمینیاس گفته ایم قضیه کلی آن بود که محمولش یک یک شخص را
از اشخاص موضوع متناول بود و انجا مسان مقول بر کل و کلی حق تکرده ایم درین موضع می گوییم دو شرط دیگر اعتبار باید کرد حکم
کلی بود یکی آنک همه زمانها وجود موضوع را متناول بود و با قران این شرط با شرط اول قضیه مقول علی الکل باشد و لکن کلی
بود و دیگر آنک اولی بود و کلی صحیح این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول بود بر یک یک شخص در همه زمانها حملی اولی اما شرط دوم
از جهت آنک درین موضع چون مطلوب یقین دایم بود مقدماتش دایم باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا هم چنانک
یک شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود بیک زمان که شخصی از آن خالی بود دوامش منتقض شود پس مقول بر کل نبود بر اطلاق
و شمول اطلاق خاص دایم وصفی را بر وجه مذکور پیش ازین مخالف این بحث نیست چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است و دوام باعتبار
وصف و میان هر دو مناقضت نباشد و اتحاد دوام متعلق بوصف باشد چنانک بعد ازین گفته شود پس مناقض اطلاقی بود که بحسب
وصف بود و اما شرط سیم از جهت آنک هر حکم که اولی نبود بر عامتر از موضوع صادق بود پس موضوع تنها جزوی بود و معلم اول
گفته است بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزوی است و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم و پندارند کلی است مثلا در صورت
اول گوییم شمس در فلک خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و زمین در میان اجرام است و این احکام اگر چه پندارند شخصی است اما
بحقیقت چه کلی اولی است چه کلی مفرد چنانک گفته ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت با امکان کثرت یا امتناع کثرت
باشد و این هر سه اعتبار مختلف را بود بنفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود بل قابل شرکت و لا شرکت بود و
موضوع قضیه کلی آن امر مشترک بود میان این هر سه که معروض معنی سور باشد چنانک گفته ایم پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت شمس
کرده باشیم باین اعتبار با معقول بود نه بر شمس محسوس و چون چنین بود کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم بر شمس آن حکم نه کلی بود و نه
اولی و نه معقول و اما آنک در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور و اگر چه مقتضی ظن بود دیگر و بیش حکم و صورت
دوم دو گونه بود یکی آنک بظاهر مخالف صورت اول نماید در دو حد یکی آنک حکم پندارند که در صورت اول مقول علی الکل نیست و درین
صورت مقول علی الکل است و دیگر آنک پندارند که در صورت اول اولی نیست و درین صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف صورت
اول باشد اما هر دو حکم بر عکس بود در هر دو صورت مثالش گوییم هر دو خط که خطی بر آن افتد چنانک دو زاویه داخله در یک جهت
دو قایمه باشند آن دو خط متوازی بود چه این حکم بر یک یک شخص است و در همه زمانها پس مقول علی الکل و اولی می نماید و نه چنانست
بسبب آنک اگر دو زاویه داخله دو قایمه نبود بل مساوی دو قایمه بود هم متوازی بود پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک
بود میان این دو صورت یعنی دو داخله با دو قایمه بود یا مساوی دو قایمه و چون چنین بود حکم اول نه بر یک یک شخص بوده باشد
ازین موضوع و نه اولی بر آن موضوع پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی و دیگر آنک موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که برو
اند کرد بر یک یک نوع کنیم یا از روی ضرورت یا غلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند چنانک در وجه اول گفتیم اما وجه
ضرورت چند چیز بود آ آنک کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از و با یراد اسامی انواع توان کرد ب آنک هر یک از انواع

موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف کلی پس حکم بر و خارج افتد از آن صناعت و صناعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی ج
آنک برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان د آنک تصور کلی از تخیل دور بود و تصور یک یک نوع نزدیک و از شان
این علم بود استعانت عقل بخیال مثلا در هندسه گوییم مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب بود و در اعداد همچنین بیان کنیم و هر
این دو حکم جزوی باشند چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است و چون از آن غافل باشند در هر یکی کلی پندارند و این
مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صناعت
و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه باضعاف و در حساب با اجزا آسان است و ایراد برهانی شامل هر دو دشوار
و تصور یک یک نوع بمعاونت تخیل آسان است و تصور کلی که خیال در و معاون نیست بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش که خط
و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط در یک یک
نوع طلب کنند پس در هر یکی که یافته شود کلی پندارند و بود مثلا کسی حکم زوایا مثلث در مثلث مطلق طلب نکند و در متساوی
الساقین طلب کند و چون بیابد از آنک تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش در حکم بالعرض است غافل باشد
تا اگر در مثلثی دیگر بیابد از استیفا اقسام که مودی بود باستقرا تام غافل بود و استقرا ناقص مفید علم نبود پس بعد از آنکه
حکم در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز ازین غلط آن بود که حکم در معنی مشترک امتحان کنند و با یک یک لاحق خاص
بجنس تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم موثر است یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود بلاحق خاص و اختلاف میان
این دو وجه که صورت دو مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است و الا در معنی حکم هر دو یکی است فصل سیزدهم در
ضروری بحسب این صناعت هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی دایم باشند که متغیر نشود باید که ضروری
باشند چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات
ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم آید و از مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات غیر
ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است
پس چرا شاید که بهری مقدمات برهان غیر ضروری بود گوییم آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو
مقدمه ضروری مثلا درین صورت که گوییم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری و ماشی حیوانست بضرورت کبری
اگر نه بسبب علت دایم یقینی نبود و بعلت چنان توان دانست که چون دانند که صدور مشی از حیوان مقتضای طبیعی است
مقارن او بس دانسته باشند که هر چه از شان اوست که ماشی بود حیوان بود و صغری چنین باید که انسان آنست که
از شان او باشد ماشی بودن و چنین صغری هم ضروری بود درین موضع چنانکه بیان کنیم و اوسط درین را ذاتی
باشد و اگر چه هر یکی را بمعنی دیگر بود پس قیاس برهانی بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگر چه بحسب صورت
چنانک در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بود لازم

ایدکه دران حال که ماشی نبود حیوان نبود ازبهر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و درباب قیاس نظر مقصود است
بر حال صورت و درین موضع شامل هر دو اعتبار باید بسبب آنکه مقدمات و نتایج بران وضع باشند که طبع اقتضا کند فی نفس الامر
یا مطابق وجود باشند و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود مانند انتاج صادق از غیر صادق و اگر چه مقدمات
باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشند چه فرقیست میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کنند که آن حکم باتفاق
ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی ضروری کنند و اول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود
و دوم برهانی بود و بعد از تقدیم این معانی گوییم ضروری درین علم عامتر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشته
ایم چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف چنانک ذاتی و وصفی را شامل بود و علتش
آنست که ضروری درین موضع محمول را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارجی مفید یقین باشد و ضروری
بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور را شمرند یا اگر در حد موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات باشند ضروری باشند
و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشند ضروری باشند بر اطلاق یا بر وجه تقابل پس محمولات
ضروری در برهان جنس و فصل باشند که اجزاء حدانند و اعراض ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را جدا نبود که
بزوال وصف متغیر شود چه هر نوع که نوعیت او زایل شود لا محاله فصل و حد او و عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشد بر و حمل نتوان
کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشند شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود مثلا ابیض چون غیر ابیض شود اگر مشف شود
جنسش که ملون است هم زایل شود اما اگر اسود شود مفرق بصر و غیر آن زایل شود و جنس و لواحقش زایل نشود پس حکم دایم
بدوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی را و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق اینست بحسب
این موضع اما در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت نکنند بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خواهند باین اعتبار و چون از اینجا
معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افادت یقین را نشاید و آن مانند مشهورات و مقبولات بود که
حال هر یک بعد ازین معلوم شود

فصل چهاردهم در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری در علوم

حال مقدمات
برهانی اینست که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود در همه مقدمات را اگر دو شرط یکی کلیت خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب
کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه بهمه حال کلی بود چنانک معلوم شده است
و اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود چنانک گفته آمد پس اگر مطلوب
غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه یا هر دو مقدمه هم وقتی باشند و اینج خالی
بود از ضرورت ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود
یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد چه امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان جهت بود
یک مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود

و دیگر ضرورت اما شرط کلیت

والعدم مثال اکثری وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را و مثال اقلی وجود انگشت ششم انسان را و مثال متساوی نرینه را در حیوانات
و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثر ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی
در وجود و عدم در متساوی مطلوب نتواند بود چه آن مشکوک محض بود و تعلق یقین بمشکوک محال بود و اگر طبیعت تساوی
مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی
چنانک گویند هر دانی را مواد محلل غلیظ شود پس پوست کردن و زنخ ایشان کثیف کرداند و چون چنین بود ایشان را در
وقت ریش برآید و این هر دو مقدمه اکثریست و شاید که یک مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود
یک مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات یا مدکه ذاتی بود یا از ذاتیات غیر لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار
بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش و مبادی اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود و بهری از
محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمهایی که
تحت این علم بود مانند طب و فراست و غیر آن ازین قبیل بود و ثابت و عدم و ثابت دران راجع بود با کثرت وجود
و قلتش

فصل پانزدهم در موضوعات و مبادی و مسایل علوم برهانی و آنچ در فواتح بعضی علوم یاد کنند

هر علمی را سه چیز بود موضوع و مبادی و مسایل موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایایی
بود که براهین آن علم مولف از آن قضایا باشد و در آن علم در آن قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنک آن
قضایا مسایل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل آن قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل بر آن
براهین باشد پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه البرهان بود و مبادی ما عنه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع علم یا یک
چیز مفرد بود یا چیزها بسیار و یک چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارض و عارض یا ذاتی بود یا غریب
و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیر است علم طبیعی را و سیم مانند اکر متحرک علمی را که بآن منسوبست
و چیزها بسیار یا باید که میان ایشان مناسبتی بود که مودی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم تواند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک
بود در معنی ذاتی چنانک خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار ذو وضع که جنس ایشانست یا در معنی عرضی
چنانک نقطه را با این سه نوع که در اتصال مناسبت ماند ایشانست اگر او را نیز در هندسه مدخلی نهند و یا در نسبت با مبدای مانند
موضوعات علم کلام که منسوب اند بیک مبدا و یا در نسبت با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و غیره و دیگر کسی که
آنرا موضوعات طب نهد چه غایت معرفت همه حصول صحتست و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهان بود و نه هر مقدمه
مبدای باشد بل مبدا برهان مقدمه باشد که آنرا وسطی نبود یعنی حدی اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد آنرا بیان نکنند و این
یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص و مبدا علم مطلق را وسط نبود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج
برهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی یا هر یکی پیش از آنک بین شوند بین بودندی یا تسلسل و مع ذلک

حدی
ثبوت هر حدی را که محمول او بودی هم بی توسطی بودی و مبدأ علم خاص را وسط نبود اما دران علم خاص و شاید که در علمی
دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر دران علم بیان آن مشغول باشند تداخل علوم لازم آید
و آنگاه همه علمها یک علم شود و بران تقدیر هر که خواهد که یک فن بشناسد او را همه علوم بباید شناخت و هم چنانک در علم خاص
اثبات مبدأ نتوان کرد صاحب آن علم را با کسی که منکر آن مبدأ بود یا بنا نه بران مبدأ نهد منازعت نتواند بود و باعتباری دیگر
مبادی یا عام بود یا خاص و عام همه علوم را بود یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنک یک چیز یا ثابت بود یا منتفی و مثال عام چند
علم را آنک چیزهایی که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی را عامست و در غیر آن علوم سخن ندو مثال
مبدأ خاص بعلمی آنک جسم مولف از ماده و صورتست علم طبیعی را و آن هر یا همه علم را عام بود یا خاص بود بعضی اجزاء علم و موضوع در
مبدأ خاص یا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتی او و محمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود و
اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز دران علم سخن ندو دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه دران علم بعضی تخصیص آن مقدمه
بود چنانک در مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادی عام بالقوت استعمال کنند یا بالفعل و اول مانند مثال سلب و ایجاب بود در همه
علوم که از غایت وضوحش تصریح بآن معهود نباشد مگر در سکیات که بر وجه تشنیع تصریح کنند بآن معنی معاند انکار واضحات می کند
و استعمالش در علوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد لا فلان باشد و نگویند زیرا که یک چیز
ثابت و منتفی نتواند بود پس فایده آن تاکید مقدمات باشکل قیاسات باشد و بنفس خود مقدمه مفرد نکنند و آنچ بالفعل استعمال کنند
از آن علم خاص کردانند یا بهر دو جزو چنانک مقدمه عام مذکور را چون بهندسه خاص کردانند گویند مقدار یا مشارک بود
یا مباین چه معنی را بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت و نفی را بمشارکت و مباینت یا بموضوع تنها چنانک چیزها و مساوی را با اعداد
مساوی کنند و حال محمولش گفته آمد و آنچ ازین مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فاتحه علم ایراد کنند چنانک در هندسیات
و باشد که در اثنا مسایل آرند چنانک در طبیعیات و قومی حدود را که در فواتح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند و محقق از
مبادی نبود چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود و بر جمله آنچ از فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد صنف
اول آنچ بهیچ سبیل تنها وضع کنند و آن مبادی علم باشند و از اصطلاحات موضوعه خوانند و خالی نبود از آنک بنفس خود بین بود
یا نبود و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و از اصول متعارفه و القضایا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق
ازین صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت علم بآسانی از آن اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود
و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را مصادرات و لامحاله نفس متعلم را تقابل آن اعتقاد حاصل بود و تقابل عدم یا ضد
یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض بود و مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت
اخراج توان کرد و مثال مصادره هر مقداری متناهی قابل تجزیه نا متناهی بود و بعضی مطلقان میان اصل موضوع و مصادره
فرق نکرده اند و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند و در تحقیق آن زیادة فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بنسبت با دو

شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره بآن اعتبار که گفتیم و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات
بود و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بود آ قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد
ب تدنسی که فطرت را باعتقاد قضایایی مقبول یا مغالطی که بفعل یا بقوت مناقض مقتضا آن قضیه بود حاصل آمده باشد
ج اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود دران حکم و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود د غموضی که معنی را از جهت فرط
تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد و استقراء جزویات در بعضی ازین مواضع بر تنبیه اعانت کند چه استقرا در بدیهیات و تنبیه اذهان
نافع تر بود صنف دوم آنچ در فواتح علوم وضع کنند آنچ ماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق هلیت
آن جزوی از علم بود و چون هلیت با ماهیت مضاف شود آنچ شارح اسم بوده باشد بعینه حد حقیقی کردد چنانک در مثال
مثلث گفته ایم صنف سیم آنچ هم هلیت و هم ماهیت وضع کنند و آن نفس موضوع علم بود یا آنچ داخل بود درو مانند وحدت
در علم اعداد چه بی تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و ماهیت بود بهم حاصل نباشد از بحث نتوان کرد چنانک گفته ایم و این
هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل مولفات بود و غرض از آن افادت تصدیقات باشد و دوم و سیم از قبیل
مفردات بود و آنرا حدود خوانند و غرض از آن افادت تصورات باشد و اگر چه در عبارت مشبه بود بتصدیقات چنانک
گویند نقطه چیزی است که جزوش نبود و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حد او چیست و بدین سبب
دران منازعت صورت نبندد و باشد که در بعضی علوم بهری ازین اوضاع مثل احتیاج نبود چنانک در حساب که جز بحدود و اولیات
احتیاج نباشد و باشد که بهمه اصناف احتیاج بود چنانک در هندسیات و طبیعیات اگر چه در یکی تمییز و در دیگری خلط عادت رفته است
و اما مسایل علوم یا حملی بود یا شرطی یا شرطی بانحلال یا حملی اند و موضوع در حملی یا نفس موضوع علم بود یا داخل درو یا خارج ازو
و داخل یا جزو بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرضی دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانک از علم طبیعی
در مثال اول گویند جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال سیم الخفیف بالطبع است
و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان از آنات مرکب نیست چه
زمان عرض عرض جسم است و در مثال هفتم بطوء بتخلل سکنات نیست چه بطوء عرض بعضی انواع حرکتست و محمول مسئله یا محمول بود یا ثابت
تنها یا مثبت یا بهر دو وجه اگر ثابت تنها بود نشاید که ذاتی مفهوم موضوع بود دران مسئله چه تصور موضوع چون محصل بود
بر تصور آن محمول مشتمل بود پس مجهول نبود و اگر چه بیان بعضی از آن بحد اوسط برهانیات قیاسی ممکن بود اما نه هر چه برهانیات
قیاسی بیان توان کرد بیان مطلوب باشد چه اولیات را چون حدود و رسوم موضوعات حد اوسط کنند هم برهانیات قیاسی
بیان توان کرد و اما آنک در بعضی مسایل گویند این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا نه ازین قبیل نیست چه معرفت محمول
از آن روی که طبیعتی خاص است دیگر است و از آن روی که ذاتی غیری است دیگر پس شاید که از دو یکی مجهول و مطلوب بود
و از آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی محصل بشناسند و هم چنین گاه بود که موضوع را بعوارض تنها شناسند و اثبات

ذاتیاتش کنند چنانک گویند نفس جوهر است چه درین موضع نفس را ازان روی که کمال جسمی است یا مبدا فعلی شناخته باشند
و خواهند که بماهیتش بشناسند و همچنین چون گویند صورت جوهر است چه صورت را در مبدا چیزی باسم شناسند و نیز باشد که
ناقص فطرتان ذاتیات باید که در سبیل تنبیه مانند سایر اولیات و اما اگر محمول موضوع را ثابت معلوم بود و ثبوت
مطلوب باشد که از قبیل ذاتیات بود چنانک گویند ممیز انسان از جهت ناطقی اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست
و این اندک بود و چون این قاعده مقرر شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در و محمول ثابت مطلوب لا محاله
محمول از اعراض ذاتی یا مقومات باشد بتفصیلی که معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود شاید که
محمولش از امور داخل بود و شاید که از خارج بود بشرط آنک از مقومات موضوع نبود بل اعراضی دیگر بود و اعراض ذاتی
جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود و اما مقدمات برهانی را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلوب
تواند بود محمول مقدمه تواند بود الا مقدمات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشند و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول
باشند پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط انرا ماخذ اول خوانند از ماخذ برهان و چون اوسط
عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوم اوسط انرا ماخذ دوم خوانند و مدار براهین برین دو ماخذ باشد و باید دانست که
مسایل علمهایی که مبنی بود بر مبادی غیر یقینی و اگر چه در ظاهر بصورت قیاسات حملی باشند اما بحقیقت بصورت قیاسات شرطی
اقترانی باشند و تقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی صور قیاسات مسایل بعینها یعنی اگر مبادی حق بود مسایل برین جمله لازم
آید پس نتایج در ان علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی و در علمهایی که مشتمل بود بر بیان مبادی نتایج بقوت قیاسی استثنایی
یقینی مطلق شود و استثنا برین جمله بود که ولکن مبادی حق است پس آن مسایل یقینی مطلق غیر مشروط است و علمی که متمم همه
علمها بود مطلقا یعنی مبادی همه علمها در و روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در علوم اکتساب کرده باشند پس هیچ علم
بی این علم تمام نبود و چون معلوم شد که موضوع و مبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوییم موضوع علم منطق که این
مباحث جزوی است از ان معقولات ثانیه است باعتبار آنک مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشند و معقولات اولی
صور عقلی می خواهیم که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر ان و معقولات ثانیه صور
عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلقا ازین علم نبود
بل باعتبار مذکور ازین علم باشد و منطق را علم تعلم ازان جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و اما مبادی این
علم مانند ان بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات ان چیز و انچ بر و حکمی کنند بایجاب غیر ان بود که بر و همان حکم کنند
بسلب و مبادی غیر این که از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود و تقدم علت بر معلول
بذات و مباحث معقولات عالیه را ازان جهت ازین علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون معین است بر اکتساب
حدود قیاس شبیه بود بمصادرات و مسایل علم ظاهر است و درین علم اوضاع و مبادی مختلط است بمسایل و هر چند عادت

جنان

جنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از جهت آنک معنی موضوع و مبدا و مسئله اینجا روشن می شود ایرادش
اینجا اولی دیدیم **فصل شانزدهم در اختلاف و اشتراک علمها** سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات
بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع و موضوعات علمها مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراکی بود و اول
یا در تحت یک جنس باشند یا نباشند اگر باشند مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند و در تحت کم اند و اگر نباشند
مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند و دوم یا یکی داخل بود در دیگر یا نبود اگر نبود لا محاله بجزوی اشتراک بود
هر یکی را بجزوی مباینت و این مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراک دارند ولکن نظر طبیب ازان جهت بود که
مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق ازان جهت که مبادی افعال نطقی باشند و باقی اجزا موضوع هر دو علم
متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص بر امتیاز عارضی فراگیرند یا نگیرند
مانند مقادیر و مجسمات یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند و لا محاله علم خاص جزوی از علم عام بود و داخل
در و باشد و اگر خاص را بمقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان بمقارن
اعتبار صحت و مرض که موضوع طبیعی و طب اند و لا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب در و نظری مقید
باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود بل در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض غریب بود یا افادت
هیاتی کند موضوع را یا نکند و اول مانند مجسمات و اگر متحرک بود که موضوع این دو علم اند و دوم مانند جسم طبیعی و بصر حیوان بود
باعتبار اتصال مخروط نور را خطوطی تعلیمی در ان سطح یا و که موضوعات طبیعی و مناظر اند و این هر دو علم یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت
هندسه اند و اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است و موضوع دیگر نوع موضوع هندسه و سبب آنست که اعراض ذاتی هر یک بحسب
مقارنت عارض که مطالب باشند در ان علم اعراض ذاتی انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص نبود یا معروض خاص بود
یا عارضش و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات
عددی که عارض غریب است او را و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم بسبب اعراض ذاتی که
مطلوبست در مسایل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص درین صورت بر جزو عام بود چه
موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر عام عارض خاص بود و عامتر بود مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند
و درین صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر نبود بمثابت دو موضوع متباین باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که
موضوع علم طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر موضوع هر دو علم یک چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند
یا آنک موضوع مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه بود و این
دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسایل و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سما و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیات از
ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و افعال و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال و ازین مباحث معلوم شد که بودن علم جزوی

علمی دیگر بسبب انست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی ان علم بود و بودن علم مباین علمی با مشارکت در موضوع بسبب اختلاف معاریاتست
و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار مسایل چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست
و حکم اجزاء علوم در این ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود
در علمی دیگر چنانک باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشند بخلاف باقی علم و باشد که یک مسله را این حال عارض
شود چنانک در طب گویند جراحت مستدیر عسیر الاندمال بود چه از مقارنت استدارت این مسله را بعلم هندسه تعلقی عارض
شده است و باشد بسبب بیان مرکب باشد از هر دو علم چنانک گویند اندمال تحرک گوشت ابت شود از وسط بطرف و حرکت در
مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات و انبات بر تساوی از همه جوانب و مقاومت اجزا با یکدیگر اما انجا که زاویه بود
اسان تر بود از جهت تعین جهت حرکت و موضع انبات و اگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که دایره
اوسع الاشکال بود و فلسفه اولی بسبب انک موضوعش اعم اشیا است بلندترین علوم است و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرضی
ذاتی موضوع او نیست پس هیچ علم جزو او نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است و دور و تسلسل محال پس انتها همه علوم
با ان علم باشد و فیلسوف بسبب انک موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و هر
چند جدلی و سوفسطایی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است
نظر نکند و در موضوعات یک یک علم نظر نکند و ایشان نظر کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف عامه است
و نظر او خاصه و عموم نظر او تبع عموم موضوع است و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات
بود و غایتش اصابت حق بخلاف این صناعت و اشتراک علوم یا در موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در مسایل تنها یا در مبادی
و مسایل بهم یا در براهین و اشتراک در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه است آ انک موضوع یکی نوعی
از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کون و فساد ب انک موضوع یکی مطلق بود
و موضوع دیگر مقید مانند اکر و اکر متحرکه ج انک موضوع هر دو را در یک جز و اشتراک بود مانند طب و اخلاق د انک
موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند مانند سما و عالم و سماوات و اما در مبادی اشتراک عام را حال گفته آمده است
و اشتراک عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از ان و بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی
باشند و در موضوع با جنسش مشترک مانند هندسه و اعداد در مبادی مذکور و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر
سافل یا مبدا اول عالی را بود و بعد از و سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی و اما شرکت در مسایل و ان بعد از
شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود و الا برهان یکی بوده باشد نه مسله تنها و مثالش
کرویت زمین که از مسایل هیات و طبیعی است اما برهان مختلف است و ارسطاطالیس گفته است باشد که مطلوبی را که در علمی بیان
کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر پس برهانی که بران مطلوب از علم عالی بود لمی بود و انچ از سافل بود انی بود و سبب آن بود که

اوسط

اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر مانند امارات و غیر ان و در علم عالی
از علل تام مثلا در علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمانست وجود مبدای مفارق طبیعیات را اثبات کنند و این
برهان انی بود و در الهی از نظر در انک مبدا اول نشاید که بی توسط مبدا اقرب طبیعیات بود هم وجود آن مبدا اثبات کنند و این
برهانی لمی بود و هم چنین انچ در علوم جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بعلل مانند مسایل علم فراست نسبت با علم
طبیعی و انچ اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند نسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات این علوم از اصول و قواعد
یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق بباب شرکت در مسایل دارد و اما شرکت در مبادی و مسایل بهم چنان بود که یک قضیه هم
مبدا علمی بود و هم مسئله علمی دیگر و ان دو علم بعلو و سفل مختلف بود یا نبود اگر بود یا مبدا سافل مسئله عالی بود یا بر عکس و اول
بر وضع طبیعی باشد و مبدا حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت که مبدا طبیعیات بود و مسئله از فلسفه اولی و اما بر عکس مبدا حقیقی
نبود بل بقیاس با ناظر ما بود مانند نفی جزء لا یتجزی که مبدا اثبات ماده است در فلسفه اولی و مسئله است از طبیعیات و اگر
میان هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفل لا محاله در موضوع یا جنس او اشتراک بود و ان مانند مسایل علم حساب بود که مبادی باشند
در جزوی از هندسه که مشتمل بر بیان مشارکت و مباینت مقادیر باشد و اگر چه این مبدئیت از جهت ضرورت نیست نه
فی نفس الامر و ابو البرکات گفته است شاید که یک قضیه در یک علم هم از مبادی بود و هم از مسایل بشرط انک در یک مرتبه نبود تا
دور نباشد مثلا آ مبدا ب بود و ب مبدا ج در یک مرتبه و در مرتبه دیگر د مبدا ه و ه مبدا آ
و این سخن مردودست اگر بمبدا مبدا علمی خواهند چه سبب مبدائیت آ درین صورت جز بی ترتیبی وضع نیست و الا آ
مطلقا از مسایل است و حق انست که وقوع این معنی در یک علم ممکن نباشد اما در دو علم چنانک گفتیم ممکن بود چه وجود ماده
از مبادی طبیعی است و نفی جزء که از مسایل است مبدا اوست و لکن در علمی دیگر اما اگر بمبدا مبدا مسئله دیگر می خواهد یعنی
بعضی مسایل مبادی مسایل دیگر بود چه حسب و لکن مراد درین موضع مبدا علم است و بران تقدیر شرط اختلاف مرتبه را هیچ
نباشد چه ب که میان آ و ج متوسط است همین حکم دارد و اما اشتراک در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند
بحدی اوسط از علمی دیگر پس حد و قیاس را شایستگی وقوع بود در هر دو علم مانند انک مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط شعاعست
با اوساط هندسی بیان کنند و اگر مخروط مطلق که ندهمان اوساط و اعراض بعینه مسئله از علم هندسه شود پس برهان از هندسه
بوده باشد در اصل و بنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر و این را نقل برهان خوانند و لا محاله میان دو علم تواند بود که یکی عالی
و دیگر سافل چه دو علم که در یک مرتبه باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند پس ماخذها و برهانی در هر دو یکی نتواند بود و بعضی
مسئله را که از علمی نقل کنند و مبدا علمی دیگر سازند نقل برهان نیز خوانند اما اول بان اسم اولی است و باید دانست که براهین
علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از ان صور که بمثابت فروع باشند در صناعت خود بنعوت
نظایر بسیار باشند خارج از حد احصا و اخراج ان تمامی از اصول صناعت بعقل در وسع بشری نباید و اگر بعضی را که دقیق دیگر

باحث از م

و در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند از آن علم نامناسب شود پس در آن علم بعوض امثال آن رسانند و در علم سافل چون بآن احتیاج
افتد لامحاله از آنجا بیان باید کرد پس بر وجهی خاص بموضوع آن صناعت بیان کنند و اینست سبب ضرورت نقل برهان در این
موضع بحقیقت

فصل هفدهم در بیان آنکه محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان نیفتد

هر محمول که موضوع را
ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود چنانکه گفته آمد پس با حسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود اگر بود وجودش
موضوع را در آن علم که آن موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلندتر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب
بود مثلا حکم بآنکه بدن انسان ملون بود یا نشف در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعی شاید که مطلوب بود و لکن در طبیعی این
محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات بود و اگرچه لازم بود در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود
بر اطلاق و هم چنانکه مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود چه هیچ مطلوب را چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که
موضوع است نتواند کرد بل اگر کند از جهت امری عامتر کند و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد بل ذاتی بوده باشد مثلا
سواد غراب را اساس نقیض بصر از آن جهت که غراب است نتواند کرد چه رنگی و قتم غیر غراب اند و در این حکم با او یکسان اند بل
اثبات این حکم چیزهایی را کند که غراب یکی از آن باشد و آن حکم ذاتی اولی باشد و تناولش غراب را ثانیا و بالعرض پس اگر کسی قیاسی
ترکیب کند از این حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد
اکبر توانند بود و نه حد اوسط و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس قریب و نه بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن
و قبح خط را و زوجیت و فردیت ابوت را خود ظاهر است که محمول نتواند بود تا بآن حد رسد که حدود برهان باشد یا نباشد و
ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بآن سبب که مناسب علم
هندسه نیست و اگرچه مقدماتش صادق و بین است و قیاس اینست که گفته است دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی کم
یا محیط فرض توان کرد یکی کهتر از دیگری کهتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد یکی مهتر از دیگر مهتر بود
پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج بود و هر مضلعی مساوی
مربعی تواند بود چنان که در آن علم معلوم است پس دایره مساوی مربعی تواند بود و گفته است جهت آن برهانی نیست که این سخن
خاص نیست بهندسه بل چیزها مختلف الاجناس را شامل است و بعضی شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن نبوت این مقدمه
ثابت می شود که گویند چیزهایی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیزهای معلوم مانند مضلعات
خارج آن چیزها متساوی بود مانند دایره و مضلع مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست بهندسه برهانی
نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته است این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص
شود و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد و همچنین مضلع
مطلوب در نتیجه و قوت و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد و نظر بتخصیص جز در علمهایی که متعلق بود بحرکت و نحو واقع نباشد

اما در علوم منتزع از ماده مانند هندسه استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود
و چون مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل بالقوه موجود نیست قیاس برهانی نیست بل جدلی یا منطقی است این سخن اوست
و ظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل و خردتر از مضلعات خارج و این خود
معلوم است چه دایره که موجود است بآن صفت است اما آنکه آن سطح مضلع بود بالفعل از این سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل
همین بحث نبوده است و امکان وجودش کافی نبود چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است و باین
سبب این قیاس بعرض مطلوب رسانده است نه بر وجه خاص باین علم پس وجه خلل اینست و وقوع امور بالقوه در مقدمات
چه در این علم امور بالقوه بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هر چه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود مانند
فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب و نقط نامتناهی در طلب مرکز دایره یا خط نامتناهی در بیان موازاة و غیر آن اینست
تمامی مباحث برهان

فصل هجدهم در نسبت علم و ظن با یکدیگر و رسمها و لفظی چند که در بیشتری مواضع متداول باشد

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی بهمان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند گوییم علم و ظن متقابلان اند بوجهی و اختلاف
ایشان بتناقض و اضطراب است و هر دو داخل اند در تحت رای پس رای علم بود یا ظن و علم در این موضع قسیم تصدیقی را خواهیم
بانفراد چه تصور را ظنی نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقادیست بحکمی ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت
چنانست بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن بود پس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول یا اعتقاد دوم
ناجازم بود یا اعتقاد دوم ناجازم نبود و لکن هر دو ممکن الزوال باشد و سبب آن بود که آن حکم را نه بطریق علتش دانند
و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت چنانست ناجازم بود یا آن اعتقاد ناجازم نبود
و سیم وجود اعتقاد اول یا ضدش با اعتقاد دیگر بآنکه نقابل آن حکم حق باشد و هر سه اشتراک دارند در آنکه ممکن الزوال باشند
امکانی قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل ظن اند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است یا جهلی مرکب و سیم ظنی است یا جهلی
بسیط و هم چنانکه علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد که سببی مقتضی وقوع ظن
بود و باشد که نباشد و علم و ظن بیک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتواند بود چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع
نتواند آمد و هم چنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود چه هر طرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود و اگر هر دو
طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و در این موضع رسمی چند چیز ایراد کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند
طبیعی و اخلاق و آن اینست که گویند ذهن قوتی استعدادی است نفس را در اکتساب حدود و آرا و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری
را که بعضی منبعث شود در طلب آن و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر مطلوب بذات خود و ذکا شایستگی او
آنرا که آنچه بحدس اقتناص کند در زمانی اندک باشد و فکر حرکت ذهن باحضار مبادی تا از آنجا رجوع کند با مطالب بر استقامت
و صناعت ملکه نفسانی که با حصول آن افعالی ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکه بی رویتی از او صادر شود و حکمت بفعل آمدن

هر کمال که در نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل اما در علم بانک تصور اشیا و موجودات را و تصدیق باحکام هر یک چنان باشد که
هست تصوری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل بانک خلق عدالت که مشتمل بر تهذیب قوت ناطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود
و باشد که استکمال نفس را باحاطت او بمعقولات نظری و عملی باعتبار حلول حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات
یعنی برهان بر این فصل ختم کنیم و بعد از این سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوییم **فن دوم** در کیفیت اکتساب
تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است **فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات** و می گفته اند
اکتساب تصورات بحدود و در اینجا جاری مجری حدود نباشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود
و اگر حاصل نبود اکتسابش صورت نبندد چه اگر متصور نبود مطلوب تواند بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب
او بوده است یا غیر او بخلاف تصدیق که تصورات اجزایش معلوم تواند بود و حکم باثبات یا نفی مطلوب و سبب این غلط غفلت از شعور
بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد بل از آن بابست در قوت
و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان روا باشد که شیئاً بعد شیء حاصل می شود تا بحد کمال رسد و بیانش آنست که
معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش و
معرفتی هست او را باشباه و نظایرش و یکی از دیگری تمام تر است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که تمامی
احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفا و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور ببیند و داند جسمی کثیف است
و نداند که سنگی است یا درختی یا جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود و محتمل این انواع بعد از آن اگر
او را متحرک یابد معلومش شود که حیوان است پس آن معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود و اگر در آن شخص تفاوتی حادث
شود و همچنین اگر بتوقف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست پس که اخص است پس که آن شخص و تحصیل و استکمال
این معرفت در ذهن اگر بسبب توقف بر مخصصات واحداً بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده
باشد و بعد از آن بتدریج خاص شده و مع ذلک اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آن کس مخطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق
وجود بوده و بعد از آن مصیب شده و معرفتش مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دودش کند
و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود منیری است پس حرارتش احساس کند و داند که
مسخن است پس جرمش مشاهده کند لامحاله معرفت او در تزاید بود تا رسیدن بمعرفتی حقیقی و چون حال معارف این است
پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب بود از آن روی که بذات
یک چیز بود یا بوجه مجهول هر معروف شود و بعد از وجدان داند که مطلوب چنان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقیضی
بر این قاعده وارد نباشد و شک اول زایل شود **فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشارت باصناف
تعریفات** معانی متصور در عقول و اذهان یا نفس خود بیّن و مستغنی از اکتساب بود یا نبود و قسم اول یا معقول محض بود

مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و ظلمت
یا مدرک بحواس باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که معقول
صورتهایی کلی می خواهیم که حواس را ادراک جزویات از طریقی نبود و اگر چه این جزویات مقارن محسوسات باشند اما ارشان
عقل بود که بقوت تمییز از تنهایی مجرد از محسوسات ملاحظه کند و تجرید از محسوسات کلی شود و بمحسوس و مدرک صورتهایی
کلی می خواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویاتش مدرک حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتناص این تصورات
در مبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد و شبیه باستقرا چنانک گفته ایم اما عقل را بعد از تقریر صور التفاتی بوجه اکتساب
باقی نماند البته و باین سبب بیّن بود و اولی التصور و مبادی تصورات مکتسب از تصورات بیّن غیر مکتسب بود چنانک در
تصدیقات گفته آمده است و واجب نبود که هر تصوری غیر مکتسب مبدأ تصوری مکتسب باشد و توصل از تصورات بیّن بتصورات
مکتسب بطریق انتقال بود یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمول
عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمعروضات یا از علل ذاتی در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه بشبیه
یا از مقابل بمقابل و بعضی از این انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی
بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود و شبیه تصوری تام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب و از همه
انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلولات بعلل بود و ناقص ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات
مثالی بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزاء حدود باشند و معلولات و عوارض که مقتضی
افادت تصوری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی بهمه حال باید که از مطالب معروف تر
باشند در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کنند بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لم بود در تصدیقات و اگر
بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کنند و بمثابت برهان ان باشند و این از معلولات بعلل بود و بمثابت دلیل باشند
و حاصل آنست که آنچه نزدیک عقول ما بیّن باشد از حد و رسم مستغنی بود و آنچه بیّن نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بیّن
بود او را بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص
و لوازمش بیّن بود او را برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر از قسم اول و اگر او را شبیهی یا ضدی بود و مثالی بر آن وقوفی
حاصل تواند شد وقوفی بعید و آنچه بخود بیّن نبود و او را مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بیّن نباشد طریقی نبود
بمعرفتش اصلا و هر یکی از علل و معلولات که در حدود افتد باید که ذاتی و مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض
ذاتی باشند و خواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود و علل مقدم بود بر مطلوب و معلولات متاخر از و علل اتفاقی و اعراض
غریب را در حدود و رسوم مدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی باصل سخن شویم و گوییم تعریفات یا بجزهایی بود که بر معرف مقدم
بود و آن علل و مقومات باشند یا بجزهایی که از و متاخر بود و آن خواص و اعراض بود یا مرکب از هر دو صنف یا خارج از هر دو صنف

و اول بالمجموع مقومات و علل بود و ان حد تام بود یا بعضی از ان و ان حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول بود و در حد ناقص
از فصلی چاره نبود و الا افادت تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حدود
ناقص بسیار بود و چند انک ذاتیات در وی بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص
باستلزام بر اعم دال بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود و یکبار دیگر
بفعل ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و با اخص مقید شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف بخواص و اعراض رسم مفرد
بود و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود و افادت تمیز با خواص بود چنانک تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض
عام زیادت از یکی که بمجموع مساوی معروض باشد چنانک تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند و چون
اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی
بقوت مشتمل بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جنس بود
یا اول ماهیت بوجهی از وجوه وضع کرده باشند و بعد از ان از اندیکر اوصاف مقید کنند و چند انک جنس قریب تر بود بهتر بود
و عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور
و از رسوم انچ افادت تمیز کلی کند انرا رسم تام خوانند و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را
ناقص و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد چه وجه مشابهت
امری عارض بود و تشبیهی را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود و گاه بود که جهت بیان تقابل بود چه ذهن همچنانک از تشبیه
بتشبیه انتقال کند از متقابل بمتقابل انتقال کند و بهترین امثله آن بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممثول مشتمل بود
چنانک گویند ارادت نفوس فلکی مانند ارادت نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و اثار آن و مخالف ان بود در انک
افعال فلکی بر یک نهج بود مانند افعال طبیعی چه این بیان بر دو مثال مشتمل است بر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی
و تعریف کلیات بجزویات چنانک گویند جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث
ازین قبیل بود و همچنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانک تعریف نفس بنور و تعریف حیرت بظلمت و عقول ناقصه را
با امثله استیناس زیادت بود و بدین سبب در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود بالذات
درین موضع حد تامست و دیگر تعریفات مقصود بالعرض و با دیگر صناعات مناسب تر تواند بود چه فایده اصلی از حد تحصیل
صورتی عقلی است مطابق محدود نه تمیز تنها چنانک اهل ظاهر پندارند چه تمیز خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود و اقتصار
بر طلب تمیز معنی نباشد از ان یا انک تمیز تام است با تقدم حصول تصور تمیز و تصور متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از تصورات
نامتناهی کند و اول دور بود و دوم محال و باشد که چیزی جزوی تن بود بحسب بعضی عوارض و غیر تن بود بحسب ذات یا بحسب
دیگر عوارض مانند نفس از ان جهت که موجود است و متصرف در بدن تن است و از ان جهت که ماهیت او جسم و جوهر است

یا عرض غیر تن است پس باعتبار اول از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد محتاج و هر چه مطلقا تن بود بحسب عقل یا حس استعمال
تعریف ان بی فایده بود چه هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد فضلا عن الزیاده
و باید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم
یا وجهی دیگر صناعی نباشد و مراد تعریفات درین موضع تعریفات صناعی است که تصرفات اختیاری را دران مدخلی بود
و ان بتالیف معانی باشد که اجزا قول باشند در اصناف تعریفات **فصل سیم در ابتداء سخن در حد و بیان مناسبت**
و مباینت برهان و حد قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل ان معانی که اسم بالذات بران دلالت کند بر اجمال
بحسب وضع واضعان و فهم مستمعان و فرق میان اسم و حد ان بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر تفصیلی و برین تقدیر
حدی تمام مشتمل بر مجموع ذاتیات و حدی ناقص مشتمل بر بعضی و رسمی مشتمل بر عرضیات نبود چه ذاتی و عرضی مضاف با معانی معقول
باشند نه با الفاظ مسموع و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدود ذات در حد و حقیقی ملاحظت کرده پس
معلوم شد که همه حدها تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا نباشد و نیز اگر هر چه اسم بران دلالت کند حد باشد هر قول مولف بل هر قصیده
و کتاب که اسمی بود ان مسمی حد ان اسم باشد و معلوم است که حد برین منوال هیچ اعتبار نکرده اند بل مفهوم حد بحسب اصطلاح آزاء
اهل علم ازین تفسیر عامتر است بوجهی و خاصتر بوجهی و انچ تحقیق اقتضای کند آنست که حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را
متناول بود چه هر اسم که کسی بر معنیی معقول یا غیر معقول اطلاق کند انرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و مسمی و اگر مستمع همان معنی فهم
کند مصیب باشد و الا مخطی و دران نزاعی صورت نبندد و الا انک میان انچ ان اسم بالذات یا بالعرض بران دلالت کند اشتباه
افتد و انگاه ان نزاع لغوی بود نه معنوی و غایت کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد یا استشهاد وجه استعمال طایفه و مع ذلک
هر کسی را رسد که گوید من بدین لفظ این معنی می خواهم پس با او سخن بران تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ما شارح اسم بحسب این حد
باشد و بدین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات پسندیده باشد تا میان قایل و مستمع در معانی اتفاقی حاصل شود
و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود و ان جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و چون اعیان موجودات مختلف اند
بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی و از غیر بدیهی بعضی واضح تر و بعضی خفی و بعضی متقوم بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی
بحسب معلولات و اثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات بعضی تام بود
و بعضی ناقص و بعضی بامور ذاتی و بعضی بامور خارجی و بعضی از میان این امور لازم باشد یا حد حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت
محدود و تصور ان مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی مخصص شود و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد از ان هم
معلوم گردد و درین حد نزاع ممکن باشد چه توان گفت این حد مطابق محدود است و ان حد مطابق نیست پس هر چه حد بود بحسب
ذات باعتباری باشد که باعتباری دیگر حد بود بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برهان را با حد بحسب
ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر این حد منفعتی و اگر چه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود چنانک گفته اند و وجه مناسبت ان بود که

برهان هم چنانک افادت وجود حکمی کند موضوع را افادت نفس وجود موضوع نکند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی بحسب
ذات معقول نبود و وجود موضوع بحد معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود منشا اعیان موجودات را ذاتی نبود و
برسم نیز معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچ ثبوتش ببیانی محتاج بود و چون اثبات عرضیات غیر بین جز برهان
صورت نبندد پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان تواند بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی
بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد چنانک در مثال مثلث
متساوی الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از بیان وجود
مثلث همان قول حد حقیقی مثلث گردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی و آنست سبب آنک مطلب هل بسیط میان
دو مطلب ما متوسط است در مرتبه و در موضعهای که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود عرضی ذاتی کند موضوعی را بشرط
آنک حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجودش اصغر را تا وجودش اصغر را وجودش بود مطلقا
پس اوسط بدین اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بدین اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود
حد یا جزو حد بود و هم چنانک افادت لمیت کرده باشد افادت ماهیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد و لا محاله اجزا
برهان و حد درین موضع مشترک افتد و بدین سبب مطلب ما و لم بیکدیگر متعلق بود چنانک پیش ازین گفته ایم و مناسبت برهان و حد برین
وجه باشد و نفع برهان در اکتساب حد درین موضع ظاهر گردد اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانک ظن بعضی
منطقیانست که گفته اند هر حدی مشارک برهانی بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهان
حد محدودی بود چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود چنانک گفته ایم و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر
و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را و علت وجود جسم فی نفسه نیست و اگر علت بود و لیکن علتی
مساوی اکبر نبود بل خاصتر بود و یا خود مطلقا علت نبود چنانک در برهان آن افتد حد نتواند بود و هم چنین واجب نیست که هر چه
حد محدودی بود حد اوسط برهانی بود چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت بل که خود عین او بود و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند این
حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی و محمولات
غیر مساوی بسیار افتد و نیز اجزاء حد ذاتیات مقوم باشد و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی و اولیات را ببرهان حاجت
نبود و باشد که اجزاء آن را حد و رسم نباید گفت و ماهیاتی که وجود آن ظاهر بود مانند وحدت که مبدا موضوع علم حسابست باشد که بحد
محتاج بود و ببرهان نبود پس بدین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند و اشتراک اجزاء ایشان
خاص است ببعضی مواد چنانک گفتیم و کیفیت مشارکت بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصل چهارم در آنک

حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقرا یا بانفراد اکتساب نتوان کرد و تحکم آنک بهر یکی را از برهان و قسمت و استقرا
در اکتساب حد نوعی از معاونت است چنانک بعد ازین معلوم شود و بعضی را ظن افتاده است بهر یکی از آنک طریق اکتساب حد

حاصلست بانفراد و این ظنها باطل است چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه
موجبه کلی دهد و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون چنین بود اوسط نیز مساوی
هر یکی بود و لا محاله و هر محمول که مساوی موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله را درین موضع خواص
خوانده است پس گوییم نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که اوسط بدان اعتبار که
اوسط است اکبر بر و محمولست یا بر آن وجه که هر چه موصوف بود باوسط اکبر بر و محمولست و اول کاذب بود چه فصل بدان
اعتبار که فصل بود حد نتواند بود و خاصه و رسم هم چنین و دوم خالی نبود از آنک بدان چیز که باوسط موصوف است طبیعت
محدود خواهند یا یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد نه بتوسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد طبیعت
نوعی حد یک شخص نبود اگر چه یک یک شخص در محدود داخل باشند و حاصل آنست که یا کبری کاذبست یا مفید حدیست اصغر را
اما اگر اوسط حد بود و لا محاله حدی دیگر بود و دو حد تام نتواند بود پس یکی ناقص بود و اوسط تام نشاید و الا بوضع کبری
حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس اکتساب حد یا همان بود که تفصیل گفتیم و اگر اکبر حدی
ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که حد اوست و اوسط بر اصغر هم چنین
یا اگر چه حد بود یا بر وجه حمل مطلق بود و اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان
یا بتوسط حدی دیگر یا بتسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم کبری آن
بود که آنچ اوسط حد اوست اکبر حد اوست و این مصادره بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن
مشتمل است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد اصغر بود چه محمولات ذاتی بسیار
بود که حد نبود پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد و بعضی گفته اند
اکتساب حد بقیاسی استثنایی توان کرد چنانک گویند چون محدود ضد فلان چیز است حد ضد آن چیز حد محدود بود و این هم
باطل است چه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم و دو مفید نبود و یکی از دیگر واضح تر نباشد و نیز پس آنچ از اضداد
نبود حدش نبود و ازین جمله معلوم شود که اکتساب حد ببرهان و قیاس معقول نبود و بقسمت نیز چنانک مفید قیاس نبود بحسب
بیان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد و قسمت چنان بود که گویند مثلا انسان حیوانست یا نیست و اگر هست یا ناطقست
یا نیست و چون هم حیوانست و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه خلل درین بیان بسیار است تعیین حیوان در (بعينه ظ)
قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد از بیانست و باستثنا نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی از عین
قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او و اگر ببیان حاجت نیست پس قسمت نیز حشو است بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر
موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود چنانک شاعر و نیک بر زید پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود
بر سبیل اجتماع صحیح است بسیار بود که جمع اوصاف با صحت بودی باتحادی که بحصول ماهیت موصوف باشد

نبود مانند اسود و حاره یا حیوان نبود حد نبود ی باشد که قسمت به ذاتیات نبود بل حیوان را به ماشی و غیر ماشی قسمت کرده باشند
پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند ه باشد که قسمت اولی نبود چنانک جسم را به ناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند پس بعضی ذاتیات
ساقط شود و باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد پس ازین سه وجه به سبب اختلال بحد راه یابد
ی چون جمله اوصاف مجتمع شود به حد معلوم شود که این اوصاف حد است اگر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قولی
دال بر ماهیت است پس حد بود و صغری عین نتیجه بود یا مشتمل بر آن و استقرا نیز مفید حد نتواند بود چه استقرا حقیقی از اشخاص
محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانک گفته آمد و نیز در استقرا حدی که معلوم شود اول حد یک جزوی باشد بعد از آن
آن حد را به نوع نقل کنند مانند حکمی که به استقرا معلوم شود یا اول حد نوع بود و نشاید که اول حد جزویات بود چه حد جزویات مختلف
باید و اختلاف به ذاتیات نتواند بود و اگر بود پس مقول بر نوع زیادت از یک حد بوده باشد و نشاید که اول حد نوع بود چه حد
نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناول شود و محال بود که نوع و حد نوع نادانسته تناولش جزویات را
معلوم باشد اینست بیان آنک هر یکی ازین وجوه به انفراد طریق اکتساب حد نتواند بود و اما آنک انتفاع به هر یکی در اکتساب حد چگونه
باشد بعد ازین بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فصل پنجم در آنک طریق اکتساب حد ترکیب است

هر گاه که معلوم باشد که
محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی مقوم او که در تحت آن جنس باشد چیست تمامی آن محمولات جمع کنیم چه آنچ
عامتر بود از محدود و چه آنچ مساوی او باشد و چه آنچ اولی بود و چه آنچ غیر اولی بود و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبود
چه تصور ذاتیات تقوم در تصور ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشند مکرر را حذف
کنیم و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل
نیابیم و بعضی را از آن جمله اسمی یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که آن جنسی عالی باشد و همچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی
محصل یابیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی محصل نیابیم و در معنی مختلف باشند و هر یکی به انفراد در افادت تحصیل و تحقیق
نوع کافی بود جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد آنچ حاصل شود ازین جمله لا محاله مساوی محدود باشد هم در معنی یا افادت تصور
کمال ماهیت محدود کند و هم در انعکاس یا افادت تمیز ذاتی کند و این حدی تام بود مثلا خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه
کردیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلاث و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرک بارادت
و مدرک و ممیز و ناطق است و چون درین اوصاف نگاه کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود و ممیز در ضمن ناطق هر دو را حذف
کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یافتیم و آن حیوانست پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد و اگر خواهیم که حد
جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی ازین جمله حذف کنیم چه اولی خاص فصل محدود بود و عام جنس او و فصل در حد جنس داخل نبود نه
بود و جنس نیز حد خود نبود پس هیچ کدام را شایستگی وقوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام غیر اولی واقع در جواب ما هو شرکت
گیریم و آن جوهر و ذو ابعاد و ذو نفس متحرک و حساس است پس بجای جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل یابیم

ماهی

ماهیتی را که مولف بود ازین مجموع و اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست و چون بجای متحرک و حساس نیز اسمی محصل یابیم
دانیم که هر یکی افادت تحصیل نوع حیوان می کنند دانیم که هر یکی فصلی اند پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بلکه هر دو را ایراد کنیم و اگر چه
در حدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد و باید که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانک گفته ایم و ترتیب در فصولی که
در مرتبه متساوی باشند چنان بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود مقدم دارند بر آنچ مناسب صورت و غایت بود و غایت
از همه متاخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشد و اگر فصول نه بدین اعتبارات بود مانند حساس و متحرک بارادت تقدیم یکی اولی نباشد
و باید دانست که اجزاء حدود و رسوم را ارتباطی بود تا از مجموع یک چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد و آن ارتباط در حد سازج
اسم بر بطی بعدی باشد در لفظ چنانک گفته آمده است و در حد دال بر ماهیت بحصول اتحادی که مودی بود به تصور ماهیتی در عقل
مطابق ذاتی موجود در خارج تا هم در عقل

فصل ششم در بیان وجه انتفاع به تحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن

هم چنانک در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند و بعد از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود در حدود نیز اول
محدود وضع کنند و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن تا از آن ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی
بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی و دیگر انواعی که با او در
تحت آن جنس افتاده اند چیست و مشارکت و مباینت ذاتی میان آن انواع به کدام صفتست تا هر یکی از ذاتیات مشترک و ذاتیات
خاص بدست آرند و استقرا را درین باب معاونتی تمام باشد مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت
مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراک دارند پس چون در معانی
ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهایی که بر و فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی بود بی عرض که
نقطه فرض توان کرد که خطهایی که از آن نقطه بدو کشند متساوی بود و خط محدب طولی بود بی عرض که بر و یک نقطه موضع اتصال
دو خط مستقیم بود بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یا مکافی بود پس چون این خصوصیات
معکنند حد خط بماند طول بی عرض و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد و محذوف تعیین خصوصیت
هر یکی بوده باشد از انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود که آنچ باشتراک بر آن معانی مقول
بوده است بر سبیل اشتراک لفظی بوده است مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقولست و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایاست
و معنی دیگر انفعال حاسه از هر یکی مانند انفعالش از دیگری یک و چون هر یکی ازین دو معنی خاص است یکی ازین دو موضوع و هیچ مشترک
باقی نمی ماند میان هر دو معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراک بوده است و اقتناص مشترکات ذاتی بدین طریق که از طرف
اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنک ابتدا از طرف اعم کنند چه اگر در تشابه نگرند و آنک عارض دو نوع است از جنس
کیف گمان افتد که مگر عرضی ذاتی است جنس کیف را و اشتراک انواع در و اشتراکی معنوی و این ظن خطا بود و نیز اقتناص
کلمات از جزویات در مبدا فطرت هم برین منوال بود و چون صناعت محاذی طبیعت بود تا تعاون بر دیگر باشد و اما قسمت

دو گونه بود قسمت کلی بجزویات و قسمت کل باجزا و قسمت کلی بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود و اول یا اولی بود یا غیر اولی
اما اولی قسمت جنس بود بانواع قریب مانند قسمت حیوان بانسان و فرس و اما غیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم باین
انواع و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا بر عکس یا قسمت عوارض بعوارض و اول یا بعوارض صنفی بود یا بعوارض
شخصی و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع چنانک قسمت حیوان بعرب و عجم یا قسمت نوع باصناف و چنانک قسمت حیوان بذکر و انثی
و قسمت انسان بعرب و عجم و دوم یا قسمت جنس بود باشخاص چنانک قسمت حیوان بزید و عمرو و یا قسمت نوع چنانک قسمت انسان باین اقسام
و قسمت عارض بمعروضات یا قسمت صنف بود بمعروضات جنسی مانند قسمت کاین فاسد بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند
قسمت طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات شخصی مانند قسمت غزلی بزید و عمرو و قسمت عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف
مانند قسمت مرغ بانچ گوشت خورد و آنچ دانه چیند و آنچ گیاه چرد و درین موضع جز از قسمت بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود و معرفت
حال این فصول در فصلی مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی و همچنان قسمت می کنند
تا رسیدن بانواع سافل که اختلاف دران جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میانه فصلی غیر
اولی باشند لامحاله طفره افتد چنانک اگر کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صهال فصل حیوان در میان فرو گذاشته باشند یا اگر قسمت
حیوان کند بمتصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته باشند و اول قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر
و غیر طایر باید کرد و بعد ازان این قسمت و بعد ازان در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را چند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن
بود بحسب اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس باعتباری و بمتحرک بارادت و غیر متحرک باعتباری دیگر آن
فصول را نیز در عرض اعتبار کنند تا بهر دو نوع قسمت لامحاله تمامی ذاتیات را استحصار کرده باشند و قسمت افادت سه چیز
کرده باشند ا ترتیب فصول ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول چنانک قابل ابعاد ذو نفس حساس و متحرک پس ناطق ب
حد هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید ج احاطت بهمه ذاتیات
در طول و عرض تا ترکیب حد ممکن باشد و باید که ظن نبرند که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع
نامتناهی باشد ممکن شود و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی
بود و اگر محدود در طرف ناطق افتد معرفت تفصیل غیر ناطق و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محصل نامتناهی را شامل بود
احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصهال و غیر صهال قسمت باید کرد و اگر در طرف صهال افتد
از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات مقوم متناهی باشند چنانک گفته ایم طرف مطلوب
بآسانی معلوم شود پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل باجزا یا باجزا متشابه بود مانند قسمت خط بدو قسم
یا باجزا مختلف و آن یا تألیفی بود مانند قسمت حیوان باعضا یا ترکیبی مانند قسمت اعضا باخلاط و درین موضع قسمت کل
باجزاء تألیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن در محدودی بود که ذو کم باشد مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضا

آلی باعضاء بسیط و قسمت اعضاء بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان چه همچنانک از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در
تحت جسم ذو نفس است از قسمت کل باجزا معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون اجزا بسیار شود و انواع بسیار
از مقارنات و مباینات اجزا احکامهایی کلی معلوم شود مانند آنک حیوان عادم اذن بیضه نهد و ذو اذن بچه زاید و لمیت
وجود بعضی نیز معلوم شود چنانک چون بعضی حیوانات را کرش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را
بر فک اعلی دندان باشد و بعضی را نبود و بعضی ذو رجلین بود و بعضی نبود و ذو کرش و ذو قرن و عادم السن در وجود متساوی
یابند بتجربه و ذو رجلین ازان عامتر معلوم شود که ذو رجلین علت این اوصاف نیست پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که
وجود قرن علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است بکرش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان
مضغ افتد بکرش صورت بندد و همچنین از قسمت نباتات باجزا و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض در ورق و
انتشار آن در درختانی مانند انگور و انجیر متساوی باشد پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسک اجزا بود سبب عرض
ورق در معرض تلاشی باشد و باین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد و امثال این علل در براهین و حدود واقع باشد و ازان
انتفاع بود و احتیاط در آنک ملزوم هر لازمی بالذات بحسب واجب باشد تا بجای ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع نکنند که احدها
بالعرض بمکان ما بالذات لازم آید و حکم منتقض شود و باید دانست که مسایل بسیار در علمها معادن و نبات و حیوان ازین نوع
قسمت مستفاد بود و در حدود و بسیار چیزها معرفت آن معلوم شود و لکن فایدهٔ قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فایدهٔ
قسمت کل باجزا در براهین و اقیسه بیشتر **فصل هفتم در بیان حال فصول** در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس
عالیه هیچ بحث مهمتر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل بل حدود حقیقی از ترکیب جنس عالی
با فصول مرتب حاصل شود چنانک گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار برشمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترکست میان
فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی و آنچ ازان جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد یک شرط است و آنچ
مقتضی کمال فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب باشد یک شرط دیگر و دیگر شرایط هرچند لوازم فصل باشند اما رعایت
این دو شرط ازان جمله مغنی بود و اقتصار بران شرایط که رعایت این دو شرط کافی نبود و شرط اول این دو شرط آنست که
فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنویع چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد و در خارج هم چنان بی زیادت لاحقی
موجود و محصل نتواند بود و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود و فصل
عبارتست ازان لاحق الا آنک فصول قریب و بعید درین معنی اشتراک دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز
گرداند آنست که لحوق او جنس را اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود چه لواحق دیگر که عامتر از جنس بود یا بسبب
جنس پس یا مادهٔ او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و آنچ مساوی او بود بسبب فصل جنس یا مادهٔ او یا عرضی از اعراض
او لاحق شود و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد و آنچ خاصتر بود

واولی بود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید وفصل قریب بقید اولی ازین جمله ممتاز شود واین فصل لامحاله
از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراض غیر مساوی بل از اعراضی خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال وانفصال کم را
یا غیر تقابل مانند ناطق وصهال حیوان را عارض شوند یا قسمت جنس کنند بانواع واعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضاء تقسیم
کنند چون از شرط اول خالی بود فصل نبود مانند ذکورت وانوثت از متقابلات وطایر وسابح وماشی از غیر متقابلات حیوان را
وبعد از تقریر این دو شرط گوییم باقی اوصاف وشرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع است با این دو شرط
مذکور یا از قبیل اوصاف مشترک است میان فصل وغیر فصل وبعضی ازان اوصاف اینست ا انکه مقسم جنس بود وحال گفته
آمد ب انکه طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس وهمه عوارض جنس بود ج انکه فصل علت وجود حصه جنس بود یعنی در
وصورت یا ماده همین حکم دارد واگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول د انکه لحوق بجنس نه بسبب امری
عامتر بود یا خاصتر بود واعراض ذاتی هم چنین بود ومع ذلک فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد وتحقیق این شرط
راجعست با شرط دوم ه انکه قسمت او لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت وسکون اولی است اما متحرک
ساکن تواند شد وساکن متحرک وذکورت وانوثت همین حکم دارد یا انکه فصل نپتند و انکه مانع تنوع بود یعنی انواع
یعنی لحوق بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت وانوثت بالزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس
وبعضی عرضیات نیز چنین بود چه زوجیت بالزوم قسمت مانع تنوع عدد است بسه وپنج ز انک قابل شدت وضعف نبود واین
حکم مطلقا صحیح نبود چه هر نوع که قابل شدت وضعف بود فصلش همچنان بود مگر قید کنند که در تنویع قابل نبود وانگاه دیگر علل را
همین حکم بود ح انکه عدمی نبود واین موضع بحث است چه شاید که جنسی باشد محتمل دو متقابل که یکی وجودی باشد ودیگر عدمی
وهر یکی ازان نوعی محصل شود مانند کم که بوجود وعدم حد مشترک دو نوع شود وهم چنین امتداد طولی که محتمل مقارنت ولا مقارنت
عرض بود پس بقید لا مقارنت نوع خط شود واین عدمیات عدم مطلق نبود بل عدمی بود متقابل وجودی مانند عدم ملکه چه اگر عدم
مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد پس فصل سلبی نشاید بآن معنی که عدم مطلق بود اما عدمی شاید بان معنی که وجود
فصلی عدمی بود اینست حال این شرط وبر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد ط فصل باید که مقول بود در جواب
ای شیء هو واین بذاتی مقید باید والا خاصه هم چنین بود وباشد که مقول در جواب ای متضمن اشارت حسی بود یا اسم علمی وآن
آنجا بود که ای مضاف با جزئی مشار الیه بود چنانک گویند ایهم زید اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانک ای شیء زید جواب
جز کلی ممیز نشاید ودر همه مواضع ای تمیز طلبد وتمیز تابع تحصیل ذات بود پس این شرط نیز راجع باشد با شرط اول ی
انکه در یک مرتبه دو فصل نبود چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم فضله بود واگر حاصل نیاید اول فصل نبود وهر چند بحسب تحقیق
این حکم صحیح است ودیگر علل واعراض ذاتی حقیقی نیز درین حکم اشتراک دارد اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار
از علل مختلف ممکن بود چنانک یاد کنیم وهر چند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما درین موضع هر یکی را بانفراد

فصلی خوانند چون افادت تحصیل عقلی لازم آید ونیز باشد که بسبب عدم اسما یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی
بلازم اخص او عبارت کنند ویک چیز را که در غایت بساطت بود دو لازم متساوی در مرتبه تواند بود چنانک احساس
وحرکت ارادی نفس حیوانی را پس هر یکی را از احساس ومتحرک بالارادت باعتباری فصلی شمرند وبر منطقی واجب نباشد بیان
انک این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو بل بر وی باشد که جمله را اعتبار کند هم چنانک بر وی واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض
ذاتی بحسب ذات تنها است وکدام بحسب اعتباری دیگر یا انک مساوی نوع بود ودرین موضع هم بحثی وارد است وآن
آنست که شاید که طبیعت فصل را چون بانفراد تصور کنند از ان روی که مخصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر مثلا
ناطق مطلق نفوس وعقول ملکی را نیز شامل تواند بود اما چون حیوان با او مقید کنند انسان را بیش شامل نبود پس این ناطق که فصل
حیوان بود مساوی نوع بود نه ناطق بر اطلاق وحصه جنس هم چنین بود وهم چنین انقسام بدو متساوی از زوج عامتر بود اما چون
بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت وبر تقدیر صحت این شرط بعضی خواص همین حکم دارد اینست بعضی اوصاف
فصول که ایراد کرده اند وحال هر یکی وباقی احوال فصول در مواضع جدلی معلوم شود وختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول
وآن سوالی است که گویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود واگر داخل
بود در ان پس تمیز وتخصیص فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر بود وتسلسل لازم آید وحل این اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم
بود لازم نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه هم محمولات اعم باشد وامور عام مانند وجود ووجوب ووحدت
همچنین ونیز جنس عالی اگرچه فصل خود نتواند بود اما مبدا فصل جنسی دیگر تواند بود واگر داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که
امتیازش بفصلی دیگر بود چه امتیاز بفصل خاص است بنوع که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس بود وامتیاز
فصل از جنس بذات وهم چنین امتیاز عوارض از معروضات پس هرچه داخل نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود
ومبادی فصول مانند نطق وحس هر چند باشد که انواع اجناس عالیه باشند بشرط انک در تحت غیر ان جنس باشند که مقسم او شوند
اما چون فصل شوند مانند ناطق وحساس داخل شوند در تحت ان جنس که مقسم او باشند نه بر ان وجه که نوعی باشند از ان جنس
بل بر ان وجه که جنس بر ایشان محمول باشد چنانک معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانک جنس بر نوع وباین سبب گویند
فصول جوهر جوهر بود وفصول کیف کیف یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف وهر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد
اما چون درین موضع معد باشد ایراد کرده آمد **فصل هشتم در کیفیت وقوع علل در حد** هر محدود که ماهیت وجوهر
او را علل ذاتی مساوی بتن بود حد او باید که بران علل مشتمل بود یا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج واگر
علت ناقص بود مثلا بعد بود یا جز علت افادت صورت نه چنان کند که باید وباین سبب حد تام مولف از علل جز یک حد نتواند
بود ووقوع این علت در حد در موضع فصل بود چه علت تحصل وتحقق وجود معلول باشد وتخصیص وتحصیل ماهیت متصور بفصل تواند
بود پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم ومنتشر بود تا تحصیلش صورت بندد وتا تشر علت با وخاص باشد ودال بر وجودی

مبهم و منتشر چنانچه جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند و علت
نفس فصل تواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدأ فصل بود مثلا گویند تب غب عفونت صفرا بود بلکه گویند
از عفونت صفرا بود و همچنین رعد گویند انطفاء آتش بود و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود و تنهایی محمول نتواند
بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و در وقوع هر یکی از علل
تنهایی در حد ممکن بود اما فاعلی چنانک گویند غب تبی بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود و مادی چنانک گویند عضوی
بود که از عصب و رباط مولف بود و صوری چنانک قایمه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر
جانب افتد و موضوعی چنانک فطوست تقعیری بود که در بینی باشد و غایی چنانک انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هر چهار هم
چنانک شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کناره‌ها تیز که بدان در حرب اعضاء خصم ببرند چه آلت جنس است و صناعی فصلی از علت
فاعلی و آهنین فصلی از مادی و دراز و پهن و تیز از صوری و باقی از غایی و هر چه اعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظت وجود
اقتصار بر علل ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود با ظهور وجود بود با آنکه حد هنوز بحسب اسم بود اما آنچ ملاحظت وجود نیز
کنند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور ماهیتی بحسب جوهر دانش کنند بل بحسب عرض
از اعراض او و حدش بآن اعتبار گویند مثلا بنظر با فاعل اعتبار حرارت در سوخته چه حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان گفت و بنظر
با غایت اعتبار پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صوراند و وجود صور بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در
حد افتد و در هندسی و عددی چون صور از مواد منتزع اند مواد در حد نیفتد و از بهر ذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس
این قدر درین موضع کفایت بود **فصل نهم در بیان مشارکت برهان و حد** برهانی که مشارک حد بود در اجزا برین مثال بود که
گوییم قمر جرمی است که نورش از شمس مستفاد است و از شأن اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش در
وقت توسط منمحی شود پس قمر جرمی است که نورش منمحی شود و انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که منخسف شود و این دو برهان که نسبت
اثبات خسوف قمراند و برهان تمام شود چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند قمر جرمی است که زمین میان او و شمس متوسط شود و هر چه
چنین بود قمر منخسف شود یا گویند قمر جرمی است که نورش منمحی شود و چون چنین باشد منخسف شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند
و هنوز سؤال لم را مجالی بود پس برهان تمام اوست که مشتمل بر دو قیاس مذکور است و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم
انمحاء نور و اول علت دوم است و دوم علت خسوف است از آن جهت که معلول است اول و چون حد خسوف گویند همین دو اوسط اجزاء
حد خسوف باشند اما وقوع ایشان در حد بعکس این ترتیب بود چه حد خسوف چنین بود که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین
میان او و آفتاب و این حدی تام بود و مشتمل بود بر سه جزو یکی توسط زمین که علتست و آنرا مبدأ برهان خوانند و دوم انمحاء نور که
معلولست و آنرا کمال برهان خوانند و سیم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر اولست و این هر سه متساوی باشند در عموم
و خصوص و بر یکدیگر منعکس و الا شایسته وقوع در حد نباشند پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف

بل از انطفاء آتش بود

انمحاء نور ماه است یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود هم حدی باشد مفید تمیز از جهت مساوات
اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت نبود بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص پس حد ناقص درین موضع دو نوع بود
حدی که از مبدأ برهان گرفته باشند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثال دیگر میغ جرمی رطب است که آتشی در و منطفی شود
و هر رطب که آتشی در و منطفی شود آوازی در وی حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهانی تام است
بر وجود رعد در میغ و حد تام رعد آوازی بود که در میغ حادث شود بسبب انطفاء آتشی در وی و حد ناقص از مبدأ برهان انطفاء
آتشی در میغ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهانها ناقص بر قیاس گذشته و جنس درین مثالها
همیشه مقارن نتیجه برهان بود مانند انمحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود و مثالی دیگر فلان را آرزوی انتقامست و هر که
او را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهان تام است و حد تام غضب جوشیدن
خون دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانها ناقص بر منوال مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزا در برهان و حد بر عکس
یکدیگر بود اما اگر برهان از علل ذاتی نبود بل از اعراض و لواحق بود چنانک گویند قمر جرمی است که از شأن اوست که در بعضی
استقبالات اشخاص را از و سایه نبود و چون چنین بود خسوف بود از اجزاء آن حد نشاید بل اگر ممکن باشد رسمی را مناسب از
برهان اینست کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا و این مشارکت خاص بود بمواضعی که مثل ازین یاد کرده ایم
فصل دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود ا آنکه
عرض ذاتی معروف تر از معروض بود پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض چنانک از رنگ بران جبر که ضحک ازو
صادر شود و این تعریف رسمی باشد بشرط تألیف ب آنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود و بیان بسبب عبارت
از و بمطابقه متعذر باشد پس از عرضی که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بروی تا تنبه حاصل شود و عدول از معروض
بعارض از روی ضرورت بود درین موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل تعریفات لفظی بود چنانک
ذو وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم را ج آنکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از شأن او بود صدور آن
عرض ازو و وجدان عرض او را بین بود و او را جز این حقیقتی و ذاتی متصور نبود چنانک گویند جاذبه آن قوت بود که
از شأن او بود جذب غذا و عرض درین موضع تعریفی حدی فایده دهد بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر
حقیقت متصور از آن جهت که متصور است و چون از یک ذات اعراض بسیار صادر شود لا محاله اول و بالذات از آن جمله
یکی تواند بود چه از یک ذات مفرد یک معلول بیش صادر نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و بسبب اعتبارات پس اگر این
عرض بین بود تعریف معروض جز بآن نشاید مانند نفس انسانی که از و تمییز و ضحک و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود اما اول
و بالذات تمییز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوت ممیزه صادر شود پس تعریف او جز بصدور تمییز از و نشاید
و نطق عبارت از آنست اما اگر زیادت از یک عرض بین بود و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود تعریف بیکی اولی نبود

و ابراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض مانند حساس و متحرک با ارادت بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات
حدی محدود ذات مرکب را در موضع فصول افتد مانند ناطق و حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض
باشند پس فصل نتوانند بود بل دال باشند بر فصل و در تعریفات بسایط ذهنی مانند اجناس عالیه در موضع فصول سنفعد چه انرا
فصول مقوم نتواند بود بل بر سبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را

فصل یازدهم در تمامی سخن در حدود و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و هر یکی یا ذهنی یا
خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که انرا جنسی و فصلی نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس
بل مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچ انرا جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود آ. آنک
هیچ جزو را از اجزاء او بانفراد قوامی نبود بل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم ب. آنک هر جزوی را
بانفراد قوامی بود مانند سرکه و انگبین در سکنگبین ج. آنک یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوام بآن جزو
بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود چنانک گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسبب اشتمالش بر جنس
و فصل اقتضاء ترکیب او بکند چه جنس و فصل چند اجزاء حد باشند در قول اما اجزا محدود نباشند فی نفس الامر چنانک گفته ایم
بسبب آنک بر محدود محمول باشند بمواطات بخلاف جزو که بر کل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه درو
ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود در صنف
اول یا هیات مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن هیات
باشد بر وجه ترکیب که او بآن او باشد و بعد از تقریر این اصل گوییم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزا بقوت مانند
حد جسم بر ماده و صورت بالفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنگبین بر سرکه و انگبین و حدود یا مساوی محدود
باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل بر زیادتی و مساوی محدود ذاتی را بود که بسیط بود و قایم بخود و ناقص مانند حدود ناقصه
بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشند مانند اعراض ذاتی چه تصور عرض بی تصور
معروض محال بود و باین سبب بیان ماهیت عرض متعلق بود بذکر معروض مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی در
عدد پس ذکر عدد درین حد حاره نبود و این غیر ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر
ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد چنانک گویند ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او
کاین شود بان اعتبار که چنین بود پس ذکر حیوان اول که ابست و حیوان دوم که ابن است زیادتست بر ماهیت
اضافت و مع ذلک محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنک وجود اضافت همین معنی است و آن آنست که گوییم
بان اعتبار که چنین بود چه اگر این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار معنی ابوت است و از جهت
وقوع مضاف در حد مضاف قومی را گمان افتاده است که یکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب از عارض و معروض

هم معروض مکرر شود چنانک در حد عدد زوج با کیفیت مولف بود از احادی که منقسم شود بدو عدد متساوی پس عدد
مکرر است یکبار در مولف از احاد که حد اوست و یکبار در حد عارض او و هر محدود که کم یا دو کم بود و او را بعد از تحصیل
نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده پس خواهند که جزو او را از ان روی که جزو اوست حد گویند کل در حد جزو افتد
بضرورت از جهت اضافت بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثلا انسان در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قایمه
در حد حاده افتد و سطح درین دو مثال ماده عقلی است و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه
و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قایمه را و نه یا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگرچه بعد از حصول قطعه
دایره دایره نبود و واجب نبود که قایمه بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود اما تعقل حاده بی تعقل قایمه صورت
نبندد چه معنی حدت میل خطی است بخطی که با او متصل باشد و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود بر خطی مثل پس تصور
قیام بمماثلت و مساوات است و تصور میل بخروج از ان و اگر گویند حاده زاویه کهتر است از دو زاویه حادث بتخلیف
کهتر و مهتر هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود چه مهتر زاید از مثل بود و کهتر ناقص از و و بعد از تقریر فرق
گوییم این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند از ان جهت که طبیعت نوعیت کل باشند پس واقع نیستند در حد کل چه انسان از ان
روی که انسانست اصبع جزو او نبود و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود مگر که با انسان شخصی کامل الاجزا خواهند و بر ان
تقدیر چون اعتبار کمال اجزا و تشخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان باعتبار کمال تشخص بتصور جملگی
اجزا و تشخص احتیاج افتد و این انسان نه انسان اولست که اعتبار ماهیت نوعی بیش نکرده باشند اما در حد اصبع حاره بود
از ذکر انسان بان معنی چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب ماده تنها است بل بسبب لحوق انسانیت است ان ماده را و برین
قیاس در دیگر صور تنها و بعد از تقریر این مباحث گوییم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است
بحسب ذات تام و حدی است دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدا برهان و حدی دیگر هم ناقص
از کمال برهان و هم چنین حدی مساوی محدود و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی
نیستند بل بعضی از بعضی بان معنی اولی است پس وقوع حد برین جمله بتشکیک باشد و حد تحقیقی آن بود که مساوی محدود بود
در معنی و خواجه ابو علی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته ایراد جنس قریب و فصل
ذاتی مقوم اولی بی آنک فصلی متضمن جنس یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشند یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده
بغایت دشوار باشد و بعضی اهل صناعت این سخن برو رد کرده اند و در سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب
اسم باشد و اسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع و حق آنست که اگر حد حقیقی تام خواهند که مطابق محدود بود بالذات و فی
نفس الامر بی زیادت و نقصانی حال بران جمله بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور متصور حال
برین جمله بود که این معترض گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخل است و کدام

معنی خارج و ایشن علت آنک یک چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند چنانک صورت و طبیعت و قوت را
در علم طبیعی با آنک بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند و آن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید
اینست تمامی سخن در حد و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود
و وجوه فسادی که در هر یکی افتد معلوم گردد و این مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد تشخصیات را ختم کنیم

فصل دوازدهم در بیان آنک بر اشخاص جزوی نه برهان توان گفت و نه از ان حد توان گفت

هر حکم که بر اشخاص کاین و فاسد کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان تشخصها جز بحس معلوم نشود و حکمی که مقتضاء
عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که تشخصی معین در و داخل باشد پس اگر
تشخصی معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت
کون شخصی حادث شود و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز
در وقت احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد مثلا حکم بانسانی بر زید جز در وقت احساس بوجود
او صادق نبود چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود زید معدوم انسان نتواند بود و نیز اثبات آنچ از ایشان او بود
احساس بدان محسوس را جز بحس ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کرد محسوس را بنوعی
قیاس اثبات توان کرد چنانک جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را و لکن اثبات او زید را اولی نبود چه اول السانح
بود و حکم متناول آن قیاس تشخصی را خاص بوقت احساس بوجودش بود پس امثال این قیاسات بنسبت با تشخصیات
افادت حکمی ثابت اولی نکند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال این قیاس و دیگر قیاسات
برهانی این را برهان نام کند در عبارت مضایقت نباشد اما باید که داند که وقوع برهان بر آن و بر حکمها ثابت اولی یک
معنی باشد و اما برهان بر قضایا وقتی مانند کسوف افادت حکمی یقینی دایم کند طبیعت کلی آفتاب را نه چنانک متعلق بود بوقتی
دون وقتی و تعلق آن برهان بکسوفی معین همان حکم دارد که در تشخصات گفته آمد و هم چنین که بر چنین تشخصات برهان
نتوان گفت چنین تشخصات را نیز نه حد توان گفت و نه رسم چه حد بذاتیات بود و امتیاز میان تشخصی و تشخصی دیگر از نوع
او بذاتی نتواند بود و پس به اثبات خصوصیت او معلوم نشود و رسم بعرضیات بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب
کلیات جزوی معین حاصل نشود بل مجموع هم کلی بود و افادت تعیین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی
خاص و مادهٔ خاص دلالت کند معقول نبود و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچ جاری مجری احساس بود و نیز اجرا

بس اور واحد نیز نتوان گفت

حد و برهان مشترک کند در بعضی مواضع و چون بر تشخصی برهان نتوان گفت و چون حمل ذاتیات بر تشخصات دایم نتواند
بود پس تناول حد ایشان را دایم نبود و حد دال باشد بر ماهیت دایما پس وقوع اسم حد بل اسم ماهیت بر تشخصیات و غیر
تشخصیات اشتراک لفظی تنها بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول تشخصیات در برهان و حد دخول

آلی و بالعرض باشند و متعلق بوقتی دون وقتی والله التوفیق

مقالت ششم در جدل

و آنرا طوبیقا خوانند سه فن است اول در مقدمات و دوم در مواضع و سیم در قضایا

فن اول

در مقدمات پنج فصل است

فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب

جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهند و محافظت وضعی که
اتفاق افتد بر وجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند بر مثبت
حجتها مولف از مسلمات بر آن بر حسب ارادت و بر احتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع و صناعت ملکه
نفسانی بود که با وجودش بآسانی بر استعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان
قادر باشند و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صناعات باشند
و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد صناعتی بود تا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را تجاربی که معین
بود بر تعاطی آن صناعت حاصل شود اما او را بدین سبب صاحب صناعت نخوانند بل صاحب صناعت کسی بود که
او را قانونهایی بود که رعایت آن موصل بود بغرض از آن صناعت مانند طبیب که بکیاست فطری و بتجارب
تنها طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ صحت و ازالت مرض را مستحضر بود و هم چنین اگر کسی بقوت ذکا یا
کثرت ممارست درین فن شروع کند جدلی نباشد بل باید که قوانینی را که بدین صناعت خاص بود مستحضر بود و نه
هر صناعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بود و نه
مصارعت متکفل افکندن همه مصارعان بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت
و نقصان مواد در استعصا از انفعال یا مساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود غرض پس قصوری که
باین اسباب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت بل صناعت رسانیده بود بمطلوب بقدر امکان
و بتقریر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قادح نبود در صناعت
جدل بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن ببعضی که صناعت متکفل حصولش نبود و جدلی دو کس را
گویند یکی آنکسی که محافظت وضعی کند و وضع درین موضع رایی بود که از امعتقد یا ملتزم باشند مانند مذاهب
و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند و دیگر آنکسی را که نقض آن وضع کند بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته
باشند و بر و حجت بود و اول را مجیب خوانند و دوم را سایل و در عرف بعضی متاخران اول را ممهد گویند و دوم را
معترض و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود و بحسب تسلیم اهل وضع و اعتماد سایل
بر آنچ مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی و صورت حجتها نه قیاس تنها

بود بل قیاس در انچ شبیه قیاس بود از استقرا و غیر ان یعنی عامتر بود از انچ در برهان گفتیم پس قیاس درین صناعت
و دیگر صناعاتی که بعد ازین آید قولی بود مولف از اقوالی که وضع ان مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر یا بحسب
تصور قایس یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است و واضع آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود و ان مواد قیاس
برهانی بود یا غیر ان مانند جمهور یا قومی یا شخصی و ان بوجهی شامل اول بود چه انچ غیر حق وضع کرده باشند که
فی نفسه مستحق ان بود که اورا حق نیز وضع کنند و باشد که نبود پس هر یکی از صور و مواد درین صناعت عامتر از ان بود که
در برهان و مقدمات هر قیاسی یک طرف بود از دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی را
نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب چنانک طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین و استعمال او
دو طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود دو داروی متضاد را بحسب دو مرض مختلف و
چون هر چه نه یقینی بود ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل مضاعف بود مانند
جهل مرکب و آمیخته بظن مقارن جهلی بود ولیکن ان جهل اقتضا فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد چه هر چه نه
بران وجه داند که باید و اگر چه چنان بود نه علم بود و استعمال امثال آن در استفادت مطلوبی بسوی نفس خود
معتمد نبود پس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر باشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل بمنفعت
او بحسب شرکت بود و بدین سبب از برهان متاخر است در مرتبه و وجه منفعت جدل انست که تعیش نوع انسان بی معاونت
و مشارکت ممتنع است و حسن مشارکت مبنی است بر التزام جمهور دو چیز را یکی آنچ باید که بان اقرار کنند مانند اعتراف
بوجود خالق و صحت نبوت و اثبات معاد و دوم انچ باید که بران عمل کنند مانند عبادات و معاملات پس انچ مودی
بود بحصول این اعتقاد یا ساعی جمهور را نافع بود در شرکت و انچ مقتضی ابطالش بود ضار بود و برهان که مبنی بر
معقولات صرف بود نسبت با عقول همه پس این افادت نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول ان نباشند و بعضی را
دشواری و صرف روزگار در ان استعداد حاصل شود اما جدل بسبب انک مبنی بود بر انچ محمود و مقبول بود بحسب
آرا جمهور را این افادت کند پس جدل بالذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود به دو غرض یکی تقریر و تاکید اعتقاد
نافع و دیگر کسر و نقض غیر نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و اما منافع جدل بالعرض چند گونه بود ا
انک صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات یا مقدمات بسیار کم و پسندیده کیف در هر بابی ایراد
تواند کرد و متحرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی ب انک بقوت این صناعت از تالیف مقدماتی که
انتاج هر دو طرف کنند و تفحص حال هر یکی تحصیل حق بتخصیص طرف موافق و تزییف دیگر طرف ممکن بود و هم چنانک
از تصفح خواص و اعراض تحصیل اصول توان کرد ج انک معرفت مشارک و مقابل هر چیزی معد زیادت
بصیرت بود در معرفت ان چیز چه اقتضا مهمه کند پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود و نظر در مقدمات

اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد د انک متعلم چون در علم خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد باشد که جهل او
بان مقتضی استیحاش و نفور شود و موجب حرمان او باشد از ان علم و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند
ازالت ان وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل ان علم جهد کند تا انگاه که بمرتبه تحقیق مصادرات رسد ه
انک طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود و چون مقصود از جدل الزام غیر است لا محاله مشتمل بود بر نزاع
و در اغلب احوال جدلی را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد خاصه انجا که رای نافع حق مطلق نبود و بازاء
مشهوراتی که انتاج آن کند و دفع مشهورات و صادقاتی که انتاج مقابلش کند محتاج شود و اگر حق بود ولیکن اثباتش
ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراوغتی بکار باید داشت و بضرورت الحاج
محتاج شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند و مقارن
استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندک مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این اسم برین صناعت
نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که بصدد داشتن اک بود در محاورات علمی با این صناعت مناسب تر است چه محاوره
مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود یا هر یک باعتباری حر و معلمی باشند
و باعتباری متعلمی تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که هر یک متکفل بیان رای خود باشند بشرط انک
هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند و این معانی متعلق بعلم مطلق بود و مباحثه استکشاف عامضی بود که ب ما اتفق
بطریق تعاون و اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشند الا انک غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تخجیل
او بود و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجج و غرض مغالط تمویه و تلبیس بود و تشبه بفیلسوف یا مجادل
و دیگر الفاظ مثل اول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و نظر جدلی
خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند چنانک گفته ایم پس موضوع نظر بحسب
این صناعت محدود نبود و مبادی صناعت او هم محدود نباشد بالذات چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی هر
صناعتی در ان صناعت بکار دارد بشرط شهرت خواه ان مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد چنانک آفتاب از زمین
بزرگتر است یا غیر مبرهن چنانک مشتری سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب انک جز از ذایعات و مسلمات
نبود چنانک گفتیم چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا قومی که
ملتزم ان وضع باشند انرا مسلم و محمود شمرند و لا محاله از ذایعات بود یا انک واجب نبود که هر که مجیب بود
باید حجتی گوید بر اثبات وضعی بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایلی هم مجیب باشد و سایل تالیف مقدماتی
کند که مجیب انرا ملتزم باشد بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او مسلمات بود از مجیب و مقاومت
او بجهت وجود فعلی بود و مقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی و باید دانست که مباحثات جدلی باید که بر وجهی مودی

بود مقصود تا افهام جمهور نزدیک باشد چه انچ بعد از وضع مقدمات و اوساط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و
ترتیبی بیشتر محتاج کرداند بتعلیم مانندهتر باشد و عادت قدماجیان بوده است که سایل یک یک مقدمه از مجیب سوال
می کردی بطریق استفهام که هل کذا کذا والیس اذا کان کذا فکذا و انچ موافق وضعش بودی تسلیم می کردی تا
انجا که سایل خواستی پس سایل باز کشتی و از ان مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی و مجیب اکر توانستی از ان
نقضی کردی و مقاومت او را دفع کردی و متاخران طریقی دیکراست و آن انست که سایل چون از مذهب ما از رای
مجیب در مسلهٔ متنازع سوال نمی کند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف می کند که انتاج
نقیض ان مذهب کند و مجیب ان مقدمات می شنود و باشد که مسلم می دارد یا چون احساس می کند بنقض بمنع و مغالطه
و لجاج مشغول می شود و سایل بدین قاعده سایل نبود چه سوال از مذهب در صناعت مدخلی نبود بل بمثابت وضع هدف
بود کسانی را که در تیر انداختن مسابقت طلبند و نیز مقدمه که سایل نه بتسلم مجیب ایراد کنند بر مجیب حجت نباشد
پس نه مقدمات سایلی بود و اکر از مشهورات مطلق ایراد کنند باشد که مجیب در ان مشهور نزاع کند چه مقابلات
مشهور تواند بود و چون چنین بود سعی سایل باطل باشد پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی نزدیکتر است و نیز
طریقت ایشان اسد عامهارت کند در صناعت چه سایل باید که داند که سوال از چه می باید کرد تا تالیف نقض از ان
صورت بندد و چکونه می باید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد
تا نقضی متوجه نشود و این بعد از وقوف تام تواند بود بر یک یک مقدمه بتفصیل و کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع
یا ضار بود و طریقت دوم بخلاف این بود چه سایل باشد که چون یک مسئله که مثبت و مقرر کرده باشد نداند
و اکر مقدمات از ان ترتیب که در خیال او باشد بکردانند باشد که مشوش شود و مجیب نیز نداند که بحث او بچه ادا
خواهد کرد و بر موضع نقض واقف نشود تا بالفعل احساس نکند **فصل دوم در ذکر مواضع جدلی و کیفیت
انشعاب مقدمات از ان** موضع حکمی باشد مفرد که احکام بسیار از و منشعب تواند شد و هر یکی از ان احکام که
بمثابت جزوی باشد در تحت او شایستهٔ ان باشند که مقدمهٔ قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت مثلا این حکم که کوییم اکر
یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را دیکر ضد موجود بود ضد ان موضوع را موضعی است و این حکم که اکر احسان با
دوستان پسندیده است پس اسات با دشمنان پسندیده باشد جزوی است در تحت این حکم و منشعب از و مشهور است
پس شاید که مقدمه شود در قیاسی جدلی و نفس موضع اکر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد و باعتباری
مقدمه شود و اکر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اکثر مواضع چنین بود و بسبب یکی انک تصور عامه
از ظواهر عقول دورتر بود پس شهرتش کمتر بود و دیکر انک عام در معرض نقض زیادت از ان بود که خاص
چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود و این حکم منعکس نشود بل عام را نقضهایی بود که خاص را نبود و از جهت

اطلاع بر کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور جزویات ضد کنند و سواد موجود باشد جسم را و صدش
موجود نبود صد جسم را بل هم جسم را بود پس بر کذب واقف شوند باسانی اما در ان مثال که از و منشعب است چون نظر
کنند و از ا نقضی نیابند بحسب جزویات و بر مشهوری دیکر مقابلش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند و بامور خارج
از ان التفات ننمایند و اکر بمثل کسی نقض آن کند با ایراد نقض در حکم عام بجواب توانند کفت این حکم خاص است باین
صورت چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک موضوع
امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید و فایدهٔ موضع آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد و محفوظ که از ان مقدمات
می انکیزد بحسب حاجت و تصریح نکند بان اصول تا از در معرض رد و نقض نیاورده باشد و از ان موضع از ان خوانند که موضع
انتفاع باعتبار یا حفظ بود چنانک کویند موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف و معلم اول کتابی را که بر این فن مشتمل است
کتاب مواضع باشد و باقی کتاب که بیش از ذکر مواضع یا بعد از ان باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع
بود و سبب احتیاج بذکر مواضع در این کتاب بخلاف برهان آنست که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نامحدود است
با ایراد بتفصیل احتیاج افتد و در برهان چون اسباب صدق محدود بود و اجزا اقضایا ایرا متضمن ایراد بتفصیل
استغنا حاصل بود **فصل سیم در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع** هر قضیه که
سایل در حال سوال عین ان قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند از ان اعتبار مسئلهٔ جدلی خوانند و بعد از تسلیم
مجیب همان را چون جزو قیاس کند بان اعتبار مقدمهٔ جدلی خوانند و نتیجهٔ قیاس را که در علوم برهانی مطلوب کویند
در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزدیک بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد و باشد که وضع خوانند
هر دعوی را که اثبات ان نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل بل دعوی صرف بود بحسب قول تنها چنانک کسی کوید همه
موجودات یکی است یا کوید همان اهل عالم در رایها مناقضت نیست یا کوید حرکت را وجود نیست و در این موضع
مراد بوضع نه این معنی است بل معنی اولست که یاد کردیم پس هر قیاس جدلی بر مسئله بود و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع
و موضوع هر سه بذات باشد که یک چیز بود و باعتبار مختلف و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود
و اول را خاصه خوانند و دوم یا واقع بود در جواب ما هو یا نبود و اول را جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات
باین قسمت سه بود خاصه یا جنس یا عرض و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود و اول یا حد بود یا اسم و حمل
اسم لفظی بود پس ساقط بود و آنچ دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا مولف و مفرد خاصه مفرد بود و مولف خاصهٔ
مولف و از ان باعتبار انک معرف ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرق میان افراد و تالیف در محمولات مقتضی
فایده نبود و هر دو را خاصه خوانند و باین معنی خاصه خاصه تر بود از انک باول کفتیم پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه
و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس یا عرض و جنس شامل بود و هر یکی را از جنس و فصل و اجزاء آن باین

خوانده است وان معنی لفظ طوبیقا است چه الکتاب این کتاب
مشتمل بر ذکر مواضع

اطلاع

اعتبار چه حمله واقع باشند در جواب ماهو و عرض شامل بود عرضیات عام را و عرضیاتی را که خاصتر بود از موضوع چه
حمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو باشند و نوع محمول نتواند بود چه نوع محمول با تشخص بود یا بوصف و تشخص از
اعتبار ساقط بود چه مباحث جدل کلی بود و حملش بوصف بمثابت حمل لوازم بود چه نوع نوع صنف نبود پس وقوع
نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول و بعد از این تقریر گوییم حد قولی بود دال بر ماهیت اولی بود دال بر اجزاء محدود
یا او بود و این حد حد است و رسمش آنست که قولی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول
بر جزئیات مختلف الحقیقه واقع در جواب ماهو و شمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت
بود که فصل من حیث ذاته بالقوه بر جزئیات مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن جهت که بجنس مقید بود بالفعل بر جزئیات
مختلف واقع نتواند بود چنانک پیش ازین گفته ایم و خاصه بر وجه اعم محمولی منعکس بود و بر وجه اخص با این قید هم که
دال بر ماهیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو بود و بوجهی دیگر محمول بود که شاید که طبیعت
موضوع را بود و شاید که نبود یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود و جملهٔ مطالب متوجه بود باثبات یا ابطال یکی ازین
محمولات و بعد از تقدیم این بحث گوییم اهل ظاهر از منطقیان گفته اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود
و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس پس شرطی دیگر اضافه شود و این مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب
ماهو در جنس و هر سه بهم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت و بحسب تحقیق در اثبات
عرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد آنک مساوی نبود و واقع نبود در جواب ماهو و در خاصه آنک واقع نبود در جواب
ماهو و در جنس با اثبات عموم با جنس بود یا مساوات با فصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب حقیقت با اثبات وجود حاجت
نبود چنانک گفته ایم اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت فرق میان حدود
و اجزاء حقیقی و غیر حقیقی معتبر نباشد با اثبات وجود حاجت بود پس شرایط حد چهار است و شرایط هر یکی از جنس و خاصه
و عرض سه بحسب تحقیق و بنزدیک ظاهریان شرایط جنس و خاصه دو شرط عرض یکی و آنچ شرایط او زیادت بود اثباتش
دشوارتر بود و ابطالش آسانتر چه در اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال یک شرط کافی بود و آنچ
شرایطش کمتر بود بر عکس آن باشد و چون بحسب هر یکی ازین محمولات مواضعی باشد معد پس مواضعی بود اثبات
و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را ازین محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود و
چون انتشار در اعراض شاید که بر وجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف امری بود
بنسبت با غیر و هر چه نسبت با غیر بود عارض بود و در جدل اشهر مطالب مبنی بود بر اولی و غیر اولی پس مواضعی باشد
معد جهت اثبات شدت و ضعف و از مواضع اولی و آثر خوانند و متعلق بود با عراض و نیز از جهت نظر در حد نظر در
بحثی دیگر که آنرا هوهو خوانند لازم آید و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود بامری و مشارکت بامری

و مشارکت یا بحسب جنس بود چنانک انسان و فرس را یا بحسب نوع چنانک زید و عمرو را یا بحسب تشخص آنجا که بعدد
یکی بود و اگر چه کلی بود و مشارکت بذات وحد بود و مغایرت بحسب دو اسم مانند انسان و بشر یا بحسب دو خاصه مانند
انسان و ضاحک که هر دو خاصه یکدیگرند یا بحسب یک عرض و تجرد از آن مانند این انسان و این کاتب یا دو عرض
مانند این کاتب و این بنّا چون هر دو یک کس باشند و از همه باسم هوهو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود و
از آن آنچ مغایرت باسم بیش باشد پس آنچ بحسب خاصه بود پس آنچ بحسب عرض بود و ازین بحث معلوم شد که اصناف
مواضع هشت بود و در شش باب ایراد کنند آ اثبات و ابطال را ب عرض را و هر دو در یک باب ایراد کنند
ج اولی و آثر را د جنس را ه فصل را و این هر دو هم در یک باب ایراد کنند و حد را ز خاصه را
ح هوهو را و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود چه آنجا مطلوب تحقیق بود اما در جدل از جهت طلب مواضع
بان حاجت افتد و بعد از معرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطالی جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی
باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است چه در جدل از آن اعتبار نفعی نبود

فصل چهارم

در بیان حال مبادی و مسایل و مقدمات و مطالب قیاس جدلی مبادی اولی در جدل چنانک گفتیم
مشهورات بود و استعمال حق غیر مشهور در صناعت مغالطه باشد چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه
دعوی آن نکند که فی نفس الامر حقیست بل گوید ظاهرست که این حکم برین جمله است و همگنان باین معترف اند و این حکم
بنزدیک همه پس مقبولست و ازین نمط و اگر چه حقیت حق امری ذاتی است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد و این بحسب
مناسبتی بود که مادهٔ مشهور را با اذهان باشد تا چون آسانی ادراک کنند و با آن الف گیرند آنرا قبول کنند و محمود شمرند
و چون این معنی عام باشد قضیهٔ ذایع و مشهور گردد و مناسبت را اسبابی بود که اقتضاء شهرت را بها کند و اذهان
جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند و بآن اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با
ملاحظت سبب مقرون باشد مکتسب بود و اسباب مناسبت بسیار است و بعضی از آن اینست آ سهولت تصور
اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود تا آن چه صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند و آن مانع شهرت
بود و باین سبب حکمی مشهور چون بعبارتی غریب کنند اقتضاء نفرت طبع کند اما اگر ایراد کنند از معرض شهرت بیرون اند و هم
چنین کلمات که عقل مجرد بی معاونت خیال آنرا ادراک کند از شهرت دورتر بود از جزویاتی که خیال و حس را
در آن مدخلی باشد چه ذهن از استحضار امثال آن متحرز باشد و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محتشم
و کسی که بیان واضح و سکون کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن موقع در معرض تسلیم بود و از مقالات ایشان آنچ
مقبول افتد و باشد که بزوال این عوارض مردود شود ب اشتمال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع بر کذب
بآسانی اقتضاء نفرت کند پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرتش قادح نباشد ج اشتمال بر مصلحی عام و

وامثال ان مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود و بمثابت شرایع عام غیر مکتوب باشند ی تالف طبع ها الحب تربیت
و تادیب و عادات واین صنف شاید که مختلف باشد ه اقتضاء خُلقی از اخلاق انرا مانند حمیت و انفت حسن محافظت
حرم را و حیا قبح کشف عورت را و رب و رحمت قبح تعذیب الحیوان بلا فایده را د مشاکلت حق بظاهر و اگر چه
بوجهی خفی مخالف باشد و شهرت بسبب اسم مشترک ازین قبیل بود و آنچ معد بشرطی حق بود و مطلق از ان فید مشهور
هم چنین ی استقراء جزومات و باین سبب آنچ عوام انرا مثال بازیادت یابند و بر بعضی ظاهر واقف
نشوند تا بسانی تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم و اعتبار اول اقتضاء قسمت
مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقب رای و در همه احوال مشهور بود و باشد که شهرت
او پوشیده بود و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و بحسب تعقب
مشهور نبود و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید و بزوال ان عرض مشهور نباشد پس شهرت او در وقتی
و بحسب حالی بود و در غیر ان وقت و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه بمشهور در
قیاسات مشاغبی چنانک بعد ازین گفته شود و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور
کند بعام چنانک کذب قبیح است و عدل واجب و اکثری چنانک خدای تعالی یکی است و خاص مثلا بنزدیک خواص
چنانک ایثار جمیل بهتر از ایثار لذیذ و بنزدیک عوام چنانک عکس این حکم و بنزدیک اهل صناعتی خاص چنانک صحت
اجماع بنزدیک فقها و بنزدیک اتباع فاضلی چنانک اطلاق طبیعت خامسه بر فلک بنزدیک اصحاب معلم اول و مشهورات
از مبادی مشترک بود میان سایل و مجیب و اما مسلمات مبدا تواند بود و لکن خاص سایل را و سوال جدلی نشاید که
از مشهور مطلق بود یا محدود و در جدل یا اهل ان صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود چه اگر سایل سوال از مشهور
مطلق کند انرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر گردانیده بل ایراد ان
بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و هم چنین نشاید که سایل از ماهیت و لمیت چیزها سوال کند چه ان تعلم باشد نه جدل بل
سوال از ماهیت یا بر سبیل استفسار لفظ باشد یا برین وجه گوید هل تقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا تا
بر انچ اعتراف کند ایراد نقضی کند و باشد که سوال برین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را
حدی نباید گفت اگر مصطلح چنان بود که درین موضع جواب بحد گویند و الا گوید حد ان برمن واجب نیست که با تو
بگویم و از لمیت یا برین وجه که گوید لم قلت ما قلت چون سوال از علت حکم بود یا هل تقول ان علة کذا کذا ام لا چون سوال
از علت خارجی بود یا بنوع مذکور در ماهیت و مقدمات جدلی شاید که مشهورات مطلق بود یا محدود یا مشهورات بقراین
یا آنچ بمشهورات اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شنیع باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور
بقرینه مقدماتی بود که بنفس خود مشهور و محمود نباشد و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت یا تقابل

مشهور

مشهور شود و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت دوم و اگر چه ان انتقال فی نفس الامر
واجب نبود پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول چنانک گویند اگر علم با ضداد یکی است حس با ضداد یکی باشد چه
حس مناسب علم است و همچنین اگر احسان با اصدقا حسن است اسات با اعدا حسن باشد و اما آنچ بمشهورات اثبات
کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد
و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و با ثبات حاجت نبود و امثال
آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس مشاغبی هم چنانک اولیات بقیاس مغالط یا قیاس با کسی که ان مشهور نزدیک
او معروف نبود و بچیزی معروف تر او را تنبیه دهند بران و جحت یا منکر مشهورات نافع نبود بل جواب ایشان عقوبت
باید داد چنانک کسی را که انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند با نکایش و زحمت بر ایشان چنانک کسی را که
انکار آن کند که صحت پسندیده است با سخریت و استهزا چنانک کسی را که گوید آفتاب هر روز شخص دیگری است با تکلیف
احساس چنانک کسی را که انکار روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که دران اختلافی بود شاید که مطلوب باشد
و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود یا میان هر یکی ازین دو فرقه
و دیگر مطالب جدلی یا حکمهایی بود که جمهور را دران رایی نبود مانند انک اشکال منطقی چهار است یا حکمهایی که علما را
دران رایی نبود مانند انک عدد کواکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها و یا بسبب فقدان حجت بر هر
طرفی و در جمله مطلوب جدلی بود که مشارک برهان بود و باشد که مباین بود و مشارکت دران صورت بود که هم بمبادی
برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مباینت انجا بود که مطلوب خاص بود به برهان مانند اثبات
حال زوایا قایمه که جدل را دران مدخلی نبود یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را دران
مدخلی نبود و مبادی مقدمات و مسایل این صناعت محصور بود در سه صنف آ منطقیات و ان راییهایی بود که در راههای
دیگر نظری یا عملی نافع بود چنانک گویند حد و اضداد در یکدیگر داخل باشند یا نه ب خلقیات و آن راییهایی بود که
متعلق با فعال ما باشد بتعلقی اولی چنانک لذت پسندیده هست یا نه یا بتعلقی غیر اولی چنانک تبدیل اخلاق ممکن هست
یا نه و عدالت قابل اشد و اضعف هست یا نه ج طبیعیات و ان راییهایی بود متعلق بآنچه افعال ما بنا سد از اعیان
موجودات مانند انک عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی هست یا نه و هر چند این صنف در خلقیات هم نافع بود اما بالعرض
و بقصد ثانی فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بان مفید ملکه جدلی باشد و اشارت بدیگر
منافع آن چون از بیان حال اجزا بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس
بود یا استقرا و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر بود و الزام او تمامتر اما استقرا بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفید تر و نزدیک
جمهور از جهت اشتمالش بر امثله مقبولتر و فایده قیاس و استقرا بمعرفت مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد و استنباط

مواضع و استعمال آن بملکهٔ جدلی صورت بندد و ان بتحصیل اموری حاصل آید که آنرا ادوات جدل خوانند و آن
جهار بود ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبعی و ان مشهورات مطلق بود و
مشهوراتی که بایراد مثالی واضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور واضح نبود و جون تصور حدود کنند در ذهن جمهوری
مقبول و محمود باشند مانند اکثر مواضع که درین صناعت ایراد کنند و مشهورات محدود بنزدیک اهل هر صناعتی و رایها ء
بزرکان اهل صناعات مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات تقرااین که بسبب تشابه یا تقابل
مشهوری دیکر شهرت اکتساب کند و مشهورات متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود مثلا بحسب
قول موت با ذکر محمود بهتر از حیات با لحوق عیب و درویشی با عدالت بهتر از توانکری با جور و باشد که بحسب اعتقاد و
طبع بهری مردم دیکر طرف بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر و بحسب بعضی طبایع آنکه
منفعت بهتر و اکرجه مقارن جور بود و بشریعت عام غیر مکتوب آنکه بر سر یک زن شایسته زنی دیکر نشاید
کرد که مقتضی وحشت او بود و بشریعت خاص مشهور آنکه شاید کرد و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقتنا
علم و عدالت بود و بنزدیک عوام آنکه ملک و ظفر بر مرادات دنیاوی بود و بنزدیک بهری خواص آنکه علم بهتر
از عبادت و بنزدیک بهری بر عکس و بنزدیک بهری عوام آنکه جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیکر بر
عکس جه انتفاع بهر طرفی در وقتی ممکن بود و همچنین اضداد مشهورات که مناقض ان حکم کنند و هر جند در غایت
شناعت باشند اما در خلف استعمال توان کرد و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از ان بمشهورات مطلق نافع بود
و بعد از استحضار این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی کلی جامع بجهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل
جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر باشند جه اول طریق استنباط مواضع است و دوم طریق استعمال آن در صناعت
و ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترک و متشابه و مشکک بود با دران بر دعوی مجرد قناعت نکنند بل وجه
اشتراک یا تشکیک بیان کنند مثلا اکر کویند اسم خبر بر تحت و صحیح باشتراک لفظی افتد بیان کنند از جهت آنکه در اول
دال بر کیفیت خسست و در دوم فاعل خیر و هر جند بعضی از قوانین معرفت اشتراک لفظی و عدمش از جهت موالست مبتدی
در صدر کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبهٔ ناظر درین کتاب کوییم قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات
لفظ یا با عوارض و لواحقش و قسم اول جنان بود که حدود و ماهیات جیزهایی که یک لفظ بر هر یکی از ان اطلاق کنند
تامل کنند و خالی نبود از آنک میان ان معانی اشتراکی باشد که مدلول لفظ بود یا نباشد و اول یا مشترک ذاتی بود
یا عرضی اکر ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف نباشد باشد واضع ان لفظ متواطی بود و اکر مختلف باشد مشکک بود
و دوم مشترک بود و باید که اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند جه باشد که الفاظ حدود هم
مشترک بود و بازاء الفاظ محدودات باشد مثلا حی اسمی مشترک است و دال بر اجنس منسوب بود با عتدال بدن و آن

هم مشترک است جه بر سبب اعتدال و علامتش یک معنی واقع نباشد و بعد از تقریر این معنی کوییم ارتقا با جناس مختلف خواه
عالی مانند جسم طبعی و تعلیمی که جسم بر هردو اطلاق کنند و در تحت دو جنس عالی باشند و خواه متوسط غیر مترتب مانند آلت قبال
و جر که هر دو را احمار خوانند و یکی در تحت جماد بود و دیکر در تحت حیوان دلیل اشتراک لفظی بود و اما اکر اجناس مترتب بود مانند
جسم و حیوان دلیل نبود و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم مانند موصوف با مکان خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد
و بقبول شدت و ضعف و لا قبولش مانند شعاع و حق که نور بر هر دو افتد و بفصولی مختلف که مدلول را بود مانند تفریق بصر
و جمعی یا سدیسی که فصل لون باشند اما آنک فصل لون مبصر و دیکر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان و اما آنک مدلول
فصل اجناسی مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد دلیل اشتراک لفظی بود و قسم دوم جنان بود که مباینت
افعه‌ها با امور خارجی اعتبار کنند یا مختلف است یا متفق بحسب ان حکم کنند بر اشتراک لفظی و عدمش و از ان جمله اعتبار
اختلاف لغات و قراین و اضافات و اضداد باشد و در اضداد آنک یکی را ضد بود تنها یا هر دو را بود و لکن با سامی مختلف
بود و اکر نبود و لکن یکی را سها موسط بود و یا هر دو را متوسط بود و لکن با سامی مختلف بود یا در یکی موسط یکی بود و در
دیکر جیزها بسیار بران جمله که در صدر کتاب بعضی از ان یاد کرده ایم و همچنین در متقابلات بسلب و ایجاب و عدم و ملکه جنانک
اکر بینا نیست یا کور بست باشتراک بر دو معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب و ملکه نیز مشترک بود و وقوع متقابلات در اجناس
و موضوعات مختلف همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود جنانک صافی در آواز و لون کو بحسب
اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست اما تاثر یکی در سمع بود و دیکر در بصر و اختلاف متقابلست جنانک تیزی شمشیر و آواز و طعم که
هر یکی قابل شدت و ضعف اند اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیکر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیکر هم دلیل اشتراک بود و همچنین
اعتبار اشتقاقات و تصاریف جه اشتراک اسم موضوع اقتضا اشتراک اسامی مشتق از و کند مانند لون و ملون که هر یکی
بحسب بصر و سمع باشند و در جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود
و اما در تشکیک یک لفظ جیزها متباین را بحد و ماهیت متناول بود هم جنانک در اشتراک کفته ایم اما نه بحسب اشتراک لفظی
صرف باشند بل بحسب اشتراکی معنوی بود و باین قید مخالف اشتراک باشد و تناول او بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر
اولی و اول و باین قید مخالف تواطی بود و ان مانند تناول حال زوایا مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را
جه اول را بالذات بود و ثانی را بالعرض از جهت آنک این حکم متساوی الاضلاع را بسبب مثلث متناول شود و اکر
مضلعی دیکر متساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید جیزها متباین الحد و الماهیه بسوی ان کردیم که تناول
اسم جیزها مخالف بالعموم و خصوص را مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع و اکر جه عام را اول بود و خاص را
ثانی و لکن از قبیل نبود جه این اختلاف ذهنی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع یا نوعی مخالف او بماهیت
و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین اند و یکی را اولست و دیکر را ثانی تشکیک است از جهت حصول قید مذکور

وتناول منسوب بغایت جیزهایی را که منسوب باشند بغایتی و مختلف النسبه مانند صحی اموری معین را یا تناول لفظی که معانی
او بغایات بسیار منسوب باشند بر وجه اختلاف آن معانی را مانند علم علم بمتقابلات را که نسبتها، او با صناف متقابلات
مختلف است و هم چنین تناول علم علمی را که منسوب بمبدا بود و علمی را که منسوب بغایت بود و تناول مستی از آنکه بحسب
مبدا بود چون مداوات و از آنکه بحسب غایت بود چون صحت و از آنکه بالذات بود چون حلاوت و از آنکه بالعرض بود
چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود از این قبیل باشد و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که
مضاف بود بجیزی و شهوت که چیزی را بود و ملک که ملکی را بود و ادات سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات
بفصول و غیر فصول باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهایی که بیک متشابه باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار
اختلاف احکام یک چیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف و هم چنین بطلب مباینت میان چیزهای
که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات
بذاتیات و غیر ذاتیات باشد بر عکس ادات گذشته و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزهایی که بیک دور باشند
از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراک و اگر چه بمعنی سلبی بود مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر دو را ضد نبود و باشد که وجه مشابهت
نسبتی عارض باشد و حد و نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در هر دو طرف منسوب یا منسوب الیه
یا در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود چنانک گویند نسبت ممکن با وجود همانست که با عدم و نسبت بدن با نفس همانست که
نسبت نشیمن با او و نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح و منفصل چنانک نسبت حس با محسوس همانست که
نسبت علم با معلوم و هم چنین طلب وجود مشابهت در چیزهای مختلف متجانس بعد از اشتراک در جنسیت مانند انسان و فرس
نافع باشد درین باب و منفعت ادات اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهر است و منفعت ادات دوم در تحرز
از مغالطات و مشاغبات و استعمال آن با معاندان بوقت ضرورت چنانک بعد ازین بیان کنیم نه اندک باشد و این دو
ادات چون ملکه باشند بسیار منازعات نا وارد و لجاج بی فایده کفایت کنند مثلا چنانک متکلمان سنی و عدلی در اثبات
و نفی رویت الله و قدم و حدوث کلام او تعالی اند و حقیقت وضع هر دو متقابل است چه یکی رویت ادراک بصری می خواهد
مانند آنچ در مرآیات مقابل احساس می کند و آن را نفی می کند و دیگر معنی می خواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد و آن را اثبات
می کند و یکی بکلام مسموعی مولف از حروف می خواهد و آن را محدث می گوید و دیگر معنیی می خواهد که از تصور و تعریف آن عاجزست
و آن را قدیم می گوید و اسم رویت و کلام بر هر دو باشتراک است پس بتحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلوب بحسب ادات
اول یا بیان اشتراک اسم بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت دو ادات باقی در اقتناص
حدود و رسوم که اوصاف مشترک و ممیز طلبند ظاهر است و نیز بطلب ما به الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را در آن مدخلی شمرند
و بطلب ما به الاشتراک استقرا و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم بامر مشترک

چنانک در مثل گفته ایم صورت بندد و درین مقام جدلی منازع را بایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر عاجز شود حکمش
مسلم باید داشت و این معامله در جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق دلیل عدم فرق مقتضی الحاق حکمی شبیه
نبود چنانک گفته ایم اینست بیان ادوات جدل و منفعت کلی در ارتیاض بدین ادوات و تمرن ذهن بران حصول ملکه جدلی
باشد چه انتفاع از جدل بی حصول ملکه صورت نبندد **فن دوم** در مواضع شش فصل است **فصل اول**
در مواضع اثبات و ابطال عادت چنان رفته است که ابتدا از موضع اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه
مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است درین باب و ابطال عرض چه بلا وجود در کل صورت بندد
چه لا وجود در بعضی معنی ابطال عرض نبود و در حد و خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات مساوات
اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال ما از جوهر وضع بود یا خارج از آن و بهری مواضع خارج خاص بود
در نفع و بهری عام و مشترک و مشهورترین مواضع اینست که در نسبت بحث ایراد کرده آمد **آ** حد موضوع و محمول بگیریم
و هر یکی را با اجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم و با اجزاء اجزا تا رسیدن ببسایط پس
اگر محمول یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی مساوی او محمول بود اثبات کلی را فایده دهد و بر عکس اثبات
جزوی و اگر میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاضل
حسود بود یا نه حد فاضل آنست که افعال و انفعالات و لذت و اذی او بر وجه محمود یا بر سیرت عدالت بود و حد حسود
آنست که چون از حسن حال اخیار چیزی یابد متاذی شود و این اذی نه محمود است و نه بر سیرت عدالت پس معلوم شود که فاضل
حسود نتواند بود و این اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع بود و بر جمله بدلیل گفت الکتاب مقدمات
درین موضع مفید باشد اما باید که حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچ در مشهور حد بود در حقیقت رسم بود و بر عکس
یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب جوهر وضع است **ب** قسمت کنیم موضوع را
بانواع و اصناف او و آنچ تحت هر یکی بود تا رسیدن باشخاص و محمول را در یک یک می طلبیم و بتدریج از بالا بشیب می آییم
اگر در همه یا اکثر موجود بود حکم کنیم باثبات کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اکثری در جدل بشرط عدم مناقض بجای کلی بود
و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزا آمده باشد و این موضع طلب حکم است باستقرا و در اثبات
و ابطال نافع باشد و اگر اجزا محصور بود علمی باشد و الا مشهور صرف **ج** عوارض محمول موضوع را عارض باشد
و عوارض موضوع محمول را و یکی لابعینه از موضوعات محمول که انواع او باشد محمول باشد بر موضوع بکل یا جزو و این بحقیقت
سه موضع است مثال اول حس طبیعی ما است و هر طبیعی ساذج که صواب بود و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم انقسام
یا بصحت انقلاب پس حس شاید که مصیب بود و شاید که مخطی بود و این حکم علمی بود و اگر عروض عارض محمول را کلی بود
و جدلی بود اگر اکثری بود و در اثبات نفع این موضع عام نبود چه عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود

اما در ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض بود خاص را بنود و مثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند
سحر هست پس حالی شریف و حالی خسیس باشد و این موضع علمی است چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات کلی نافع
نبود چه عارض همه عام نبود و در ابطال نافع نبود چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سیم انسانی که
عالم بود لامحاله طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم و این موضع علمی بود و نافع بود در اثبات بوجود نوعی معین
و در ابطال بلا وجود چه و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات ک مطابقت اسما و معانی اعتبار
باید کرد تا اگر اسمی مثبت معنی مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وصفی اقتضا کند و آن تفاوت مقتضی تفاوتی
بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بر آن معنی منع کنند چنانک کسی بجای شجاع قوی دل یا بر وزحمت ناملذ بهمت استعمال کند
و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود
و بعضی معانی بسبب اسمایی که مترادفه پندارند و نبود از این قبیل بود ه اگر لفظی اختراع کرده باشند بحسب معنی و بر
چیزی که پندارند که داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع کند و گوید متابعت جمهور در استعمال الفاظ
واجب بود اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود بل در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون عوام معتدل صحیح را مفرط نام
نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر از ایشان متناول مسهل در امراض حاده بشارت بنضج اطلاق کنند منع کنیم و گوییم ادخال این معنی در
مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه برهانی را در الفاظ مضایقتی نباشد
بل اعتماد بر معانی بود و اگر اثبات حکمی عام در چند چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی باشتراک
یا تشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت از متواطی شمرند بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود بحسب جدل اما
بحقیقت مغالطه بود و منازع جدلی نیز اگر بر اشتراک واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن
چیزها حکم یکی است از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع
بحقیقت جدلی است اثبات حکم را در این طریقی نباشد یا ثبات چه وقوع حکم مطلوب یا دیگر چیزها در تحت اسم مشترک مثبت را
بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گوید این حکم نه بر مطلوب تنها حق است بل بر هر چه با مطلوب
در تحت اسم آمده است هم حق است و بباید دانست که استعمال اسم مشترک بجای متواطی بر وجهی که منازع را از آن وقوف باشد
مستدعی استهزا و ضحک باشد ز نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست چه اثبات ملزوم اثبات فایده
دهد و نفی لازم ابطال و این علمی است ح وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع جمع متقابلین
ط اعتبار اختلاف زمان در این زمانی بود نافع بود در ابطال چنانک اگر گویند مغتذی نامی باشد مدات گوییم باعتبار
زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل است و هم چنین اگر گویند مذکر متعلم بود گوییم باطل است چه یکی تحصیل علمی ماضی است
و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و مراد این موضع برین وجه سهو هو لا تقتری می آید ک وجود جزئی موضوع را غیر احوال وجود

بود مانند دوام و اکثر بت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بل از همه عام تر بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم
وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی را چون
دعوی بر اجمال کند تفصیل و تعیین مطالبه باید کرد و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع و از توابع این موضع انست که
هر چه بحالی یا وقتی یا موضعی یا در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود و هر چه بحسب غرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن
و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد که عناد کنند تا آنک قتل پدر کافر مثلا حسن بود و قتل پدر مطلقا حسن نبود و کذب
در موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود و این غلط بسبب اشتراک لفظ است چه مطلق بر حسن و جایز افتد بی هیچ زیادت و بر حسن
و جایز در همه احوال و با همه زیادات و اول حق است و دوم باقص حکم اول و این را بانفراد موضعی شمرند و هم چنین هر چه بمعنی
اشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول بود چنانک چون خمری مسکرتر از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود و این علمی است و اثبات را
شاید و در مشهور عناد کنند تا آنک خمود شهوت از فجور پسندیده تر و سوان گفت خمود پسندیده است و بحقیقت هیچ کدام پسندیده
نیست یا مسندیده تر چه رسد بل فجور ناپسندیده تر است و این را نیز بانفراد موضعی شمرند یا عروض ضدین موضوع را
بر تساوی بود اگر یکی طبعی بود دیگر همچنان بود و اگر نبود مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض او بود و اگر عارض
شهوی و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم عارض او بود نه عارض نطقی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان
عروض بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین را موضوع یکی بود اما طرفان هر دو لازم نباید
بل شاید که یکی لازم بود تا مستقل بعدم و سبب شهرت حکم مذکور استقرا است یا ایهام عکس که مستقل ضد بود اگر چه ضد شاید که مستقل
نبود و این موضع بقوت متقابل این موضع است که ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع بود ی هر چه بمقارنت اقتضا
حالی کند تا هر چه زیادت اولی اقتضا زیادت حالی کند و از آن حال ثابت بود مثال اول عدالت در مرد اقتضا جمال او کند
پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز فضیلت بود و این
موضع مشهور ضعیف است در حلقیات استعمال کنند و ابطال را نشاید و علمی نبود چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضا حرارت
کند و تیز ایدش حرارت بیفزاید و حار نبود یا اگر در موضوع اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود پس هر چه لذت او
بیشتر خیریش بیشتر و این مشهور است چه سکنجبین نافع است و لازم نیست که هر چند که بیشتر یا فتر تر مقدم کلی بود که هر چه سکنجبین
بود اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر نیز متصل باشد اول آنک چون
دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم آنک دو
موضوع باشند یکی بحمل اولی و سیم آنک هر یکی از موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانک گفتیم و حکم مشهور
بود چه اگر با اولی اقدام بطبع خواهند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی منافی
وجود اولی بود تا با ثبات چه رسد و این چهار موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند چهار موضع دیگر بود که از مواضع مساوات

نبود

در محمول هم اگر بود

خوانند هم برین منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از اسقاط او ابطال نظیرش مد
آنچ کونش خیر بود خیر بود و آنچ کونش شر بود شر بود و در فساد بخلاف آنچ فسادش خیر بود شر بود و آنچ فسادش شر بود
خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر مشهوری بیش ضعیف بود و باشد که در علمی کذب
بود و این را موضع کون و فساد خوانند یه موضعی دیگر بود منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید چنانک کسی گوید علم
فهم است گویند علم بچیزها بسیار باهم تواند بود و فهم نتواند بود و علمی است یو حکمی که شبیه را بود و این را مواضع متشابهات
خوانند و مانند تمثیلات بود الا آنک در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجا نبود مثالش اگر علم باضداد یکی
بود ظن باضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم سمع بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال
کنند و مشهور صرف باشد یز چون متقابلی موضوعی را بر حالی بود دیگر متقابل متقابل موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را
بر ضدان حال و درین موضع یا الف از سه متقابل تواند بود مثلا یکی اصدقا و اعدا و دیگر احسان و اسائت و سیم که حال بود
و ضد بس جمیل و قبیح و همیشه دو طرف دو متقابل متقارن یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل سیم متقارن هر دو متقارن بر سبیل تکرار
پس ازین سه متقابل اول چهار قضیه مولف شود اول آنک احسان با اصدقا جمیلست دوم آنک اسائت با اصدقا قبیح است
سیم آنک اسائت با اعدا جمیل است چهارم آنک احسان با اعدا قبیح است پس ازین چهار قضیه شش متصله مرکب شود چه مقدم
اول با تالی هر یکی از سه باقی و مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سیم با تالی چهارم تنها تالیف توان کرد و این موضع
مشهور بود چنانک پیش ازین حالش گفته ایم چه حرکت متقارن حار و بارد طبیعی تواند بود و نیز چون نور ممیض بود لازم نبود که
ظلمت مسود بود و این را مواضع متقابلات خوانند یح مواضع دیگر از متقابلات اما از ایجاب و سلب مانند عکس نقیض بود و آن
علمی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد حق بود و در بعضی باطل و باشد که در بعضی مشهور بود و دیگر عکوس چنین و انتقال
از نقیض بنقیض خود ظاهر است و در اضداد باشد که عکس صحیح بود و مشهور چنانک شجاعت فضیلتست و جبن رذیلت و صحت محبوبست
و مرض محذور و باید که اضعاف بسیار ازین جنس و از مواد عکس مستوی منعکس و عم منعکس بحسب استقرا معد بود و در بعضی مواد این حکم
حق نبود چه اعتدال مزاج و استوا ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس باشد یعنی مرض مستلزم ضد هر دو بود و در عدم و ملکه اگر
بصر حس است عمی عدم حس است و این حق است و در تضایف اگر دو ثلثه اضعاف کثیر الاضعاف است دو ثلثه اجزا کثیر الاجزا باشد و اگر
علم ظن است معلوم مظنونست و اگر بصر حس است مبصر محسوس است و موازات اجزا قضیه و اعتبار حال تضایف بر طرق تساوی
درین باب شرط بود یط مواضع معروف بنظایر و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی مانند عادل بحسب نسبت قابل
با مقبول و صحی بحسب نسبت غایت یا فاعل و حافظ و عفونی بحسب نسبت غایت با مبدا ک و مواضع ماخوذ از تصاریف
بحسب اشتقاق اسم نبود و بذکر مناسبت و ملازمت ازان عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و ماخذ حکمت و سبب
هر یکی یا منسوب مانند نسبت چیزهایی بود که بر سبیل تصاریف بود و گفته اند تصاریف از نظایر خاصتر بود و انتفاع باین دو صنف

و دیگر شبیه را بود

از دو وجه بود یکی خاص بخلقیات چنانک گوییم اگر عدالت محمودست عادل محمودست و اگر جاری مجری عدالت محمودست و
مساوات در دیگر محمولات واجب نبود چه موضوع مقدم و تالی بحد و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب اعتبار متقابلات چنانک
گوییم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری حکمت بود شجاعت حکمت بود و این موضع جدلی صرف بود و منعکس
نشود چه از مقارنت دو وصف در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات
و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و کون و فساد بود و این موضعهایی بود کلی مشترک در اکثر مطالب چنانک بعد ازین معلوم
شود دانست مواضع اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اغراض نافع بود چنانک گفتیم و از موضع خاص باغراض
یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود و این موضع علمی بود در ابطال را و اگر اثبات خواهند کرد ابطال
هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنک عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و محمول نبود بر و
بمواطات و عرض از و مشتق بود و این ابطال را شاید تنها چه فصل و خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنک عرض و معروض یکی نبود
و هم ابطال تنها را شاید **فصل دوم در مواضع اولی و آثر** اصل باب ترجیح یک چیز است از دو چیز که بوجهی از
وجوه میان ایشان مشارکتی باشد و لفظهایی که درین باب متداولست آثر است و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد
و اشرف و اقدم و آنچ جاری مجری این الفاظ و متقابلات هر یکی باشد و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهرست و مهمتر تفسیر آثر و افضل
و اولی است که مدار این مباحث برانست پس گوییم معنی آثر گزیده تر بود یعنی بایثار اولی و این معنی اگرچه بظاهر خاص بخلقیات
می نماید اما بحسب تحقیق نظر در اثر بنظر در اولی وارد متعلق باشد پس بغیر خلقیات نیز سرایت کند و فرقست میان آثر و افضل چه علم
از لباس همیشه فاضلتر اما برهنه را گاه بود که جامه بایثار اولی بود و افضل بحد معنی بکار دارند ا آنچ مشارک غیری
بود در فضیلتی که قابل مساوات و لا مساوات بود و او را مثل آن بود که غیر را و زیاده مانند توانگرتر ب و اگر فضیلت
قابل اشد و اضعف بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود مانند سخی تر ج و اگر قابل اشد نیز نبود با هر دو در آن فضیلت
متساوی باشند و لکن او را فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاع عفیف نسبت با شجاع تنها د و آنچ مشارک نبود بل هر یکی را فضیلتی
بود و لکن فضیلت او ثابت و باقی بود یا در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت نسبت با یسار ه یا فضیلت او در جمع
مصلحت اعم بود مانند شجاعت بنسبت با عفت یا ادوم بود مانند صحت نسبت با سایر یسار اما اگر اکثر بود لی اعتباری دیگر
باشد که افضل نبود مانند شجاعت و عفت نسبت با حکمت و آنچ اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود
و غیر را مستفاد از و یا بالعرض و اما اولی اگر بانفراد استعمال کنند بان ترجیح وجود خواهند و بان اعتبار بر همین معنی که در وجه
ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند و بر معنیی دیگر و آن چنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام و تمامی آن علت را شرایط بسیار بود
غیر محصور و بعضی ازان محقق پس چون وجود او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر ازان شرایط بگیرند و یکبار با مقارنت عددی
کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنک با آخر و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود و اگر تام نبود

عدالت محمودست

شجاعت جاری مجری

ممتنع بود اما چون بر حصول تمامی شرایط ولا حصولش وتوقف نبود حکم بوجوب وامتناع نتوان کرد پس طرفی را از حکم که میل
نفس بحصولش زیادت بود اولی خوانند وباشد که باولویت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی بود در ذکر چنانک آفتاب
از چراغ بانارت اولی وباولویت باشد که باعتبار وقوع بود چنانک گویند اگر قرض گزارده شود اولی یعنی اتفاق وقوع
این طرف بیشتر وباشد که باعتبار جمیل بود چنانک گویند گزاردن قرض اولی یعنی جمیل تر واولویت در همه مقولات افتد
در جوهر چنانک گویند صورت ونوع بجوهریت اولی از ماده وجنس واین باعتبار سبقت وجودست والا جواهر در جوهریت
متساوی باشند ودر کم مانند بزرگتر وبیشتر ودر کیف وفعل وانفعال که قابل شدت وضعف اند ظاهرست ودر این چنانک
آتش بلندترست از هوا ودر متی چنانک نوح پیشترست از ابراهیم ودر وضع چنانک فلک در اقلیم دوم مایل ترست
از آنک در اقلیم اول ودر ملک چنانک سپر از زره دفع را بهترست ودرین مباحث گاه بود که موضوع دو بود چنانک گویند
شجاعت کرده تر یا عفت وباشد که محمول دو بود چنانک فضیلت نظری تراست یا عملی تر واین بمعنی عایدست با اول وباشد که
نسبه در هر دو طرف باشد چنانک شیر در سپیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی وباشد که موضوع در هر دو یا در یکی مثنی بود مثل حکمت
یا شجاعت بهتر از حکمت یا عفت واین تکرار حشوی است وفقر یا حکمت بهتر از توانگری یا صحت واین بی تکرارست وباشد که
محمول نیز مثنی بود مانند آنک حکمت وعدالت نافع تر در دین ودنیا از حکمت وشجاعت وبعد از تقریر این معانی بتفصیل مواضع
بگوییم باعداد مواضع در اموری احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پس آنچ ظاهر باشد ایرادش حشو بود ومواضع مشهور اینست که
درست وبیچ محل ایراد کردیم آ هرچه پاینده تر وثابت تر بهتر وبهتر آنک می خواهیم واین مشهورست واگر تساوی در
نوع مقید شود علمی بود دفرق میان پاینده وثابت اینست که دو متساوی در زمان باشند که یکی در شدت وضعف متزاید باشد
ودیگر نباشد ب مختار شریعت حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار اکثر مردم بعد د فاضلتر بود وهم مشهورست وهمچنین آنچ گویند
مختار کل فاضلتر بود چه اگر مختار خیر بالذات بود علمی بود والا صحت که مختار جمهورست از سعادت که مختار قومی اندکست فاضلتر
نیست ج مختار در صناعت اشرف مانند حکمت از مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر وحکمش همانست د آنچ در
تحت جنس فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچ نبود مانند عادل چه فضیلت عادل از وست وهم مشهورست چه اشتراک معنوی نیست
ه مطلوب بخود مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت واین علمی است الا آنک گاه بود که بفضول
آثر بود باعتباری دیگر ونزدیکست باین آنک گویند مطلوب بالذات فاضلتر از مطلوب بالعرض الا آنک گاه بود که آنچ بالعرض
بود مطلوب نبود بحقیقت مانند صغرت که مقارن حلاوت باشد بنزدیک کسی که حلاوت خواهد وباشد که مطلوب بالعرض
بسبب کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که ضدش سبب شر بود و وسبب خیر بالذات مانند کفایت مال را
بهتر از سبب بالعرض مانند بخت نیک ودر طرف شر بعکس یعنی بی کفایتی بدتر از بخت بد ز کریده مطلق مانند صحت بهتر
از کریده بسبب عذری یا حالی که اگر نبودی آن چیز نخواستندی مانند مرضی که جذب نفعی کند یا مانند علاج ونزدیک باین آنست که

کرده

کریده بالذات مانند علم بهتر از کریده بالعرض مانند کتابت ح سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچ بالعرض
بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد واین علمی است ط آنچ اشرف را بود بهتر از آنچ اخس را بود وعلمی شود بتقیید
آنک اشرف با شریف بود چه لحیه مردم بهتر از شجاعت شیر نبود وبا قید هم فاضلتر باید گفت نه آنچه باشد که اختیار را
دران مدخلی نبود ی آنچ بحسب اقدم بود مانند صحت که بحسب مزاجست بهتر از آنچ بحسب غیر اقدم بود مانند جمال که بحسب
تناسب اعضاست وهمچنین آنچ متعلق باشرف بود مانند صحت نفس از جودت هضم یا غایت نفس خود بهتر از
فاعل غایتی دیگر ومشهورست چه صحت غایتست بنزدیک جمهور وفضیلت سبب سعادتست وبحقیقت بهتر از صحت وبحثی دیگر
درین موضع متصل است وآن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش
فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلا چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصح فضیلت از صحت
بهتر بود چه نسبت غایت با غایت سبب فاعل بود با فاعل پس فضل فضیلت بر مصح که مساوی فضل سعادت بر صحت است بیش از فضل
صحت بود بر مصح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود یب مودی بغایتی رودتر بهتر وباین سبب جمهور اسباب نفع معاش بر
اسباب نفع معاد اختیار کنند وبتقیید تساوی علمی شود یج مطلوب هم بخود وهم بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها
مانند صحت ومال ید ملزوم خیری بیشتر بهتر واگر در خیریت متساوی باشند آنک ملزوم شر کمتر بود بهتر ولوازم یا متقدم
باشند مانند جهل معلم یا متاخر مانند علمش ومتاخر اگر غایت بود بهتر یه چه بعد د بیشتر بهتر از کمتر ودخول کمتر در بیشتر شرط بود
تا حق بود ودر متداخل اگر وجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هر دو را بر وجود بهتر زیادت مزیتی نبود مثلا صحت وعلاج از صحت تنها
فاضلتر نبود یو لذیذتر بنزدیک جمهور بهتر ودر ضد بر عکس مثلا دارو آسان خورتر بهتر یز آنچ درو نه الم بود ونه
لذت بهتر از آنچ بی لذت تنها یا الم بهم بود واین مشهورست یح حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در
جوانی وحکمت در پیری واگر چه بر عکس غریبتر وخوش آینده تر یط نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات بهتر از آنک
در وقتی خاص یا کمتر وتحقق باشد که نافع در یک وقت منفعت زیادت از ان کند که نافع در همه اوقات ونزدیکست باین آنک
مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از مطلوب در حالی مانند اکل ک آنچ با وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آنچ دیگر
با وجودش با ول حاجت بود مانند وجود عدالت وشجاعت در همه مردمان کا هرچه بحصولش رغبت بیشتر بود یا از فسادش احتراز
بیشتر بهتر بود کب آنچ دوستان پسندند بهتر از ان بود که بعد اشان یا از آنچ باایشان نپسندند کج آنچ بسوی ان انکار
فعلی دیگر کنند بهتر از ان فعل بود مانند تقوی ومحبت لذت کد آنچ از وفعل خاص او صادر شود بهتر از آنچ فعلی دیگر از و صادر
شود مانند انسان عاقل از انسان شجاع که شبیه بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر واین مشهوری ضعیف است وعناد کنند بانک
استر که شبیه بخراست بهتر از کپی که شبیه بمردم است پس حکم مقید باید بانک دران چیز که شبیه بود وباید دانست که بعضی
از مواضع آنرا اقتضا ایثار نفس ان چیز کند مانند آنک چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود واگر دو متساوی بود

ومرجحی اقتضاء آن کند که یک طرف بهتر بود ان مرجح هم پسندیده باشد مانند آنک جبر بطبع از جبر بغیر طبع بهتر است پس
وجود طبع بهتر بود از عدمش واگر خواهند این مواضع تبدیل آنتر بازید عامتر کنند ومثلا گویند آنچ بالطبع اقتضاء حالی کند
عشتر اقتضا کند از آنچ بغیر طبع کند وسبب عموم آنست که آنچ ازید بود در حال ایثار وحال مطلق از حال ایثار تنها عامتر بود
واستعمال مواضع مشترک مذکور در باب ابطال واثبات آنجا جایز بود که گویند در مقابلات چون این سخن که اگر همه لذت
خیر است پس همه اذی شر است مشهور است پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس آنک اذی معین شر باشد هم مشهور
بود ودر باب اکثر واقل اگر علم بخیر تر است اولی از لذتست ولذتی خیر است پس علمی خیر باشد وعلمی خیر نیست پس لذتی خیر نباشد
وبرین قیاس فصل سیم در مواضع جنس عوام اهل این صناعت را بر حال جنس وقوفی زیادت نبود وانها که
بغیر موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند مانند منقسم عدد را وصحو باز ایستادن باران را وخواص را که
وقوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه بان غایت کنند که مقتضای تحقیق بود وباین سبب میان جنس وفصل تمییز نکرده اند
ومواضع جنسی بعضی با فصول باشتراک است وبعضی بجنس خاص وتمییز ان از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم
بغایت نافع بود پس باین سبب هر قسمی را بانفراد ایراد کرده ایم وچون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده
وابتدا بمشترکات کنیم وان اینست ا آنچ بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود
واقع نبود در جواب ماهو جنس نبود ودر مشهور میان نفس جواب وواقع در جواب فرق نکنند ب وآنچ حد نوع بر او محمول
بود حملی ذاتی ج وآنچ نوع بر بیشتر از ان واقع بود مانند مطبوع چون از انواع معلوم شمرند د وآنچ بعضی را از آنچ
بماهیت متفق باشند متناول بود ودون بعضی مانند ابیض اشخاص انسان را ه وآنچ فصل او را بجای نوع بود خواه ان جنس
نوع بود مانند سواد چون جنس قابض بصر نهند چه نوع عامتر از فصل تواند بود وخواه مباین جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند
هر چند فرد فصل حقیقی نیست اما در مثال مضایقت نشاید کرد و وآنچ نوع بجای او فتد واو بجای نوع مانند آنک سوء المزاج را
جنس مرض نهند واتصال را جنس التقا ومزاج را جنس اختلاط ز وجنس وفصل چون متبادل باشند مانند آنک گویند تصدیق
قوت رای است وحق آنست که رای قوی بود ح واگر جنس تنها را جز وفصل یا نفس فصل کنند آنچ بجای جنس باشد نه جنس بود
مثلا اختلاط را جز وفصل مزاج یا نفس فصل او کنند ط وآنچ فصل یا خاصه جنس بود وبجای فصل نهند ی وآنچ محمولات
نوعش بر جزوی از او محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند ومحمولات نفس مانند حی وحساس ومدرک بر هیچ عدد محمول نبود یا
وآنچ محمول بر انواع نه بتواطی بود بل باشتراک یا بتشابه بود مانند اتفاق بر نغمات وبر حال دوستان یب وآنچ بطریق
استعارت یا تشبیه مقول بود مانند دخان بر میغ یج وملکه را چون فعل کنند یا بر عکس مانند آنک گویند حس حرکتی جسمانی است
وحس مبدا فعل است وحرکت نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس ملکه کنند چنانک کظم غیظ را جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را
جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانک گویند دزدی قدرت است بر استفاع از ملک غیر پنهان از و وقوت مذموم

جنس؟

نبود وفعل مذموم بود ید ولازمی که از او بجای جنس نهند مانند غم غیظ را وعیم بیش از غیظ بود وهم چنین آنچ زایل شود در بعضی
احوال ونوع باقی بود چنانک نامی حیوان را یا بر عکس چنانکه ملکه نفسانی مذکر را چه ملکه ثابت بود وتذکر متجدد یه وآنچ موضوعش
غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ را چه الم متعلق بحس بود وغیظ بقوت غضبی واین در اثبات نیز نافع بود یو وآنچ مقول
بر جزو نوع بود یا بر کل بسبب جزو مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر وافتد وبر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود
وبر نوع مقول بود یز ومنفعل را چون جنس انفعال کنند چنانک گویند باد هوایی متحرک است یا بر عکس وهم چنین آنچ گویند آبی
نسرده است ویخ آب نیست آب بوده است وگل خاکی است آمیخته با آب وآنچ بجای جنس است خود در این مواضع مقول است
بر محدود یح وهم چنین چون ماده بجای جنس نهند مثلا حیوان جسمی است حامل نفسی وتحت جزوی جنس وچنین است یا موضوع را
بجای او بنهند مثلا گرداب آبی مستدیر است یط وآنچ مختلف بجزوی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند مانند ابیض کوه کج وبر
مختلف است چه قسمت عارض بمعروض است ک وآنچ هیچ نوع از انواع او مشارک ان موضوع نبود که جنس بقیاس با او بود
مانند حرکت که انواعش مانند نقلت واستحالت مشارک لذت نیست پس جنس لذت نبود واین بشرط حصر انواع بود واین جمله
در ابطال نافع باشد کا ویکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود مانند ممکن واختیار دزدی را وهم چنین نوعی که نسبت
با دو ضد یکسان بود مانند نفس با متحرک وساکن واو را در تحت احدهما نهند مانند متحرک چه ساکن ثابت تر واین مشهور است کب
وآنچ ضدش مقول بود بر نوع کج واگر نوع بماهیت مضاف بود جنس هم چنان باید وبر عکس واین علمی است واگر مضاف لازم
نوع بود لازم جنس نیز باید ودر عادت گویند علم مضافست وکیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع
مضاف بود مانند علم وطب چنانک پیش ازین گفته ایم واین هم مشهور است چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی وازان
جهت که نوع علمست مضافست کد ودر تمییز میان جنس وفصل گویند جنس ادل بود بر ذات وماهیت از فصل چه دال بر اصل
ذات جنس بود ودال بر کیف او فصل واگر کسی گوید بل فصل ادل است چه تحصیل وتحقق نوع باوست ونسبه است بصورت هم
باشد که مقبول افتد وفرق از جهتی دیگر بود واین علمی باشد ونزدیک بود بااین آنچ گویند جنس اقدم بود از فصل در معرفت از جهت
عموم وفصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علیت وتقویم ونظر در مواضع عام مانند اقل واکثر ومساوی ومقابلات
ونظایر وتصاریف وغیر آن مفید مواضعی بود درین باب مثلا اگر نوع قابل شدت وضعف نبود بخلاف جنس مانند عدالت
وفضیلت آنچ جنس فرض کرده اند جنس نبود وبر عکس واین موضع علمی بود چون قبول شدت وضعف بحسب ماهیت بود وهم چنین
اگر یکی از دو چیز مساوی جنس بود دیگر هم جنس بود مانند غم وظن غیظ را واگر نبود هیچ کدام نبود واین مشهور است واگر غیر
اولی جنس بود اولی هم جنس بود واگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود مثلا قوت از فضیلت اولی است بجنس ضبط نفس را پس اگر
فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود واگر قوت نبود فضیلت هم نبود ودر اشتقاق اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود
واگر عدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود ودر کون وفساد اگر انحلال آفت نوع آنست که فاسد شد انحلال باید نوع

انست که فاسد شود وانست مواضع مشترک که تبدیل لفظ جنس یا فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود واگرچه مثالها غیر این مثالها
باید واما آنچ خاص است بجنس نه بمشارکت فصل اینست ا آنچ در جواب ما هو واقع نبود نه شرکت تنها جنس نبود چه فصل
هر دو وجه واقع بود ب وآنچ با نوع در دو مقوله افتد مانند ساطع وثلج ج وآنچ مساوی نوع بود در عموم د وآنچ
حد نوع بر وی مقول بود واگرچه ذاتی نبود مانند آنکه کسی موجود را نوعی کند در تحت جنسی ولامحاله آن جنس موجود بود ه
وآنچ طبیعت او برفع طبیعت نوع مرتفع شود چه آنچ ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود و وآنچ جنس عالی بر او مقول نبود در
طریق ما هو چه اگر مقول بود بر وی شرکت اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات چه محال بود که عالی مقول بود ووسط
نبود و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ما هو یکی اعم از اعم جنس بود واین اثبات را شاید ح وباعتبار تقابل اگر
نوع را ضد بود وجنس را نبود وجنس بر ضد نوع مقول نبود جنس نبود واین اثبات را نیز شاید ط واگر جنس را ضد بود
وضد نوع نوع او نبود جنس نبود واین مشهور است چه بحقیقت جنس را ضد نبود وضدان در تحت یک جنس باشند اما بحسب شهرت
مثلا فضیلت ورذیلت دو جنس متضاداند وعفت وفجور دو نوع در تحت هر دو ی واگر در دو جنس متضاد متوسطی افتد
ودر نوع نیفتد یا بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع یا واگر یک
متوسط وجودی بود ودیگر عدمی بمعنی رفع طرفین هم جنس نبود چه وجودی وعدمی جنس ونوع یکدیگر نباشند بل عدمی جنس
عدمی بود مانند عدم ملکه یب واگر متوسط دو ضد که تحت یک جنس باشند از آن جنس نبود آن معنی جنس نبود یج واگر
جنس را ضد بود ونوع را نبود آنچ جنس فرض کرده اند جنس نبود واین حکم هم مشهور است وایراد عنادش کنند بآنک مرض را
ضد است وبعضی انواع او را مانند استعدادات معده ضد نیست ید واگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود وضدش در
تحت جنس اخس مانند برودت وحرارت اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف است وحرارت در تحت ظلمت
هیچ کدام جنس نبود یه وچون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند شر دیگر ضد هم نبود وهم مشهور است یو عدم
با ملکه در تحت یک جنس نبود بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم حس پس اگر عدم نوع
در تحت عدم جنس نبود آنچ جنس گرفته اند جنس نبود واین هم مشهور است وبحقیقت عدم عام در تحت عدم خاص بود یز واگر
نوع مضاف با چیزی بود که جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود مانند ضعف که مضاف با نصف است وکثیر الاضعاف
که بمثابت جنس اوست نه باضافت با نصف پس جنس تواند بود واین مشهوری ضعف است بمقارنت مثال وحق پست بل
زاید که جنس ضعف است باضافت با ناقص است که جنس نصف است یح اگر جنس بعدی تحرفی کند نوع هم بآن حرف است چنانک
ادراک چیزی را واحساس هم چنین واین حکم مشهوری ضعیف است چه علم بچیزی بود وملکه چیزی را وراید بر چیزی وضعف چیزی
واما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیق پیش ازین معلوم شده است وموضعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت
تمامی بحث را وآن اینست ا نشاید که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی ب ونه جنس بر فصل حملی ذاتی ج ونه نوع بر فصل

حملی کلی یا ذاتی د ونه آنک جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمده است واما بر غیر تبادل چنانک گویند عدالت مساوات است
در فضیلت واما آنچ گویند فضیلت ملکه محموده است ومحموده جنس فضیلت بحسب شهرت است وبحسب تحقیق هر چند هر یکی از ملکه ومحموده
از دیگر یک عامتر است بوجهی اما ملکه بجنس اولی چه داخل است در مقوله کیف بخلاف محموده که دخولش در مقولات عرضی است ه
ونه آنک نوع بجای فصل گیرند چنانک گویند تعییر شتمی بود یا استخفاف واستخفاف نوعی از شتم بود چه شتم قولی موذی بود دال بر عیب
مخاطب واستخفاف قولی موذی دال بر قلت خطر مخاطب وباشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود و
ونشاید که فصل فصل دو جنس متباین بود در دو مقوله چه جنس بر فصل مقول بود چنانک گفته ایم یعنی فصل جوهر جوهر بود وفصل
مضاف مضاف ودو مقوله یک چیز مقول نتواند بود ز ونشاید که فصل انفعال واستحالت نوع بود مانند برودت آب را
ح ونه فعلی از افعال نوع مانند تبرید آب را ط ونه خواص او مانند حال مثلث مثلث را ی ونه عوارض او مانند
مایی وارضی حیوان را چه این جمله بعد از تقوم نوع بود یا وباید که هر فصلی را لحوق جنس تقسیمی بود محصل مانند مفرق بصر جامع
بصر را یا غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را یب وفصل عدمی نشاید الا آنکه جنس نیز عدمی بود وحال فصل عدمی گفته ایم واما جنس
عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود واو مقارن دو فصل تواند بود یکی فوت حرکت ودیگر لا فوت او
پس اول سکون بود ودوم ثبات یج وباید که فصل خاص بود بجواب ای واگرچه مشارک جنس بود بوجهی در جواب ما جنسی
وجنس یا ازو اولی باشد وبوجهی دیگر واین موضع هم مذکور است پس این است مواضع متعلق باین باب ودر بهری ازین
مواضع حد ودر آن مشارک بود **فصل چهارم در مواضع خاصه** چنانک گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص
مفرد ومرکب ورسوم را وشرایط خاصه دو گونه است یکی عام همه خواص را ودیگر خاص برسم که از آن شرط جودت خاصه چون اند
وصف اول دو شرط بود آنک دایم بود موضوع را وآنک مساوی او بود در انعکاس وصف دوم یک شرط بود وآنک معروف تر
ازو بود تا تعریف موضوع با او ممکن بود ومواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچ بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست
یا نه وبعضی باعتبار جودت خاصه وبعضی بحسب قوانین مشترک ومواضع اینست ا باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی
نوعیت او مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر مانند ملاحی انسان را وخاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند چه بی
آن قید خاصه نبود مثلا اگر مقید بطبع بود مانند دو رجلین انسان را چون ترک این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع واگر مقید
باول بود مانند تلون سطح را یا عدم قید جسم را نه موجود بود پس خاصه نبود وهم چنین دو اربعه اصابع انسان را که بقید آن
بود که بر سبیل ندرت افتد وباشد که خاصه بحسب صورت بود مانند الطف اجسام در قوام اجزا آتش را یا بحسب ماده بود
مانند انفصال جسم را وباشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با جزوی ازو مانند فهم انسان را که بحسب
قوت فکر بود وباشد که بحسب قنیت واکتساب بود مانند علم انسان را وباشد که بسبب امری عامتر بود مانند احساس انسان را که بسبب
حیوانیت بود وچنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها وباشد که باعتبار غایت بود در افراط مانند خفیف آتش را

حد بی این اعتبار بر هوا نیز افتد پس خاصه جسم حار بود نه خاصه آتش یا هوا و خاصه موضوع مطلقا خاصه او بود در همه احوال یا مقارنت اوصاف مختلف و بی مقارنت چنانک ضاحک که خاصه انسان است خاصه سخی و خاصه بخیل و خاصه کاتب بود و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود پس وقوع هر یکی درین موضع بالعرض بود و اما خاصه بحسب صنفی خاصه نبود یا زوال این وصف و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع بود ب آنچ بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند آنک غلط نکنند علما را چه بهری علما غلط کنند و هم چنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود و بر اکثر افتد مانند ملح آب دریا را و خفیف مطلق آتش را چه باشد که جزوی نه چنین بود یا بر اقل مانند مستنشق هوا را ج و آنچ عامتر از موضوع بود خاصه نبود د و آنچ دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود مانند کتابت انسان را و این نزدیک بود بتعریف بجری خاص بزمانی مانند جلوس زید را بقیاس با عمرو که قاعد بود بشرط آنک معرف مقید بزمان و حال نگرفته باشند و بر اطلاق گرفته و هم چنین چون خاصه بقیاس با احساس بود و احساس لا محاله زمانی بود پس دایم نبود مانند کوکب مضی بغایت فوق الارض آفتاب را چه بشب این حکم صادق نبود و اما آنچ کلی بود و اگر چه بحسب حس بود مانند لون سطح را ازین قبیل نبود و هم چنین نشاید که بیش از موضوع یا پس از او موجود بود مانند نفس بقیاس با زید ه نشاید که موضوع را بجای خاصه نهند چنانک انسان را خاصه ضاحک کنند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچ کدام نبود و و نشاید که فصل بجای او نهند ز و نشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او بود چنانک جسم مثلا خاصه مطلوب نهند و خاصه موثر نبود و این مواضع بحسب اعطا نفس خاصه است و اما باعتبار جودت خاصه اینست ح باید که خفی تر از موضوع نبود و خفی تر دو نوع بود یکی آنچ تعریف نفس جز بموضوع نتوان کرد چنانک کسی گوید محرک حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود و دیگر آنچ تعریفش بمعرفت موضوع موقوف نبود اما خفی تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یکی آنچ خفی تر بود بحسب تصور مانند تشبیه نفس در لطافت آتش را و دیگر آنچ خفی تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچ تعلق نفس اول با و بود جز جار را و این موضع علمی است و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و باید دانست که اعرف بادات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را یا بنظر و آن دو نوع بود یکی آنک خود خفی بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع شود پس بنسبت با او اعرف بود مانند بزرگتر بودن زاویه خارجه مثلث از دو داخله مقابل تساوی زوایای مثلث را با دو قایمه و دیگر آنک بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نبود مانند حال زوایای مثلث را و اسم رسم از خواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود یا در معنی و آن ظاهر است یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود خاصه معلوم نشود که دال بر کدام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معروف تر بود مانند وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه نه در تعریف ماهیت او اما اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطا خاصه کند ط و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و ایجاب ازین قبیل نبود چه هر یک

از مقابل خود معروف تر باشند و این هم علمی است ی و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه نیارند چنانک گویند آنک نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان چه این موضع راجع بود با قسم اول از اخفی یا و باید که مبهم بود مانند فصل یا افادت تعریفی کند که درین موضع مطلوب باشد چه مشترک معرف نتواند بود یب و باید که دال باشتراک لفظی نبود مانند آنک احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود و لفظ یکی خاص است و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد یج و باید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانک جسمی لطیف ترین اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانک جوهری که از اجسام بمیل مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظ که بی او معنی ادراک توان کرد بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش و اما بحسب تحقیق اگر معنی را بان لفظ بالذات تعلقی بود ایراد باید کرد و از تکرار باک نبود چنانک مثل این گفته ایم ید و بر زیادت از یک خاصه بجای یک خاصه نشاید که ایراد کنند چنانک الطف و اخف اجسام آتش را و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود یه و شرط اهم در جودت وضع چنین بود با جاء چه چنین دال بر ماهیت بود بوجهی و تمیز بخواص بعد از آن صورت بندد که ماله الامتیاز بعقل کرده باشند و بحسب قوانین مشترک مذکور یو باید که ضد خاصه خاصه ضد موضوع بود مانند افضل و اخس عدالت و جور را و این موضع مشهور صرف است چنانک گفته ایم یز از مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف نبود مفضول خاصه نصف نبود یح و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری نبود وجودش خاصه بینایی نبود یط و از متناقضات اگر ا خاصه ب باشد لا ا خاصه لا ب و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید ک خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود و این ظاهرات و ابطال را بیش نشاید کا و از سبیل تعادل اگر حیوان بمحسوس و معقول قسمت کنند و بمایت و غیر مایت و مایت خاصه محسوس بود غیر مایت خاصه معقول بود و اثبات و ابطال را شاید کب باعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جمیل است عدالت خاصه جمالست مشهور بود در اثبات و ابطال و نظایر هم چنین و بنظر علمی ضاحک خاصه ناطق بود و ضحک خاصه نطق نبود چه معقول نبود بر او و اگر چه مقارن او بود در موضوع اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود کج و باعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض با خصب بدن نسبت طبیب بود با صحت و مفید خصب خاصه مرتاض بود پس مفید صحت خاصه طبیب بود و مشهور است اثبات و ابطال را و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود دیگر نسبت حشو باشد و الا نسبت معلوم نشود کد و در کون و فساد اگر تکون امری خاصه تکون موضوع بود فسادش خاصه فساد او بود علمی است در هر دو طرف که و هم چنین از اقل و اکثر اگر آنچ تکونش بیش بود خاصه آن بود که جسمیتش بیش بود آنچ کم بود خاصه کم بود یا لون مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود نبود و علمی بود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند و نقل این حکم با اولی علمی نبود کو از آنکه و اقل در نسبت اگر نسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است پس حس خاصه و علمی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود کز و هم چنین اگر خاصه بودن لون سطح اولی است از آنک بجسم و سطح را نیست پس جسم را نیست و اثبات را نشاید چه یک جز

است

خاصهٔ دو چیز توانند بود و علی باشد چون بالاولی اول و بالذات خواهند و خواص از یک جنس بسیار بود کح و عکسش آ و ب ج را
موجود نبود و آ اولی است از ب تا ک خاصه بود و لکن ت خاصه است پس آ خاصه بود و لکن آ نیست پس ت
نیست و علی نیست چه غیر اولی لامحاله فاقد شرطی بود پس خاصه نبود و اولویت نماند کط اگر خاصه متعلق بود بامری بقوت
و قوت متعلق بچیزی بود که شاید که منعدم شود و در آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود در این نوع خاصه نبوده باشد مانند بوده خاصه
ستنشق بقوت که خاصهٔ هوا بود بفرض و تعلق آن بوجود حیوان باشد پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود و این
موضع در مشهور ابطال را شاید و سطر علی چون با آن مواتات انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود شاید که خاصه بود و اگر چه
حیوان نبود ل نشاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود تا کسی او را بشناسد دیگری اشد خواهد بود مانند الطف
اجسام آتش را چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصهٔ هوا شود **فصل پنجم در مواضع حد**
کیفیت اقتناص حدود در مقالات گذشته بیان کرده ایم و در این موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفتن چنانک
بر وجه اخص از آن ملخص شود و پس از خوض در مطلوب گوییم نظر در حدود یا جهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق
هست یا نه یا جهت آنک مشتمل بر جنس هست چنانک باید یا نه یا جهت آنک در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه یا جهت
آنک تالیف نیک هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی از فساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یکی مرتب
بر آنچ پیش از آن است و بحث اول در باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات و سهولت ابطال
حد خود پیش از این بیان کرده ایم و بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سیم نیز آنچ بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن
باب از مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت برهان دارد چه در این
صناعت آنچ افادت تمییز کند و منعکس باشد حد شمرند و اگر چه بحسب امری خارجی بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب
از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و این هم متنوع است بسه نوع یکی بحث از حال الفاظ و دوم
بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد بایراد زواید و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول با واجب که اقتضاء رداءت و فساد
حد کند و تفصیل مباحث این است مواضع الفاظ آ باید که حد مشتمل بر لفظی مشترک یا منغلق غیر دال بر معنی نبود مانند آنک
گویند سکون یا جوهر خود شدن است چه مفهوم اقرب این حد رجوع است بمکان طبیعی که آن هم حرکت بود و باشد که این انغلاق
در محدود بود که باشتراک دال بود بر معانی مختلف پس حد نیز بالفاظ مشترک گویند که بر آن معانی دال بود چنانک بوی مشترک را
میان معقول و محسوس حد گویند بآنک کاشف مدرک بود باتصال و این حد بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود اما
بحقیقت نه حد بود چه تحصیل معنی محدودی معین دال نبود و باشد که حد مشترک نبود اما متناول معانی محدود بود چنانک حیات
مشترک را میان نبات و حیوان حد گویند بآنک دو قوتی غاذیه باشد و این معنی نبات را بالذات است و حیوان را بسبب
استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد و بحقیقت فاسد بود و اشتراک که بسبب استعارت بود رواج زیادت

با

باید مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقی است و این هم فاسد بود چه این معنی نغمات را نیز لاحق بود پس لازم آید که عفت در تحت دو
جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق ب نشاید که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند چنانک اسقلار را مغنیة
الملح خوانند و چشم را مظلل بابرو و مغز را غاذیهٔ العظام و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاقی بود و باشد که استعارتی
مشهور بود و باشد که استعارتی نو غیر معهود باشد و باشد که مشتق از لفظها وحشی غیر متداول بود و باشد که بسبب غایت بعد
نسبت و عموم معنی مناسب دلالت از آن لفظ بر مراد ممکن نبود چنانک شریعت را مکیال یا مقدار خوانند و جملهٔ این اصناف سمج
و قبیح بود پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان و در اسماع عذب و مقبول مواضع
تجاوز بر قدر کفایت ج باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود و شی
بی ضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس عالیه بر وجهی که از آن استغنا بود و باشد که ایراد امری بود که
محدود را خاصه کرده اند مانند ساعی چون در حد انسان گویند حیوان راجل ناطق و ضحاک و امثال آن گویند یا هم حد خاصه شود
و هم مشتمل بود بر زواید د و باشد که تکرار بعضی اجزا بود یا انفعال چنانک گویند حرکت زوال و انتقال است از مکان بمکانی و
برودت عدم حرارت است بالطبع چه عدم ملکه متناول طبع بود از جهت آنک معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم
یا بالقوه چنانک گویند انسان جسمی است ناطق حیوان و ایراد نوع بجای فصل هم از این باب بود چنانک گویند حیوان جوهری ناطق
انسان بود ه و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود چنانک گویند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث مرض
طبیب را بالعرض بود پس ذکرش حشو بود مواضع باقی مباحث حد و باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع چنانک
گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر
اعرف کافی بودی یک چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص و احوال مختلف چه اعرف بقیاس با هر کسی در هر حال باشد که
چیزی دیگر بود و غیر اعرف دو گونه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی مانند ضدان و متضایفان و امور متساوی الرتبه که
در تحت یک جنس باشند مانند زوج و فرد و اخفی دو گونه بود یکی آنچ معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف با دوری
بود و دیگر آنچ نه چنین بود و اول یا دوری صریح بود یک مرتبه چنانک در حد کیفیت گویند ما به یقع المشابهة و در حد مشابهت اتفاق
فی الکیفیة و چنانک گویند شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا بآنک مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض
یا دوری غیر صریح بمراتب بسیار چنانک اثنین را گویند زوج اولست و زوج منقسم بمتساویین باشد و متساویین را حد بی اثنینیت نتوان
گفت و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود چنانک در مثالها آورده ایم اول گفتیم یا متضمن نوعی از انواع او چنانک در
تعریف زوج گفتیم اگر زوج جنس اثنین بود چنانک مشهور است و تعریف ملکه بعدم و ایجاب بسلب و آنچ از این قبیل بود مانند
تعریف صحت بمرض از این قبیل بود چه تعریف محصل بود بنامحصلی که تحصیلش با صورت بندد و نوع دوم از اخفی که نه دوری بود
چنانک در باب خواص گفته آمده است ک و از وجوه فساد حد ترک جنس بود و ایراد فصل بجای حد چنانک جسم را گویند ذو ابعاد

ملة است با ترک بعضی فصول جنانک کویند دبیران بود که خط تواند نبشت حه وان نه که بر تواند خواند فصلی دیکر است وایرادش
واجب مکر که بر انعکاس تنها قناعت کنند وتمامی معنی بطلبند ح وباید که مدلول اسم مدلول حد بود حه حد قایم مقام اسم تواند
بود واختلاف میان هر دو جنان بود که مثلا اسم را اضافت عارض بود وحد را نبود جنانک عضو را جسم مرکب از اخلاط کویند
یا بعکس جنانک آتش را الطف اجسام کویند یا اکر هر دو اضافت عارض بود ولکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند جنانک کویند
ارادت شوقی است مجرد از اذی جه اکر شوق نه مضاف است مانند ارادت یا ستی کفت بخیری که از اخیر شمرند یا معنی اضافت
محصل بودی یا اکر ذکر مضاف الیه کنند ولکن انج بالعرض بود بجای انج بالذات بود ایراد کنند جنانک کویند شهوت شوق
بلذیذ است وشوق بالذات بلذت بود وبالعرض بلذیذ یا انج غیر اول بود در تعلق جنس یا فصل یا بجای اول ایراد کنند جنانک کویند
فهم ملکه استعدادی است انسان را یا نفس را که بر ودی ادراک واردات کند واول این ملکه فکر را بود پس نفس را پس انسان او نزدیک
بود یا این انک اضافت بر وجهی کیرند که یا محال بود یا بعضی از مضاف الیه بود جنانک کویند طب علمی است بموجودات حه بهمه
موجودات محال بود وممکن جنان بود که بعضی از مضاف الیه کیرند ومع ذلک میان طب وهندسه فرق نباشد وهم ازین باب بود
انک اسم یک جزو از اجزاء حد اولی بود جنانک آتش را بمجموع لهیب وجمره کویند ولهیب اولی بود ط واکر محدود را مقداری
وکیفی بود نشاید که در حد مهمل کذارند مثلا کویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود وحه کس جنین بود وفاجر بان ممتاز
بود که آرزوی او از حدی مخصوص متجاوز بود وشرطی دیکر وهم چنین کویند شب سایهٔ زمین بود وبکویند از حه وجون و
منع هوا متکاثف بود وباد حرکت هوا وزلزله حرکت زمین وبکویند جند وجون وبجه سبب ی واکر محدود واقع در زمانی
بود باید که زمان محدود وحد مختلف نبود جنانک کویند مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود وان بعد از تفاعل
حادث شود یا وباید که حد محدود را عامتر نکردانند جنانک کویند بهیات علمی است باعیان موجودات یب وباید که موضوع محدود
غیر موضوع حد نبود جنانک کویند نوم ضعف حس است وشک تساوی فکرها وصحت اعتدال اخلاط وبرین تقدیر نایم حس بود وشاک
فکر وصحیح اخلاط نه مردم وان جمله اسباب محدود اند نه نفس محدود وان همه از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود
کیرند یج واکر محدود موجود بود باید که حد او را ناموجود یا ممتنع الوجود نکردانند جنانک کویند بیاض لونی است مخالط آتش و
این ناموجود است یا مکان خلایی است که بجسم مملو شود واین ممتنع الوجود است ید وجیزی که مطلوب لذاته بود جه باید که حد
او را مطلوب لغیره نکردانند جنانک کویند عدالت حافظ سنتها بود وسنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها واکر هم
لذات بود وهم لغیره مانند صحت باید که هر دو وجه مرعی باشد یه واکر محدود در یک محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیکر
متعلق نکردانند جنانک کویند ابصار ادراکی ولونی بود جه ابصار را یک محل بود وادراک ولون را دو محل یکی مدرک ودیکر
مدرک یو واضافت را تعلق بدو حه بود مانند علم که تعلق او بعالم بوجهی دیکر بود وبمعلوم بوجهی دیکر وباشد که یکی حقیقی مثلا بود ودیکر نه حقیقی صح
تعلق بصر بمبصر بحسب هویت است وبمرای بحسب لزوم در حصول اثر پس جون حد بهر دو اعتبار کویند باید کفت آلتی که حیوان

حد

یان ادراک الوان کند وانج او را اضافت عارض شود اکر حدش از جهت اعتبار ذات تنها کویند باید که بحسب اضافت نبود
واکر بحسب اضافت تنها کویند باید که بحسب ذات نبود ومثال اول جنانک کوزه را کویند آلتی از سفال یا از روی جنین
وجنین وتمامی اوصافش یاد کنند ومثال دوم جنانک هم کوزه را کویند انج از وآب خورند یز باید که غایت محدود را
یا انج در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلا کویند نجارت ملکه است بسوی تراشیدن تخت وتراشیدن غایت نجارت نیست
بل در طریق غایت افتاده است جه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود ودر عنادش کویند غایت لذت آنست که
التذاذ حاصل می شود نه انک منقطع شود واین معاند اول نیست جه انجا غایت مستقر است وبا انتهاء حرکت حاصل می آید
وانجا مقارن حرکتست که نامستقر است وهم جنین در فلک یح ودر اضداد نکاه کنند تا حد ضد ضد حد هست یا نه ودر جدل
اکتساب حد یک ضد از دیکر ضد ~~از دیکر ضد~~ جون مشهورتر بود روا دارند بخلاف انج بحسب تحقیق کفته ایم وان بحقیقت حدی
لفظی بود نه معنوی ودر ابطال نافع بود یط واکر محدود قابل اشد واضعف بود باید که حد هم جنان بود وبهمان نسبت
حه اکر یکی در تزاید بود ودیکر در تناقص حد فاسد بود جنانک عشق را شهوت مباشرت حد کویند وبا تزاید عشق شهوت
متناقص بود ونیز باشد که شدت وضعف مختلف افتد بحسب اجزا جنانک آتش را الطف اجسام حد کویند واسم بزبانه آتش اولی
بود از انک با آتش برق یا بسم سنور والطف بر عکس واکر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست ک وباید که
حدود ملکات وحالات ودیکر اوصاف بحسب اشتقاق متناسب بود حه اکر حد لذیذ نافع حسی کویند ولذت نفع حس نبود خطا
بود وباین اعتبار از حد لذت حد فاعلش وحد موصوف باو ودیکر جیزهایی که باو متعلق بود معلوم شود ودر متقابلات
جون جنسی را مضایفی جنسی بود نوع را باید که مضایفی نوعی بود مثلا اکر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب
معتقدی خاص تواند بود ودر حد عدم ملکه از قبول وقابل وزمان غافل نباید بود مثلا در حد عمی باید کفت عدم بصر بود در انج
از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی مخصوص کا وحد جیزهایی که ماهیت ان مولف بود از جند
جیز نشاید که با یراد آن جیزها کویند بر سبیل عطف جنانک کویند عدالت شجاعت وعفت بود حه این حد اقتضاء آن کند که هر یک
تنهایی عدالت بود ونیز جون اعتبار ضدش کنند لا محاله جور جبن وفجور بود پس جبن تنها جور بود وبران تقدیر عفت
تنها هم عدالت بود وهم جور جون با جبن بود پس عدالت جور بوده باشد واکر مجموع هر دو خواهند هم باید که راست نبود جه
هیات ترکیب اعتبار نکرده باشند وتحقیق درین موضع آنست که تالیف از اجزا سه کونه بود یکی انک مولف نفس اجزا بود مثلا هم
اکر نکر مانند تالیف اعداد از آحاد ودوم انک با هیاتی زاید بود بر اجزا مانند هیاتی که خانه را بود بسبب وضع اجزا وسیم
انک با امری زاید بود غیر اجزا وهیات مانند انج در سکنکبین بعد از ترکیب حاصل شود که بان دافع صفرا بود ودر مولف
اول ایراد اجزا کافی بود ودر دوم وسیم نبود پس اول شی وشی بود ودوم شی مع شی وسیم شی من شی کب وهم جنانک
حد کل نفس اجزا نبود نفس ترکیب نیز نبود جنانک کویند سکنکبین ترکیب سرکه وشکر بود جه ترکیب دیکر بود ومرکب دیکر

وترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت ونشاید که حد کل جزو با حد جزو بود کج وباشد که در حد اجزایی ایراد کنند که با یکدیگر
مجتمع نتوانند بود چنانک گویند حس لسد در سمع ولد در بصر بود و هر دو در یک حد بیک اعتبار جمع نماید بس هر یکی حس ولا حس باشد
بهم وهم چنین گویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل وحد قسمت هم چنین بود مانند آنک گویند قضیه آن بود که یا موجبه بود
یا سالبه وازینجا لازم اید که موجبه نیز که قضیه است یا موجبه بود یا سالبه وبحسب تحقیق امثال این علامات باشند نه حدود و نه
رسوم کد وباید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل بود نه آنک تبدیل الفاظ بود مانند آنک گویند انسان عالم نه بحقیق بود
یکی را حد بیارند ویکی هم چنان بگذارند یا الفاظ بدل کنند واقل ما فی الباب در تبدیل الفاظ ان بود که با الفاظ مترادف اعرف
بدل کنند نه برعکس چنانک جز ابیض بحد لی ثلجی بدل کنند وازین تباه تر آن بود که معنی نیز بگردد چنانک علم نظری را نظن نظری
بدل کنند واگر یک جزو را حد بیارند ویک جزو را اسم بگذارند اولی آنک جزو جنسی هم چنان بگذارند وفصلی را بحد بدل کنند چه
اعم اعرف بود ومثابت مفروغ منه بود واشکال در معرفت لاحق مختص بیشتر بود واین حکم بحسب اغلب بود چه باشد که
عام مشکل تر بود درین صناعت که وایراد حدود وسایط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب
دیگر بسیط مختل نباشد چنانک در حد انسان عالم گویند حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات ومختل چنان بود که در حد عدد فرد
گویند عددی که دو وسط بود وبسبب مساواه بدارند بشکست اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد دو وسط بود وخط
وسطح هم چنین بود وهم چنین خط مستقیم را گویند طول بی عرض ذو نهایتین که هر نهایتی وسط را ودیگر نهایت را بپوشد چه
هرگاه که نصیب خط بفگنند باقی نصیب مستقیم متناهی بود نه مستقیم مطلق که بر متناهی ونامتناهی افتد کو وشاید که محدود
بسیط بحد مرکب شود چنانک گویند حطیب الکس بود که او را علکه اتباع بود در همه جبرها ودزد ان بود که همه جبرها نهان ببرد
حد این صد بر تقدیر جوازش حد حطیب حاذق ودزد مسلط بود کز ومحدودات مرکب از دو طرف متضاد باید که بحسب
حد در یک طرف نباشند بل بر حالی از توسط باشند که مقتضای ترکیب بود مثلا مرکب از خیر وشر حد مطلق یا شر مطلق نبود
بل بحسب آمیزش بود کح وآنچ قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد یک ضد نشاید گفت چنانک انسان را قابل علم گویند چه
هم چنانک قابل علم است قابل جهل است کط ونشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر
حد گویند چنانک محب مال را گویند الکس که مشتاق مال بود از جهت کسب واین از فاعلی است واز غایی می باید ل ونیز
اگر یک علت متنوع بود باید که بحسب مقصود که بنده چنانک اگر هم در محب مال گویند مشتاق مال تا در قرض کند کاذب بود بل
باید گفت که تا صاحب ثروت بود اینست مواضع مخصوص این باب وبباید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود ومع ذلک
بر محدود صادق بود وافادت تمیزی کند رسمی باشد ومعرفت این مواضع ودیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود
در تحقیق صناعت برهان **فصل ششم در مواضع هو هو** نظر در هو هو ووحدت ومغایرت استحقاق ان دارد که بنفس خود
مقصود باشد چه نزاع درین باب بسیار افتد ومنفعت ان در حد ظاهر است چه اسم وحد هو هو یکی باشند بس آنچ در ابطال هو هو
نافع بود در ابطال حد نافع بود ودر اثبات نه چنین بود چه هر چه با دیگری هو هو یکی بود لازم نبود که اسم وحد باشند ووا حد
بمعانی بسیار اطلاق کنند ودرین موضع یا منقسم بعدد در او اگر چه کلی بود واحد خوانند مثلا گویند شجاعت وعدالت یکی هستند
یا نه یعنی ماهیت وحقیقت یکی اند یا حد هر یکی دیگر را متناول بود یا نه وچون یکی باشند انرا هو هو خوانند ودر باب هو هو از مواضع
مشترک مذکور استقراء باشد چنانک از مواضع تصریف گویند اگر عادل شجاعت بود عدل شجاع بود وبعکس اگر عدل شجاع بود
عدالت شجاعت باشد بشرط آنک بالذات بود چه بحسب حمل تنها ومقارنت بالعرض در یک موضوع این حکم لازم نیاید
وهم چنین در نظایر ومقابلات وکون وفساد واقل واکثر ومساوات اعتبار باید کرد ودر باب اکثر واقل چون هر یکی در
ترتبی که چیزهایی را بعینه بود از همه اولی باشد هر دو یکی باشند مگر ترتیب مختلف بود وانگاه یکی عام بود ودیگر خاص مثلا
حیوان افضل اصناف کائنات مرتب است که بیش ازو باشند وانسان هم چنین هر دو یکی نیستند از اختلاف ترتیب بل یکی
عام است ودیگر خاص وعناد کنند این موضع را بانک اجر مطلق بلند ترین عناصر است وهم چنین اخف مطلق وهر دو
موضوع یکی اند وبحقیقت مختلف وجواب آن بود که اجر موضوع می خواهند واخف هم چنین نه نفس حرارت وخفت وموضوع
هر دو باب یکی است وبگاه باید کرد تا چون دو چیز هو هو یکی باشند آنچ با هر یکی هو هو یکی بود با دیگر هم یکی باشد یا نه وهم چنین
تا در هر یکی از محمولات ذاتی عالی وغیر عالی ولازم وغیر لازم واثار وخواص یکی باشند یا نه وحمل هر دو بر یکدیگر بمساوات
صادق باشد یا نه ودر حال زیادت ثالثی بر هر یکی یا هر دو مجموع هو هو یکی باشند یا نه وهمچنین در حال نقصان ودر لزوم
ورفع بر منوال شرطیات تا از هر یکی همان لازم اید که از دیگر یا نه مثلا اگر هوا وخلا یکی بود هم چنانک از رفع هوا وضع خلا
باید که لازم آید از رفع هوا وضع خلا لازم آید از رفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم آید ونه چنین است پس یکی نباشند واکثر این مواضع
در ابطال تنها نافع بود دانست تمامی سخن در مواضع جدلی **فن سیم** در وصایا مشتمل بر فصل است **فصل اول در وصایای سائل**
سائل را از سه چیز چاره نبود آ تصور موضعی که مقدمه از انجا خواهد گرفت ب کیفیت توسل بتسلیم مقدمه وتشنیع بر منکرش
واین هر دو باید که از پیش معد کرده باشد ج تصریح بانچ در ضمیر دارد بر وجه خطاب با غیر واما نفس مسئله را که مثابت وضع بود
است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست وفیلسوف در اول تنها مشارک جدلی است چه او را در برهان از ماخذی چاره نبود اما حکم او
بخلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه واخفا در لزومش جهد کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند وفیلسوف تقریب ووضوح
لزوم دوست تر دارد چه او بتسلیم خصم محتاج نبود وهر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری وضروری آن بود که
بنا حجتش بران باشد وغیر ضروری بسوی چهار غرض آورد آ استظهار را در حجت ب اخفا نتیجه را ج تفخیم سخن را
د تکلف ایضاح را واستقرایی که جدلی ایراد کند ضروری بود یا استظهاری واول ان بود که نفس مطلوب یا یکی از مقدماتش
بان اثبات کند ودوم چنان بود که موضوع مقدمه را که تسلیم طلبد هر چند مقدمه محمود بود در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت
دهد تا ان مقدمه بهتر تسلیم کنند وشهرتش ظاهر تر شود مثلا خواهد که آنک عدل واجبست مسلم دارند گوید نه انصاف وعدل ومتابعت

سُنّت و آنچ جاری مجری آنست از اسباب تمدن واجبست و قسمتی که حدلی کند هم باشد که واجب بود چون صاحب برهان بود
و باشد که مقتضی ریب بود چنانک کسی شرف علمی بیان خواهد کرد و گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان یا از
شمول نفع و مقصود او از جمله یکی بود و از دیگران قسم یا انفراد مقصودش حاصل شود اما خواهد که سخن بدین قسمت آراسته شود و چون
این معنی مقرر شد گوییم مقدمات استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که بحکمت استظهار ایراد کنند و در مقصود حشو بود
و اما وصیت در انفصالیه خلط مقدمات باشد یا روا بدانک نافع بغیر نافع ملتبس گردد و با ایراد مقدمات نه بران وجه که اقتران در خاطر افتد یا بنابی
و تفخیم سخن بسط قول بود و با ایراد امثله و استشهادات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت یا بمدح مقالت خویش و تعجب از وقاحت
منکرش یا استمالت مخاطب و حواله انصاف او تا تسلیم کند یا نکوهش او بی انصافی در منع آن مقالت و عرض این جمله تسلیم تقدیری
بود که سائل را باید و هر چند استعمال این حیل مغالطه اولی آما در مجادله با کسانی که از انصاف دور باشند مرخص است چنانک در
انتهای لفظ گفته ایم و نیز جدل خالی نباشد از شایبه حیلتی چنانک در صدر مقالت گفته آمد و اصلاح سخن بتبدیل الفاظ و ایراد امثله
و ضرب امثال و احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که اول تسلیم مقدمه
ضروری نطلبد و در وقت طلب تسلیم از اصرار بر معرض سوال بنا رد یا عامه یا خاصه کرداند یا بعد از ان از اعم بقیاسی یا از اخص
با استقرایی توسل کند بعض ان یا مساوی ان ایراد کند یا از ماده تمثیلی سازد اگر مثل مستعمل بود هر یک ازیشان مثلا چون مطلوب
ان بود که علم بمتضادات یکی است گوید نه علم بمتقابلات یکی است در تعمیم یا نه علم بحار و بارد و اسود و ابیض یکی است در تخصیص یا نه
علم بمتصاعفان یکی است در تسویت و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات بشرط آنک انتقال
بود از اشهر بغیر اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان بانتقام مشتاق بود اگر بمحض صریحا سوال کند
باشد که مجیب منع کند و گوید در بد ببرادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام از و اما اگر سایل گوید غضب شهوت انتقام بود
تسلیم دارد پس باز گردد و گوید پس غضبان مشتهی انتقام بود و نیز اگر در اثنا استعمال بعضی ازین طرق مذکور بعض استعانت کند بروجه
او فق باشد که نافع بود و همچنین تساهل در تسلیم ان و تلطف در سوال بر وجهی که نداند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود و تقدیم
طرف غیر نافع هم نافع بود چنانک اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید نه لذت خیر نیست چه مسئول عنه گمان برد که
مطلوب او این طرفست خاصه چون از شهرت دور تر بود و ظن افتد که ایراد نقض بتسلیم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت کند بتسلیم
مقابلش که مقدمه سایل بود و باشد که سوال بر وجه تشکک و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترک لجاج
و آنک با خود حق فی نفس الامر جست سایل را نافع بود و همچنین اگر در اثنا سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید
این نیک بگفتم و چنان با انصاف نزدیکتر است که چنین گوییم و سخن باز گرداند مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد
و همچنین آنک گوید اجماع عقلا برینست و عادت چنین رفته است مجیب را در انکار مذلل گرداند و باید که حرص ننماید بر تسلیم
آنچ خصم مسلم ندارد بل مسامحت کند با خصم را بر لجاج ندارد و ظن نیفتد که او چون در ان موضع سخن نمی تواند گفت و بعد از ان از

بوقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم می آرد و باید دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل باحتیاط باشند باول
آسان تسلیم نکنند و مضایقتها و بحث کنند و بعضی که معجب باشند و بدانش خود مغرور و بتصلف مایل در تسلیم مسامحت کنند
بنا بر وثوق بعلم خود و ظن آنک بتسلیم چیزی بر ایشان ظفر نتوان یافت چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند و طلب
تسلیم آنچ عمده قیاس بود از طایفه اول بآخر اولی که ملول باشند و مسامحت زیادت کنند و عاس جهد در منازعت باول
صرف کرده باشند و از طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مسامحت باشند چه بآخر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج
آیند و اما وصیت در انفصالیه آنست که مقدمات بر ولا و طبیعی ایراد نکنند بل از انتقال از ابعد با قرب یا بر عکس یا با ایراد
مقدمات غریب در حشو سخن مشوش گرداند تا بر تکرار اوسط که مقتضی انتباه بود از جهات اقتران واقف نشوند و چون مقدمات
یک قیاس که منتج مقدمه باشد حاصل کند بانتاج ان مشغول نشود تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را باختصاص منکر داند و نیز
چون نتایج قیاسات مقدم مذکور شوند بالفعل لزوم مطلوب حدس افتد و باید دانست که استعمال قیاس با خواص و استقرا با عوام
اولی و در استقرا اگر معنی متشابه را اسمی بود سخن مشوش شود چه سایل را انتقال بمقدمه کلی و مجیب را ایراد نقض بران دشوار
دست دهد و باشد که غیر متشابه بان سبب در استقرا داخل شود و مقتضی خطا سایل و غلط مجیب شود پس در امثال این مواضع
جهد باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند و اسمی بحسب ان وضع کنند و نقض استقرا باشتراک اسم ناپسندیده بود چنانک نقض
آنک حیوان حساس بود بانک حیوان مرده حساس نبود مگر که اسم بعدم اشتراک مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشترک بود و باید که
مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال بوجه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکور خاص کرداند چنانک چون حکم کنند بان که حیوان بتحریک
فک اسفل کند با استقرا انسان و فرس و ثور و تمساح نقض کند گوید این حکم بحیوان ماشی خاص است و غایت آن بود که گوید باول
اهمال این قید کرده بودم و اگر چه باید بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا نباشد پس بدین سبب باید که ایراد مقدمات کلی
با احترازات و قیود واجب مقارن باشد تا ازین آفت ایمن بود و قیاس مستقیم در جدل بهتر از خلف چه اگر انکار شناعت
مقابل مطلوب کنند تمسک بخلف ساقط شود و سوالها متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر از مجیب بی آنک مودی شود بزودی
بانتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد و دال بود بر تحیر و قصور مرتبه او و آنک هنوز نمی داند که چه می باید گفت و جزهایی که جدل را
اقامت قیاس بران دشوار بود دو صنف بود اول مبادی چه طریق اثبات ان جز تصور حدود نبود و اقامت قیاس بتحلیل حدود
یا رسوم بود چنانک گفته ایم و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال سوال از حدود آنست که یاد کرده ایم و نیز اثبات حد دشوار بود
و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر بود و باشد که بسیار بود و چون جزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسک بیکی
مسعد نباشد و باشد که بسبب اشتراک لفظ بیان مشوش گردد و در معرض نقض آید صنف دوم جزهایی که از مبادی دور
افتد و دشواری اقامت قیاس را بران سه سبب بود آ کثرت طریق سلوک از مبادی بمقاصد ب درازی سلوک و خروج
از حد مجادله ج اختلاط مسالک یکدیگر که مقتضی تحیر سالک بود **فصل دوم در وصایا مجیب** تقدم هر یکی از سایل

ومجیب در صناعت مدد و اعتبار بود فعل و قدرت و اول سایل را چنان بود که سوال از مقدماتی کند که لامحاله مسلم باید داشت و
تالیف آن بر وجهی که مودی بود بمطلوب و مجیب را چنانک در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جادهٔ شهرت انحراف نکند و دوم
سایل را چنانک در بیان سخن مخلی بود که از مقدمات غیر مشهور بحجت الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور و مجیب را در مقام
التزام بود یا در مقام دفع و تقدم او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه التزام برو متوجه نشود بل در آن وقت که
مسول باشد یکی از دو طرف مسئله داند که از تسلیم یک طرف برو جه الزام متوجه خواهد شد اما چون قبح عناد در محمودات از قبح التزام شنیع تر
شمرد ما را بنام که هرچند از تسلیم این محمود ملتزم خواهد شد اما التزام دوست تر می دارد از ارتکاب شنیع و این بسبب ضعف وضع آنست
نه از قصور او و در مقام دوم چنان بود که بر دقایق قضایا و ایراد فروق تحدی قادر بود که مشهور را با آنک مطلقا تسلیم کند بقیود دوم
و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد تا منعش با آن قیود از قبح نشمرند تا چنان شود که تسلیمش بر آن وجه مستلزم نتیجه
نبود و الزام ازو دفع شود و این جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب بر عدم التزام اما در محاورات
علمی که نظر بر فایده بود نشاید که در منع اولی و مشهور تحلل کنند یا بالزام و التزام مبالات کنند بل باید که همت بر استکشاف نتیجه
کنند از طرفین و وضوح حق مقصور باشند تا مشارکت استفادتی کرده باشند و در مناظره مرتاض شده و بباید دانست که انتاج غیر مشهور
هرچند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از صادق چنانچه مثلا از تضاد افعال بر اثنینیت فاعل اول حجت می گویند اما
انتاج مشهور نه از غیر مشهور ممکن بود بخلاف صادق و کاذب و سبب آنست که نه هر مشهوری حق بود یا هر تالیفی که استعمال کنند
در جدل منتج بالذات و این حکم بحسب امکان است و اما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هر صنفی از مانند آن صنف انتاج کنند مشهور
از مشهور و شنیع از شنیع و علت آنست که نتایج جدلی از مبادی بس دور نتوانند بود چنانک گفته ایم و چون نزدیک باشند لزوم
نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد پس آثار شهرت و شناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند و بهیچ وجه لازم
محمود از احماد و لازم شنیع از شناعت معرا نماند بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود و در مقابل نزدیک بآن و نیز شهرت
بهر دو طرف نقیض بنادر تعلق گیرد و آن در مشهورات مطلق نتواند بود پس در مشهورات محدود بود باعتبار قومی و قومی و رایی و رایی
و وقتی و وقتی مانند ایثار جمع مال یا انفاقش میان عوام و ایثار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص و ایثار شهادت با نام
نیک یا تصون نفس از وقوع در مهالک میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع
اولی چه نقض وضعش از امثال آن متوقع باشد و حافظ وضع شنیع را برعکس اما در منع مشهورات تلطف کند و گوید مثلا من که
مسلم نداشته ام که خیر و شر متقابل اند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم یا حواله بواضع کند و گوید واضع این مذهب امثال این
قضایا مسلم نداشته است و یا کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیک او مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری کند
اعلام دهد که اگرچه وضع مرا زیان می دارد اما باعث من برین ایثار انصاف است چنانک گفته ایم و حافظ وضعی را که از شهرت
و شناعت خالی بود از تسلیم هر دو طرف باک نبود چه مسافت از هر دو طرف یا امثال آن وضع بعد نتواند بود و از حد جدل خارج

و مجیب را رسد که در تسلیم مسایل توقف کند تا معانی آن باستفسار واضح شود و بتفصیل معانی لفظ مشترک وقوف حاصل گردد چه
آنچ فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد و برو عاری نبود از اعتراف بآنک معنی این سخن فهم نکرده ام و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم
مشترک بتبرع بیان کند و تسلیم آنچ تسلیم باید کرد و منع آنچ منع باید کرد بتفصیل بگوید و شاید که سایل را گوید بیان کن تا بر موضع نزاع
سخن گوییم و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در اضاعت روزگار بذکر تفصیل پس فایده نبود و اگر با اول مجملا تسلیم کند و چون با نتاج رسد
باز گردد و بتفصیل اشتراک شروع دهد و تقصی کند از الزام شاید اما باشد که بر قصور مرتبهٔ مجیب و بر تحلل او و عدولش از انصاف حمل
کنند و چون قیاس سایل بر نقض وضعی مشهور بود و لامحاله هر دو مقدمه یا یکی شنیع باشد پس بر تقدیر دوم باید که مجیب بر مشهور لجاج
نکند تا بتعسف منسوب نشود بل بر منع شنیع اقتصار کند و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه
بود بخلاف صغری مثلا اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتبست از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید چه شاید که قایم بود و
کاتب بود اما از منع آنچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود نه بآن قیاس و نه بآن اوسط
در قیاسی دیگر و ممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل و اول دو گونه بود یا منع دعوی بود و ایراد نقض بر آن یا منع مقدمات
و ایراد مناقضات و مقاومات بر آن بر وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد و منع استوا یا تسلیم حکم در جزویات قبیح بود
و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی هرچند حال آن بعد از این گفته اند و بحسب قایل هم دو گونه بود اول
چنانک مقدمات بمطلوب مودی بود اما بالحاق قیدهایی که سایل از آن عاجز بود پس مجیب مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز
نماید و حواله با سوء تالیف کند و دوم تخجیل سایل بایراد حشو ممل که سخن را پوشیده گرداند و روزگار ضایع شود و باشد که در اثنای آن
مجیب سایل شود و سایل را متحیر گرداند و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از صناعت بود قبیح و خسیس بود و بحیثیت منکر
این مشهورات بحسب امکان بود نه بحسب اختیار و بدین سبب با ایشان در بعضی اوقات تمسک بانچ از صناعت خارج بود در خصیت
بود چنانک گفته آمد چه مغالطه با مغالط عدل بود چنانک سقراط معاندی سفیه را با آنک اسم مغلوب گردانیده است و آن
جماعت بسیار باشند که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود و اگرچه حقی بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات منکر
همه مشهورات نتوانند بود پس بارها که دانند که گناه ایشان را بوده است اول در ارتکاب شنیع و دوم در تسلیم آنچ مستلزم الزام
ایشان باشد و مواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب رداءت قیاس باشد پنج بود ا آنک مقدماتش منتج نبود بفعل
و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگرچه بمقداری منتج است مانند قیاس مشاغبی ب آنک منتج غیر مطلوب
بود ج آنک منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع یا صادق و لکن خفی تر از مطلوب و استعمال
مغلطات کاذب نه بر سبیل خلف و نه از آن جهت که مقارن شهرت بود و نه در آن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود و
بضرورت استعمال باید کرد از این باب بود د آنک مختلط بود بنوعی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج
باشد ه آنک مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا تقابلش بحقیقت چنانک گفته ایم یا بحسب ظن و این پنج نوع بود ا آنک اعم

بجای اخص کیرند چنانک علم بمتقابلات بجای علم بمضادات در قیاس ب بر عکس در استقرا ج آنک دعوی بر جمله بود و مصادره
بقیاسات مختلف کنند بر یک یک از تفصیل آن جمله د آنک لازم را بجای ملزوم بگیرند ه آنک مساوی در عموم بجای دیگر
مساوی نهند و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود آ آنک بدل مطلوب نقیضش گیرند ب آنک ضدش گیرند ج
آنک در جزوی مقابل آن حکم کنند که در کلی دعوی کرده باشند د آنک ضد لازم آن حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند ه
یا لازم ضدش و یا ملزوم ضد لازمش یا چون از نتیجه ارتقا کنند مودی بود با خذ الشیء فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره
بر مطلوب متعلق بنتیجه بود که بعینه یک مقدمه بود و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدماتی بود که تناسب بنود دلیل صادق
یا مشهور بود و دیگر بخلاف و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج بود پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج
بود در وسط یا مایل بیک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر مشهور بود چون اول اندک زیادتی منتج شوند و رواج
قیاس فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در صناعت فصل سیم در وصایا مشترک میان سایل و مجیب باید که کسی که خواهد که
صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس و نقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک
قیاس جهد کند تا خواص انحاء عکس کند بحیلت و عکس را شهرتی بود و لطف از نقض قیاس نقض او تواند کرد و باید که بر مطلوب از مواضع
مذکور حجتها بسیار تواند گفت یا او را در آن باب دربتی تمام حاصل شود و بر مقابلش از مواضع دیگر هم چنین و در نقض یک یک مقدمه
از هر دو جانب بمقاومات هم جهد که ممکن باشد بجای می آرد تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود و بر وجوه تحرز از ابطال واقف گردد
و افضل متقابلین را از احسن بهتر تواند کرد یا کمی یا اشارات خاص کرد اند در وقت حاجت وارد کرد احتراز کند و باید که مسایل مختلف فیه
و طرق نصرت هر وضعی را حافظ بود و باید که حدود اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کند نیک مستحضر باشد که بهری قیاسات
از آن منشعب شود چنانک گفته ام و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یک قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل
حدود و قیاسات قادر بود و از اسناد جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط قوانین متمکن بود و اگرچه ایراد عام دشوارتر
بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب در تخصیص آن چه چندانک حکم متسلم عامتر بود سایل را بهتر و چندانک خاصتر بود مجیب را
بهتر از جهت آنک قیاس فعل سایل بود و مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن ایراد قیاسی بود مستانف ناقض وضع او
محاذی قیاس سایل که مبطل وضعش باشد و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال کنند و دلیل ضعف او بود و سایل یا رسد که چون قیاس
او را مقاومت کرده باشد بمعارضه التفات نکند و آن بر حسب اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب را بود در ابطال استقرا یا کذب
کبری قیاس استعمال کند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند و مودی بوحدت باشد و مناقضه و مقاومت بر عکس وحدت را
بکثرت الحاق کند یعنی جزویات کلی متعرض را مختلف الحکم گردانند و مقاومت اقتضا انصراف کند از واحد که نتیجه است بمقدمات
بسیار و نیز محتاج بتصحیح مقدمه فاسد گرداند بمقدمات دیگر و هر چند صناعت جدل مفید قوت اکتساب قیاسات و مناقضات و معارضات
و مقاومات و معرفت صحت و فساد سوالها است اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت هر وضعی نشود و نه سایل متکفل هدم هر وضعی

بل باید که مجیب نصرت مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هر چند مکافات متعنت سعنت و جاجد بجحود روا بود و باید که
از کسانی که در تسلیم مشهورات مضایقت کنند با مجادله بسوی تغلب و تفوق و اظهار علم بدروغ کنند محترز باشد تا طبع بمجاوره ایشان
تباه نشود و انست آنچ از قوانین علم جدل مهمتر است و نیکو طبع متفطن چون بر این قدر متمرن شود در صناعت کامل گردد
و بلید را از اضعاف آن نتیجه نبود وبالله التوفیق

مقالت نهم در مغالطه

و آنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است فصل اول در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعات مغالطه و منفعت آن
هر قیاس که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آنرا باعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند و مواد برین قیاس چون حق باشد یا مشهور و
صورتش بالذات منتج آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانک گفته ایم و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید
لامحاله آنرا مشابهتی باشد بحق یا مشهور و بر جمله بوجه صواب یا حکم التباس رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و
بکار داشتن شبیه حق بجای حق تشبه بود ببرهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای مشهور تشبه بود بجدلی و سبب هر دو جز
غلط یا مغالطه نتواند بود پس متشبه ببرهانی را سوفسطایی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدلی را مشاغبی و صناعت او را
مشاغبت و هر دو بآن اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند مغالط باشند و اگرچه باشد که بقیاس با نفس خود غالط باشند پس تبکیت
ایشانرا باین سبب تبکیت مغالطی خوانند و اگرچه بحقیقت تضلیل باشد نه تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی
نیز خوانند چنانک گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج است بر عقول و سبب رواج مشابهت پس سبب
غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن از قلت تمییز شبیه را بجای شبیه نصب کند یا حکم خاص یکی بدیگر منتقل شود و لیکن او را
بآن شعوری بود هم چنانک محاسب را در عقد حساب یا خود افتد که عددی را بجای سه او بگیرد یا در حساب او غلط حادث شود
مثلا یا ناظر چون اسمی مشترک را در ذهن بجای معنی ممثل کند و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد لامحاله حکم خاص بعضی
از مسمیات بدیگر بعض نقل افتد و آن غلط بود و اگر بمعنی آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود
آن فعل از او مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا ممانعت معاندان مبطل باشد اعراض فاسده باشد
مانند مراآت بعلم و تسوق بحکمت و انخراط در سلک فضلا و طلب تفوق بی سرمایه علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب
بخود و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز است اگر منتی از آنک تهذیب و تادیب سیاسات
عقول و شرایع مرتاض و مودب شوند در صدد اهل علم آیند و در معرض سوال و جواب عوام از اعتراف بجهل ننگ دارند
و در قیل و قال خبط کنند تا بنزدیک عوام شهرت یابند پس چون در مقابله علما افتند ایشانرا از تمسک بانواع حیل و مغالطات
چاره نباشد یا بحث ایشانرا رواج بود و بنزدیک ظاهربینان بعلما ملتبس شوند پس باین سبب در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه
گردانیدن آن جهد کنند یا چنان شوند که غیر را در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط توانند افکند و چون چنین بود صاحب

صناعتی شوند و آن صناعت مغالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود تا خود غلط نکنند و مغالطهٔ دیگری
در ایشان اثر نکند و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف
باشد از آن احتراز کند و احتراز فرماید و سموم را مداوات کند و اینست فایدهٔ تعلم این فن و فایدهٔ دیگر هست که مغالط لجوج را
هم بمغالطه کسر کنند چنانک گفته اند الحدید بالحدید یفلح و اجزاء این صناعت دو جنس بود یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند و دوم
آنچه بالعرض کند و اول بعد ازین گفته شود و دوم اموری خارج از آن و آن چهار صنف بود ا تشنیع بر مخاطب تا آنچه مسلم داشته
باشند یا بآن اعتراف کرده ب سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور و زیادت لاحقی تا تا و بلی ج ایراد آنچه او را و ط
متحیر و بد دل گرداند مانند خجلت دادن و حقارت منسوب کردن بعض او یا بخل او و استهزا با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال
الفاظ غریب و مصطلحات نامتداول د ایراد حشو و زواید از هذیان و تکرار و در جمله آنچه بمقصود متعلق نبود و باید دانست که
چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود پس نظر
مغالط در چیزهای محدود نبود چنانک گفته ایم و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکور چنانک بعد ازین یاد کنیم و مسایلش بازاء
آن مسایل و لکن آن صناعت حقیقی است و این ظنی یا تخیلی چه مشابهت بحسب محل و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوت ممیزه
باید و اگر قصور مجیب نباشد مغالط را صناعتی صورت نبندد پس این صناعت بتحقیق صناعت نبود بل شبیه بود بصناعت و تقدم
او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بود و تعلق خطابت بجزویات و اما سبب آنک مغالطه را با خطابت تعلقی زیادت
نیست بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است چنانک گفته ایم و وهمیات هم بوجهی داخل است
در مشبهات چنانک بعد ازین یاد کنیم و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون غیر مشهور بود چون مشهور ماند و متشاغب
از انکار دارد و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند و سوفسطایی آن را بکار دارد و باشد که نه اولی بود
و نه مشهور بود و برهانی و جدلی بکار دارند مانند مواد قیاسات امتحانی یا عنادی و لکن از مواد مغالطی باعتبار تشبه قایس
برهانی یا جدلی خوانند چنانک گفتیم فصل دوم در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت تبکیت مغالطی
اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بتوهم وجودش یا بتوهم
عدمش پس مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع سه راجع با افراد و سه راجع با ترکیب و آن اینست آ بحسب جوهر لفظ و از آن
مغالطه باشتراک اسم خوانند و اضافه دلالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراک و تشابه و مجاز و استعارت و نقل
و تشبیه و تشکیک و غیر آن شامل بود مثالش گویند شر واجب بود یا نبود اگر واجب بود خیر بود چه هر چه واجب بود خیر
بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود نبود چه هر چه او را وجوبی نبود موجود نتواند بود پس شر نبود و لیکن وجودش ظاهر است
و این مغالطه بسبب وقوع واجبیت بر آنچه علتش واجب بود و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراک و هم چنین گویند قایم یا قاعد بود
یا نبود اگر قاعد بود یک جسم هم قایم و هم قاعد بوده باشد و اگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند و مغالطه بسبب وقوع قایم است

[illegible]

بر موصوف بقیام مطلقا و بر موصوف بقیام از آن جهت که قایم است باشتراک و باید دانست که مغالطه با الفاظ بیشتر از آن بود که
بمعانی و معظم مغالطات لفظی باشتراک اسم بود و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته است با آنک سایر هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق
نکرده است و سبب غلط مطلق اشتراک لفظ نهاده است و از اعتبار دیگر انواع غافل بوده ب بحسب هیات و حال لفظ
در نفس خود و از آن مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تانیث و اسم فاعل
و مفعول مختلف بود و از عدم تمییز یکی بجای دیگر بکار دارند مانند جرب اسم و جرب نعت و مختار فاعل و مختار مفعول و در فارسی بازار
مفرد که سوق بود و بازار مرکب که امر با عادت بود ج بحسب هیاتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود و از آن مغالطه باختلاف
اعراب و اعجام خوانند و باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد و باشد که در کتابت بود مانند آنچه متعلق بعجم و نقط
بود و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد و لفظی باشد که ظاهر بود مانند رفع و نصب که در ضرب الرجل الغلام باشد چه تقدیم و
تاخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود و باشد که در نیت بود مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد و در فارسی گویند زید حاضر است یکی بار اخبار بود
و یکبار استفهام و تفاوت بتصرفی بود که در آواز کنند اینست انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد بود د مغالطه بحسب نفس
ترکیب و از آن امارات خوانند و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچ کدام مشترک نبود اما ترکیب اقتضاء اشتراک کند چنانک گویند
هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود چه این را دو مفهوم بود یکی آنک گوینده چنان بود و دوم آنک زید چنان بود و این اشتراک
از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر دو و هم چنین گویند دانا دلیر است و این را هم دو مفهوم بود یکی آنک دانا موضوع بود و دلیر
محمول و دیگر بر عکس و این اشتراک از جهت ابهام تقدیم و تاخیر بود ه بحسب توهم وجود تالیف و از آن مغالطه باشتراک قسمت خوانند
و آن چنان بود که سخن بی ملاحظت تالیف صادق بود و با ملاحظت تالیف کاذب و آن دو گونه بود یکی آنک تحلیل و تالیف در
موضوع تنها بود و دوم آنک در قول بود و اول چنان بود که موضوع را اجزایی بود و هر جزو را حکمی پس حکمهای که بر اجزا بحسب تحلیل
صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود هم چنانک گویند پنج زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد بود زوج بود
چنانک هر چه زرد و شیرین بود زرد بود پس پنج زوج بود و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزا بکار دارند چنانک گویند پنج دو
و سه است پس دو بوده باشد و اما آنچه در قول بود چنانک گویند زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها هم چنین و
بحسب ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود و در فارسی مثلا گویند این اسب پدر است و آن زید است و پدر زید نیست
و هم چنین انسانی می رفت با فرسی سخن نه گفت چه انسان می رفت با فرسی صادق است و سخن می گفت هم چنین و با هم کاذب است و ترکیب
متصلات صادق از حملیات کاذب خود مثل این گفته ایم و بحسب توهم عدم تالیف و از آن مغالطه باشتراک تالیف خوانند و
چنان بود که سخن با ملاحظت تالیف صادق بود و بی آن کاذب چنانک گویند ممکن بود که گویا خاموش شود و آنک نگوید گوید چه بعضیه
دوم بر سبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود و بر سبیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود و هم چنین اگر
خلا موجود بود قابل تقدیر بود و ابعاد متداخل بود چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مولف نبود کاذب بود اینست

انواع مغالطات لفظی و اما مغالطهٔ معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس ترکیب بود یا در اجزاء او و ترکیبت قیاسی خاص است
و خلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه و اول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود و اول مصادره بر
مطلوب اول باشد و دوم یا نتیجه مطلوب بود و از آن قیاس یا نبود و اول خلل نبود و دوم وضع مالیس بعلة علة باشد و اما خلل
در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانک در علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس
خلل در قضایا بود چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشند و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار
نفس قضیه بود یا بحسب اعتبار بعض او و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تالیف و راجع با موضوع چنان
بود که موضوع زیادت از یکی بود و از محمولات مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف که از موضوع را
لاحق باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و پندارند که بعضی خاص است و سبب
ایهام عکس بود و راجع با تالیف اهمال شرطهایی بود که در باب نقیض و پیش از آن گفته ایم مانند اضافت و شرط جزو و کل و غیر آن
و لا محاله بسبب اشتباهی بود میان آنچ بالذات متعلق بود بقضیه و آنچ نبود و آن احد ما بالعرض مکان ما بالذات بود و اما آنچ
بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آن چنان بود که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند و بدان سبب مسله مسایل بسیار شود چه سوال از
دو طرف نقیض بسبب تعلق یک صدق چه یک کذب بهر دو یک سوال بیش نبود و بوجه غیر مناقض سوالها بسیار بود دیگر اسباب
مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع ا مصادره بر مطلوب اول ب وضع مالیس بعلة علة و حال
هر دو بیان کرده ایم ج تحریف قیاس از قیاسیت و از اسو ترکیبت خوانند و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود د
سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و محمول بالعرض مانند موجود که گاه باطلاق محمول
بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه و از جهت اختلاف و قوعش معانی قضیه مختلف شود و مغالطه ممکن گردد چنانک گویند هیچ
مظنون موجود بود و هر چه موجود بود مظنون بود ه غلط لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم
و لازم و در حس بیشتر افتد چنانک گویند هر عسلی زرد سیال است گمان افتد که هر زردی سیال عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن
افتد که هر تری زمین که باشد از باران بود و در عقل هم بود چنانک چون هر متکونی را مبدای بود پندارند که هر چه از مبدا بود
متکون بود و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آن چنان بود که عروض عوارض یک موضوع یکدیگر را پندارند که بالذات است
یا عروض عارض موضوع نفس موضوع را مثال اول چون انسانی ابیض و کاتب بود گویند پس هر ابیض کاتب بود و هم چنین
گویند می دانی که ترا از چه خواهم پرسید اگر گوید آری گوید از چه خواهم پرسید و اگر گوید نه گویند از زید خواهم پرسید و تو او را
می دانی و وجه غلط آنست که زید هم مسول عنه است و هم معلوم اما مسول عنه نه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو
در زید بالعرض است و مثال دوم تخلخل جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض اوست پس اگر عارض جسمیت که نه از این باب بود
و هم از این باب باشد آنچ گویند زید غیر عمرو است و عمرو انسان است پس زید غیر انسان است چه مغایرت زید بالشخصیت عمرو که عارض

طبعت انسان باشد بالذات است و با معروض بالعرض و صواب چنان بود که گویند زید غیر انسانی معین است ز جمع مسایل
بسیار در یک مسله چنانک گویند زید شاعر است یا کاتب و زید و عمرو انسان اند یا نه چه چون جواب یک جواب مشهور بود یا نه که
اقتضاء نتیجه محسن کند و باشد که سوال در لفظ یک سوال بود اما جواب اقتضاء آن کند که سوال بیش از یک سوال بود چنانک
گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش مطلق خواهند یا از اعتبار که خاموش بود و هم چنین آنچ زیدی می آموزد می داند یا نمی داند
و حکمش مانند گذشته است اینست اسباب مغالطات که درین سیزده نوع محصور است و باید دانست که سبب کلی در همه مغالطات
اهمال شرطی است از شرطها مذکور در قیاس و برهان یا جدل چه هر گاه که حدود قیاس متمایز بود و اشتراک اوسط در هر دو مقدمه
داشته اگر دو حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از یکدیگر منفصل و هر یکی بحقیقت یک قضیه و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات
صادق و مناسب و اعرف یا مشهور و اعرف انتاج واجب بود و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر
نتیجه کاذب بود یکی از شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچ بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود بل شبیه
بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور و حال مواد هم این بود و بیان آنک قیاس در این
صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترک اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه کنند تا قیاس خالی بود از اوسط
یا بنسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و ما بالعرض اقتضاء مقارنت دو چیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص بموضوعی معین و چون
از آنجای ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری
گرفته باشند و قیاس نه قیاس بوده باشد و خللی که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض چه ما بالعرض اقتضاء
آن کند که امور متغایر را بطریق هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلف را بالعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات
ما بالعرض عامتر بود و ازین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض و اگر چه اعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار
در یک مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات بسیار گردد و صورت قیاس
زایل گردد و برین قیاس در دیگر مغالطات پس بر اجمال مرجع همه مغالطات یک اصل است و آن اختلال قیاس است و تفصیل اسباب
عدمی است بعدد اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس و سبب کلی در اختلال قیاس و در جملهٔ مغالطات بحقیقت یک چیز است و آن
عدم تمییز است میان چیزی و شبیه او چنانک گفته ایم و آن یا بسبب عدم فرق میان غیر و هو هو یا میان نقیض و شبیه نقیض است چه
در اشتراک الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است و در اشتراک تالیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم
مجموع هم راجع است با آن و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنک در معانی و نیز در اکثر احوال تعلق بحمل الفاظ کنند مغالطه بسبب
الفاظ بیشتر باشد و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان
هو هو و غیر بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد و در مصادره میان مقدمه و لازم
مقدمه و در توابع حمل میان محمول و شبیه محمول و در وضع مالیس بعلة علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن

و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود و در اخذ مسایل در یک مسئله میان بعض و تشبیه
نقیض و احتمال شرایط براهین مانند مناسب و ضرورت مقدمات در باب وضع ما لیس بعلة علة داخل بود و شرایط جدل مانند شهرت
حقیقی با محمود بحسب ظاهر همچنان پس سبب در همه مواضع عدم تمیز است و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه او بود و از این جهت
مبادی مغالطه را شبهات خوانند و آن یا بحسب مشابهت اولیات بود یا بحسب مشابهت مشهورات و حکمها کلی که بقیود خفی
صادق بود و بی آن قیود کاذب و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در شبهات و وهمیات را
که از مبادی صناعت نهند هم بسبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در شبهات و اقتضا غلط بآن جهت کند و صور
قیاسات مغالطی را نه که شبیه بود بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شرطها واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند

فصل سیم در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچ سایل و مجیب را درین صناعت نافع بود

و چون از بیان اجزا ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن در اجزا عرضی گوییم و آن امور چهارگانه خارجی است که یاد کردیم
گوییم اما تشنیع سایل را دواعی بود و بعضی از آن اینست ا عجز مجیب از دفع تبکیت ب عدم تحصیل در آنچ بجواب گوید
و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنک جواب نه جواب بود و حقیقت یا از غموض و التباس ج ایراد حشو و تکرار د
ارتکاب کذب و خلاف مشهور و باشد که سایل پس از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا تشنیع مشغول شود و آن چنان بود که
از دو طرف نقیض سوال کند اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تالیف کند و اگر دیگر طرف مسلم
دارند و نوعی از انواع شبیه بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را مجال یابد و الا از تحریف کند بلاحقی یا اضافت قیدی تا چنان
شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و تشنیع سود یا از آن تشنیع زند بس چنان فرا نماید که مجیب برین وجه مسلم داشته است
و اینست موضع سوق سخن بکاذب و تشنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود
در تبکیت بر وجهی که انتاج دو طرف نقیض کند و ایجاز و استعجال تا مهلت نظر نیابد و تطویل سخن تا موضع مهم فراموش کند و تغییر ترتیب
قیاس تا نتیجه فراموش کند و اسباب عدم تحصیل در جواب سوال از غیر دو طرف نقیض باشد بحذف بعضی اقسام چنانک گوید
مثلا طاعت پدران در همه چیز واجب بود یا در هیچ چیز واجب نبود تا از قسم ثالث غافل شوند و جمع سوالها بسیار در یک مسئله
چنانک گفتیم و تشنیع بتکرار باشد که در قضیه بود و باشد که در حد بود و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیر انسان
اگر گوید انسان تشنیع زند که تو گفتی انسان انسانست و این تکرار است و اگر گوید غیر انسان تشنیع زند که متناقض است و این تکرار
از جهت سوال لازم آمده است پس اگر قبیح شمرند سوال از آن قبیح تر باشد و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود و باشد که بحق بود
و اول در حدود چیزهای بود که بضرورت تکرار افتد چنانک گفته ایم و تشنیع آنجا نه بحق بود و دوم مانند آنک مجیب گوید شهوت
شوق ملذ بود پس سایل گوید تفسیر شوق هم متعلق بلذیذ بود پس حاصل حد آنست که شهوت چیزی بلذیذ بود که لذیذ بود و این
هم باطل است چه شهوت بنافع و جمیل و غلبه و غیر آن نیز باشد و اگر چه بوجهی غیر لذیذ بود و تشنیع بارتکاب کذب یا غیر مشهور چنان

بود که سوال بر وجه اشتراک یا ابهام کند یا مجیب بر سبیل غفلت از آن جوابی گوید و آن را بر وجه کاذب حمل کند و بتشنیع مشغول شود
و هم چنین از مشهورات متقابل سوال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران اگر گوید اول گوید پس عقوق روا بود و اگر
گوید دوم گوید پس مخالفت شریعت روا بود و هم چنین گوید عدل بهتر یا صلح اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند و اگر گوید دوم
بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند و اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم سیم چنان بود که بر اموری که مقتضی
انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند انبساط او بوقاحت و آنک نیک نمی گویی و نمی دانستی می گویی تا انفعال نفس او مانع شود از
فکر و اما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیانست واضح است چه مثال تکرار گفته شد و مثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر
مناسب در الفاظ مغلق ایراد کند و چیزی بر عقب شبیه بنتیجه تا پندارند که آن نتیجه برهانی است که ایراد کرد اینست حال امور چهارگانه
مذکور و اما آنچ سایل و مجیب را نافع بود آنست که سایل مشاغب باید که بر مشهورات متقابل نیک واقف بود و بر احکام شنیع که
در هر وضعی بود چه بر سبیل تسلیم و چه بر سبیل لزوم از آنچ مسلم داشته باشند تا بآن تشنیع زند چه هیچ مذهب و مقالت از امثال
آن خالی نبود و بر اسما مشترکه هم چنین و بر استعمال استدراجات که در خطابت یاد کنیم قادر بود و باید که چون استقرا خواهد کرد
جزویات را چنان فرانماید که مسلم است و در آن نزاع نتواند بود بل از ابرام شمرد یک یک تا اعتراف خصم بآن حاصل کند و بیان
حجت باختصار و ایجاز کند و زود بالزام بیاید تا بر خلل واقف نشوند و زمان مهلت تفکر نیابند و حجتی در حجتی درج کند تا مجیب
متحیر شود و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمسک تواند کرد و چون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند و پیش از آنک
دفع ظاهر شود بحث او قطع کند و مجیب را نگذارد که بایراد تبکیت مشغول شود و در معرض سوال آمد چه اگر مجیب سایل شود ترتیب
ساقط شود و باشد که سایل را عاجز گرداند و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک و جودت تمیز میان هر چیزی و شبیه او نیک
قادر باشد و آن را ملکه گرداند چه قدرت با آنی دیگر بود و با تعجیل دیگر و باشد که اول او را در محاوره مفید نبود و باسم مشترک چنانک تمام
ادات مغالطه بود باشد که وبال او شود چه آنچ نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع خود این معنی خواسته ام
که تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته ام که تو فهم نکرده و باید که مجیب تسلیم سوال سایل بر سبیل قطع نکند بل بگوید و شک را مجالی
باز گذارد و می گوید چنین دانم و چنین پندارم تا یک بار زمام اختیار از دست بنداده باشد و در جمع مسایل که سایل کرده باشد
البته بجواب مشغول نشود تا آن را مفرد و مفصل نکند و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم نگرداند و آنچ هر دو طرف مشهور
بود هیچ کدام مطلقا مسلم ندارد بل بقیود و لواحق خاص گرداند چنانک از مناقضت خالی شود و باید که داند که مشهور بحسب طبیعت
و نیت بسیار بود که ظاهر نتوان کرد و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهرتر بود پس میل بتسلیم طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود
و باید که اجزا قیاس را از حدود و مقدمات یک یک مفصل گرداند و با یکدیگر و با نتیجه بسنجد و بحسب شرایط مذکور در تالیف آن
نظر کند تا اگر مشتمل بر غلطی بود بر آن واقف شود و اینست آنچ خواستیم که درین فن بیان کنیم و اگر این معانی از آنچ پیش ازین گفته ایم خود معلوم
شود اصحاب طبایع سلیمه را باشد که در توقف بر مواضع غلط متعلم قوانین احتیاج نبود چه اذهان ایشان بآسانی بر آن وقوف یابد والله اعلم

مقالت هشتم در خطابت

و آن را ریطوریقا خوانند سه فن است اول در قواعد و دوم در انواع وسیم در توابع فن اول در اصول و قواعد خطابت
چهار فصل است فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات
خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچ باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته‌اند
خطابت قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد و بقوت ملکه نفسانی خواهند که بسبب علم بقوانین حاصل شود یا بحصول آن بر
از کثرت مزاولت افعال و درین موضع مراد هر دو بهم است و این قوت از قدرت تنها که هر کس را باشد بحسب فطرت خاصتر بود
و تکلف را دو معنی بود یکی تعاطی فعل نه از روی اختیار بل بارادتی مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل بر بلیغ ترین قصدی در اتمامش و مقصود
معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند و قید ممکن بسوی آنک نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخص که فرض
کنند اقناع ممکن باشد چنانک در جدل گفتیم و مثل طب و مداوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که اتفاق افتد تا هم
مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نا محدود بود و دیگر صناعات
علمی نه برین وجه بود چه طب مثلا بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشد بموضوع آن علم پس قوت جنس صناعات خمسه و غیر آن بود
و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل و بباید دانست که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنه ایستد از جهت آنک
عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد چنانک گفته‌ایم بل از جدلی هم چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهان بود
و بآن سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شنوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرر است و نفس سخن را
در آن مدخلی نیست الا بالعرض و باشد که گویند اگر منازع را همان قوت باشستی بودی این سخن را دفع کردی و علت این ظن قصور
عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن با قوت و ضعفش چه رسد پس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که احساس کنند نتواند بود و چون
جدل و برهان این افادت نتواند کرد و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صناعتی که متکفل افادت اقناع بود
در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون بقای نوع انسان بتشارک کسب و تشارک مبنی بر تجاور و تعامل و هر دو باحکامی صادق
بحسن و قبح در امور عملی مقتضی شمول مصلحت که اضداد آن موجب تشتت بود متعذر و این احکام بعقایدی الهی متعلق و تقریر این عقاید
علمی و احکام عملی در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر و خطابت از آن متکفل پس بآن وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری
بود و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی باشد و مشارکت در دو چیز بود یکی در موضوع که موضوع هر دو نا محدود بود اما
در جدل چنانک گفتیم و اما درین صناعت از جهت آنک عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد و نیز اقناع مفاوضات خطابی در
الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسیات نافع باشد و بدان احتیاج پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود الا آنک مباحث
جدلی ازین موضوعات کلی باشد و اکثر مباحث این فن جزوی و باشد که در بعضی صور هم در کلیات گویند و از جهت عموم موضوعات
این هر دو صناعت را با هر یک از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد و دوم در غایت چه غایت هر دو صناعت غلبه بود اما در جدل

غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال یعنی خواهند که مخاطب مذعن شود و سخن خطیب را با آن تصدیق کند با آنهات تصدیق کنند
کان در و مدد از آید و این صناعت از جدل بایقاع تصدیق خاصتر است چه اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام است چنانک
گفته‌ایم بر سبیل غلبه یا دفعش و باین سبب مبنی بر مسلمات و مستلمات است از اصناف مقابلات و اعداد خطابت بسوی
تصدیق و اما استفادت تصدیق از جدل بسبب اشتمال مواد اوست بر آنچ مقتضی تصدیق بود از مصادقات برهانی و مقنعات
خطابی و آن کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص و اما استعمال معلم
جدل را در تقریر مصادرات با متعلم نه از جهت افادت تصدیق بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از
الزام باشد در تسکین خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهانست خواص را و خطابت عوام را و افادت منفعت
موافق بر دفع مضرت منازع مقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم باشد و اشارت نص تنزیل آنجا که فرمودست
عز من قایل ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ موافق این ترتیب است
و اما مشاکلت جدل و خطابت آنست که مبادی هر دو مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگری بحسب ظاهر و نیز
خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود هم چنانک جدل مقتضی الزام بود و اقناع در متقابلات در یک وقت و با هم نتواند
بود چه از استعمال دو حکم متضاد در یک قضیه نفی صورت نبندد بل از طریق قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل
خاص است باین دو صناعت و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم اعضاء انسانست در اشتراک با مکان التذاذ و ایلام
و حکم قوی انسانی در تعلق بخیر و شر و هم چنانک فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرف التذاذ و خیر است فضیلت صاحب صناعت در
قصد بطرف افضل باشد و استعمال طرف اخس بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال قبیح و جور بود با دشمن بر وجه مکافات
که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشاکلت آنست که هم چنانک بتعلمات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است و تصحیح آنرا از طریق
رویت و فکر باشد اگر در محاورات تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد بتعلمات عقل عملی که اصول اعمال فاضله باشد
و آنرا هم بمحاوره تعلقی نه در نفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد پس هر یکی ازین دو صناعت نایب برهان اند بوجهی
و بباید دانست که هم چنانک در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی متشبه بآن که مشاغبی استعمال کند در خطابت نیز قیاسی بود
مقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت اسم یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات
آنرا با مظنونات حقیقی مشابهتی بود در اقتضا و قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود در اقتضا و قسم دوم بسبب مشابهت
مذکور الا آنک چون درین صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف ما اتفق نه محض یقین یا آنچ آنرا بمثابت یقین شمرند
هر دو قسم داخل است در صناعت بخلاف برهان و جدل چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعتست و قسم غیر حقیقی ضدش و مغایر صناعت
و ضدش آنجا نه بسبب تباین غرض سهاست چه قصد تلبیس و ترویج چنانک در آن دو صناعت مذموم است درین صناعت نیز مذموم
بود الا آنک چون استعمال همان مواد آنجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صناعت مغالطه را درین صناعت اعتباری

مفرد ذکر کرده اند مکرر نکنیم چنانک یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم مردم متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات
مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی و اگرچه بهری از ایشان از بهری بر تقریر و
ایراد هر صنفی قادرتر باشند و تصرفات ایشان در باب اقناع منجح‌تر اما قوانین کلی مجرد از مواد چون صاحب این علم را حاصل
نباشد و قوم اول اگرچه در وجه استعمال مصیب باشند ولکن بر لمیت آنچ استعمال کنند و نافع آید واقف نباشند و چون قوانین
کلی حاصل شود از آن هم بی ملکه اعتبار دستی و اصناع صورت بندد پس کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صناعت او
صناعتی تمام **فصل دوم در اجزاء خطابت** خطابت مشتمل بر دو چیز بود یکی عمود و دیگر اعوان و عمود قولی باشد که
بحسب ظن مسیح بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوالی و احوالی بود خارج از آن و چون غرض ازین صناعت اقناع است نه
تحقیق مطلق و الزام صرف هرچه افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد و اقناع نه همه بقولی قیاسی
بود بل بشهادت صادقی یا امارتی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع
یا عمود بود یا شهادت شاهدی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال و شهادت قول یا قول معتدی بها باشد مثلا
پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول او کنند یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که
تصدیق او کنند باین سبب که قول او ایشان نزد مستمع اقناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند مانند فضیلت
قایل و شهرت او بصدق و تمییز و اعتماد یا حالی بود که بحس ادراک کنند و آن یا بحسب قولی بود مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی
چنان بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کند و هم چنین طبیب با منازع خود گوید
مداوات این مرض بکن و الا چون من بکنم ترا الفصل من اعتراف باید کرد و سوگند معروفست و عهد شرطی خاص باشد که دو کس
میان خود وضع کنند و از آن عدول نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر بود و آن امارات باشد مانند هیئات منذر و مبشر را و هیئات
خایف منذر را و آن هم دو نوع بود یکی آنچ تابع انفعالات نفسانی بود چنانک گفتیم و دیگر آنچ از خارج طاری بود مانند
بشارت و عقوبت مخبر ثواب و عقاب را و اما مقتضی استعداد اقناع لامحاله متوجه بکسی باشد که اقناع ازو مطلوب بود و آن
یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع و اول چنان بود که قایل را در معرض مقبول
القولی آرد و آن باثبات فضیلت او بود یا بهیات او در اقوال و افعال پیش از خطابت و در آن حال مثلا در هیئت صالحی متخشع
بود یا در هیئت صادقی نیکو اعتقادی و بسیار واعظان باشند که بمجرد منظر مردم را متاثر گردانند و پیش از سخن بمشاهده شکلی
خاص ازیشان رقت آرند و گریانند و دوم چنان بود که سخن را برفع آواز یا خفض یا گران کردن یا تیز کردن در معرض قبول
آرند و سیم چنان بود که مستمع را باستمالت و استعطاف در معرض تصدیق آرند و آن یا احداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال
مانند رقت و رحمت یا قساوت یا بایهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کنند در
تصدیق و بعضی بضد مثلا مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق انذار بیشتر کند و خایف از عناد در هیئات مصدقان زودتر آید

و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب و ممدوح کنند و غضب و قساوت اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و انصاف
حاکم او را مایل گرداند بتصدیق و انحطاط او بر خصم بتکذیب قول او و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی از عمود که
اعوان او اند در افادت تصدیق دو صنف باشند یکی آنچ مقتضی نفس تصدیق بود مانند شهادت و تقریر آنک شهادت
مقنع است و شهود از کیا اند و معتبر چه است و آن بر طریق نصرت بود و دیگر آنچ مقتضی استعداد تصدیق بود مانند احداث
انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند و آن بر طریق حیلت بود پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود عمود
و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود تنها را عالم صحیح شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزا را عاقل و زیرک و ازین
بحث معلوم شد که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع اشتراکی باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات درین صناعت ضروری
بود اما در تصرف در موضوع مشارکت بود چنانک بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد جازم بود و اینجا اقناع کافی
بود و تصدیقات حاصل باین طرق دو صنف بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه
صناعت توان کرد و آن سه چیز بود **آ** تثبیت و معنی آن بیان کنیم **ب** سمت و هیئات متکلم **ج** استدراج سامع
باقوال خلقی و انفعالی و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تاثیری نبود بل بوضع یا شرع حاصل شود مانند آنچ
بقول شارع یا اکراه متعلق بود **فصل سیم در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن** هم چنانک در جدل معول بر
قیاس و استقرا بود در خطابت معول بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را هم تثبیت خوانند و آن قولی بود که بآن اقناع بتصدیق
نفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد و تثبیت اگر قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط کبری چنانک گفته ایم و تفکیر
باعتبار اشتمال بر حدی اوسط که فکر اقتضا کند و اگر تمثیل بود آنرا اعتبار خوانند و هر اعتبار که بآن مقصود زودی بحصول
پیوندد آنرا برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی چنانک گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج یا تمثیلی
از جامع خالی که آنرا مسیح و مشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس چه قیاس میان لمیت مقدمات
محتاج بود و بآن سبب علمی نماید و تمثیل از آن مستغنی بود و حذف کبری در دیگر صناعات بسوی انکار بود و درین صناعت یا بسوی
اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانک گفته ایم یا بسوی آنک یا میان منطقی نبود و مستمع را ظن نیفتد که بقوت علی الزام تصدیق می کند
و در مشورات معتبر برین وجه استعمال کنند و اگر وقتی اظهار کنند مهمل ارند یا بر کذب بکلیت کبری وقوف نیفتد و آن نادر
باشد و بحسب اغلب اظهار کبری درین صناعت مقتضی شک بود و هم چنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء تهمت مستمع کند
و موجب مزید شک بود و تطویل و تکرار اقتضاء استیحاش نفس مستمع کند پس باید که قیاس خطابی موجز بود و بزودی موصل بمطلوب
و استقرا هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند ولکن باید که جزویات مذکور در استقرا چندان فرا نمایند که عین کلی باشد و در تمثیل
بر آن وجه که حکم در کلی متعذر است و جزوی مذکور مثال اوست و باشد که بحسب وضع اصطلاحی تمثیل اعتبار کنند چنانک فقهاء
شیعت در دلایل فقهی و هر مقدمه را که ارشاد او بود که جزو تثبیتی شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند و قانونهایی که مقدمات

ازان استخراج کنند واز نتیجه بنتیجه بتدریج انتقال می کنند تا رسیدن بمطلوب این انواع خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضد
نوعی است وارینجا مقدمات استخراج می کنند تا بمطلوب رسد که اگر زید که عدو است مستحق اسائت مخاطب است عمرو که
ضد بعست مستحق احسان او باشد و مواد مثبتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشند و محمودات دو صنف بود عام یا خاص
و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدل گفته ایم و غیر حقیقی قضایایی بود که بر سبیل مفاوضه محمود نماید بحسب رای جمهور
یا بحسب رای قومی بالحصور و اقتضاء اتباع کنند وان از جهت مشابهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراک اسم یا از جهت اهمال قیدی
یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت و بر جمله مشتمل بر مغالطه مخفی و مراجعت رای بران خلل وقوف افتد پس از تحقیق مشهور
نشمرند و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند یا حکم آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد بل بر سبیل اغترار نفس بود بخلاف محمود
حقیقی که در حدش اشتباه نبود و اگرچه باشد که در صدق اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با
محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس نشود پس محمودات مستعمل درین صناعت عامتر بود از آنچ
در صناعت جدل گفتیم هم چنانک مواد جدل عامتر بود از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب یک شخص یا چند شخص محمود بود
و بحسب قومی دیگر نامحمود و استعمال آن در خطابات با ایشان پسندیده بود و با غیر ایشان قبیح و مقبولات آنست که حالش گفته ایم
وان باعتباری از قبیل محمودات خاص یا محدود بود و مظنونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی اعتبار جمهور هم استعمال کنند
وان نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه مظنون منسوب باکسی که ذهن او مایل باشد بحکم یک طرف محمود بود پس اگر سبب میل
بیک طرف آن بود که آن طرف اکثری باشد آن مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود لامحاله ترجیح را سببی باید و آن
در قضیه قیدی یا قرینه بود پس مظنون مقید بود بان قید و قرینه مثالش زید را اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می گوید پس
خاینست و باین اعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم و هم چنین زید را اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می گوید پس خاین
نیست واین باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست و چنین مواد مضبوط نبود پس عده این صناعت محمودات ظاهری عام بود
بحسب جمهور یا بحسب قومی محدود و بر جمله هرچه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم ماده اقناعی
باشند و هم بصورت و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا بنادر مثلا بحث از مسئله الهی یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخلی
باشد و دران موضع نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند از صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از شان او نبود از او طلب کرده
و مقدمات اضطراری برین وجه استعمال کنند که گویند مثلا حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع تواند بود و عمرو چون منکر
بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابات از اشکال سه گانه ممکن باشد اقناع چنانک گفتیم بشرط
و باشد که مثلا از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند و آنچ بحسب ظن منتج بود بحقیقت ابرار و اسیم خوانند و بحسب ماده ضروری
و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند بشرط آنک حدی از اعارض باشد مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول زید عالم
زکی النفس است پس سعید بود در آخرت و مثال دلیل صادق از شکل اول فلان زن بزاده است پس بکر نیست چه ولادت

دلیل عدم بکارت است و خاصه است و مثال دلیل اکثری زید شب بیرون گردد پس محبوب بود و این را دلیل اولی
و اشبه خوانند و مثال متساوی زید ساعی عمرو است چه در وقت گرفتن او با امیر سرمی گفت و اما در علامات که ملزوم محمول نتیجه
لازم موضوع نبود یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود بل یک چیز لازم هر دو یا ملزوم هر دو بود یکی از دو شکل دیگر افتد و حکم اگر نه
یا متساوی بود مثالش از شکل دوم فلان زن بزرگ شکمست پس حبلی است واز شکل سیم فلانه ضعیف بود زیرا که زرد است
و علامات در متساویات علامت هر دو طرف بعض بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف چنانک
در مثال مظنون مقید گفتیم و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف باشند و باشد که
دو معلول یک علت باشند و بعضی قسمت کنند ضمیر را بآنچ از آراء محموده بود و آنچ از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند بعلامات و مشابهات
و رای محمود قضیه کلی را گویند که در مشوریات نافع بود و چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رایی دیگر باشد و لکن رای دوم بانفراد مقنع
نبود چه رای مکتسب بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر مقبول نزدیک جمهور و رای ظاهر نزدیک مخاطب یا قومی خاص و هر دو
از بیان مستغنی باشد و رای مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود و رایی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود چنانک کسی گوید
امثال من باید که اقتناء فضل نکنند چه این سخن برین وجه شنیع است اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند
باید که اقتناء فضل نکنند رواج یابد و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تحیلی بود و لکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع
نکند خروج باشد از صناعت و رای کلی بود اما مهمل بکار دارند یا بر وجه اکثر مثلا گویند بسیار بود که چنین بود یا بیشتر چنین بود
و بهترین رایها مستجمع سه شرط بود آنک مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی یا در مسامع لذیذ بود و بمثابت ضاله
بود که بازیابند یا چیزی که بازیادش دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید و چون مشتمل بر امری خلقی بود بمثابت سنتی باشد مثلا
چنانک گویند متعلم متواضع برودی مستجمع علوم بسیار شود مانند زمین نشیب که آبها در وی مجتمع شود و بر جمله مقدمات خطابی
نشاید که واضح مطلق بود مانند آنک آفتاب روشن است چه از ایراد امثال آن استغنا حاصل باشد و نشاید که محتاج زیادت
بیانی بود که بآن مشتبه باشند بعلمیات چه عوام را از محاورات علمی انتفاع نبود و علما در میان ایشان مانند غربا باشند
بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد پس باید که مقدمات چنان
بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث شود مثلا چنان که گویند نیک چیزی است قناعت و بد چیزی است طمع و هم چنین
گویند چنانک آنک پاینده اندر ابدال نبود یعنی عمر در طلب بضاعتی بدل کند که از نهب ایمن بود و باتفاق نقصان نپذیرد یعنی
علم و باید دانست که هر تثبیت که اقتضاء اثبات حکمی کند بمثابت قیاس مستقیم بود و آنچ مشتمل بر توبیخ بود بمثابت قیاس خلف
بود و توبیخ نافع تر بود در بعضی مواضع چه اقتضاء توهم طرفین کند و چون مولم بود موثرتر آید فصل چهارم در
اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هر یک اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات
فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود و بر جمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه وان یا متعلق

بچیزی غیر حاصل بود یا بچیزی حاصل و غیر حاصل یا چیزی بود که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی که در ماضی حاصل بوده است
و این سه قسم باشد قسم اول آنچ در مستقبل حاصل خواهد شد و لا محاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع و دفع مضارش
مدخلی بود یا بحث از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب چه بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن باشد
و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافعتر بود از دو طرف فعل و ترک و آن یا اذنی تواند بودن یا منعی و این قسم را
مشاورات خوانند و قسم دوم آنچ در ماضی حاصل بوده است و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر
وصول نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نبندد چه این تقریر بر سبیل اعتراف باشد و آن را شکر خوانند و اگر ضار بوده باشد
در آن نزاع تواند بود پس مقرر وصول ضر را شاکی بود یا نایب شاکی و تقریرش را شکایت گویند و دافع آن یا معتذر
یا نایب او و دفعش را عذر خوانند و این قسم را مشاجرات و خصامیات خوانند و قسم سیم آنچ در حال حاصل باشد یا در حکم
حاصل و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم و این قسم را منافرات خوانند
پس معاوضات خطابی یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات و سامعان سه کس باشند مخاطب که خطاب با او بود
و باشد که خصم بود و حاکم که باقناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و حاضران که نظاره کنند و ایشان از جهت نظر در قوت و ضعف
طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات مدبر جمهور باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود و وجود
حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچ خطابت بی آن صورت نبندد سه چیز بود قایل و قول و مخاطب
و قول یا نفس غرض بود یا واقع در طریق نفس غرض در مشاوری طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در منافری در
مدح چیزی بفضیلتی یا ضدش و در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر نفی ظلم و واقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند و از آن
استعمال مشاورتی و آن را تصدیر خوانند و در عرف شاعران چون ابتدا بغزلی کنند تشبیب خوانند و مشورت نه همه با نافع
مطلق راجع بود بل آنچ دعوی نفعش کنند یا جمیلی که در حال ضار بود هم از این باب بود و مدح نه باشد که ضار را بود مانند ایثار
ترک مرحیات و لکن بوجهی دیگر از او توقع نفعی بود و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل
پس محتاج نبود و اگر نافع است یا عدل یا فاضل یا اضداد آن او را بیان باید کرد چه در مشاورات اگر حکم بر وجه کلی مبین
بود در شرع یعنی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق یا اخص مانند عهود اشارت بتعیین
فعل یا ترک لامحاله متقارن اشارت بحسن یا قبح افتد و در مشاجرات هر چون احکام کلی بانک کدام فعل عدلست و کدام جور مقرر و معین
بود اثبات وجود فعل تمام بود و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا و ایمه تفریع آن کرده باشند مانند تفریعات
فقهی و اگر در این باب حکمی نبود و حکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان را در این مواضع تنازعی نتواند بود
و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردندی با هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی و این جنس در این
روزگار متداول نیست و در امثال این کلمات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود چه کلیات از آن شارع پرداخته باشند و شارع

و ایمه از وضع آن فارغ شده و نه عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم رسد بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی کبیر را بود که رای
او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و آن شارع الهی بود که از وجودش چاره نبود و بر سبیل تفریع کسانی را که بر سیرت او واقف باشند
و از آن تجاوز نکنند و اگر چه در رای از او قاصر باشند و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند
و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود یا روزگار را و آن وفا کند چه در فصل خصومات چندان یا حصر ممکن نباشد که اندیشه وضع قوانین
کنند و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات مفصل یا متناهی باشد و بر جمله در این صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند
به سه چیز احتیاج بود کونی و لاکونی جزوی و اثبات آن بر خطیب بود و حیل استدراجی در آن نافع بود و قانونی کلی و وضع آن متعلق
بشارع و اصحاب او بود و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم آن مفوض بحاکم بود و باشد که حاکم را در آن اعانت مفتی حاجت
بود و مفتی مبین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی و شخصی معین و بیان او را فتوی خوانند و حاکم امضاء
آن کند در اشخاص جزوی و زمانهاء معین و حیل استدراجی در آنچ متعلق بواضع و حاکم و مفتی بود نافع نباشد الا در آنچ گفتیم و میل حاکم
در این حکومات زود ظاهر شود چه انحراف از اوضاع کلی ممکن نباشد اما در حکوماتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود اما
در آنچ نفع و ضررش بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و ضر ظاهر بود جمهور را و خواص را بر آن وقوف باشد و در آن هم
احتیاج نبود و اگر خفی بود یا وجه یا دو سه نفع و ضر خفی بود خطیب را بیان باید کرد و حاکم باقناعی که او افکند حکم کند و اگر نفع و ضر
اخروی بود حکم آن متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجودش نبود مثلا گوید فلان فعل بر این وجه واقع است یا چگونه است
و حاکم گوید مجزی است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی باخرت نافع است یا نیست و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت
عام یا خاص معلوم بود چنانک عدالت فضیلتست و روزه فضیلتست یا نماز آن هم حاجت نبود بل کون و لاکون جزوی
اثبات باید کرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یا ذم نیز باید کرد و بدین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات
بیشتر باشد و همت خطیب در این ابواب نافع بود اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود چه صلاح خطیب و حسن همت او دلیل اصابت
رایش نبود بل رای متعلق بعلم بود پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رای موسوم بود و حاکم همچنین بل علو
مرتبت او زیادت باید و حاکم مشاجر را بفضل رای احتیاج نبود چه احکام مشاجرات را واضع سنت رسم و اضح کرده باشد و از این
مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنک مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر باشد باید که مواضع و انواعی معد بود در اثبات
امکان و لاامکان و کون و لاکون و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزها و باید دانست که اقناع بدلیل و برهان و ضرب
امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافعتر بود چه وجود مطلوب در حیز
امکان باشد و اما در منافرات فضایل و اضدادش و در مشاجرات جور و آنچ جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش
بالفعل پس از استدلال بمثال مستغنی تر باشد و اگر ببیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافعتر باشد و مثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود
مشهور که غرض را استشهاد بآن نقل حکم بود بمطلوب یا حالی بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن یا حکمی که در آن واضح بود

نقل کنند تا حالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق مثلا در اشارت تا کسی بر متهم اعتماد نباید کرد
از صنف اول گویند زنهار در حرب بر خصم اعتماد کرد و آن دمه که دمه و از صنف دوم گویند چه اگر کسی در حرب ایمن خصمان خود را طلب کند
و در امور مقاتلت ازو مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود تا آنک داند که اشارت مقتضی ظفر قوم خود کرده باشد
بهتر از آنک بر متهم اعتماد کند و از صنف سیم گویند چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانک در کتاب کلیله و دمنه گفته اند و بایشان آن
رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع بر زبان حیوانات غیر ناطق همین فایده دهد و تمسک بمثال و اگرچه بطبایع عامی نزدیکتر بود
اما بعد از عجز بود از تفکر تا از تحصیل منفعت او چه تفکر در اقناع تمامتر بود و ایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه تتمت بود یا
بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال
بر دعوی تقدیم کنند تا نتیجه بر باشد چه مثال مستمع را مایل بتصدیق کرداند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد
بزودی تصدیق کند اما اگر دعوی مقدم بود لا محاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود هم چنانک از تصریح کبری
و باشد که آن انکار بمثال زایل نشود و اما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود و باید دانست که
استعمال رای و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص باشد تا بحسب مناسبت حال موثرتر بود چه اگر
احداث و اغمار ذکر تواریخ و امثال کنند تا آنک از ایشان بیح بود محل قبول نیابد و معرفت مناسبت جزئها و آنک لایق هر وقتی
و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن باشد نافع ترین چیزی بود درین صناعت و باید دانست که سخن در مشاورت از مشاجرت
دشوارتر بود چه آنجا سخن در معدومات باید گفت و اینجا در موجودات و تمسک بشرع در مشاجرت بغایت نافع بود و مشاورت
و منافرت بغایت نزدیک باشند بیکدیگر چه اگر گویند زید چنین کرد بر فاضل است مدح بود و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی
مشورت و فضایل بختی مانند موروث و اتفاقی در مدح بسوی تاکید ایراد کنند والا مدح بحقیقت با وصاف و افعال ارادی باشد
و چون خواهند که امثال آن مشوری شود گویند مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت بخت یافته است نه بکسب

فن دوم در اعداد انواع هشت فصل است **فصل اول در اعداد انواع متعلق بمشاورات**

مشورت تولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود و چون چنین بود در معرفت انواع مشوری
از معرفت خیرات و شرور ممکن که در طرق اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشند چاره نبود و اما خیرات و شرور ضروری
و آنچه وقوعش بالطبع بود و اگرچه ممکن بود درین باب تعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود مگر آنک بارادت آنرا
متعرض شوند مانند انتفاع بعموم باد شمال و انتفاع بنجوم بمداوات و انواع خاص بمشورات بحسب اقناع و ظن نه باعتبار تحقیق
دو گونه بود یکی آنچه تعلق بود بامور عظام و دیگر آنچه متعلق بود بجزویات و مشورات بزرگ چهار بود ا آنچه بعدت مال
و دخل و خرج متعلق بود و خطیب مشیر دران باب باید که بر کمیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود تا اندازه نگاه دارد و کسی را که
در بدن ازو نفعی نبود دفع کند و مسرف را زجر کند و باید که بر وجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات

و بر مصارف اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب واقف باشد ه کار حرب و صلح و دران باب باید که بر سبب یا غیر
حرب واقف بود تا اگر محل آن جهت که بسوی آن بحکم خطر محاربت کنند تا کظم غیظ اولی است و یا بیرون محاربت دواعی
دیگر هست مانند و بعد از آن بر حال مردان کار زار جانبین و عدد و عدت هر یک و ممارست ایشان حروب را و نیات و عزایم
ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا وبالی یا ارکردد و اصناف تعبیها و مکاید و دفع هر یک و عواقب محمود و مذموم هر فعلی
و تجارب هر طایفه از گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود و محافظت شهر و دران باب باید که بر حال بلاد سهلی
و جبلی و بری و بحری و سردسیر و گرمسیر و وجه محافظت هر یک و بر اوضاع شهر خود و مواضع مقابلات و دربندها و جایهای
استوار و نااستوار و اصناف حیل و دفع هر یک و حال ساکنان مردم و کیفیت اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری
و وجه ترتیب هر یک و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف مردم واقف بود ز امور شرایع و سنن و آن دو نوع بود
کلیات و جزویات و کلیات در شرایع عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق است و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا
بران مشتملست و تفاریع آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعل آورده اند و آن جمله ساخته و پرداخته است و اما جزویات
و آن محافظت سنتها و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر دران باید که عالم ترین و ماهرترین دیگر
خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات مفرده و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضاء هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و اسباب
انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد غرضی بود جماعت را و مقتضی افتراق پدید آمدن اضداد ایشان
از خارج بحسب مضادت غرض یا از داخل بسبب عنف یا افراط یا مسامحت یا افراط که از مدبران صادر شود و اقتضاء فسخ عزایم
دیگران کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است و بانشعاب شش بود ا سیاست وحدانی و آن
سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر دران راضی نبود و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایس غلبه بود و جماعت را
در بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات متنوع بود از جاه و صیت و مدح و جماعت را
بحسب استعداد در آن اشتراک دهد ب سیاست قلت که غرض از آن اقتناء اموال بود و مزاحمت روسا در آن سیاست
ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند ج سیاست اجتماعی و غرض از آن حریت بود و آنرا سیاست احرار نیز خوانند
و جماعت دران سیاست متساوی باشند در حقوق و نصب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد د سیاست اخیار که
غرض از آن اقتناء سعادات آجل و عاجل بود و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند بمثابت
یک نفس باشند و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود یکی نازلتر از دیگری و مخالفت و منازعت
دران اجتماع صورت نبندد و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت
نیز اعتبار کنند و از ترکیب تغلب و کرامت سیاست وحدانی آید و از ترکیب تغلب و قلت سیاست خست و سیاست کرامت
زود تغلبی شود و در سیاست اجتماعی بیم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر و جودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند

ورد آتش اقتضاء اختلال آن و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اعراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن
چاره نبود تا حفظ مصلحت هر یکی تا در باشد و معرفت تجارب گذشتگان و سیر سابقان درین باب نافع ترین چیزی بود و آنجا و آیات
عمر عظام نامعدود باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حالی بس باید که معنی صلاح حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن اعد لو
مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و جسمانی باشد و صدور افعال بحسب آن تا محبت دلها و حرمت و نعمت
و خوش عیشی و آنچ اقتضاء استدامت آن کند و آن معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن فضیلت
نفس بود و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت و یسار و وفور قوم و بخت نیک چه هر که درجات این معانی مخصوص
بود و بعد از وفات ذکر خیر و ثواب آخرتش بود سر دیگر جمهور سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد ازین گفته اند و اجزاء فضایل
جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مغبوط بوده باشند بحسب آن فضایل
و ازواج و اولاد هم چنین و در زنان تحمل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل و بعضی نیز هم اعتبار کرده اند و اجزاء اسباب
شهرت و اصالت رای و جمال فعل بود و اجزای کرامت تصدر در مجالس و شهرت بخیر و صیت سایر و اینکه مردم او را دوست دارند
و دعا کنند و در مطالب او مساعدت نمایند و با و تقرب طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم اکنون بود که خصال خیر او را بسیار بود و تفصیل
خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود و اجزاء یسار اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن باشد و اجزاء
وفور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات شمرند و اگرچه بر بعضی وجوه
منافی فضیلت بود و خیرات متعلق بخت خیرهای بود که وقوعش نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و خیرهایی که بران حسد برند انست
اجزاء اصلاح حال و اکثر این خیرات مانند بحسب نظر عامی و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود و بعد از ان
اعداد انواع سوی طرق اکتساب خیرها نافع بود و فرق میان خیر و نافع ان بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره مانند ریاضت
صحت را و از نوافع مشترک بعضی فاعل خیر بود مانند مصح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود مقارن چون حسن
سیرت استحقاق مدح را یا لاحق چون تعلم علم را و بعضی اسباب تمکن بود مانند ذکا و حفظ در تعلم و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری
نافع مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع
نبود مثلا هر احسان که از امکان قاصر بود و باشد که از نقیصه شمرند و مکافات بمثل همچنین بل در خیرات منتهی مانند و در شرور
تکمله واسات تا عداء بسبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند و تقدر ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که
از مکافات نتوان کرد مثلا افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات و احسانها قولی که در محاوره
افتد و اهمال شروط و قیود و اسباب غلط و بوجه عناد بود چه شجاعت مثلا نفس خود خیر است و در حفظ حریم نافع و بان وجه که
نفس خویشتن را در معرض قتل آورد نه ضار بس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار مغالطه باشد و توابع خیرات و نوافع باشد که هم
خیر و نافع بود و باشد که نفضد بود و معرفت هر یک در تحصیل آن تا تخلیص از ان معتمد بود انست سخن در خیرات و نوافع و از جمله خیرهای

درین باب و در دیگر ابواب از ان انتفاع بود و بحسب ان اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد و آن انست که
درین فصل ایراد کنیم **فصل دوم در اشد و اضعف** افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر در جهات نفع و اولی آنک
مطلوب لذاته بود و یک خیر که بوجوه بسیار خیر بود از خیرهای بسیار که خیرات جمله کم از ان بود بهتر و خیری که نفعش عظیمتر بود بهتر
مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است و خیری که مستتبع خیری دیگر بود بهتر از ان
مانند پادشاهی از حرمت و سبب خیر کاملتر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که سبب یسار بود از جمال و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر
مانند لذت و آنچ معنی بود از دیگری بهتر از و مانند یسار از تجارت و آنچ مبدا او شریفتر بود فاضلتر مانند جودت رای از شجاعت
و غایت فعل بهتر بهتر مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر و اعم در نفع بوجهی بهتر از ان مانند آهن و هیچ ضد او مضرتر با نفعتر و صدق
بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر از ان بود مانند طب از جر اثقال و اولی بهتر مانند توحید از سماء و علم بهتر و محبت
بهتر بهتر و آنچ شهرتش بهتر بود بهتر مانند عفت از لذت و الذ بهتر و احمد هم چنین و مختار افاضل و ملوک و اهل رای بهتر و حصول
محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند مال سرور رنجور را و از تصاریف شجاع از عفیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور از مصدر
صعب تر و کم صدور تر بهتر چه غرایب اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنان و هم در جانب شر مانند زنا
از پیران **فصل سیم در اعداد انواع متعلق بمنافرات** جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر بل از جهت خیریت او
و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن ملکه باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند تا سانی و انواع فضیلت حکمت است و آن تهذیب قوت نطقی بود
و تحصیل آنچه در وسع قوت بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی و آنرا
بر نیز خوانند و گفته اند آنچ مقتضی قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی بود و گفته اند آنچ مقتضی ثبات و دیگر
افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و عفت و آن تهذیب قوت شهوی بود و گفته اند آنچ مقتضی استعمال شهوات بدنی بود
بقدر رخصت شرع تا که از ان و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود و اما بحسب ظاهر این معنی تکمیل کنند و سخاوت را و آن
مقتضی فعل جمیل بود بذل مال و مروت را و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازه رویی و بزرگ همتی را و آن
مقتضی تقصد بود با فعال بزرگ در باب اکتساب حمد و حلم را و آن تحمل بود بر وجهی که عرض مصون بود و اصالت رای را و آن مقتضی
اصابت بود در مشاورات و امثال آن و این هم از جمله انواع قریب فضیلت شمرند و اگرچه بتحقیق داخل باشند در انواع چهارگانه مذکور
و اضداد این انواع هم ازین بیان معلوم شود و دیگر فضایل یا در تحت این انواع بود یا اسباب و علامات این فضایل مثال آنچ در تحت
نوعی بود ایثار که در تحت سخا است و مثال سبب حیا که سبب عفت بود و مثال علامت مصابرت امین بر عذاب در مطالبت امانت که
علامت عدالت بود و از جمله آنچ مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود چه اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود و شرف سلف
هم چنین اما مدح مکتسب بهتر از ان بود که بموروث تا آنچ متعلق بخت بود و این سبب بزرگ همت ازان ابا کند که او را با مثال آن بستایند
و هم چنین حمد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر نفس و کم آزاری و افعالی که موجب صیت بود و ترک احتیاط

بسیار در امور ضعف که امارت دلیری بود و باشد که بضدش هیچ گویند چون مطلوب حزم بود و اهل ذلت را در حال ضرورت
هیچ حیله‌های توان گفت که مشارک فضیلت بود مثلا کبر با اکیاست در مشاورت و فاسق را بلطف در معاشرت و ابله را بتملق
مبالات بامور دنیاوی و متهور را باقدام در مواضع خطر و مبذر را ببذل مال و چون مقتضیات هیچ معلوم شود مقتضیات ذم
اضداد آن بود و منفعت معرفت فضایل درین صناعت بدو وجه بود یکی در مناظرات و دیگر در باب وصایائی که مقتضی تقدم قایل بود

فصل چهارم در اعداد انواع متعلق بمناجات و ابتدا از شکایات کنیم گوییم شکایت از جور بود و جور اضرار غیر بود
بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت و آن یا مخالفت شریعت مکتوب بود یا مخالفت شریعت غیر مکتوب و یا در ملک
بود یا در کرامت یا در سلامت و یا در ترفهی بود مانند نهب مال یا رجاعت مانند فرار از زحف و اسباب ضر را اسباب افعال بود مطلقا
و آن هفت بود چه فعل یا تابع ارادت بود یا بی ارادت و اول یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن یا طبعی بود یا قسری و ارادت یا بر سبیل
عادت بود یا بر سبیل شهوت یا بحسب غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال طبعی باری که بر ستوری
نهند بحسب عادت او و از آن بمیرد و مثال قسری آنکه دست کسی با کارد بگیرند و بر دیگری زنند و مثال عادتی خیانت کسی که
دزدی عادت او بود در چیزی که بآن راغب نبود و شهوتی و غضبی معروفست و مثال فکری قصدی که بطریق احتیال کنند و ازین
جمله آنچ بحسب ارادت بود داخل بود در جور و آن هم دو گونه بود یکی آنک تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی و دیگر
آنک تابع رویت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود و فاعل جور را باعتبار دوم شریر خوانند و خطیب را
در معرفت این احوال منفعت بود و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنک گویند جوان قصد حرم و خون کند و پیر قصد مال
و توانگر قصد لذت و امثال آن قسمت ذاتی نبود چه جوان قصد حرم و خون بسبب غلبهٔ شهوت و غضب کند نه بسبب جوانی
و هم چنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود بسبب امری عارض و برین قیاس اما در باب اسناد راجات نافع بود چنانک گفته آمد
و در جمله غایت همه جایران طلب نفعی یا لذتی بود و اگرچه بحسب احوال مختلف باشند مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب
لذت و شرح نافع گفته آمده است و اما شرح لذت این است **شرح لذت** گوییم لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه
بهیاتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن آگاه او رسد از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود و آن محرک
لذیذ بود و ضدش مولم و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادت پس امور طبیعی و عادی و خلقی لذیذ بود مثلا آسایش و کسل و خواب
لذیذ بود که طبیعی بود و جد و مداومت مولم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت که بحسب رای و فکر بود آنرا نطقی یا عقلی خوانند و خلاف
آنرا طبیعی و سمع و بصر باشد که بنادیهٔ خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب لذت عقلی شوند و تخیل در لذاد تابع حس بود و آن
یاد کرد بود یا تامیل پس حس لذا دیگر حاضر کند و یاد کرد ماضی و تامیل منتظر و لذات بعضی بحسب قوی شهوتی بود مانند مباشرت و مضاحکت
و فکاهات و بعضی بحسب قوت غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن ازین قبیل بود و باشد که بعضی را غلبه
بعدل و واجب لذیذ بود و بعضی را بجور و تلبیس و لذت کرامت هم ازین قوت بمشارکت نطقی بود و آن بنسبت با خویشان

و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند یا لذیذتر بود و محبوب بودن بنسبت با نفس خود خواهند و خیر دوستان
بنسبت با ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیالی بود چنانک گفتیم و بعضی بحسب وهمی مانند خلاص از خوف و فعل جمیل
چون سخا و انفعال جمیل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود و هم چنین حل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صور حسن
و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن و تجدد احوال از جهت وقوف بر غرایب و تکرر از جهت سهولت ادراک و ادراک مالوف
و معتاد هم بدین سبب لذیذ بود و همه اصناف لذات غایات جور تواند بود **ذکر اسبابی که اقتضا سهولت جور کند**
و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضا تسهیل کند و آن سه قسم بود قسم اول آنچ عاید با جایر بود مانند آنک واثق باشد که او را
مطالبه نکنند از علو رتبت یا نتوانند از بسیاری اعوان یا محو رفع کند یا غرامت بر دل خویش گرده باشد یا عقوبت بسیار
کشیده بود و بر آن متمرن شده و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاعتر بود یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور
شود و از غرامت آجل فکر نکند و قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل یا عذر را وجهی نهاده باشند
مانند سهو و اسکراه و اتفاق یا در دفع بحث متظلم با امال حاکمان قادر بود یا امل حاکم واثق بود یا یا وطن جور بود از ورع
یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم آنچ عاید با مجور علیه بود مانند آنک حشمت یا او مرتفع بود از ضعف و یا بسببی دیگر یا عدم یاصر
یا مضرتی از جور با او برسد یا مطلوب جایر نزدیک او بیش باشد یا مسامحت کند بسبب دوستی یا خویشی یا عذر قبول کند یا بآسانی
با جویستش در معرض تظلم نیارد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضیحت یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج یا بآن سبب سخن
او نشنوند یا حاکمان داد او بنداده باشند یا حاکم و مردم از او کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشد مانند قتل دزد یا در معرض
جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره یا تاراج بود و باشد که بر جور بسوی لذت کنند مانند غربا و غافلان که
زود صحبت نمایند و کودکان دیوانه را بآن سبب رنجانند و هم چنین جور بر حلیم بسبب تعجب از حلمش و باشد که بسبب تقرب بجمهور کنند
مانند آنچ بابدکاران کنند و سکوطن در معرض جور بود از علت احتیاط و قسم سیم آنچ عاید با نفس جور بود مانند آنچ از او پوشید توان
داشت مثلا در میان غوغا بود یا کسی حاضر نبود یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش عاجل بود و غرامت آجل یا از سوء عاقبت
ایمن باشند مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حاکم نبود یا آنرا بهزل منسوب توان کرد یا بر سبیل اختداع او نام بود مثلا انکار مطلق
چه بان سبب نپندارند که جور هست و الا انکار نبودی و از جور تا در تحفظ نتوان کرد چنانک از جور دوستان ایمنست اینجا تعلق
بشکایات دارد و بعد ازین سخن در اعتذار گوییم **سخن در اعتذار و استغفار** متظلم رفع ظلامه بود بحاکم و ظلامه حال
مظلوم بود و یار از ظلم انظلام منفصل بود و آن دفع بحث متظلم بود و حالی نبود از آنک یا انکار بود یا اقرار و انکار یا مطلق وجود
ظلم را بود یا وقوعش را بر وجهی که ظلم بود چه اصناف شرور بحسب وقوع بر وجوه خاص شر بود و الا از نفس خود شر نخوانند
و تحدید وجوه یا شریعت مکتوب بود یا شریعت غیر مکتوب و باشد که متخالف باشند مثلا در دزدی اندک شریعت غیر مکتوب مواخذت
عظیم نکند و مکتوب قطع ید کند و شریعت غیر مکتوب کسی را که خیانت دیگری بکند و مکتوب عاقله را بدین مطالبه کند و باشد که

متخالف بعموم وخصوص باشند چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب از احکامها منفصل بود که تا که وچون جایز بود و تا که
وچون جایز بود و بر عکس در مکتوب حلم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است و در بعضی قبیح که و بعض الحلم عجز واعتذار
با اقرار مطلق استغفار بود وآن التماس حلم وتفضل بود والتماس اسقاط عقوبت بود والتماس تفضل التماس بذل انچه بر ده باشند
وترک غرامت وطریق التماس دعوت با عفو بود وانکه ظاهر شرع واکرچه علت جهت سیاست است و عفو وکرم اولی انکه اعتبار
بنیت باید کرد نه بعمل وباکثر نه بنا در و بذکر جمیل باید کرد نه بذکر قبیح و مکافات بدی بنیکی بهتر وفعل بر اقتدا را شاید و هم چنین ذکر
حقوق سالف و وعده با فعال جمیل و بر جمله استحقار فعل بخلاف شاکی که در استعظامش مبالغت کند و مقتضی استعظام و استحقار
باشد که کثرت اضرار و قلتش بود چه ظلم بر جمهور عظیمتر از انکه بر یک شخص وقتل عظیمتر از نهب و تعرض حرمت عظیمتر از تعرض مال
و باشد که کیفیت اضرار بود چه با استخفاف عظیمتر از انکه بی آن و باشد که بحسب نسبت با مهارت بود چه ظلم بر محسن عظیمتر از انکه
بر مسی و باشد که بسبب خساست فعل بود چون دزدی از وقف مسجد و ناشی چه ازان ضرری زیادت نباشد اما بان سبب عظیم
شمرند و تادیب در تخفیفات بعقوبت کنند و در انچ راجع با جمهور بود بعقوبت و تصحیح و حکم شریعت خاص حکم مزبور بود و شریعت
عام امیخته بسیاسات ملکی **فصل پنجم در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی** اسباب تصدیقات غیر صناعی که
در مشاجرات نافع بود پنج بود سنن وشهود وعهود وایمان وتعدیبات وخطیب نصرت سنن غیر مکتوب کند با تفاق عقول وتطابق
امم وشمول مصالح وانکه مخالفت مقتضی تصحیح بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای و متابعت صاحب شرع و وعد و وعید وانکه
خدای تعالی مصالح بندگان بهتر داند از ایشان و تخویف بی دینی و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بانکه عقل هادی است بمصالح
واکر تغییر روا بودی مکتوب بودی وحکمهای کلی بدقایق وقیود مختلف شود و در مکتوب بنسخ و تاویل وانکه سخن اصحاب عقول امم
معتبر بود و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص دیگر بود و اراسهار تاویل معلوم شود و نصرت شهود اگر قدما باشند بتفضیل
در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقض حکم ایشان بانکه هر روزگاری را حکمی باشد و هر متاخری داند انچ متقدم داند و زیادت
و اصلاح علل و حل متقدم بر متاخر باشد و اگر معاصر باشند نصرت بر کسب و صدق و نقض بمداهنت بسبب صداقت یا عداوت
یا شرکت یا خیانت و امارات هم از قبیل شهود بود و نصرت طرفین دران بوجوه وقوع بر قیاس امثال ان و نصرت عهود بوفا و کرم
نفس و انکه عهد شریعتی خاص است و محافظت هر دو شریعت متلازم و نقضش با بتاویل لفظی یا بانکه هر چه مکتوب هست بد عتیب و بحرج
یا بانکه حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند و نصرت سوگند مانند عهد و تعظیم ذکر خدای تعالی و وخامت عاقبت نقض
سوگند وانکه مشهور بحث مقبول قول بود و نقض بتاویل و لغو وانکه کفارت از احمال مصلحت اولی و سوگند بسیار مردم را
در معرض آن آرد که قولش رد کنند و صاحب مروت باشد که بسوگند یاد کند بسوی احلال سوگند یا از عظم نفس و باشد که یاد کند
دفع سو ظن را و طلب سوگند یا از تهور بود یا از ثقت بصدق یا از رعب بحبن خصم یا از جهت تشفی و امتناع ازان مقتضی تصدیق
خصم بود و اما نصرت قول کسی که بعذاب از و تصدیق طلبند بانکه کسی در چنین حال دروغ بگوید و نقضش بانکه غرقه دست

در همه چه زند و طالب خلاص بانواع حیل تمسک کند و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود **فصل ششم در ذکر انفعالات**
و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن چون خطابت در منازعات پیش حاکم و سامعان تمام
نشود و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشد پس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت
و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع وجه در استدراج سامعان و باین سبب
نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضا نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب با او و حاکم باید که سخن تمام بشنود و در حجت تامل کند و با سخن
ملخص نرسد و انچ بران وارد باشد ایراد نکند و جواب منقطع نشود حکم نکند تا قناع با ارسین صواب بایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات
و عوارض ان کنیم و اخلاقی که بزودی اقتضا انفعالی کند هم در اثنا انفعالات یاد کنیم چه اینجا تفرق احتیاجی نباشد گوییم
غضب المی نفسانی باشد که از شوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاضب باشد حادث شود و لذت توهم غلبه اقتضا
بر انکه غضب کند و هم چنین اصرار و وقاحت مغضوب علیه و غضب جز بر اشخاص جزوی معین نتواند بود بخلاف بغض که نوع را یا صنف را
بود مثلا دزدان را و استحقار ظهور اثری بود که اقتضا عدم استحقاق عنایت کند بکسی یا عدم امید خیر و خوف از شر انکس و ان
سه قسم بود اول استهانت و ان اظهار دلایل دناءت انکس بود و قلت مبالات با او پس تصور را باشد و آن با نفس انکس بود یا بانچ
او را خوش یا ناخوش آید و خشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر باین سبب بود و کم داشتن از استحقاق در مال و کرامات هم از باب استهانت
بود و استهانت از بزرگان موجب غضب نبود بل باشد که بر تادب حمل افتد یا حمل بر بزرگی در وجود سبب امدن در معرض عتاب
ایشان انکس را از غضب منع کند و در هزل و لهو هم موجب غضب نبود از ادراک لذت لهو مگر که تصور خارجی با استهزا کند دوم
تعنت و ان تعرض کسی بود بمنع از هر چه خواهد مگر بسوی التذاذ از حیرت و حسرت او و این هم با عدم مبالات باشد بانکس سوم ستم
و ان بلفظ بود یا بانچ مقتضی عیبی باشد و سبب لذت ستم بعد از توهم غلبه تحمل بر آن جو دنیا باشد از ان عیب و جوانان و اهل ثروت بیشتر
بر ستم اقدام کنند از عجب و قلت تفکر در قبح ان و طنز و افسوس مرکب بود از عیب با یکی از دو قسم دیگر و محب تفضیلت با حشمت یا توانست
احتمال کمتر کند و زود در خشم شود و هم چنین متنعم و متوقع خیر از کسی چون از و شر بیند و مشغول بمهمات و مبتلا با آلام بدنی یا عوارض
نفسانی و محروم از اغراض و ملول و از اسباب غضب قطع احسان معتاد بود و تقاعد از جزا احسان و هر دو حسیس بود و هم چنین جزا
احسان بکفران یا اسائت و تقاعد دوستان از نصرت و مساهمت در خیر و شر و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود یا شبهات
حمل ان بر سهو یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و خجلت و بلغی بشاشت که اقتضا انبساط طبع غاضب کند و بهیبت
مغضوب علیه و حیا از وی و شهرت او بنیکی و کم آزاری و حقارت او و توبیخ غیر بران و خلط فعلی که موجب غضب بود با فعلی جمیل یا امری
معروف و هم چنین انتقام و ادراک ثار و ظفر و نزول بلایی دیگر بر مغضوب علیه و درازی روزگار و معامله مغضوب علیه با خود
یا با دوستان خود هم چنانکه با غاضب کرده باشد و تعدی از اغضاب بعذابی غاضب را که غضب در جنب ان فراموش شود و چون خوف
و غضب جمع نشود **صداقت** حال مردم بود از ان جهت که خیر غیر خواهد بسوی او نه بسوی خود و چون ملکه شود سبب احسان شود

با او هم بسوی او برانج ممکن باشد و دوست مشارک بود در سرا و ضرا با دوست خود و شاد بشادی او و اندوهگین باندوه او بخلاف دشمن
واحسان اقتضاء صداقت کند از هر دو جانب و منعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود و باطیب نفس بی توقع جزا و بی منت
و همچنین کسی را که ازو توقع انعام بود دوست دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را مانند اسخیا و غیر طامع را مطلقا مانند ابرار بود
و کسانی که بی مؤنت بسیار تعیش کنند و سلیم صدری عامه را و اصحاب فضایل را و عظیم قدر بزرگ همت را و ظریفان و اهل عشرت و اهل
صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند و کسانی را که عتاب و توبیخ نکنند چه ملامت و اگرچه از شفقت بود اقتضاء
عداوت کند و مداح را و کسی را که تملق باعتدال کند و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که از و شر متوقع نبود و نکند و تودد را
و کسی را که خواهند که با او دوستی کنند و کاتم اسرار را و اسباب صداقت طول صحبت بود و موانست ملاقات و مواصلت بعزایات
بامهادات و بوقع خیر و حال عداوت هم ازین تقریر معلوم توان کرد ح خوف حزن و حیرت نفس بود از تحمل ضرری که مقتضی
افساد حالی یا المی که در مستقبل خواهد رسید بزودی و قید افساد و ایلام از آنست که کسل و تحرز مضر بود و از آن خایف نباشند
و بزودی بسوی آنک از موت خایف نباشند با شرف آن نترسند و رکوب خطر مقاربت مضر بود و اسباب قرب و اسباب
خوف اعتبار بود یعنی مشاهده حلول ضرر بغیر و تجربه و احساس و اجبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که دفع او ممکن نبود خاصه که ظالم
بود و آنکس که معافصه بکند و بخلاف ظن معامله کند و قادر بر منازعت در آنچ شرکت بندیرد و دشمن و آنکس که نهان قصد کند مانند
مکاره و مخادع و ساعی و داهی و کسی که بر سر او وقوف یابند و دوست مظلوم و منتشر از جیری بود که تدارک نتوان کرد در حالی که
کسی از آن خلاص نتواند داد و کسانی که نترسند مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند یا متوکلان یا مکوطنان بغیر و امن بر بن قیاس
ی شجاعت ملکه بود که صاحبش واثق بود بخلاص و مستعد بود بحلول مکاره و مبنی بر دو چیز بود یکی حسن ظن و دیگر تمکن از دفع
و دواعی شجاعت کثرت ناصر بود و فرط قوت و براءت از ظلم و عظم نفس با احتمال ضیم نکند و تجربه و ثقت بعاقبت نیک و امن از غایله
اقدام و عجب و غرور و بزرگی و آنچ بران دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود یا تلافی توان کرد یا حقیر بود یا قدر رشتی اند یا چشم
بعوض بزرگتر دارند یا نامجرب بود یا تجربه کرده باشند بارها و تلف نشده باشند و باشد که این معنی سبب حزن نیز شود ه
خجلت و حیا حزنی و حیرتی باشد نفس را از عروض آنچ مقتضی مذمت بود و بار آن و وقاحت خلقی بود که با آن بتقواب حمد و لحوق
ذم مبالات نکنند و فاضحات مانند فرار از زحف بود و مزاولت امور دنی و خیانت و مخالطت اهل تهمت و حرص نمودن بر محقرات
و تعییر با ثروت و بصلف بدروغ و بر خود بستن هنر دیگری و جزع بر ضرر اندک و تملق مفرط و از دواعی حزن بود رضا بآنک با او
استهزا کنند و مزاولت امور خسیس و محاکات آن و تحمل شر از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود در حق یا معتقد فیه بود یا محتاج الیه
یا مادح یا همسر یا صاحب رای یا هر هنر باشد و صحبت انکار او بقیاس با خویشان و اقران و مخالطان و دشمنان و عیب جویان و مستهزیان
و آشنایان قدیم و کسانی که در وی حسن ظنی داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالات نکنند و اطفال
و غیر با کمتر ی شکر نعمت و کفران نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند معتقد منت و مطیع و شاکر او باشند و آن با خدمت بود

بعض

بالصنیعت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود و از مسفر دانعام بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار
بود و از کسی که توقع مجازات ندارد و از کسی که انعام پوشیده دارد و منت ندارد و مزیل منت آن بود که منعم را نظر بر عوضی یا غرضی نهند
بود و نعمت قاصر بود از واجب و غیر محتاج الیه بود و بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و آنک بمشارکت اخفا یا اعدا بود یا بمقارن
چیزی بود ناقض آن مانند منت نهادن یا استهزا ک شفقت و اهتمام تغیر الم نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری
نامتوقع بغیری که مستوجب آن نبود یا از خوف رسیدنش و مرده اهتمام نبود چه مرگ نامتوقع نباشد و اهتمام بیشتر بدوستان
بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و همسران و اهل کمال در صناعات و مظلومان و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند
یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم جنایتی و اهتمام بفرزندان باشد که از فرط بدرجه رسد که از اهتمام بشمرند و مانند اهتمام بود
باعضاء خود و بار گویند از بهر عقلا که بسوی مصیبت فرزند خود جزع نکرد و بسوی زیانی که دوست را رسید جزع کرد و اسباب
قلت اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود و مقاسات شداید و غرور یا اقبال و ترقی مرتبه از آنک کسی را در حساب آرد و حسن
ظن و شجاعت و غضب و قساوت و طبیعت استهزا و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی ازین عوارض هم چنانک اقتضاء بی شفقتی کند
اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت ببرند و بکاهلان و کران و حقیران و دلیلان اهتمام بسیار نبود و آنچ اهل اهتمام از آن بترسند
اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بی کسی باشد ح و حسد ضد اهتمام بود و آن المی نفسانی
بود بسبب رسیدن خیری با استحقاق و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود بعضی از باب
فضیلت مانند فرح برسیدن خیر بمستحق و بالم برسیدن شر بنامستحق و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق
و حزن برسیدن خیر بنامستحق حسد نبود بل غبط و تهمت بود و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود بل بسبب حرمان خود بود از
مثل آن خیر آنرا حسد نشمرند بل غبطت شمرند و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود
و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود و حاسد بر همه خیرات حسد برد یا حسن و جمال و بخت نیک و با تمام از فضایل و خیرات بالطبع
مانند جمال و آنچ موروث بود یا بخت بود و تمام نشود و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود و آنک آن خیر مدرا
ممکن بود و حسد اهل کرامت و تحمل و رتبت راسختر بود و کدخدایان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی که در بالاترین مراتب
باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند ط و غیرت بحسد نزدیک بود و آن حزنی بود که از فوات خیری و رسیدن آن بغیری
حادث شود و آن کسانی را بود که آن خیر اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان بآن مخصوص گشته و در مال و جمال و شجاعت و ریاست
و احسان و کسب حمد بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود فصل هفتم در اخلاق اصناف اختلاف اصناف
بحسب انسان بود یا بحسب اختلاف آنچ تعلق باتفاق دارد مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی یا بحسب اعراض و همتها مانند پادشاهی
و سیاست و زهد و صناعتها یا بحسب اختلاف مواد مانند عربی و عجمی و ترک و هندی و رومی یا بحسب اختلاف حال نفوس در عظم
و صغر و ابتدا از اخلاق انسان کنیم گوییم جوانان را شهوت مناکح و ملابس بیشتر بود و متقلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملامت

وخوش خوی باشند وکرامت وغلبه دوست دارند وتحمل ضیم کمتر کنند وشجاعت با نهمت آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود و زود مخدوع
شوند وسخن هر کسی قبول کنند بسبب نیکوظنی وکم تهمتی وقلت تجربت ومیح امل ومستحی و بزرگ همت باشند وخود را در کارها کیاستی
تصور کنند وچون خطا کنند زود شکسته شوند وسیرت ایشان طلب لذت بود وانچ در ان باب نافع بود واقران ونزدیکان را
دوست دارند بسبب دوستی مخالطت ومصاحبت ومعاشرت ودر کارها بافراط وغلو مایل باشند وظلم آشکارا کنند از شدت
غضب وقلت خوف ورحیم دل باشند از سرعت تصدیق غم وگریزان ومکار از دشمن دارند وهزل ومزاح وشنیدن اشعار
دوست دارند وشجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکوظنی و زود خشمی وقلت خوف وجزع وغیر ان مانند ایشان باشند واین اخلاق کسانی
بود که سنش از سی کمتر بود بحسب اغلب وپیران بضد انچ گفتیم بدخوی باشند وحریص بر ماکل و زود خشم از سرعت انفعال وضعف خشم
ونفع دوست دارند ومخدوع نشوند ودر هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه وبحمد و ذم متفنت نباشند وبدظن باشند وخائف از
عواقب ودر دوستی ودشمنی غلو نکنند بل دوست دشمن شکل ودشمن دوست شکل باشند وخود همت ومتهاون وناامید باشند
وجز باسباب معاش التفات نکنند ومروت وکرامت میل نکنند بل بخیل طبع باشند وبددل وحریص بر مال ومصیب باشند در رایها
وبعدائل به از فضیلت بل از صغر نفس وقبح وبی حیاء وعفیف شکل ومتراءی بصلاح از عدم میل بلذات وطالب فضایل بباشند
از ناامیدی وظالم طبع روجه مکر وخدیعت ورحیم دل نه از سهول جول سططهم بل از ضعف نفس واستعطام شر وصابر باشند
وبحد مایل وبددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند واین اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود ومتوسطان متوسط
باشند میان تهور وجبن وتصدیق وتکذیب ودیگر اخلاق پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طرفین وتصدیق
بی عهار وهزل بحد آمیخته وعفت نه از سر عجز وایثار جمیل کنند نه ایثار لذت ونفع ودر دیگر اخلاق برین قیاس وآما در اخلاق
اصحاب امور اتفاقی گوییم اهل نسب واوت کرامت ومدح دوست دارند وتعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند وپر دل
ومتکبر ومتطاول باشند وبا اثر کرم پدران با ایشان بود وطبع ایشان بمروت وکرم مایل بود وچون روزگار برآمد وان
اثر محو شود بی هنر وبی کفایت وذلیل وخسیس طبع شوند واغنیا تسلط واستخفاف دوست دارند ومعجب ودراز زبان
ومتصلف ومدح دوست باشند وهمه چیزی از آن خود دانند وهمه کس را آخود خود شمرند ودر ضعف رویت وغیر ان متشبه باشند
بزنان واز قوت واستظهار در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان وخصوصا در ظلم آشکارا لیکن اگر فطقوت ایشان از حرص
واستکثار مال باعث شود خساست ایشان ستر اید واگر محبت کرامت مایل گردانند بزرگ رای تر ومتواضع تر شوند وبحکم ظلم
نکنند بل اگر ظلم کنند بچیزی خطیر وبسیار کنند وکسی که ثروت او قدیم بود بنبیل تر بود ونوخاستگان خسیس تر باشند از بکس صغر
نفس وبی همتی در اخلاق ایشان واهل بخت نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند تنعم وتمتع بلذات دوست دارند
وباسباب بسیار وکرامت مبالات نکنند وخدای دوست ومتوکل ونیکوظن باشند در اکثر احوال وکسانی که بخلادت موسوم باشند
قوی دل وبسیار امل ومعجب باشند وچیزها بزرگ شمرند وبر احتمال تعب قادر باشند وبشهوات ولذات مبالات نکنند

وآما در اخلاق اصحاب اغراض وهمم گوییم پادشاهان معجب ومتکبر ومدح دوست باشند ودر کارها مشارکت راضی نشوند بل
تفرد طلبند واستبداد نمایند ومنت کسی را تحمل نکنند ودر دوستی ثابت نباشند وحقها فراموش کنند وحافظان سنن ودست
دول وسدیدرای باشند وباامانت ووفا وصدق قول مایل ولذات وشهوات را منکر واز میل ومداهنت ومحابا محترز
ودر دوستی ودشمنی مبالغت نکنند ودر مکافات خیر وشر بهمه غایتی برسند وزنان تحمل ومدح دوست دارند ودر وقایع
شکسته دل نشوند وبامور دنیاوی متهاون باشند واختلاط ومعاشرت نکنند واز جور راحت از نمایند ومحترفه رکیک طبع باشند
وکم آزار ومکافات فرو نگذارند وایثار نفع کنند ودر دوستی ودشمنی مبالغت نکنند وآما در اخلاق بلدان گوییم عرب
سخی وشجاع وفصیح وباحمیت وانفت وسخت حمایت وغلیظ طبع وجافی وبی باک ومتهور باشند وعجم زیرک ونیکورای
ونیکوتدبیر ونازک طبع و زود ملالت وآمیزنده وبردبار باشند وترک شجاع وسخت دل وبی وفا ونامهربان وبی باک وستمکار
وهند خاین وزیرک وخسیس طبع ودروغ گوی ومحتال ومکار وحقود وروم زیرک ونیکوطبع وچرب دست ووفادار
وامین وزود تغیر وبسیار انفعال وآما در احوال نفوس بزرگ منشی مانند شجاع بود وضدش مانند بددل وباقی اصناف
برین قیاس اینست تمامی بحث در اخلاق وبباید دانست که وقوع ذکر فضایل واخلاق وسیاسات درین صناعت بالعرض
افتاده است از جهت آنک تا در مفاوضات از حکمهایی که انرا عارض ولاحق باشد کیف ما اتفق استفاع کنند واما بحث
از اعراض ذاتی ان بعلق بحکمت عملی دارد چه این معانی موضوعات بعضی از ان مباحث باشد وآنچ بهری را طن افتاده است که
این صناعت مرکب است از جدل واخلاق ظنی است از صواب دور فصل هشتم در انواع مشترک وختم سخن در انواع
واما انواع متعلق بممکن وغیر ممکن ومتوقع وغیر متوقع وکاین وغیر کاین وتعظیم وتحقیر چنانک هر چند عام است ودر همه اصناف
خطابت مفید اما تعلق ممکن وغیر ممکن بمشاورات وکاین وغیر کاین بمشاجرات وتعظیم وتحقیر بمنافرات بیشتر بود وانواع ممکن
وغیر ممکن اینست نقیض ممکن وشبیه وجاری مجری او ومضاف با او هم ممکن بود وچون اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود واین
داخل است در تحت مضاف وهر چه وجودش برحالی ممکن بود وجودش ممکن بود مثلا چون بنا نیک ممکن بود پس بنا ممکن بود — مانند مردم متقدم بطبع ممکن بود ۲
وهر چه ابتداکونش ممکن بود انتهاش ممکن بود وبر عکس وچون متاخر بطبع ممکن بود مانند کودک وبر عکس وهر چه بطبع مشتاق
الیه بود ممکن بود چه محال مشتاق الیه نبود وچون هر یکی از اجزا ممکن بود کل ممکن بود وبر عکس وچون طبیعت نوع ممکن بود جنس
ممکن بود وآنچ علمی مانند طب یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود وآنچ تدبیر با منوط بود ممکن بود وآنچ بمعونت افاضل
واصدقا تعلق دارد مثلا آنچ منسوب بمال وجاه انسان بود وشاید که بان بخل بکنند ممکن بود وآنچ دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود وآنچه جاهل وبطال را ۲
ممکن بود عالم وصانع را ممکن بود وانواع غیر ممکن مقابل این انواع بود وآما انواع کاین اینست چون کم استعدادتر کاین بود
بیش استعدادتر کاین بود وچون تابع مانند نسیان کاین بود متبوع مانند علم کاین بود وچون اسباب فعل مانند قدرت وارادت
کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه اگر مانعی نبود وچون مقتضی کون کاین بود مقتضا

کاس بود و چون معداب چیزی کاس بود مانند برق در میغ ان چیز مانند رعد کاس بود و چون محاوله فعلی کنند و در طبع قابل
تابی نباشد ان فعل کاس بود و چون استعداد ثانی حاصل باشد اول کاس بوده باشد مثلا استعداد مقابلت حاصل بود استحاس
کاس بوده باشد و انواع عمه کاس برین قیاس و ازین انواع بعضی ضروریست و بعضی اکثری و اما متوقع الکون واللاکون
بحسب حصول استعداد ولا حصولش بود و در معظم و تحقیراتخ در مشورات گفته آمد کافی بود و چون هر یکی ازین انواع یک یک
امری جزوی مخصص کردانند انواع بسیار ازان حادث شود و از انواع مشترک نوعی بود که حکمی از ضدی مذکر ضد نقل کنند و
باشد که معقول بود چه ضروری نباشد و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و مضافات مثلا گویند اگر فعل فلان حسن است انفعالش حسن
باشد و باید که شرایط تعادل و استقامت محفوظ بود و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی که با مخاطب گویند اگر قاضی فلان
تفضیلت بکن با اگر قادری فلان کار بکن و درین ابهام تحدی باشد و نوعی دیگر که گویند زید مدست که فلان کار کرد و درین
ابهام براب ساحب خود بود با آنک ربدار فعلی که مخاطب او را ازان شکر خواهد گفت خالی است و تجنّی بی جنایت نیز ازین باب
شمرند و نوعی دیگر اگر فلان کار حکم پادشاه است بس پادشاهی هست و اگر فلان با شجاعت نکند فضیلت نباید بس فضیلت
شجاعتست و در اول اخراج حکمی است از حدی و در دوم برعکس و نوعی دیگر اگر زید شجاع است کا کاری کرد و کر اقتل کرد و این
استوایی است منتج سلب حکم و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانک گویند فاضل مباش تا محسود نباشی و فاضل باش تا مکرم باشی و
هم چنین از تضاد چون هر دو طرف ضد و سط یک حکم باشند مثلا گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن
دارند و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد و مردم را گویایی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد و اگر دروغ گوید مردمش
دوست دارند و نوعی دیگر منسوب بوزن و معادلت و وزن و وضع مقابلی بود بازاء مقابلی و معادلت وضع حکمی چنانک گویند اگر
درازان احمق باشند بس کوتاهان زیرک باشند و ازین باب بود اخراج بر سبیل الزام گویند مثلا منکر علم را گویند می خواهی که
عالم باشی اگر گوید آری گویند بس اعتراف کردی بوجود علمی و اگر گوید نه گویند بس افادت علمی کردی و هم اعتراف باشد بوجود علمی
و نوعی دیگر که بظاهر حجتی معقول گوید و در باطن مرادش نه آن بود مثلا در دفع مدح ستّ لذّت گوید سوی ان دوست می دارم که
تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن فایده می دهد نمی بینی که اصحاب مالیخولیا را از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح
و تصوفه را از مشاهده روی نیکو بسبب عرضی حقیقی و نوعی دیگر که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی
سبب دو ضد بود تخصیص یکی نشاید و نوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانک گویند الفاحشه کاسمها و چنانک گویند بعث موسی علیه السلام
نحون موسی است یعنی تیز دستره و بعث محمد علیه السلام هم محمد است یعنی ستوده و در جمله انواع بسیار در هر نوع مخاطبه
واقع توانند بود و چون برین قدر اطلاع افتد بحر بر هر نوعی که متداول بود از مواد مشکل نبود بس اختصار اولی و باید دانست که
مغالطات چون معقول بود بحسب ظن واقع باشد درین صناعت و مغالطه نبود و از اضمار بحرف خوانند مثلا از اشتراک اسم
در مدح سک گویند نمی بینی که کلب بر اسمان روشن ترین ستاره است و از ترکیب بتفصیل گویند فلان حروف بجای شناسد

بس

بس نامه بر تواند خواند و از اخذ ما بالعرض گویند همیشه باید که با مردم درمی چند بود استظهار را که یزدجرد را چون دو درم
نداشت بکشتند و از لواحق گویند فلان رخت بکار می دارد بس قصد بجور دارد و از اخذ ما لیس بعلة گویند فلان مبارک
قدم است که تا رسید فلان کار برآمد و هم چنین بضد و باشد که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود چنانک
چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد گوید زیرا که خیانت کرد و دیگر مغالطات برین قیاس و مغالطه درین صناعت چنان
بود که آنچ نه معقول بود و نه اقناع ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند چنانک کسی گوید مست را تادیب
در حال مستی باید کرد چه در هشیاری جنایتش از و مفارقت کرده باشد بس مستحق تادیب نبود و امثال این بسبب آنک از
اقناع ظن خالی باشد از صناعت خارج بود و انرا از قلت وقع در افهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند
اینست سخن در انواع و باید دانست که چندانک انواع جزوی تر بود مفیدتر بود چه اخذ مواضع ازان آسان تر بود و معدمات
هم چنین چندانک خاصتر بود بجزوی نافع تر بود مثلا اگر در مدح گویند زید فاضل است این مدح چون با و خاص نبود و عمرو را
مشارکت صورت بندد اقتضاء مبالغتی نکند اما چون گویند زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که با و خاص
شود فاضل است مبالغت حاصل آمد و باین سبب در مدح گویند او یگانه روزگار است در فلان کار و اعجوبه ایام و او اول
کسی است که این سنت نهاد و او واضع شرعی است درین فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود بتفضیلت اینست تمامی سخن در
انواع خطابی **فن پنجم** در توابع و آنچ بدان ماند چهار فصل است **فصل اول در حال الفاظ** آنچ توابع خطابت
بود که از الحسینات و برهنات خوانند سه صنف است **آ** آنچ متعلق بلفظ بود **ب** آنچ متعلق بترتیب بود **ج**
آنچ از الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند یعنی روایی که در متاع گویند و آن متعلق بود بهیات لفظ با بهیات ملفظ
از امور خارجی **سخن در قسم اول** باید که لفظ نه رکیک بود و نه در متانت بافراط بل معتدل بود با نیکو بود و فرق است
در لفظ میان نیکویی و میان متانت چنانک در خلقت میان حسن و قوت و متانت لفظ هر چند بسندیده است اما چون بافراط
باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود و جمهور را ازان انتفاعی نبود و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن
عوام بود مرتفع بود و در تکلّف تحدی نبود که از از محاورات خواص شمرند و چنان الفاظ را مستولی خوانند و باید که
فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصانی یا زیادتی که در معنی افتد و بی حشوی که لفظ بران مشتمل بود و باید که صحیح بود
یعنی مستعمل نبود در مبالغتهایی که کذبی ظاهر اقتضا کند و لحن نبود چه لحن سخن را رکیک گرداند و رباطاتی که سخن متصل بآن بهم
بندد و فواصلی که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد و بجای خود مرعی بود و از حشوهایی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط
تقدیم و تاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی دیگر بیش از تمام اول احتراز کند که اقتضاء
انغلاق کند و هم چنین از ایهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کند چه استعمال آن بجهت ربب کار شعرا بود و بقصد طریق
کاهنان و منجمان که خواهند که دایما سخن ایشان را محلی باقی بود تا اگر یک طرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند و باید که

در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند ما تناسب بود چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع و در خطاب با مستمع دراک
میل بایجاز باید کرد و اگر که غرض ناکند و تهویل بود میل بتطویل و از تکراری فایده در همه مواضع اجتناب باید نمود و از ترادف
الفاظ که راجع با تکرار بود هم چنین و باید که از الفاظ غریب و مشکل و منغص و از ترکیبات و اشتقاقات غریب و نامتداول احتراز
کند و هم چنین از الفاظ بارد و آن چهار صنف بود آ غریب و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ توان کرد هم از آن لغت مانند الغنی
دیگر مانند غغفقیق داهیه را ب غیر غریب ولکن دراز چون بجای آن لفظها بهتر استعمال توان کرد مانند مشعشعه خمر را چه خمر و
راح و دیگر نامها متداول هست زبان درازی ج مرکب از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان را و سیاه
سر مردم را و بترین آن بود که دال نبود د مشتمل بر افراط در لحقه یا استهزا مانند علیمک مردی را که مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع
از مبالغات مفرط احتراز باید کرد و هم چنین از تلفظ بفواحش و بذانات و در موضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف
باید کرد چنانک از جنگ بمباشرت و استعمال اشارت بجای عبارت پسندیده نبود و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن
بسلب اضدادش عدول باید کرد چنانک اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند دست کشیده نداشت و یا خواهند گفت زنا کرد گویند
طریق عفت نسپرد و درشت سخن باشد که تبعیه لفظ بود و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت بعدول بود از معنی بمثل چنانک دل را
پادشاه تن خوانند یا بضد چنانک سیاه را کافور خوانند یا از اسم بمناسبت چنانک شعری را بناج آسمان خوانند و سنبله را خرمن
آسمان و تشبیه چنانک دلیر را مانند شیر یا همتا شیر گویند و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان چنانک غضب را
بلوح خوانند و عزم را عزیم و استعارت که بعدول بود بمثل یا ماخوذ بود از مشارک در نفس معنی چنانک گفتیم یا از مشارک در قوت فعلی
چنانک بوی را لطف استعارت کنند یا در قوت انفعالی چنانک نرم را لخیه یا مشارک در کیفیت محسوس چنانک شفق را خون و از
مراتب بود در حسن و قبح و رونق و ضدش مثلا استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنک بقرمزی چه گلگون اقتضای تخییل لطافت
قذارت کرمی که از او قرمز خوانند و هم چنین استر را بچه اسب گویند بهتر از آنک بچه خر و هم چنانک سر آن را ز بینی خاص بود و
کودکان را بینی خاص و استعمال صفتی زینت دیگر صنف را قبیح بود هر صنفی را از اضافت بحق استعارتی خاص بود و استعمال
یکی بجای دیگر نشاید مثلا استعارت از آنک دزدی کرد در موضعی که تساهل کنند بانک پوشیده برگرفت و در موضعی که تجشم خواهند
بانک غارت مطلق کرد و بر این قیاس و چون چیزی را اسمی نبود و از آن باستعارت عبارت خواهند کرد باید که استعارت از
شبیه ترین چیزی با او کیرند و باید که اسم شبیه مستعار نبود چه مستعار از مستعار قبیح بود مانند آنک از فرزند استعارت بچشم کنند
و از چشم هر کس پس اطلاق نرگس بر فرزند قبیح بود و در استعارت تعارف شرط بود چه غرابت استعارت هم چون غرابت الفاظ
ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و متعارف بود و اگر از عضوی دیگر کنند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت
و دیگر تغییرات هر چند اقتضای زینت و طراوت سخن کنند اما از غرابت و تعجب خالی نبود و ایراد آن در سخن شبیه بود بحضور
غربا در مجلس چه هر چند از حضور ایشان فایده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن باعتدال باید

وسکسل ز

لطافت کل کنند و قرمزی اقتضا تخیل

مانند

مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام و کثرت آن بشعر لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است و بنای خطابت بر
تجملاتی که مستفاد از الفاظ امر بود غش و خیانت بود و اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و غریب بود پس نسبت آن هم بصناعت
شعر اولی و باین سبب صنفی را از آن ذوب الشعر خوانند و بر استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از عادت و اهل
تمیز خروج از عادت در لغت و زی و غیر آن مستقبح شمرند و بر جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف
نبود و از رتبها سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص
بود بل معادلتی بود در الفاظ و آن پنج مرتبه بود آ آنک مصراعها در طول و قصر متساوی بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف
متساوی نبود چنانک گویند بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایثار جهد با قتنای علوم حقیقی بهتر ب آنک عدد
الفاظ مفرد نیز متساوی بود چنانک گویند قناعت گنجی باقی است و عزلت یاری مساعد ج آنک الفاظ با تساوی متشابه
بود و حروف متعادل چنانک گویند عقل موهبتی شریف است و علم فضیلتی بزرگ د آنک مقاطع ممدود و مقصور متعادل
بود چنانک گویند طلب سعادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافعترین اعمال ه آنک خواتیم سخن نیز متشابه بود
مانند آنک در اسجاع افتد چنانک گویند علم را مرتبتی است عظیم و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود که مصراعها
دو دو بیکدیگر متعلق بود چنانک گویند بهر هنر از آنچ مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش که بهر که منکری
دید عذر آن نتوانست شنید و رعایت وصل و فصل در سخن بجای خویش اقتضای شبیه وزنی کند و هر لفظی را در این باب حکمی
دیگر بود و تقسیمات چنانک گویند اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضای وزنی کند و متقابلات مانند آنک گویند
لازم نیست که چنانک خواص بر جد اقبال نمایند عوام از هزل اعراض کنند هم چنین و متقابلات را بسوی ظهور بعضی ارکان
بواسطهٔ دیگر بعضی رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل پسندیده بود چنانک اگر مریخ را زخم زن خوانند زهره را
بازاء آن زخمه زن باید گفت و بباید دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضای سهولت حفظ کند اما در همه ابواب
اعتدال نگاه باید داشت چه طول مصراعها ممل بود و قصرش مقتضی استعجال و بعضی لغات را در استعمال بعضی رتبها مدخلی زیادت
بود چنانک لغت تازی را در امثال این صناعات و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و بباید دانست که خطابات
مکتوب را نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در معرض تخلید بود
و نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین و از مکتوب آنچه در رسایل کتاب افتد بر وجهی دیگر باشد
و آنچ در سجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا در رسایل نظر بر تکلف بیشتر بود و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر و از
ملفوظ نیز آنچ در محافل عام گویند بر وجهی دیگر باشد و آنچ در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر مثلا استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر
و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر و باین سبب بود که هر که نوعی از انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع
قاصر بود و چون طبعها راست و ذوقها با سلامت در هر باب بر آنچ اقتضای زینتی و طراوتی کند و بالغ صدان بود گواهی دهد

پس این قدر درین باب کفایت بود **فصل دوم در نظم و ترتیب اقاویل خطابی** هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح
مطلوبی منتظم بود به دو جزو یکی دعوی و دیگر حجت و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش از وی بحسب مصلحت مختلف بود چنانک گفته‌ایم
و اکثر اقاویل خطابی را صدری و اقتصاصی و خاتمه باشد و صدر بمثابت رسمی و نشانی بود و غرض را چنانک خطاط اول نقط
نشانی کند و نقاش رنگی بزند و موذن تنحنحی بکند و مغنی ترنمی پس باید که صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح آنچ باقی اجزا چنانکه
بران مشتمل خواهد بود مثلا چون تصدیر فتح نامه بانک الحمد لله معز اولیائه و قاهر اعدائه و تصدیر ذکر مدح کسی بانک تعظیم
فضلا و اکرام علما از لوازم باشد و تصدیر شکایت بانک دیر است تا گفته‌اند دشمن دانا بهتر از دوست نادان و بر جمله
تصدیر بامثال و ابیات پسندیده باشد و باید که افتتاح نکنند بلفظی که بفال ندارند یا یاد قبیحی یا مکروهی بل ابتدا بسخن خوش و فال
نیکو و ذکر عاقبت خیر کنند چه اگر اول تاثیر ان در نفوس اقتضا نفرتی کند باشد که با خران نفرت مانع تصدیق باشد و اقناع
حاصل نیاید و تصدیر مشاورات خاصه‌تر بود چه تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند پس بامور عظام اولی و امور عظام بمشاورات
خاصه است چنانک گفتیم و در سایر خصام مکتوب هم طول تصدیر شاید اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هر چ بیشتر ایراد مقصود
کنند ملخص‌تر و مفهوم‌تر عبارتی چه طول تصدیر دلیل حرص قایل باشناعت قول بود مگر که قایل را مدحت فعل بیان باید کرد و باشد که
تصدیر بذکر فضیلت خود و رذیلت خصم کنند و این نادر بود و اما در اعتذار ترک تصدیر واجب بود چه مستمعان انتظار جواب دارند
و مشغول شدن بچیزی دیگر بر علتی حمل کنند پس افتتاح بحاصل جواب و لب دفع باید کرد و بعد ازان بیان ان و بایراد استدراجات
مشغول شد و در منافرات تصدیر پسندیده بود و منکر مدح با هاجی اول بتعظیم قدح کند پس تخلص بمطلوب انست سخن در تصدیر
و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد وان ایراد قصه بود که چه رفته است و چه بوده است و خاص بود بمشاجرات و
منافرات چه قصه یا مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که ازان بعدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری حاضر بود خواهند که
ازان بحسن و قبح نسبت دهند و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی مستقبل بود اقتصاص صورت نبندد و اقتصاص معتدل باید که
بر طریق لطف بود و آمیخته بملحقات و بعد از اقتصاص ایراد بیان باید کرد تا اقناع حاصل آید وان تصدیق احکام بود و اما
خاتمه جمع و تذکر مطالب بود دفعه بر سبیل وداع چنانک در مشوریات گویند من الجمله مصلحت دانستم گفتم و بعد ازین رای رای
شماست و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان باشد در قول و در کتابت جهت زینت والا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع
نافع نبود **فصل سیم در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن** و اما در امور خارجی که ارباب اخذ بوجوه بود گفته‌ایم که دو نوع است
نوع اول انچ تعلق بهیات لفظ دارد و ان گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی اواز بود که مقتضی اصناف انفعالات
باشد چه خشم را اوازی خاص بود و خوف را اوازی دیگر و همچنین هر حالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضا فخامت کند و پستی و تیزی
اقتضا ضعف و فایده استعمال آن هیات دو چیز بود یکی انک تا متکلم را بر حالی که او خواهد تصور کنند از قوت تا ضعف یا غیر آن
و دوم انک تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن و از انچ متعلق بود بنغمت

مدنی بود که در اثنا لفظ بان دلیل سازند بر خبر یا استفهام یا قطع سخن یا امهال مستمع تا سخن فهم کنند و باشد که دال بود بر
حیرت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و قراین که این
شرط است و این جزا یا این موضوع است و ان محمول و غرض ازین جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود
و این جمله بمثابت حیل بود و بدین سبب در علوم بامثال این التفات نبود بل ترک این الفاظ علی الاطلاق در علوم تشاغل بتعلم
بود از ملاحظت معانی اما در صناعات جزوی ازان فواید بسیار بود چه خجالت و رکاکت و وقار و تجمل که مودی در لفظ بکار
دارد بمعنی سرایت کند و در خاطر مستمع هم با ان هیات متمثل بود و نوع دوم ارباب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیات
قایل بود تا ان سخن ازو مقبول بود چنانک بعضی ازان پیش ازین یاد کرده‌ایم و آن بر چند وجه بود بعضی قولی و بعضی فعلی قولی
مانند ثنا متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود یا نقصان ضد سخن خود و تقریر انچ مقتضی تصور رحمت باشد با او و انک او را
منزلتی ثابت است و همچنین مدح مستمعان و ثنا بر ایشان و بر حاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق و قبول و استدراج انچ مبنی بود
از هیاتی پوشیده در متکلم یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در مستمع چنانک گفته‌ایم و فعلی مانند رعایت شرایط زی و هیات
و منظر و اشارات و افعالی که موکد سخن او باشد و استدراج گاه بتقریب و بسط بود و گاه بتبعید و قبض و گاه باستیناس
و گاه بایحاش و عوام و احمقان استدراج را مطیع‌تر باشند از انک نفس سخن را و بدین سبب بود که مرایی بزهد و نسک
نزدیک ایشان مقبول بود و اگرچه قول و اعتقادش مذموم بود و معلم اول این معانی را اجر خطابت بدین سبب نهاده است که
اجتلاب قلوب بامثال این افعال زیادت بود و باید که خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود
چه التفات نفس بفکر از انفعال مانع باشد بل بر الفاظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند مثلا انچ بهیجت حمیت و انفت کند
در استنباط و آنچ اقتضاء رقت و شفقت کند در تظلم و آنچ اقتضا خجلت کند در مغالطه و تحیلات که باقوال شعری حاصل آید
هم در استدراج نافع بود و بدین وجه شعر بر خطابت معین بود در ایقاع اقناع و اول چیزی که در نفوس ممکن باید اقوال شعری
بود پس خطابی پس دیگر صناعات بر ترتیب و بدین سبب امثال این تصرفات اول شاعر را بود و خطیب ازو فرا گیرد و بباید
دانست که اخذ بوجوه بحیل طبیعی مناسب‌تر بود و حیل لفظی و غیر ان بصناعی مناسب‌تر و در مکتوبات صنف اول مفید نبود بل
استعمالش خود صورت نبندد پس اقناع با ترک اخذ بوجوه بفضل قوت بود و با استعمالش بلطف حیلت و محب باید که اخذ
بوجوه را نکوهش کند و بران تنبیه دهد و گوید که این حیلت است و مثلا بگایت بل تنا کی طرادانه است

فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچ بدان متعلق بود منازعت بجدل
خاصه‌تر از انست که بخطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در اقناع و مجادل با خصم پس مجادل بمثابت مبارزی
بود که با خصم خود در مکافحت بود و خطیب بمثابت کسی که تنها بی در میدان جولان می کند و جماعتی مشاهد افعال او کنند
و منازعتی که افتد بیشتر در مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند و معتذر انکار کند و انکار او از چند وجه تواند بود چنانک

گفته ایم یا انکار فعل کند اصلا یا انکار بعضی ازان و گوید این همه نبود بل چنین و چنین بود یا انکار ضرر کند مطلقا و گوید فعل بود اما نه بر وجه ضار یا انکار ان کند که ضرر بسیار بود بل گوید ضرر کمتر ازان بود که شاکی می گوید یا گوید مضر بود ولکن قبیح نبود بل واجب بود یا حسن یا گوید وجه تحسش ضعیف بود و اندک یا گوید خطا بود یا گوید این شاکی شکایت بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود یا گوید مدتی من خیر بود و اگر رنجی باو رسید بر مصلحت او شامل بود یا گوید اگر این سیئه کرده ام چندین حسنه کرده ام و اگر من فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی و از اعتدال تعدی کردی و باشد که شکایت از شاکی یا یک مصر بر قول خود و عذر یا او معتذر نخواهد بود و اگر خلق بشنوند خدای بشنود یا خود حوا امرا جواب چنین کس مشغول می باید بود و سلیت سازد در عذر وجود بعد از تسلیم اقتضا تضییق طرق حجت کند بر معتذر چنانک گوید فعل بود و اضرار نه و اگر گوید فعل و اضرار بود و باستحقاق بود تضییق زیادت شود و وجود مطلق اقتضا تضییق طرق حجت کند بر شاکی و گفته اند اعتذار از شکایات ظاهرتست چه شاکی قصد مذمت و اثبات جوری کند و معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل و باین سبب معتذر دعوت تا خیر کند و چنان فرا نماید که الآخر نمی خواهد بخلاف شاکی که دعوت با قیع واذا کند و اما در مشورت اگر منازعت رود منازع گوید این امر که مشیر می گوید واقع نباشد و اگر باشد نافع نباشد و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر باشد بمشار الیه احتیاج نیست یا بر وجهی دیگر می باید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط منازع ان بود که اول نقض سخن خصم کند انگاه اثبات نقیض چه مشیر چون ابطال دیگر مشورات کند مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند و باید دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود جهل یا شرارت طبع یا عدم تأمل در حال مستشار از بی عنایتی و سبب آنک مردم تصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود عقلش یا فضیلتش یا آنک او را دوست دارند و ابطال چنانک گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه و معارضه همانست که پیش ازین گفته آمد و مناقضت ایراد مقاومت باشد و ان از چند نوع بود چنانک در جدل گفته ایم چه یا متوجه بقول مدعی بود یا بمقدمات قولش یا بقایل یا بتضییع زمان و تشویش فعل او و آنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضا نقض نفس آن قضیه کند یا اقتضا نقض آنچه قایم مقام او بود چنانک کلی عام یا جزوی خاص یا شبیهی که حکم از و بقضیه نقل توان کرد یا اقتضا اثبات ان حکم در ضد قضیه یا حکم تضاد در رفع حکم قضیه کند و باشد که مقاومت نسبت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست مناقض گوید هست چه فلان پیغامبر یا فقیه در فلان صورت حکم برین جمله کرد و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رایی محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود بر آنک مقدمه دایم الصدق نیست و ان بایراد جزوی مناقض بود و در رواسیم بیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد و مناقضت امثله هم بامثله توان کرد و بانک عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد که عام است بیان باید کرد که وجه حکم امری است غیر مشابهت مظنون و مقاومت خصم بتفکیر متقاوم نباشد چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم نبود و مقاومت متوجه بقایل باشد که یا اثبات مذمت او بود بامری فعلی چنانک گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید یا بامری خلقی چنانک گوید مثلا او در گوی می رود و سخن نمی گوید یعنی مستعجل طبع است و در کارها تأنی نکند و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود بامور خارج و آن

دال بود بر عدم مبالات بخصم ولکن لایق هر صنفی هزلی دیگر بود و اهل تمیز طریق تعریض سپرند و عوام از تصریح باک ندارند و سوال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع و باشد که نافع بود و ان چنان بود که سایل واثق بود از منازع که جواب حری نطق نخواهد گفت که مطلوب سایل اقتضا کند یا دیگر طرف قبیح و شنیع بود و اگر جواب ان طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود و باشد که سوال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود یا ملاهتش ظاهر شود یا جوابی متناقض گوید و بان شکسته شود یا اگر مجیب حاذق بود ولکن چون جواب مطول گوید عوام سخن او را مشوش یا او را متحیر شمرند چه عوام را جواب مختصر و خرم باید و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوظن ایشان افتد

مقالت نهم در شعر

و ارابیطوریقا خوانند سه فصل است **فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بان تعلق دارد**

صناعت شعری ملکه باشد که با حصول ان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشند و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متاخران بر معنی دیگر است و محققان متاخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بر وجه اتم و ان اینست که گویند شعر کلامی است مخیل مولف از اقوالی موزون متساوی مقفی و کلام موزون باشد اگر اسم بر دو معنی افتد یکی حقیقی و ان قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکنات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و ان هیاتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانک در خطب و ادعیه قدیم بوده است و وزن خطابت نزدیک بود بهمین معنی و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اولست تنها و مراد قدما هر دو معنی بهم بوده است و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که ازا عروضیان افاعیل خوانند در همه اقوال متشابه بود و بعد متساوی چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعد متساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع شده باشد و معنی مقفی آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط تقفیه در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و دیگر امم ازیشان گرفته اند و نظر دران تعلق بعلم قوافی دارد و ان علمی بود در تحت علم لغت و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را ازان جهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضا تخیل کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب و اگر همه مثل توحید خالص باشد یا نامات محض شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود انرا شعر نخوانند و اما قدما شعر کلام مخیل را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی با آن می مانند که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند و اگر چه بعضی

پیشینیان بیفزوده‌اند مانند فرس و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است و بدین سبب هر چه در روزگاری یا
نزدیک قومی مقبولست در روزگاری دیگر و نزدیک قومی دیگر مردود و منسوخ است و اصل تخییل که منطقی را نظر بر آنست حیثیت
معتبر باشد و اگر چه طرق استعمال بگردد و این صناعت بالذات باحث از آنست و بالعرض از دیگر احوال شعر پس مادهٔ شعر سخن است
و صورتش بنزدیک متاخران وزن و قافیه و بنزدیک منطقیان تخییل و چون این معانی مقرر شد گوییم مخیل کلامی بود که اقتضاء
انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه اقتضاء
تصدیق غیر اقتضاء تخییل بود و باشد که یک سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضاء تخییل تنها و نفوس اکثر
مردم تخییل را مطیع‌تر از تصدیق باشند و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شنوند از آن متنفر شوند و سبب آنست که
تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر بود منسوخ
از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بدان التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بتحریفی مقتضی تخییل لذیذ
شود و نیز باشد که التفات بتخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد و تصدیق هر چند مانند تخییل انفعالی نفسانی است اما انفعال
تصدیق از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج و انفعال تخییل از جهت التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظت
امری دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه است و دوم بحسب حال قول و بعد از تقدیم این معانی گوییم اموری که اقتضاء تخییل کند در
قول چهار چیز بود آ عدد زمانها قول بر وجهی ایقاعی بنزدیک آن وان وزن بود ب آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ
ج آنچه مفهوم بود از قول یعنی معانی د اموری که متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضاء تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئات مذکور
در باب احد بوجوه و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی و همچنین آنچه اقتضاء تخییل بحسب معنی کند یا بغرابت
معنی کند یا بحسب حیلتی و امور متعلق بهر دو هم برین قیاس و حیلتها صنایعی را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعت خوانند و معرفت
آن بنزدیک متاخران علمی مفرد است از علوم شعر و مثال لفظ مخیل بحسب فصاحت و متانت اینست شعر
چو فردا بر آید بلند آفتاب ◦ من و گرز و میدان و افراسیاب ◦ و مثال معنی مخیل بحسب غرابت شعر
نگر چه شوم جهانست این که جفت از جفت ◦ خوشی نیابد تا پاره زجان نبرید ◦ و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود و باید
دانست که تخییلهایی که مقتضاء بسایط الفاظ و معانی بود صناعی نباشد و آنچه مقتضاء ترکیبات باشند دو صنف بود یکی آنچه از
ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بدان مشتمل بود و دیگر آنچه از تالیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت
تخییل تام نبود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی
دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود و اما آنچه از تالیف اقوال حادث شود افادت تخییل کند بر وجهی که خواهند و در موضعی که خواهند
و آنرا قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر با امور جزوی بود مانند خطابت و فایدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط
و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخییلات باشند یا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور

حلم

15٥

حکم کنند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشند و بر اقتناء فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات
نفسانی باعث گردد و هر چند خطابت شبیه شعر باشد درین منفعت اما خطابت بنفع تصدیق کند و شعر بتخییل و تخییل در بعضی نفوس موثرتر
از تصدیق آمد چنانک گفته آمد و منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار
متاخران بسوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته‌اند و اگر در حد اعتبار غرض کنند باید گفت شعر
کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخییل باشد و چون تصدیقات مظنون
مشهور بود بنزدیک بشهرت حصر آن ممکن باشد و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر و اما مخیلات بسبب آنک غیر مشهور بود و محصور
نتواند بود چه هر چه غریب‌تر و مستبدع‌تر لذیذتر و مخیل‌تر و علت آنست که انفعال نفس از آنچه مفاجاةً بدو رسد بیشتر بود از آنچه
بتدریج رسد یا رسیدنش متوقع باشد و بدین سبب بود که مضاحک و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذتر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء
حصر نفرت نفس کند از آن پس اعداد انواع درین صناعت ممکن نبود و باید دانست که هر یکی را از تخییل و وزن و قافیت مراتب بسیار بود
در جودت و رداءت چه تخییلی بود که اقتضاء انبساط مفرط کند و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند و همچنین در دیگر انفعالات و در دیگر
طرف تخییلی باشد که زیادت تاثیری نکند و از جهت قدرت بعضی قدماء شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا را با انبیا
در سلک مشابهت می آورده‌اند و درین روزگار بنزد اشعار بیشک از خطب در بعضی منافع موثرتر است و همچنین وزنی بود در کمال
تناسب بحدی که ایقاعاتش حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور چنانک ادراکش بعضی مردم
احساس نکنند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه بود مشتمل بر خللی مانند اقوا یا ایطا یا سناد
یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا
نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخیار و مخلص و مدح یکی از آن طایفه که آنرا طراغودیا خوانده‌اند و آن بهترین انواع بوده است
و آنرا وزنی بغایت لذیذ بوده و نوعی دیگر مشتمل بر ذکر شرور و رذایل و هجو کسی و نوعی دیگر مشتمل بر امور حرب و جدال و تهییج غضب
و ضجرت و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریره و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و نوامیس
و اخبار ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را اجزایی خاص مرتب مؤدی بمقصود و چون اوزان و تخییلات مناسب هر نوعی متغایر
ان استعمال می کرده‌اند آنرا تاثیر بیشتر بوده است و بر جمله چون درین روزگار آن سیاقت مهجور است از شرح آن انواع
فایدهٔ زیادت صورت نبندد

فصل دوم در تحقیق تخییل و محاکاة و بیان وجوه استعمال آن

محاکات ایراد مثل
چیزی بود بشرط آنک هو هو نباشد مانند حیوان مصور طبیعی را و جمال الحقیقت محاکاة فعل است اعیان محسوسات را و لیکن
محاکات طبیعی و سبب محاکات یا طبع بود چنانک در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمایلی کنند مانند کپی
موجود است یا عادت بود چنانک در بهری مردمان که بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد یا صناعت بود مانند تصویر و شعر
و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود است در نفس و همچنین تعلم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار

را ایجاد چیزی و از جهت تحمل امری غریب و بدین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود و محاکات بقول بود یا بفعل و شعر
محاکات سه چیز کند اول بلحن و نغمت چه هر نغمتی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب کند و نغمت حزین که محاکات
حزن کند و این صنف خاص بود بشعری که بلحنی مناسب روایت کنند و از قبیل عرضیات بود و هم چنین دلالت بر غضب یا بر حلم
یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا بر دفع سخن یا بر تراضی بجد یا بهزل یا اظهار یکی یا اخفا و دیگر بر سبیل خدیو بوجوه چنانک گفته ایم ازین باب بود
دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و بدان سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس چه وزنی باشد که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که
ایجاب وقار کند و خود حروف قول در شعر محاکات اوزان ایقاعی کند سیم نفس کلام مخیل چه تخیل محاکات بود و شاعر نه محاکات
موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیات استعداد حالی متوقع یا هیات اثری باقی از حالی ماضی هم چنانک
مصور صور را بر هیات کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در وی اثری از آن مانده تصویر کند و این هر سه که
گفتیم مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا رقص ایجاد کنند
و بسخن تنها در منثورات مخیل مجرد از نغمت و لحن و وزن در مزامیر و لحن و کلام در ترنمی که نغمت ادا کنند و بوزن و کلام در شعری که بی
نغمت ادا کنند و هر سه در شعر مغنی و نغمت در رقص بسبب آن با لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی نفس را مستعد گرداند
و غرض از محاکات مطابقت بود در یکی از سه وجه یا مجرد یا مقارن تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش
بود صورتی محسوس را و تحسین مانند محاکات او فرشته را و تقبیح مانند محاکات او دیو را و باشد که محاکی غیر حیوان را در صورت
حیوانی آرد یا محاکات غرایب از وقایع در شعر چنانک اصحاب مانی صورت رحمت و غضب را بر نیکوترین و زشت ترین صورتی
نقش کنند و شاعران امثال این بسیار کنند چنانک شعرا قدیم خمر را بمثابت مردی نهادندی و از و حکایتها کردندی و هم چنین شعر را
و محاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانک در مدح و هجا افتد و نفوس خیره بمحاکات تحسینی مایل تر بود و شریر بضدش و
اومیروس از شعرا یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی و در آن از شعرا آن روزگار تقدم داشتی و بجهت مشهوری محاکات سه
چیز کند یکی بر انکس که با او اشبه اکند و دیگر ابدا و با اصرار و ذلت مسالات و سیم بی عیبی بخلاف بحیه مغضوب که محاکات تاذی و غم
و تهویل مغضوب علیه کند و از تامل در تماثیل بعضی حیوانات و خاصه مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت وجود شعر
دو چیز است اثار لذت محاکات و شعف تالیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است و بعد از آن بتهذیب صناعت از تدریج از مرتبهٔ
نازل بمرتبه که از آن بلندتر نباشد در حسن و نظام می رسانند و تشبیه و استعارت از جملهٔ محاکات لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند
آنک از روی نیکویی بماه عبارت کنند و باشد که مرکبات را بود چنانک از هلال و زهره بکمان سیمین و بندقهٔ زرین عبارت کنند و باشد که
ذوات را بود چنانک از بستان بانار و از روی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانک از صورت چشم در حال ناز بمستی
و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانک از منت بطوق بر گردن و از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور
بذایع بود چنانک از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور بود چنانک گفته اند شعر

بنات النعش گرد قطب گردان   چو اندر دست مرد چپ فلاخن   و باشد که شبیه را بجای اصل اقامت کنند و باشد که اظهار مغایرت
و اثبات مشابهت کنند و باشد که استعارت بممکنات بود چنانک از بوی خوش ببوی مشک و باشد که بمحالات بود چنانک گویند زبان
حال و چشم دل و آنچ مشتمل بود بر عدول از ممکن بمحال از اجرا آفات خوانند و باشد که مستملح تر شمرند و بدان سبب گفته اند احسن الشعر اکذبه
و در جملهٔ محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتمال و استدلال چنان بود که از یک حال یک شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند
و اشتمال چنانک چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلا هزل نمایند و جد خواهند و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود و استدلالات
صناعی پنج بود اول محاکات یا مور مذکور دوم استدلال ساده بی خرافات چنانک در خطابت مستعمل بود سیم مذکر چنانک ربع
بینند از دوست یاد کنند چهارم استدلال بسبب مشابهت چنانک سراب بینند از آب یاد کنند پنجم عبارت از چیزی بمحالی یا کاذبی
دال چنانک چون مبالغت خواهند کرد در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد که مقدور بشر نیست و غلط شاعر سوء محاکات بود مانند غلط
مصور که اسب را مثلا پنجه کند و سیر را سم و نقد شعر علمی مفرد است از علوم شعر و سوء محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر
در محاکات چنانک در صفت تیر گفته اند مصراع دونده چو آهو پرنده چو مرغ دوم تحریف چنانک گفته اند شعر
زبانش در دهان چون یمانی و مراد از یمانی شمشیر است سیم کذب ممکن چنانک گفته اند شعر از لاله رنگ و بوی لشوخی ربوده
چه بست بوی خوش بلاله کذب بود چهارم کذب محال چنانک گفته اند شعر هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف و خسوف هلال
محال بود و محاکات باطل نیز باطل باشد که نیکیت شاعر اداکند چه اقتضا علت تصرف کند بخلاف عکسش و بباید دانست که اعتبار
انواع اقدیبوجیع و نفاق مهم ترین چیزی بود در شعر و منفعت آن در تخییل بسیار بود و تعلق آن اول بمادلات تشویب و بعد از آن
بخطابت و چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است درین موضع تکرار شرط نباشد

فصل سیم در احوال الفاظ و اشارات بصنعتها شعر بر سبیل اجمال

اجزاء لفظ چنانک گفته ایم حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت و صامت محض بود
مانند تا و طا که مدش ممکن نباشد یا مهموس بود بخلاف آن مانند سین و شین و مصوت یا ممدود بود و آن حروف مد بود یا مقصور
و آن حرکات بود و مرکب اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب دوم الفاظ و باشد که بعضی مقاطع یا حروف بی ترکیب
بمثابت الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتدا کلمات افتد چون همزهٔ وصل
و استفهام یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف و باشد که در آخر افتد مانند تنوین و هم چنین بعضی از حروف فاصله مانند یا در فارسی
و او در تازی و از الفاظ و آنچ بمثابت الفاظ بود اصناف اقوال مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و تمنی و ترجی
و غیر آن مرکب شود چنانک اهل علم لغات آنرا بیان کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد و بعضی اسامی اصناف
الفاظ مستعمل اینست مستولی و لغت و رسم و نقل و موضوع و منفصل و مغیر و معنی مستولی در خطابت
گفته ایم و لغت الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل و رسم
لفظهایی را گویند که ترکیب حروف تنها دال نبود بل بمقارنت هیاتی یا مدی دال باشد چنانک در خبر و استفهام گفته ایم در زبان

فارسی و نقل لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه
مثلا شیری را شیر یا نکاه مهر را خورشید چهر خوانند و موضوع لفظهایی بود که شاعر وضع کند و پیش از او استعمال نکرده باشند و اهل
علوم را نیز باشد که بان احتیاج افتد و ایشان از مناسب ترین چیزی مسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی و شاعر ملاحظت
نسبتی خیالی بیش نکند و منفصل لفظهایی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی مانند مرخمات در تازی مانند قصری یا التقصیر مذی
یا تقلبی و امثال این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد که شاعر کند و بدین سبب گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و منفصل را مختلط نیز خوانند
و بعضی گفته اند منفصل لفظهایی بود که از درازی یا بسیاری حروف تلفظ آن دشوار بود و صواب وجه اولست و مثل آنست که در خطابت
نیز چنین گفته آمد و از این جمله استعمال مستولی استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل ایراد کنند یا بسوی ضرورت یا بسوی
رمز و تحسین سامع و اما حیلتهایی که از جهت تخییل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمفردات گفته آمد و اما متعلق
بمرکبات لامحاله راجع باشد بانسبتی که اجزا اول را با یکدیگر بود و آن یا مشاکلتی باشد یا مخالفتی و هر یکی یا تام بود یا ناقص و یا راجع با لفظ
تنها بود یا با معنی و آنچ راجع با لفظ تنها بود یا بحسب اجزا لفظ بود یعنی حروف و حرکات که با انفراد دال نباشد یا بحسب حروف و حرکات
دال بود یا بحسب الفاظ بسیط بود یا بحسب الفاظ مرکب و آنچ راجع با معنی بود یا بحسب بسایط بود یا بحسب مؤلفات مثال مشاکلت
تام در اجزا لفظ غیر دال که حروف بود تشابه اواخر الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد و اگر در همه اجزا بود اصناف مقلوبات بود و در اجزا
لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه کلمات بود که از او ترصیع خوانند چنانک گویند منبع مجد و آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم و اگر
هر دو مجتمع شود ترصیع تام بود چنانک گویند ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال و مثال مشاکلت
تام در ادوات تکرار حرف ندا است در اول این دو مصراع و تکرار با در لفظ بتو و مشاکلت تام در حرکات و حروف که اجزا لفظ
باشند یا عباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف بود یا حاجب در اواخر ابیات
چنانک فارسی گویان دانند اول است و یا تکرار کلمه در همه ابیات یا همه مصراعها بحسب التزام شاعر و یا اشتراک اول همه ابیات
در یک کلمه که از آن مجنح خوانند یا اشتراک اول و آخر هر بیت در یک کلمه که از آن رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی از آن بیت دایر خوانند
و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود از آن تجنیس تام خوانند مانند عین و عین بدو معنی و اگر بحسب کتابت بود از آن تصحیف خوانند و مثال
مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب برین وجه که گویند فرض عین است و عین فرض و چنانک گویند سغری کردم وقتی بهری بهری
وقتی کردم سغری و مثال مشاکلت ناقص در اجزا لفظ اگر حروف بود مانند دو حرف متقارب بود که در اسجاع افتد و اگر حرکات بود
مانند ترصیعاتی بود که حرکات کلمات در وی جمله متشابه نبود مانند هنر و کرم و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ
اگر بحروف متفق بود و تصریف مختلف بود مانند سمک و سماک و اگر بحروف مختلف بود و بحروف متشابه بود مانند قابس و سابق یا متقارب مانند
صایح و سایح یا بتصریف متشابه بود مانند علیم و عظیم یا بصنعت مانند گندم و کردم یا یکی جزو دیگری بود مانند حمی و حمار و سهی و سهاد
و یا حروف مشترک بود مانند خیر و خیل و مار و مال و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم برین قیاس و مشاکلت تام در معنی بسیط چنان بود که

شاعر یک معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد و آن بسیار بود و بحسب ترکیب چنانک معنی مرکب را ببیانها مختلف بیان کند و نوعی را
از آن شعر معنوی خوانند و مشاکلت ناقص چنانک بجای معنی چیزی مناسب او کیرد یا بحسب اعتبار مختلف کیرد و اما آنچ متعلق است بمخالفت
بود لامحاله با آنکه با مخالفت تشابهی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی بطالی و الا از اصل صنعت نباشد و مخالفت در اجزا کلمات
چون بر وجهی معین التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزا یا تکراری منتظم و مخالفت در بسایط الفاظ
اگر با مشارکت معنی بود مترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود با یکدیگر چون اعداد یا اضداد و از آن
مطابقه و ازدواج خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراک در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر
یا در حمل مانند طول و عرض یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی بود و لکن بوجهی بتخییل مناسبتی کنند از جانب لفظ مانند
استعمال شبیه بضد بجای ضد مثلا بیاض با سواد بمعنی ولایت و دیهها و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر تخییل مناسبت از جانب معنی بود مانند
استعمال ثواب با دورح بود که در معنی نزدیک است بعقاب که ضد ثوابست و این ابواب باعتباری از مشاکلات معنوی باشد و از باب
مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی که از آن افراز خوانند که باندک
تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود و از باب مشاکلت و مخالفت با هم صنعتی بود که از آن جمع و تقسیم خوانند چنانک گویند زید و عمرو در یا
امانی در اعطا و دیگر دریا و چنانک گویند باد و هم امیدست و هم بیم امید بر جستن و بیم از سطوتش و هم چنین آنچ از آن استدراک خوانند
چنانک گویند دست او ابر است الا آنک هنگام عطا ابر گرید و او خندد و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام
هم برین قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند موشح و ترجیع
یا ببعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و باید دانست که هم چنانک خطابت را اجزایی بود مانند صدر و اقتصاص
و تصدیق و خاتمه شعر را اجزایی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب هر یکی صنعتها
مختلف ممکن باشد و از جهت آنک علمی منفرد متکفل بیان این معانی است درین کتاب اقتصار
برین قدر کفایت بود و چون آنچ در صدر کتاب وعده داده بود تم
بانجا رسید سخن قطع کنیم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
قد وقع الفراغ من تعلیقه فی اوایل شوال المبارک من شهور
سنه خمس و ستین و ثمانمایه و رحم الله تبارک و تعالی
لمن نظر و قرا و دعا الکاتبه بالمغفره
آمین بحق محمد و آله
اجمعین

